تاریخ بخارا

تألیف

ابوبکر محمد بن جعفر النرشخی ۲۸۶-۳۴۸

ترجمه

ابونصر احمد بن محمد بن نصر القباوی

تلخیص

محمد بن زفر بن عمر

تصحیح و تحشیه

مدرس رضوی

تاریخ بخارا

تألیف

ابوبکر محمد بن جعفر النرشخی ۲۸۶-۳۴۸

ترجمهٔ

ابونصر احمد بن محمد بن نصر القباوی

تلخیص

محمد بن زفر بن عمر

تصحیح و تحشیه

مدرس رضوی







نام کتاب : تاریخ بخارا

مولف : ابوبکر بن جعفر النرشخی

سال : ۱۳۶۲

شماره : ۱۹۰

تیراژ : ۴۰۰۰

محل چاپ : مطبعه دولتی

فهرست مطالب

۹۶

فهرست حواشی و تعلیقات

(اختلاف نسخهٔ «ب» با نسخ دیگر)

وزراء سامانیان

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان

تاریخ بخارای نرشخی چنانکه از نام آن پیداست عبارت از تاریخ شهرستان بخارا است که از اوضاع جغرافیائی آن و نام شهرها وقصبات و روستاها ورودها، وهمچنین ذکر علما وقضاة وحوادث و اتفاقات آن ناحیه بحث می کند .

تألیف این گونه تاریخ در اعصار گذشته بسیار متداول ومعمول بوده و برای هر شهری یك یا چند تاریخ ساخته شده که هر یك برای اطلاع بر گذشته و حوادث و رویدادهای آن شهر و ناحیه بسیار با ارزش و سودمند بوده است .

شهرهای مهم خراسان و ماوراءالنهر را تواریخ چندی به زبانهای تازی و پارسی بوده که اگر چه بیشتر آنها از میان رفته و دستخوش حوادث گشته ونشانی اکنون در جائی از آنها نیست ولی مؤلفان بعدی در کتب خویش نام آنها را یادکرده ومطالبی از آن تواریخ نقل کرده وبهره‌مند گشته‌اند .

تاریخهائی که برای بعضی از شهرها نوشته شده بسیار است وگاه برای شهری یك یا چند تاریخ ساخته شده است، مثلاً برای بخارا هفت یا هشت تاریخ و برای بلخ دو تاریخ و برای خراسان وولاة و علمای آن پنج تاریخ، ومرو را شش ونیشابور را شش و هرات را هفت تاریخ بوده که از همه مشهورتر تاریخ نیشابور حاکم است که متأسفانه از بیشتر آنها فقط نامی باقی مانده واز بین رفته است .

تواریخی که برای شهرهای خراسان وماوراءالنهر نوشته شده بسیار است وچون ذکر همه دراینجا باعث تطویل ودرازی این مبحث می‌شد از این روی از ایراد اسامی آنها خودداری کرد وبه ذکر تاریخهائی که برای بخارا تألیف شده اکتفا نمود. تواریخ بخارا عبارتند از:

۱ ـ تاریخ بخارای ابوعبدالله محمدبن اسماعیل جعفی الحافظ صاحب صحیح بخاری متولد ۱۳ شوال ۱۹۴ ومتوفای سال ۲۵۶ .

۲ ـ تاریخ بخارای مسلمة بن قاسم که ذیلی است بر تاریخ بخارا .

۳ ـ تاریخ بخارا ازسعدبن جناح (یا ـ سعید) این دوتاریخ راابن فندق در مقدمهٔ تاریخ بیهق یاد کرده است .

۴ ـ تاریخ بخارا تألیف ابوبکر محمدبن جعفر نرشخی متوفای ماه صفر سال ۳۴۸ .

۵ ـ تاریخ بخارا تألیف ابوعبدالله محمدبن ابی بکر احمدبن محمدبن سلیمان معروف به غنجار بخاری متولد سال ۳۳۷ ومتوفای سال ۴۱۲ (عدهٔ بسیاری ازمورخان از این کتاب استفاده کرده‌اند از جمله ذهبی درالعبر و یاقوت در ارشادالاریب).

۶ ـ تاریخ بخارا ازابوبکر منصور برسخی، سمعانی در کتاب الانساب از این تاریخ ومؤلف آن نام برده است .

۷ ـ تاریخ بخارا وسمرقند به نام القند در بیست مجلد تألیف نجم‌الدین ابوحفص عمربن محمدبن احمد نسفی سمرقندی فقیه حنفی متولد ۴۶۱ ومتوفای سال ۵۳۷، سمعانی درالانساب وذهبی درالعبر وجمعی دیگر از مورخان از این تاریخ مطالبی نقل کرده‌اند .

۸ ـ تاریخ مزارات بخارا تألیف احمدبن محمود که بتاریخ ملازاده شهرت یافته است.

اگر تتبع وتجسس بیشتری در کتب تاریخ ورجال وفهرستهای کتاب بشود مسلماً براین عده افزوده خواهد شد. و از این هشت تاریخی که برای بخارا ذکر شد (جز تاریخ ملازاده وتاریخ نرشخی که مورد بحث است) . ازبقیهٔ تواریخ بخارا اکنون نام ونشانی در دست نیست .

کتاب تاریخ بخارا یا بگفتهٔ صاحب مزارات بخارا «کتاب اخبار بخارا» یکی ازبهترین و نفیس‌ترین کتب تاریخی زبان پارسی واز آثار گرانبهائی است که از پیشینیان بما یادگار رسیده و تاکنون ازدستخوش حوادث روزگار مصون مانده است .

نکات تاریخی آن برای روشن شدن گذشتهٔ قسمتی از ایران سودمند، وشامل حقایقی چند از اوضاع و احوال پایتخت سامانیان است که کمتر در جای دیگر آنها را می‌توان یافت .

کیفیت تسلط فاتحان عرب بر بخارا و رواج مسلمانی در میان مردم آنجا و پیدا شدن سفیدجامگان و خروج مقنع و ظهور سامانیان و وضع جغرافیائی آن سامان. از ذکر رودها و بیان روستاها و آبادی شهرها آنچه در این کتاب آمده است همه مطالبی است که بیشتر خاص بدین کتاب و برای متتبعین در آثار پیشینیان بهترین مأخذ و سند و کامل‌ترین راهنما و دلیل است. عبارتش ساده و شیرین و در میان کتابهای نثر فارسی مقامی بس بلند وارجمند دارد.

اصل کتاب تاریخ بخارای نرشخی به عربی بوده که ظاهراً از میان رفته است، و مؤلف آن ابوبکر محمدبن جعفر نرشخی است که معاصر شاهان سامانی و تا پس از وفات ابومحمد نوح بن نصر سامانی در قید حیات بوده، و کتاب خود را به امیر نوح تقدیم کرده است.

دربارهٔ زندگی نرشخی و چگونگی حال او اطلاع کامل در دست نیست و نامی از او در کتابهای تاریخ و تراجم احوال دیده نشد فقط سمعانی در کتاب الانساب در ذیل نسبت نرشخی از محمدبن جعفر چنین یاد کرده است:

«ابوبکر محمدبن جعفر بن زکریا بن خطاب بن شریك بن بزیع ۱ النرشخی از اهل بخار است. از ابی بکر بن حریث و عبدالله بن جعفر و غیر این دو روایت کند، تولدش در سال ۲۸۶ و وفاتش در ماه صفر سال ۳۴۸ بوده است.»

سمعانی در این ترجمهٔ احوال که برای نرشخی ذکر کرده یادی از تألیف تاریخ بخارای او ننموده و به این اثر مهم وی اشاره‌ای نکرده است. از این جهت برای علامهٔ قزوینی طاب ثراه در نسبت این تاریخ به نرشخی تردیدی حاصل شده، و در یکی از یادداشتهای خود در دنبالهٔ کلمهٔ «نرشخی» چنین مرقوم داشته است:

«به احتمال بسیار قوی مؤلف تاریخ بخارا «نرشخی» نیست، بلکه «برسخی» است، چه سمعانی در تحت نسب اخیر B ۷۴ گوید «والمشهور بالنسبة الیها («ابو» بیاض) بکر۲ منصور البرسخی صاحب تاریخ بخارا وابنه» و در نسبت نرشخی ص۵۵۸ ابداً از کسی که صاحب تاریخ بخارا باشد اسمی نبرده است. پس (اگر سمعانی تصحیف نکرده باشد یا اگر تاریخ بخارای طبع شفر تاریخ بخارای دیگری نباشد غیر تاریخ بخارای

۱ ـ درچاپ عکسی الانساب، «یریع» و در نسخهٔ خطی کتابخانهٔ دانشگاه، بزیع.
۲ ـ نسخهٔ خطی: ابوبکر.

مذکور در انساب) به احتمال بسیار قوی شفر یا نسخهٔ منقول عنهای شفر تصحیف کرده بوده و برسخی را نرشخی نوشته بوده است، بمناسب اینکه هردو نسبت موجود است و هردو منسوب‌اند به قریه‌ای از قرای بخارا یکی نرشخ و دیگری برسخان. سمعانی در نرشخی، اسمی از ابوبکر محمدبن جعفر نامی (که کنیه و نام و نسبش مطابق مؤلف تاریخ بخاراست) برده است ولی نگفته است که وی صاحب تاریخ بخاراست[1]»

احتمالی که شاد روان علامهٔ قزوینی داده است به هیچ روی موجه و قابل قبول نیست. چه اولاً مترجم در اول کتاب حاضر (ص۳۳) تصریح کرده است که مؤلف کتاب ابوبکر محمدبن جعفر نرشخی است. ثانیاً نام و نام پدرش (محمدبن جعفر) در بیست و سه موضع از کتاب یادشده که در اغلب همراه با نسبت نرشخی است، و احتمال تصحیف در تمام موارد ودر همهٔ نسخه‌ها احتمالی بسیار ضعیف و بعید است، و با ذکر محمدبن جعفر نام مؤلف باید قبول کرد که کلمهٔ نرشخی بدون هیچ شك و تردیدی صحیح و احتمال تصحیف بی‌وجه است. و یاد نکردن سمعانی در احوال محمدبن جعفر نرشخی از تألیف تاریخ بخارای او، دلیل براینکه او را چنین تألیفی نبوده نیست.

و نیز چنانکه از خود کتاب برمی‌آید ومترجم‌هم بدان اشاره کرده است تألیف کتاب در دوران پادشاهی ابومحمدنوح بن نصر سامانی بوده و آنرا مؤلف در سال سیصدوسی‌ودوهجری به این امیر تقدیم کرده. ومعاصر بودن نرشخی با نوح به گفتهٔ خود سمعانی مسلم است، ولی ابوبکر منصور برسخی زمانش معلوم نیست و همزمانی او با امیر نوح معین نه. واین‌هم مرجحی است که باید مؤلف آن محمدبن جعفر نرشخی باشد، نه‌منصور برسخی چنانکه علامهٔ قزوینی احتمال داده است.

باری تقریباً پس ازدوقرن از تألیف تاریخ نرشخی یعنی درسال ۵۲۲(۹-۱۱۲۸) که مردم را رغبت و میل بخواندن کتابهای عربی کم شده و فهم کتب تازی بر آنها دشوار بوده است، ابونصر احمدبن محمدبن نصر القباوی به درخواست وخواهش بعضی از دوستانش آنرا به‌فارسی نقل و ترجمه نموده است، وقسمتی از مطالب کتاب را که ملالت آور و بی اصل می‌پنداشته، ودر ذکر آن سودی نمی‌دیده است در ترجمهٔ کتاب انداخته‌است و به‌جای آن اطلاعات واخبار مفیدی ازدیگر کتب مانندکتاب خزائن العلوم ابوالحسن عبدالرحمن بن محمد نیشابوری و کتب تاریخ دیگر بر ترجمهٔ خویش افزوده

---

۱ - یادداشتهای قزوینی ج۷ ص۱۹۸

و این ترجمه را بسال ۵۲۲ به پایان آورده است .

و بلا دیر تاریخ ۵۷۴ (یعنی پنجاه‌ودوسال بعد) محمدبن‌زفربن عمر ترجمهٔ قباوی راتلخیص کرده، وآنرا به نام‌صدرالصدور صدر جهان برهان‌الدین‌عبدالعزیزبن عمربن‌عبدالعزیزبن مازهٔ بخاری‌حنفی‌رئیس بخاراموشح‌نموده‌است،واین‌عبدالعزیز از بزرگان‌جهان واز‌اسخیاومحتشمان‌آن‌روزگار بوده‌است که‌عوفی‌در کتاب‌جامع‌الحکایات دربارهٔ جود وسخا وکرم ومروت‌اوحکایاتی آورده است .

بعداز محمدبن زفر ظاهراً شخص ناشناسی باز در این‌کتاب دست برده و تصرفاتی در آن نموده‌وحوادث‌ورویدادهای زمان راتاغلبهٔ لشکرمغول وتسخیر بخارا بدست‌چنگیزخان‌بر کتاب‌افزوده‌است، چنانکه درصفحات ۳۵ و۳۶ کتاب حاضر نام سلطان محمد خوارزمشاه و چنگیزخان دیده‌می‌شود .

اضافاتی که پس از تاریخ تلخیص کتاب در آن وارد شده احتمالاً ازآنجا پیدا شده‌که شخصی از تاریخ مستوفی عراقی (یا ـ فخرالدین مستوفی عراق) وقایعی را در حاشیهٔ نسخهٔ خویش یادداشت نموده و نساخ بعدکه ازروی‌آن نسخه رونویس کرده‌اند مطالب حاشیه‌رااز اصل ترجمهٔ‌نرشخی پنداشته ودرمتن کتاب‌داخل‌نموده‌اند این‌است که‌بعضی ازوقایع ورویدادها که بعد از ترجمه و تلخیص کتاب اتفاق افتاده در آن دیده می‌شود .

چنانکه دربعضی از نسخ‌کتاب نام تاریخ فخردین مستوفی در متن‌هم وارد شده است،واین احتمال بعیدنیست. و در کتب دیگرهم دیده شده است .

بااین‌حال‌این اضافات نباید خواننده‌را در صحت واعتبار بقیهٔ مطالب‌کتاب بشک وتردید اندازد، چه این اضافات در دوسه‌مورد بیش نیست و آنهم پیدا ومعلوم است.وبمطالب اصل کتاب که بیشترآنها را کتب تاریخ دیگر تأیید می‌نماید خللی نمی‌رساند و از اعتبار آن نمی‌کاهد .

بعضی از اخبار و اطلاعاتی‌هم‌که تنها در این کتاب یاد شده و از نکات تاریخی می‌باشدکه مورخان دیگر بدان اشاره‌ای‌ننموده‌اند، مسلماً از جملهٔ مشاهدات واطلاعات مخصوص مؤلف ومترجم است که خود آنها آن وقایع را بعرأی‌العین دیده ویا ازمطلعین‌که همزمان آنها بوده شنیده ودرکتاب ضبط کرده‌اند . وذکر همین

۹۱۴

وقایع ورویدادها که از مشهودات و مسموعات مؤلف ومترجم است ارزش این کتاب را بالا برده و براهمیت آن افزوده وآنرا مورد توجه محققین قرار داده است .

فرای خاور شناس‌مشهور نوشته‌است بسیاری ازتاریخ نویسان وخاور شناسان و محققین از تاریخ‌بخارای نرشخی استفاده کرده و از آن بهره‌برده‌اند، زیرا در آن اطلاعات گرانبهائی است که مورخان و زبان شناسان و باستان شناسان و سکه شناسان‌را بکارآید، ودر آن مطالبی یافت می‌شود که بسیار مهم و جالب است و در دیگر کتابهای تاریخ از آن یادی نشده است .

مآخذ کتاب

محمدبن جعفر نرشخی مؤلف تاریخ بخارا غیر از وقایع ورویدادهائی که در زمان خود او روی داده و بعضی از آنها را بچشم خود دیده و یا از مطلعین شنیده حوادث پیش اززمان خود را مسلماً از کتابهای دیگران گرفته وقطعاً مآخذی چند داشته که از همهٔ آنها نام نبرده است. وچون اصل عربی تألیف وی از میان رفته و نصربن احمدبن‌نصر قباوی‌هم درترجمهٔ خود ومحمدبن زفربن‌عمر در تلخیص خویش‌تصرفاتی‌درکتاب‌نموده وچنانکه‌قباوی خود گویده‌بخشی از مطالب کتاب را که بی‌اصل وملالت‌آور بود ودر ذکرآنها سودی نمی‌دید درترجمه‌انداخته‌شده» بنابراین احتمال آن‌هست که در اصل تاریخ نرشخی مآخذ مذکور بوده و در ترجمه و تلخیص افتاده باشد، از این روی از تمام مآخذی که نرشخی از آنها استفاده نموده اطلاع دقیق‌وصحیحی‌دردست‌نیست، بااین حال‌درچند موضع‌ازاین تلخیص ترجمه نام اشخاصی یاد شده که به یقین نرشخی از آثار آنها استفاده کرده وبهره‌مند گردیده است .

از جمله در تاریخ آل‌سامان وذکر نسب ایشان (ص۸۲) از دو شخص به نام محمدبن‌صالح‌اللیثی وابوالحسن مدائنی (در اصل میدانی است) یاد ومطالبی از آنها روایت شده که پیداست صاحب تاریخ که باآنها همزمان نبوده‌ازکتابهای این دودر اینجا و درمواردمتعدد دیگر بهره‌برده واستفاده نموده بی‌آنکه ذکری ازکتب آنها بنماید .

شخص اول که محمد بن صالح اللیثی است نامش در کتب تاریخ و رجال

به‌نظر نرسیده . وناشناس ماند . ولیکن دیگری به‌نام سلمویه‌بن‌صالح‌اللیثی که‌در نام پدر و نسبت باوی شریك است نامش در جملهٔ روات تاریخ آمده است، ونیز در موضع دیگر همین تاریخ (ص۵۵) از شخصی دیگری به‌نام سلیمان لیثی روایت شده که‌بعید نیست سلیمان همان سلمویه باشد و به‌غلط در اینجا سلیمان یاد شده باشد.

ابن‌الندیم در کتاب‌الفهرست سلمویه‌بن‌صالح‌اللیثی رادر جملهٔ روات‌اخبار وانسابش شمرده، و کتابی به‌نام (کتاب‌الدوله) به او نسبت داده است[1] .

سمعانی هم‌درالانساب مکرراز این سلمویه‌بن‌صالح باکنیه ابوصالح‌وبی‌نسبت اللیثی یادکرده‌و مطالبی‌از وی‌روایت نموده‌است[2] .یاقوت درمعجم‌البلدان‌او را باکنیهٔ ابوصالح‌ونام‌سلمویه‌بی‌آنکه‌ازنام پدرو نسبش‌اسم‌بردمطالبی نقل کرده‌است[3]. مسعودی‌در کتاب‌التنبیه والاشراف از او فقط به ذکر نام سلمویه اکتفا نموده و او را از روات اخبارش شمرده‌است،ولی درکتاب مروج‌الذهب‌درابتدای‌کتاب که مآخذ خود را ذکر کرده از سلمویه نامی نبرده واز کتاب (الدولةالعباسیه) تألیف محمدبن‌صالح نطاح[4] نام می‌برد . نام شخص اخیر در الانساب واللباب فی تهذیب‌الانساب[5] والفهرست و ارشاد الاریب‌آمده[6] و به اخباری ونسابه بودنش‌توصیف شده وگفته‌اند « او اول کسی است‌که کتابی به‌نام (کتاب‌الدوله) نوشت ودر سال ۲۵۲ در گذشت . ».

از آنچه در بارهٔ لیثی ونطاح از کتب مختلف نقل شد معلوم می‌شودکه‌این دوشخص هرچنددر نام پدرشریك‌اند و هردومؤلف (کتاب‌الدوله) می‌باشدلیکن‌هریك شخصیتی جداگانه و ارتباطی باهم ندارند، ونبایدآندو رابه یکدیگراشتباه کرد.

واماشخص‌محمدبن‌صالح‌اللیثی وسلمویه چون در نام پدر و نسبت شریك وهردو نسابه‌و نرشخی‌هم‌نسب آل سامان رااز محمدنقل‌نموده محتمل است که‌محمدبن صالح‌اللیثی وسلمویه‌بن صالح‌اللیثی نام یك شخص باشدکه گاه به‌نام محمدو گاه‌به‌نام سلمویه خوانده‌می‌شده‌است،محتمل است‌که نام محمد که در این کتاب‌یادشده خطا وغلط، وهمان‌سلمویه‌صحیح باشد وذکر سلیمان لیثی در محل دیگر موید این احتمال است.در هرحال بی‌شك وتردید این شخص به‌هر نامی که خوانده شود یکی از روات اخبار و ازنسابه‌ها و کتابش از مآخذ تاریخ نرشخی بوده است .

اما شخص‌دوم‌یعنی ابوالحسن‌مدائنی اوازروات مشهورودارای‌تألیفات عدیده

۱ـ الفهرست چاپ‌مصرص ۱۵۶ ۲ ـ الانساب‌چاپ‌حیدر آباد دکن‌ج ۱ ص ۲۷و۲۹
۳ـ یاقوت ج ۴ ص ۱۷۰ ۴ ـ مروج‌الذهب‌حاشیهٔ‌کامل‌ابن‌اثیرج۱ ص۹ ۵ـ اللباب‌فی تهذیب الانساب ج۳ ص۲۳۰ ۶ـ ارشاد الاریب فی‌معرفة الادیب ج۱ ص۴۰۷

است که بیشتر از مورخان مانند طبری ومسعودی ازآثار اواستفاده کرده وکتابهای او مأخذ مهم‌مورخان بوده است. وآگاهیش درحوادث ووقایع شرق مانند خراسان و ماوراءالنهر ازمورخان دیگر بیشتر بوده است.

ابن‌الندیم در کتاب‌الفهرست‌از احمدبن حارث‌الخزاز(متوفی۲۵۸) صاحب مدائنی نقل کند که علما گفته‌اند:ابومخنف بـه‌اخبار عراق وفتوح آن ومدائنی بـه رویدادهاووقایع خراسان و واقدی‌به‌حوادث حجاز وسیرهٔ پیامبر آگاهی وسیع داشته و هریك از این سه‌تن‌در آن قسمت که ذکرشدعلم وآگاهیش از دو نفر دیگر بیشتر بوده. ولیکن‌در فتوح‌شام هرسه تن اطلاعشان بهمانندهم بوده وهیچ یك رابر دیگری مزیت وبرتری‌نبوده است[1].

پس‌بی‌شك و تردید می‌توان ادعا کرد که نرشخی بیشتر وقایع مربوط بـه حملهٔ اعـراب و فتوحـاتی کـه در خراسان و ماوراءالنهر نموده‌اند ازکتب و آثار مدائنی اخذکرده است .

وباز از جمله کتبی که‌نامش دراین تاریخ‌ذکر شده فصل‌الخطابست (در بعضی از نسخ فصل‌الخطاب آمده) که محمدبن طالوت همدانی روایتی ازآن نموده است.

فصل‌الخطاب نام کتابهای چندیست که بیشتر آنها درکتاب کشف‌الـظنون حاج خلیفه وایضاح‌المکنون فی‌الذیل علی‌کشف‌الظنون اسماعیـل پاشا یاد شده و از همه مشهورتر فصل‌الخطاب بـوصل‌الاحباب محـمدبن محمدالشهیر بـه‌خواجه پارسا (متوفی۸۲۲)است که‌از مآخذ خواندمیرصاحب‌تاریخ حبیب‌السیر بوده‌است،ولی‌هیچ‌یك ازاین کتابها که‌بنام فصل‌الخطاب نامیده شده‌نمی‌تواندمآخذ از برای نرشخی باشد. و چون‌محمدبن‌طالوت شناخته نشدوزمانش‌هم‌معلوم نگردید،گمان آنست که روایت‌آنرا قباوی براصل‌کتاب افزوده باشد، در هرحال مسلم آنست‌که نرشخی‌از آن استفاده نکرده است.

نرشخی در فصلی که‌درتقسیم خانه های بخارا میان عرب و عجم در زمان امارت قتیبه ذکر کرده از شخصی‌به‌نام حاتم‌الفقیه (ص۷۲) یاد نموده‌است. نام ایـن شخص نیز درجائی به‌نظر نرسیده و ناشناخته باقی ماند وچون‌زمانش ومعاصر بودنش

۱ـ الفهرست ص۱۵۳و۱۳۷

۹۱۷

یا مؤلف معلوم‌نیست احتمال دارد که از تألیفی از تألیفات وی‌روایت کرده باشد و باین احتمال اثر اوهم می‌تواند مأخذ نرشخی باشد.

واماآنچه در فصل‌خروج‌مقنع‌ذکری‌از ابراهیم‌صاحب اخبار مقنع ومحمدبن جریرالطبری شده، پیداست که نرشخی از اثر این دو استفاده نکرده وتألیف این‌دو از مآخذ مؤلف تاریخ بخـارانبوده، چه قباوی خود صریحاً گوید. که این فصـل را محمدبن‌جعفراندرکتاب آورده. ولیکن ناتمام وبعد خـود از اثر این‌دواین فصل را تمام وکامل کرده است. وگفتهٔ فرای که اثر این دو از مآخذ نرشخی است مبنی‌بر اشتباهست.

نرشخی در چندین مورد از مسموعات ومشاهدات خویش و اطلاعاتی راکه از دیگران شنیده در کتاب خویش نقل نموده که ظاهر است آنها را از کتابی نگرفته است. چنانکه در وصف مسجد بخارا (ص۶۷) گوید «مسجد بخارا را دیدم بروی درهای باصورت وروی آنرا تراشیده وباقی را بر حال گذاشته گفت پرسیدم ازاستادخویش» مترجم کتاب نرشخی‌هم باآنکه درکتاب تصرفاتی‌نموده ودراول کتاب گفته «چیزهائی که در اصل عربی بود که در کار نبـود و طبیعت را از خواندن آن ملالت می‌افزودذکرآن چیزها کرده نشد» وازآنچه‌که‌بر کتاب افزوده سخنی نرانده است. لیکن‌مسلم است که‌ذکر حوادث و واقعاتی که‌پس‌ازتألیف‌کتاب یعنی‌پس از تاریخ سیصدوسی‌دو که‌سال تألیف کتابست در این تاریخ آمده همه ازاضافات مترجم است. و تنهامأخذی‌که ازآن نام‌برده‌کتاب خزائن‌العلوم‌ابوالحسن‌عبدالرحمان نیشابوریست که در پنج‌موضع‌ازنام‌کتاب‌ودرشش‌مورداز نام مؤلفش ابوالحسن نیشابوری یاد کرده است. وبطوروضوح‌پیداست که‌ابو نصراحمدبن‌محمدبن نصرالقباوی‌مترجم‌ازخزائن‌العلوم ابوالحسن نیشابوری مطالبی‌براصل تاریخ‌نرشخی‌افزوده است واین اضافات از مترجم است نه از تلخیص‌کننده (محمدبن‌زفر) چنانکه فرای گفته است، و همچنین حدیثی که از نوجابادی‌درص۳۱ نقل شده نیزازاضافات‌مترجم است، چه‌نوجابادی معاصر باوی بوده است. ودربحث‌ازمآخذ کتاب‌همین‌مقدار کـه یادشد کافـی است ونیازی به بسط

کلام در این مورد نیست .

تتبع اروپائی‌ها و کتاب نرشخی[1]

از آثاری که‌دردست‌است‌معلوم‌می‌شود که نسخ‌خطی‌ترجمهٔ کتاب تاریخ‌بخارای نرشخی را اولین بارسر الکساندر برنز Sir Alexander Burnes از بخارا به اروپا آورد، اودرسال ۱۸۳۲ به بخارا رفت و نسخه راخرید وپس از بازگشت آنرا به انجمن آسیائی Royal Asiatic society داد. نه سال‌بعد از آن مستشرق روسی ن.و. خانیکف N.V. Khanikov که سه نسخهٔ خطی از آنرا در بخارا یافته بود به موزهٔ سن پطرزبورگ سپرد.

درسال ۱۸۵۸ مستشرق‌دیگرروسی‌پ. لرچ P. Lerch درهیئت‌سرهنگ ن.س. ایگناتیف Col.N.S. ignatiev به بخارا و خیوه رفت وبا مجموعهٔ فراوانی‌از سکه و نسخ خطی مراجعت نمود و در بین آنها نسخه‌ای از کتاب تاریخ نرشخی بودکه به موزهٔ آسیائی سن پطرزبورگ اهدا کرد.

گرچه‌اطلاع‌صحیحی‌دردست‌نیست‌ولی‌گمان‌میرود که ش.شفر C. Schefer در همان‌زمان‌نسخهٔ خود را در اسلامبول بدست آورد که پس از مرگش درکتابخانهٔ ملی پاریس‌ضبط شد .

وهمچنین‌یك‌آمریکائی به نام یوجین شویلر Eugene Schuyler نسخه‌ای ازاین‌کتاب‌راهمراه نسخه‌های‌دیگر درسال ۱۸۸۵ میلادی دوازده سال پس‌از تاریخی که آنرا در بخارا خریده بود به‌کتابخانهٔ انجمن شرقی آمریکا هدیه کرد . بدین ترتیب نسخ‌متعددی درکتابخانه‌های اروپائی گرد آمدکه مدت بسیاری دست نخورده بماند و مورداستفاده مورخان‌ودانشمندان واقع نشد .

پ. لرچ P. Lerch اولین‌کسی بودکه درباثر خودراجع به مسکوکات (بخارا خدات) یاامرای محلی بخارا از کتاب تاریخ نرشخی استفاده زیادکرد .

کتاب تاریخ بخارای ا. وامبری A. Vambery اثر نرشخی رامورد

1 ـ از مقدمهٔ ترجمهٔ انگلیسی تاریخ نرشخی فرای ص۱۳

توجه عامه‌قرارداد، اگرچه تأکید مؤلف دراینکه تاریخ نرشخی اثر تازه و ناملوموی است سبب انتقاد منتقدین گشت .

ترجمه های تاریخ نرشخی

در پیش گفته شد که اصل تاریخ نرشخی به عربی‌بوده، و ابونصراحمدبن محمدبن‌نصر قباوی آنرا از عربی به‌فارسی نقل کرده‌است .

و بعد در سنهٔ ۵۷۴ محمدبن‌زفربن‌عمر آنرا به‌نام برهان‌الدین عبدالعزیز اختصار و اصلاح نمود واین اختصار اوست که نسخ بسیاری از آن درکتابخانه‌های عمومی محفوظ ومضبوط است .

شارل شفراین اختصار رابا حواشی دقیقی‌به‌فرانسه ترجمه‌کرده که بطبع نرسیده است .

و در سال ۱۸۹۷.م مستشرقروسی ن. لیکوشین در تاشکند آنرابه روسی ترجمه و طبع نموده و این ترجمه در تحت‌نظر دانشمند خاور شناس معروف‌بارتولد انجام یافته‌است .

در سال ۱۹۵۴مستشرق معروف ریچارد .ن. فرای آنرا به زبان انگلیسی بر گرداند، وبا مقدمه و یادداشتهای سودمند به‌طبع رسانیده است .

اندکی پس از این تاریخ درجمادی‌الاولی سال ۱۳۸۵ برابر با اغسطس سال ۱۹۶۵.م به‌اهتمام‌دوتن‌از فضلاء‌مصر به‌نام دکتر امین عبدالمجید بدوی و نصرالله مبشرالطرازی به‌عربی ترجمه ومنتشر گردید، بنابراین تلخیص کتاب تاریخ نرشخی به‌زبانهای فارسی وعربی و روسی وانگلیسی طبع ودر دسترس مردم جهان قرار گرفته است .

چاپهای تاریخ نرشخی

تاریخ بخارای نرشخی برای اولین بار قسمتی از آن (فصول مختاره Chrestomathie) توسط شارل شفرخاور شناس معروف فرانسوی‌درپاریس بچاپ رسید. ونه سال بعد درسال ۱۸۹۲ تمام متن تاریخ فارسی باز توسط همان مستشرق

باچند قسمت دیگر از تاریخ سامانیان طبع ومنتشر گردیده است .

در سال ۱۸۶۴م در بخارای جدید کتاب تاریخ نرشخی بامزارات بخارای ملازاده باسم طبع شده، ودر ۱۹۰۲م مطابق با سال ۱۳۲۲هجری‌قمری متن فارسی تاریخ نرشخی بضمیمهٔ رسالهٔ ملازاده درمزارات بخاراباقطع رقعی وکاغذزرد به‌اهتمام ملاسلطان‌بن ملا صابر بخاری تاجر کتب درمطبعهٔ کاکان بخاراباخط نستعلیق ناخوش ومغلوط بچاپ سنگی ودر ۱۳۱۷ درطهران‌باهتمام نگارنده‌بطبع رسیده‌است.

نسخه‌هـــای تاریخ بخارا

چاپ اول تاریخ بخارا که به‌تصحیح نگارنده در سال ۱۳۱۷ بمطبع‌رسید بانسخه‌های زیر مقابله وتهیه شده بود .

۱ ـ نسخهٔدست نویس نگارنده که‌در سال۱۳۳۵آنرا از روی نسخه‌ای که متعلق به مرحوم محمدحسین زنجانی‌کـه پیشهٔ کتاب فروشی داشت نوشته بـود وچون نسخه‌ای که از روی آن استنساخ شد ناقص و صفحهٔ آخر رانداشت‌تاریخ تحریرش مسلوم نبودواز قراین وشیوهٔخط وکاغذ چنین برمی‌آمدکه در دو قرن پیش نوشته شده‌است. خطش‌نسخ ورسم‌الخط مخصوصی که قابل ذکرباشد نداشت، وپس‌از مقابلهٔ نسخهٔدست نویس شود بادونسخهٔ دیگر چون آنرا صحیح‌تر یافت، درآن چاپ آنرا اسل قرار دادواختلاف نسخ دیگر رادرپاورقی یادداشت‌نمود.و درآن‌چاپ‌ازاین نسخهٔ دست نویس همه جا به‌علامت(ت) نمود .

۲ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار (چاپ سابق نسخهٔ دانشکده معقول ومنقول) به شمارهٔ ۱۲۴۶ این‌مجلدکتاب شامل دونسخه به‌شرح زیر است:

۱ ـ تاریخ مزارات بخارا تألیف احمدبن‌محمود مدعو به معین‌الفقراء که به‌تاریخ ملازاده شهرت یافته‌است .

۲ ـ تاریخ‌بخارای نرشخی کمهر در به‌خط نستعلیق بدی‌ازروی نسخه‌ای که در سال ۱۱۰۱ به خط محمد شفیع‌بن ملاقطر محمد نوشته شده استنساخ گردیده وکاتب در پایان تاریخ ملازاده‌چنین نوشته است :

(تمام شد کتـاب به دست ثناءالملة ضیاءالحق‌ولد حاجی مولـوی مولانای فرید وحید درغرهٔ صفرختم بالخیر والظفر درسنهٔ دویست وسی‌چهار بعداز هجـرت نبی صلوات‌الله و سلم علیه‌السلام)

وتاریخ نرشخی به این عبارت آغاز می‌شود«چنین گوید ابو نصر بن‌احمدبن نصرالقباوی». آخر نسخهٔ تاریخ نرشخی «تمام شد کتاب نرشخی علی‌یدالاحقرالافقرثناء. وبعد ازآن دوصفحه در تاریخ انبیا وملوك نوشته شده کـه به‌تاریخ بخارا ارتباطـی‌ندارد، وپس از آن‌این دو بیت مسطور است .

مخذم دردمند خون آشام   راقم بی‌رقوم بی‌انجام
شد به توفیق خدای لاینام   این کتابت‌روزیکشنبه تمام

کاتبه ثناء بن ضیاءبن حاج مولوی مولانا علامه۱۲۳۵

مجموع اوراق‌تاریخ نرشخی‌دراین نسخه‌یکصدوپنجاه‌ودوصفحهٔ هفده‌سطر یست.

این نسخه نیز رسم‌الخط مخصوصی‌ندارد ودرطرز کتابت‌هم‌در آن‌خصایصی که قابل شرح و وصف باشددیده‌نمی‌شود، واوراقش در چند موضع درصحافی درهم ومغشوش شده است.از این‌نسخه در چاپ حاضر همـه‌جا به‌علامت (د) نموده شده‌است .

۳ ـ نسخهٔ چاپ پاریس‌که شارل شفر آنرا باچند قسمت دیگر از تاریـخ بناکتی و تاریخ گزیده و ترجمهٔ تاریخ یمینی وچند ورق از تذکرهٔهفت‌اقلیم امیـن احمد رازی که وصف شهر های ماوراءالنهراست در پاریس چـاپ کـرده است. این‌نسخه اگر چه‌خالی از غلط‌نیست، لیکن از نسخهٔ مـدرسه‌عالی سپهسالار درست‌تر است و ازاین‌نسخه درچاپ حاضر به نشان(ش) نموده شده‌است .

نسخهٔ دیگری هم از تاریخ بخارا در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی محفوظ ست که در سال ۱۳۰۱ برای‌مرحوم صنیـع‌الدوله از روی نسخـهٔ مدرسهٔ سپهسالار نوشتهٔ شده است کهٔ از آن استفاده‌ای‌نشد .

درچاپ حاضرعلاوه بر نسخه‌هائی که‌در بالا توصیف آن‌شدازسه نسخهٔ خطی‌دیگر استفاده نمودو نسخهٔچاپ‌اول‌را که‌بهٔاهتمام نگارنده‌منتشر شده بود باسه نسخهٔزیر مقابله کرد.

۱ـعکس نسخهٔ کتابخانهٔ بغدادلی‌وهبی‌اسلامبول شمارهٔ۱۱۳۰خط این‌نسخه نستعلیق است و هر صفحه‌ای سیزده سطر دارد. و صفحهٔ اول‌آن نونویس شده است . استـادمحقق‌جناب‌آقای مینوی حدس زده‌اند که نسخه‌در قرن نهم‌هجری نوشته شده

است، و فرای تاریخ کتابت آنرا درحدود قرن هفدهم یاهیجدهم میلادی‌دانسته است. در آخر نسخه‌نوشته شده (تمت هذه‌الرسالة مسمی به‌تحقیق الولایة).

پس از ختم کتاب‌در صفحهٔ‌آخر مانند نسخهٔ(د) مطالبی راجع به‌تاریخ‌انبیاء وملوك از ابتداء‌نزول حضرت آدم تاسال وفات سلطان سنجر که هیچ ارتباطی به‌تاریخ بخاراندارد افزوده‌شده است، ودرحاشیهٔ کتاب دردوسه‌موضع مطالبی‌ازتاریخ فخرالدین‌علی‌مستوفی عراق یاعراقی‌نوشته شده‌است. نشان این نسخه در چاپ حاضر (م) است .

۲ ـ عکس نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس به شمارهٔ ۸۰۷ این نسخه که به خط نستعلیق خوب نوشته شده دارای سرلوح ویك‌صدوهشتادوشش صفحه سیزده سطری است. این نسخه به‌واسطه جودت خط‌ومنظم بودن‌اوراق وصفحاتش برنسخه‌های دیگر برتری‌دارد. و فقط صفحهٔ آخر را مانند بعضی از نسخه‌های دیگر ندارد. این نسخه بدون تاریخ تحریراست. وظاهراً همان نسخهٔ شارل شفر است که به‌کتابخانهٔ ملی پاریس اهداشده است .

سه‌مهر درروی صفحات‌آن‌دیده‌می‌شود که سجع مهر یکی (نصرالدین بن‌محمد عطاءالله‌حسینی باتاریخ ۱۱۵۱) ودیگری(محمد نصرالدین بن خواجه محمد عطاءالله الحسینی‌و تاریخ مهر ۱۱۵۳ است) وسومی‌باسجع(محمدقاسم‌بن‌خواجه محمد عابد) است.فرای این مهرها را از خواجه‌های جویبر بخارائی دانسته است .

این نسخه‌هم مانند نسخه(د) صفحه‌ای‌ازتاریخ‌انبیا وملوك وسلاطین‌درآخر آن افزوده شده است. نشان وعلامت این نسخه در این چاپ (ب) است .

۳ ـ عکس نسخهٔ دیگر ازکتابخانهٔ ملی پاریس به شمارهٔ ۸۰۷ این نسخه بخط نسخ خوانا نوشته شده چهارسطر اول کتاب را ندارد. وچنانکه در پاورقی‌اشاره شد در صفحهٔ اول چند سطر درحاشیه نوشته شده است.

نسخه دارای یکصدوچهار صفحهٔ پانزده سطری است .

آخر آن(تمام شد این کتاب نرشخی) و بعد این دوبیت و تاریخ تحریر کتاب به صورت زیر ذکر شده است .

مخذم دردمند خون آشام	راقم بی‌دقوم بی انجام
شدبه توفیق خدای لاینام	این کتابت‌روزیکشنبه‌تمام

(پنجم شهر رمضان ب خ ط م س ی ج - ۹۳) .

تاریخی که برای تحریر نسخه به حروف جمل نوشته شده اگر به عدد مرقوم داریم‌اعداد (۲-۶۰۰-۹-۴۰-۶۰-۱۰-۸) به‌دست‌می‌آید که‌حاصل جمع‌آنها ۷۲۹ می‌شود و چون باعدد ۹۳ جمع گردد مجموع ۸۸۲ می‌شود. و این تاریخ برای تحریر این نسخه‌درست نیست، ومسلماً نسخه چند قرن بعد نوشته‌شده، مگرآن که حرف (ب) را نادرست دانسته و گوئیم صحیح (ت) است در این صورت حاصل جمع به (۱۲۱۰) بالغ می گردد که‌از ظاهر خط چنین برمی‌آیدکه تاریخ‌کتابت نسخه در همین حدود یعنی پنجم شهر رمضان سال ۱۲۲۰ باشد . این نسخه هم به تاریخ انبیا وملوك مانند دونسخهٔ دیگر ختم می‌شود .

این نسخه بانسخهٔ (د) دربیشتر مواضع مطابق وبرابر است وچنان می‌نماید که یکی‌از روی دیگری نوشته شده است.ویا آنکه هردو از روی نسخهٔ‌ثالثی استنساخ شده‌باشد. ونشان‌این نسخه درچاپ حاضر (خ) است .

این بود صورت نسخهائی که‌کتاب حاضر باآنها مقابله وتصحیح شده‌است.

مطلب دیگری‌که لازم است تذکر داده شود این است‌که تاکنون از اصل عربی تاریخ نرشخی و همچنین‌ازترجمهٔ آن پیش ازتلخیص‌نام ونشانی به‌دست نیامده ودرفهرستهای منتشر شده‌هم اشاره‌ای بوجود اصل‌عربی وترجمهٔ قباوی‌نشده است. وآنچه موجود و دردست است همین تلخیص محمدبن زفربن عمر است که به‌نام تاریخ بخارای نرشخی معروف شده است.واز همین تلخیص هم نسخهٔ کهن و قدیمی تاکنون در جائی نشان داده نشده است .

فرای در مقدمهٔ ترجمهٔ خود بیست و یك نسخهٔ خطی از این تلخیص که در در کتابخانه‌های بزرگ جهان موجود وغالباً به نظرش رسیده صورت داده‌که شش نسخه‌از آن‌صورت نسخه‌هائی است که‌وصف آنهادراینجا شد. ودراین فهرست تاریخ قدیم‌ترین نسخه را ۱۸۰۵م (۱۲۲۰هـ) و جدیدترین نسخه‌را ۱۹۰۰م (۱۳۱۸) ذکر کرده‌است[۱].

---

۱ - مقدمهٔ ترجمهٔ انگلیسی‌تاریخ نرشخی ازرُیچارد فرای ص ۱۵ - ۱۶

فهرستی که فرای از نسخه‌های تاریخ نرشخی‌داده برای پژوهندگان نسخ تاریخ بخارا بسیار مفیداست ولیکن کامل نیست وهنوز نسخ دیگری ازاین کتاب در کتابخانه ها موجود است که وی به وجود آنها پی نبرده ، ودر صورت خود ازآنها یادنکرده است، وما در اینجا تکمیلا للفائدة از چند نسخهٔ دیگر که بعضی را خود دیده و به مطالعه‌اش نائل شده و بعضی راکه خبر آنها را از مطلعین شنیده در ذیل یاد کنیم.

در کتابخانهٔ عمومی اصفهان سه نسخه خطی به‌شماره‌های ۱۱۳۵۸و۱۱۴۳۴ و ۱۱۵۵۰ موجود است که شمارهٔ اول به‌خط نستعلیق خوب و به سال ۱۳۱۰هجری قمری نوشته شده است و شمارهٔ دوم به خط نسخ در قرن سیزدهم تحریر شده‌است . و شمارهٔ سوم به خط بسیار عالی نسخ در ماه رجب ۱۲۹۲ در ۱۳۸ صفحه۱۵ سطری نگارش یافته که خصوصیات هریك درفهرست کتابخانهٔ مزبور درج است[1].

سه نسخهٔ دیگر نیز در اتحادجماهیر شوروی موجود است که ظاهرا این سه نسخه هم در فهرست فرای نیامده، وآنها عبارت ازنسخه‌های زیر است .

تاریخ بخارای نرشخی کتابخانهٔ انستیتوی دوشنبه به شمارهٔ ۵۱۵ که با تاریخ ملازاده در یك مجلداست .

دیگر نسخهٔ تاریخ بخارای کتابخانهٔ انستیتوی شرق شناسی تاشکند شمارهٔ ۱۵۰۷ که باکتاب گلشن‌الملوك دریك جلد است.

سوم نسخهٔ کتابخانهٔ انستیتوی شرقشناسی لنینگراد به شمارهٔ ۶۷۱

سه نسخهٔ اخیر رافاضل ارجمندجناب آقای شانه‌چی استادمحترم دانشکدهٔ الهیات و معارف اسلامی مشهد مقدس در مسافرتی که بهاتحاد جماهیرشوروی نموده‌ویادداشت کرده‌بودند صورت آنرا لطفاً دراختیاراین‌بنده گذاشتند ، ازلطف‌ایشان‌سپاس گزارم.

در خاتمهٔ این مبحث لازم است به این نکته اشاره نمایدکه تمامی نسخه‌های موجودتلخیص نرشخی دربسیاری از اغلاط مانند یکدیگر است و همهٔ آن اغلاط به یك صورت نوشته شده گوئی‌که همگی از روی نسخهٔ واحدی استنساخ گردیده مثلا نام سلم‌بن زیادکه در صفحات ۵۷ و ۵۸ و ۵۹ و ۶۰ مکرر ذکر شده همه‌جا و در همهٔ نسخه‌ها (مسلم‌بن زیاد) است، و درصفحهٔ ۶۸ (وبیلها وکوزه‌ها و تبرها) که درتمام نسخه‌ها «کوزه‌ها» است و باید به جای کوزه‌ها (گوازها) باشد . و در

---

۱ ـ فهرست کتابخانهٔ عمومی اصفهان ص ۲۱ـ۲۲

صفحهٔ ۱۲۷ عبارت (به زیر گوزن بـزرگـ) در تمام نسخ به همین صورت است که مسلماً غلط و صورت درست آن (به زیر گـوزبن بزرگ) باید باشد کـه قیاسا تصحیح شد. وامثال ونظایر این اغلاط بسیار است که این چند مورد برای نمونه یاد شد . و نویسندگان و نساخ به اغلاط کتاب توجه ننموده وعیناً آنها را رونویس کرده‌اند.

و این نسخه‌ها چون نسخهٔ قدیمی و کهنه نیست رسم الخط مخصوصی در آنها دیده نشد که به طرز کتابت و خصایص قابل شرح و وصف آن پردازد.

تهیه و ترتیب نسخهٔ حاضر چنانکه درپیش بدان اشاره شد بدین گونه صورت پذیرفت که نسخهٔ چاپ سابق را بـا هریك از سه نسخهٔ خطی دیگـر مقابله کرد ، و اختلاف نسخه‌ها را در ذیل صفحـات ضبط نمود .

ودر مواردی که عبـارتی یا کلمه‌ای در نسخه‌ها به دو صورت یا بیشتر نوشته شده بود و هریك مفید معنی صحیح و مناسبی بود صورت متن چاپی را تغییر نداد ، و به حال خود باقی گذاشت و صورتهای دیگر را در زیر صفحات نوشت .

و در جائی که عبارت یا کلمه‌ای در همهٔ نسخه‌ها نادرست و معنی صحیحی از آن مفهوم نمی‌شد ناچار وجهی که محتمل الصحة بود در متن نهاد و آن دیگر را در پاورقی گذاشت .

کلمات نادرست و اشتباهات تاریخی و اسامی خاصی که در این کتاب بـه صورت نادرست و غلط یاد شده از روی کتابهای تاریخ معتبر مانند طبری و بلاذری و ابن اثیر وانساب سمعانی و ابن حوقل و ابن خردادبه و دیگر کتب تاریخ وجغرافی اصلاح کرد ودر تعلیقات وجه نادرستی آنها را باز نمود. اما در متن تاریخ تغییری نداد ، و از حدود متون نسخه‌های، خطی که در دست داشت تجاوز ننمود . جز دردو سه مورد که نادرستی آنها مسلم بود متن را اصلاح کرد ، و صورت اصل نسخه‌ها را در حاشیه چنانکه بود ضبط نمود . اسامی شهرها و دهات و روستاها را تا آنجا که توانست با مراجعه به کتابهای تاریخ و جغرافی آنچه نیازی به شرح و بسط داشت در تعلیقات بتفصیل بیان کرد و محل و جای آنرا نشان داد .

اشخاص تاریخی که در این کتاب ذکری از آنها شده برای آنکه مطالعه کنندگان کتاب بهتر و بیشتر به حال آنها معرفت حاصل نمایند وجهت شناخت آنها به مراجعهٔ کتب تاریخ نیاز نداشته باشند مختصری از احـوال هریك فراهم کرد ، و بدین طریق آنها را معرفی نمود .

از پادشاهان و امراء آل سامان که در آخر کتاب به اختصار ذکری از آنها رفته و به خصوص امرائی که پس از تألیف تاریخ نرشخی به امارت رسیده ، و مترجم براصل کتاب افزوده واز آنها یاد نموده ، به شرح و تفصیل بیشتری یاد کرده، و وقایع و رویدادهای زمانشان را ازکتب مختلف تاریخ التقاط و گرد آورد و در تعلیقات ذکر نمود. همچنین وزراء و مدبران امورمملکت سامانیان راکه همگی از دانشمندان و مشاهیر عهد خویش بشمارند و در این کتاب جز دو سه تن (که نامشان به صورت نادرست و غلط آمده) از دیگران نامی برده نشده است مناسب دید که نام تمامی را یك جا فراهم سازد و ترجمهٔ حال مختصری از آنها از مآخذ و منابع معتبر جمع نموده و در آخر حواشی و تعلیقات افزاید ، پس با استفادهٔ از یادداشتهای نافع وسودمند علامهٔ قزوینی برای هریك ازوزراء شرح‌حالی مرتب کرد و به مطالب دیگر ملحق ساخت. و با ذکر شرح حال امرا و وزراء وسرداران بزرگ وحوادث و وقایع مهم زمان هریك تاریخ مختصری از ابتداء امارت این سلسله به خوانندگان گرامی تقدیم‌نمود وبه معرض مطالعه ایشان قرار داد.

ناگفته نماند که در تهیهٔ حواشی و تعلیقات کتاب یادداشتهای مفید و سودمند خاور شناس شهیر مستر ریچاردفرای مترجم انگلیسی تاریخ نرشخی از جمله مآخذ عمدهٔ نگارنده بود وازآن یادداشتها بهرمند گردید.ویادداشتهای اورا فرزندا‌عز دکتر محسن حفظه‌الله‌تعالی استاد دانشگاه آلبرتا (کانادا) در چهارسال قبل بامقدمهٔ مترجم به‌فارسی نقل وفرستاده‌بود. وهمین یادداشتها سبب گردیدکه درتاریخ نرشخی مطالعهٔ بیشتری‌نماید وبه مآخذی‌که فرای‌برای تهیه یادداشتهای‌خویش نشان‌داده بود با دقت کامل مراجعه و اشتباهات و خطاهای تاریخ را اصلاح و تذکر دهد. اگرچه از تمام آن یاد داشتها به عللی چند که ذکرش لازم نیست استفاده ننمود. ولی باید اعتراف نماید که‌یادداشتهای مذکور دلیل و راهنمای مفیدی برای‌نگارنده بود.

لغات وکلمات نادرکه بعضی مخصوص این کتاب است همه را بـه ترتیب حروف تهجی مرتب‌کرد و بامعانی آنها در آخر کتاب افزود شاید بعضی از مطالعه کنندگان را سودبخشد و بکارآید.

و نیز چند فهرست از مطالب کتاب و نام اشخاص و نام جایها و امکنه و اسامی کتابها برای تسهیل کارمراجعه‌کنندگان به اول و آخر کتاب ملحق ساخت و کار خویش‌را به اتمام رسانید.

علائمی که در چاپ نسخهٔ حاضر به کاررفته است از این قراراست:

[ ] این علامت‌می‌نماید که آنچه در درون آنست از چاپ پاریس افتاده‌است.

( ) این‌علامت نشان آنست که‌آنچه دردرون‌آن‌است نسخه (د) آنرا ندارد.

وآنچه از نسخهٔ (ت) و سایر نسخ افتاده در پاورقی بدان اشاره‌شده‌است.

درخاتمه از خوانندگان‌محترم استدعا می‌نماید که نقایصی که در کارتصحیح کتاب یابند و به خطا و لغزشی از طغیان قلم یا خلـل در عبارت یا نارسائی در بیان مطالب یا تکرارهای بی موردواقف شوند، خطا را خود اصلاح و این بنده‌را به آن آگاه سازندکه برخطا باقی نماند وازنظرصائب آنها مطلع وبهره‌مندگردد.

مدرس رضوی

برای آنکه در تاریخ و جغرافیای تاریخی ایران تحقیقی جامع و کامل و دقیق انجام بگیرد نخستین کار آن است که مآخذ و مدارک مهم و معتبر در دسترس محققان واقع شود .

بسیاری از این آثار که در ادوار مختلف به زبان فارسی تألیف شده هنوز به چاپ نرسیده و چاپ بعضی دیگر با دقت شایسته انجام نگرفته است اما کتابها و رسالاتی که به زبانهای دیگر نوشته شده نیز فراوان است والبته هر پژوهنده ای نمی تواند با چندین زبان بیگانه آشنائی داشته باشد .

برای رفع این مشکل بنیاد فرهنگ ایران می کوشد کتابهای فارسی را که از این جهت ارزش و اهمیت دارد و نسخه های خطی آنها از دسترس علاقه مندان دور است منتشر کند و کتابها و رسالاتی را که به زبانی دیگر تألیف یافته است به فارسی درآورد و انتشار دهد .

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

سپاس و ستایش خدای تعالی را جل جلاله که‌آفرینندهٔ جهان‌است ، و دانندهٔ نهان‌است ، وروزی دهندهٔ جانوران است ، ودارندهٔ زمین‌و آسمان است.

درود وتحیّت برگزیدهٔ آدمیان(و)خاتم پیغمبران محمد مصطفی‌صلی‌الله علیه وآله و یاران و اتباع و اشیاع او رضوان الله[1] علیهم اجمعین[2].

چنین گوید ابونصر احمد[3] بن محمدبن نصر القباوی [4] که ابوبکر محمدبن‌جعفر النرشخی کتابی تألیف کرده است به‌نام امیر حمید[5] ابو محمد نوح‌بن نصربن (احمدبن) اسماعیل السامانی رحمه‌الله تعالی [6] در ذکر بخارا ،

---

۱ ـ م : افزوده : تعالی ۲ ـ از آغاز کتاب تا اینجا فقط در نسخهٔ ب ، و چاپ شفر است و در نسخ خطی دیگر نیست ـ درحاشیهٔ نسخهٔ ـ خ ـ دراین موضع چنین نوشته شده است« درکتاب اخبار بخارا که تألیف ابوبکرمحمدبن جعفرالنرشخی است رحمه‌الله که در زمان ابومحمدبن نوح بن نصر سامانی بوده است واین تألیف درسنهٔ سبع وثلاثین وثلثمائه بوده است که حسن بصری رضی‌الله عنه چنین گفته است که ایوب پیغمبرعلیه‌السلام بیخارا رسید اهل بخارا مهمانی اورا نیکوکردند درحق ایشان دعای برکت فرمود »
۳ـ خ: ابونصربن احمد ۴ـ د: قبادی ۵ـ د،خ : امیراحمد ۶ـ ب : رحمهم‌الله و نور مضجعه ـ خ: (تعالی) ندارد

ومناقب وفضائل او، وآنچه در وی است و در روستاهای وی ازمرافق ومنافع[۱] وآنچه بهوی‌نسبت دارد ، و ذکر احادیثی[۲] که درفضیلت بخارا آمده است از رسول صلی‌الله علیه وسلم[۳] ، و از اصحاب و تابعین و علمای[۴] دین رضوان‌الله علیهم اجمعین . و تألیف این کتاب به‌عربی بود[۵] به‌عبارت[۶] بلیغ درشهور سنهٔ اثنین وثلثین وثلثمائه . و بیشتر مردم[۷] به‌خواندن کتاب عربی‌رغبت ننمایند[۸]. دوستان از من[۹] درخواست کردند که این‌کتاب را به‌فارسی[۱۰] ترجمه کن فقیر « درخواست ایشان اجابت کردم و این‌کتاب را به پارسی ترجمه‌کردم[۱۱].» در جمادی‌الاول سنهٔ اثنین و عشرین و خمسمائه .

« و چون در نسخهٔ عربی ذکر چیزهائی[۱۲] بود که در کار نبود[۱۳]! » و نیز طبیعت را از خواندن‌آن ملالتی‌می‌افزود[۱۴]. «ذکرآن چیزها کرده نشد[۱۵].»

و در شهور[۱۶] سنهٔ اربع و سبعین و خمسمائه کمترین بندگان محمدبن زفربن‌عمر به‌طریق‌اختصار ذکرکرد[۱۷] به‌جهت مجلس عالی صدر صدور جهان خواجهٔ امام اجل اعز برهان الملة والدین سیف‌الاسلام والمسلمین حسام الائمة فی العالمین سلطان الشریعة ظهرالخلافة امام[۱۸] المؤمنین مفتی‌الخافقین کریم الطرفین ذوالمناقب والمفاخر عبدالعزیز بن الصدر الأمام الحمید برهان الدین عبدالعزیز قدس‌الله ارواح السلف وبارك فی عمرالخلف[۱۹] فی العز والعلا.

۱ـ خ: ومنافق ۲ـ ه: اخباری ۳ـ د،خ: علیه‌السلام ۴ـ م: علماء ۵ـ ب: بوده‌است ۶ـ ب: بعبارتی ۷ـ ب: وچون بیشتر ۸ـ ب: ننماید ـ ه: ننمودن ۹ـ م : ازما ۱۰ـ ب: بپارسی ۱۱ـ متن برابر نسخهٔ ب است ونسخه‌های‌دیگر چنین‌است «فقیر اجابت کرد وترجمه کردم» ۱۲ـ م: چیزها ـ ب: خبرها ۱۳ـ ب: درنسخهٔ‌عربی‌ذکرچیزها بود که بر آن مصلحتی باز بسته‌نبود ۱۴ـ ش،م،ب: ملالت افزودی ۱۵ـ د،خ: بنابر آن چیزها کشد ۱۶ـ خ: درشهور ۱۷ـ ب: مذکور کرده شد ۱۸ـ د: وامام ۱۹ـ ش،م: وبارك فی‌الخلف

ذکر[1] جماعتی که در بخارا قاضی بودند[2]

سیبویه‌بن عبدالعزیز البخاری بود[3]. و محمدبن اعین[4] گفت از عبدالله مبارک شنیدم که گفت[5] سیبویه‌قضای[6] بخارا کرد و به دو درم‌جورنکرد. باز گفت دو درم[7] بسیارباشد به ذره‌ای جورنکرد. وباز[8]مخلدبن‌عمرقاضی شد به‌سالهای دراز چندانکه (آخر کار) شهید شد.

و دیگر ابودیم حازم سدوسی(که) وی‌را ازخلیفه فرمان قضا رسید.

و دیگرعیسی‌بن موسی«التیمی المعروف به‌غنجاربود که» رحمه‌الله[9]اورا قضا دادند قبول نکرد ، سلطان[10] فرمود: اگرقضا نکنی کسی را اختیار کن که به‌وی دهیم [اینهم] قبول‌نکرد. سلطان فرمود که اهل قضا را پیش او یاد کنید همچنان کردند « و نام هر کسی که پیش او یاد کردندی[11]» گفتی‌نشاید . چون حسن‌بن عثمان همدانی[12] را (پیش‌او) یادکردند خاموش‌گشت.گفتند خاموشی از(وی) علامت رضا باشد حسن‌بن عثمان را قضا دادند. درعهد او درشهرهای خراسان به‌علم و زهد اوهیچکس را نشان ندادند[13].

باز عامربن عمربن عمران بود. و باز اسحاق‌بن (ابراهیم‌بن[14])الخیطی بود، وبعداز عزل به‌طوس وفات یافت درسنهٔ ثمان‌ومأتین.

---

۱ ـ د،ب : دز ذکر ۲ ـ م،ب : بوده‌اند ۳ ـ در نسخهای م،ب : افزوده:«النحوی»
۴ ـ د،خ : اعشن ۵ ـ د،خ،ش : (گفت) ندارد ۶ ـ د : قاضی که ۷ ـ م : درهم
۸ ـ خ : (باز) ندارد ۹ ـ د،خ : التیمی الفخار رحمه‌الله المعروف به غنجار
۱۰ ـ خ:سلطان ـ نسخ‌دیگر:وسلطان ۱۱ ـ ش،م: وچون‌نام‌هرکسی پیش‌او یادکردندی ـ ب : و نام هر کسی پیش‌اویادکردندی ـ د،خ : وچون‌نام‌هرکس‌که پیش او یاد کردند.
۱۲ ـ د: ابن همدانی ۱۳ ـ د،ت،خ : و زهد مثل‌او کسی نبود ۱۴ ـ ب : ابرام‌بن

و دیگرسعیدبن خلف‌البلخی[۱] بود که وی را قضا دادند درسلخ جمادی الاول سنهٔ ثلاث عشرومأتین به وجهی قضا راند که[۲] بروی مثل زدند ازعدل و انصاف وشفقت برخلق خدای تعالی[۳]، وسنتهای نیکونهاد. و از آن جمله این درغات[۴] وقسمت آب بخارا وی نهاد به‌عدل (وانصاف) تا قوی برضعیف ستم نکند.

دیگر[۵] عبدالمجید[۶] بن ابراهیم النرشخی را[۷] رحمه‌الله، (اورا ازجملهٔ) عباد الصالحین[۸] گفتندی.

دیگر احمدبن ابراهیم البرکدی (رحمه‌الله) به روزگارسلطان احمدبن اسماعیل السامانی قاضی بود وهم فقیه بود وهم زاهد.

دیگر ابوذرمحمدبن یوسف البخاری ازجملهٔ اصحاب امام شافعی بود (رحمه‌الله) و با علم و زهد بود، و اورا بر علماء بخارا تقدیم[۹] کردندی[۱۰]. و ورا بسیار بیازمودند[۱۱] به رشوت پنهان، وبه هرمعنی به‌هیچ[۱۲] چیزخویشتن‌را[۱۳] آلوده نکرد، بلکه هر روز عدل و انصاف از او[۱۴] ظاهرتر می‌شد. و چون[۱۵] پیرشد ازقضا عفوخواست، وبه‌حج رفت، وحج گذارد، ومدتی «به‌عراق باشید، و در[۱۶]» طلب علم حدیث پیغمبرصلی‌الله [علیه] وسلم[۱۷] بود. و شاگردی کرد، و باز به‌بخارا آمد، وعزلت (اختیار) کرد، تاآخرحیات (رحمة‌الله علیه).

دیگرابوالفضل[۱۸] بن محمدبن‌احمد (المروزی) السلمی‌الفقیه رحمه‌الله[۱۹]

۱ـ د،ت: بن‌سعدبن بلخی ـ خ: سیدبن‌البلخی ۲ـ د،خ: قضا دادند ۳ـم،خ: (تعالی) ندارد ۴ـ د: درغاث ـ خ: درعات ۵ـ ش،م: و دیگر ۶ـ د: الحمید ۷ـ م:(را) ندارد ۸ـ د: صالحین ۹ـ ش: تقدم ۱۰ـ ش،م،ب: کردند ۱۱ـ د،ت،خ: امتحان کردند ۱۲ـ د،خ: بهر معنی و بهیچ ۱۳ـ د،ت،خ: خود را ۱۴ـ د،خ: از وی ۱۵ـ د: چون ۱۶ـ د،خ: در عراق می‌بود در ۱۷ـ از ش،ب: (علیه) افتاده‌است‌ـ خ: علیه واله وسلم ۱۸ـ ش: ابوفضل ۱۹ـ ب،ت: رحمة‌الله علیه

صاحب مختصر کافی، (سال‌های بسیار) در بخارا[۱] قضا کرد که به‌ذره‌ای بروی عیب[۲] نگرفتند[۳]، وعدل وانصاف عام می کرد، که به‌روزگار اودر دنیا به‌علم[۴] وزهدمثل اونبود[۵] . بعد[۶] از آن وزیر سلطان شد (و) به‌مرو[۷] شهید شد «رحمة‌الله علیهم اجمعین.»[۸]

مصنف این کتاب گوید که اگر جملهٔ علمای بخارا[۹] را ذکر کنیم دفترها باید. و این جمله کـه ما یادکردیم از آنهایند که پیغمبر صلی الله «علیه و سلم فرمود»[۱۰] که «علماء امتی کانبیاء بنی‌اسرائیل.»

فصل[۱۱]

محمد بن جعفر النرشخی این فصل را اندر کتاب نیاورده است. اما ابوالحسن عبدالرحمن محمد[۱۲] النیشابوری در کتاب خزاین‌العلوم چنین آورده است:

که (این موضع که امروز) بخارا (است)[۱۳] آبگیر بوده است، وبعضی از وی نیستان بوده است. ودرختستان ومرغزار[۱۴]، وبعضی موضع چنان بوده[۱۵] که‌هیچ‌حیوان پایاب نیافتی بدان[۱۶] سبب که به ولایتها که سوی[۱۷] سمرقنداست

۱ـ د،م،ب: ببخارا ۲ـ د،ت،خ: ذره‌ای جور وعیب بروی ۳ـ م،ب: نگرفت ۴ـ د،خ: بعدل وانصاف وعلم ۵ـ د: اورا مثل نبود ۶ـم: وبعد ۷ـ ش،ت: و بمرد ـ نسخ دیگر: بمرد، و صحیح: (بمرو) است که متن اصلاح شد ۸ـ فقط در ش،ب است درحاشیه‌ـم‌ـ افزوده شده «رحمه‌الله» ۹ـ خ: (بخارا) ندارد ۱۰ـ خ: علیه‌واله فرمودند ۱۱ـ فصل فقط در ش است ـ ودرب: چنان گویند که ۱۲ـ ب: ابن‌محمد ـ د،خ: محمدبن ۱۳ـ د،خ: بخارا آبگیر (آنچه درمیان پرانتز گذاشته شده دراین‌دو نسخـه نیست) ۱۴ـ م،ب: مرغذار؛ ۱۵ـ م،ب: جای چنان بود ۱۶ـ ت: بدین ۱۷ـ م،ب: برسوی

بر کوهها برفها [۱] گداختی، و آن آب [۲] آنجا جمع‌شدی، بر [۳] سوی سمرقند رودی [۴]عظیم است که آنرا رودماصف [۵] خوانند . در آن‌رود آب بسیار جمع شود [۶] و آن‌آب بسیار زمین را [۷] بکند ، وگل بسیار بیرون آورد ، چنانکه این مغاکها آکنده شد[۸] آب[۹] بسیارسی آمد ، وگل بسیار[۱۰]می آورد تابه بتك وفرب رسید [۱۱] . و آن آب دیگر باز داشت ، و این موضع که بخارا ست آکنده شد[۱۲]،وزمین راست‌شد. و آن رودعظیم سغدشد، واین‌موضع آکنده بخارا شد. و مردمان[۱۳] ازهرجانب جمع آمدند ، و آنجا خرمی گرفت[۱۴] و مردمان ازجانب ترکستان آمدندی، وبدین[۱۵]ولایت آب‌ودرختان بسیاربودی، وشکاربسیاربودی[۱۶] آن مردمان را این ولایت خوش آمد [۱۷] اینجا مقام کردند . و اول در خیمه‌و خرگاه ایستادند و باشیدند(ی)[۱۸] .و به‌روزگارمردم‌گردآمدند، وعمارتها کردند، ومردم بسیارشدند[۱۹]، ویکی را برگزیدند، وامیر کردند ، ونام‌او ابروی بود، و هنوز این شهر[۲۰] نبود ، و لیکن بعضی از روستاها شده بود، و از آنجمله یکی نور بود ، وخرقان رود ، و وردانه[۲۱] و تراوچه [۲۲] و سفنه و ایسوانه[۲۳]و دیهی بزرگ‌که پادشاه نشستی بیکند بود، و شهر قلعهٔ دبوسی (بود)[۲۴] وشهر وی را

۱ ــ ه،ت : برف ۲ ــ م،ب : آبها ۳ ــ م،ب: جمع شدی چون رودی عظیم و بر
۴ــ م،ب،خ : رود ۵ــ ه،خ: رود باصفا ۶ــ م،ب : جمع شد ــ ه،خ،ت : بجمع شود
۷ــ م،ب : بسیار برفت و زمین را ۸ ــ ه،خ : شود ــ ش،ب : شد ۹ــ م : و آب
۱۰ــخ: (بسیار) ندارد ۱۱ــ ش:(رسید) ندارد ۱۲ــ م: که بخارا ست اندکی‌آکنده
شود ــ ه،خ : شود ۱۳ــ ه : مردمان ۱۴ــ ه،ت،خ:خرمی گرفتند. ۱۵ــ م،ب:بدین
۱۶ــ ب: ودراین ولایت شکاری بیش بودی ۱۷ ــ ت ، م : خوش آمدی۱۸ــ ش،ب:
وباشیدند ــ از ب ــ (ایستادند) افتاده است ۱۹ــ ب: شد ۲۰ــ م،ب: این شهر بخارا
۲۱ــ ب: وفردانه ۲۲ــ م: تراوبه ۲۳ــ خ: والیوانه ۲۴ــ ش: (بود) ندارد ــ خ:
:بوسی بود

خواندندی. و چون روزگاری [1] برآمد ابروی، بزرگ شد و ظلم پیش گرفت بدین‌ولایت، چنانکه مردم بیش [2] صبر نتوانستند کرد [3]. دهقانان و توانگران ازاین‌ولایت بگریختند وبه‌ترکستان رفتند[4] ،وطرازشهری بناکردند. وآن‌شهر را حموکت [5] نام کردند. از بهرآنکه دهقان بزرگ رئیس آن طایفه(که) [6] ازآنجا رفته بود [7] وی‌را حموك نام بود. وحموك[8] به‌زبان بخاری‌گوهر[9] بود، وکت[10] شهربود. یعنی‌شهرحموك[11] وبه زبان بخاری کسی که بزرگ بود وی‌را حموك خوانند (یعنی‌گوهری است فلان[12]). پس آن مردمان که به‌بخارا مانده بودند به نزدیك‌مهتران[13]خود کس‌فرستادند،وفریاد[14] خواستند ازجور اَبروی. آن مهتران و دهقانان به نزد یك[15] پادشاه ترکان [16] رفتند . و نام آن پادشاه قراجورین[17] ترك بود وآنرا[18] ازجهت بزرگی بیاغو[19] لقب کرده‌بودند[20] واز بیاغو[19] داد خواستند. بیاغو[19] پسر خود (که) شیر کشور (نام داشت)[21] با لشکر[22] عظیم فرستاد . چون شیرکشور به بخارا آمد ابروی[23] را در بیکند بگرفت . و بندکرد ، وباز بفرمود[24] تایکی جوال را بزرگ از کبت[25] سرخ پرکردند و اَبروَی رادرآن‌جوال کردند[26] تابمرد. وشیرکشور[27] را این‌ولایت

۱ـ م،ب: روزگار ۲ـ ب: مردم‌بدین ولایت بیش ۳ـ خ: نتوانستند صبرکرد ۴ـ کلمه (رفتند) فقط درب است ۵ـ خ: حموت ۶ـ م،ب: دهقانان بزرگ رئیس‌آن طایفه‌بودند ۷ـ م،ب: از بخارارفته بودند۸ـ م،ب: (حموك) ندارد ۹ـ م: گوهری ۱۰ـ ب: و برکت ۱۱ـ درب: همه‌جا(جموك) بجای حموك است ۱۲ـ ش: ندارد ۱۳ـ د:مهترین ۱۴ـ د: فریاد ۱۵ ـ م،ب : و دهقانان بزرگ ۱۶ـ م،ب: ترکستان ۱۷ـ م:متن آن «قراخودین» ـ و درحاشیه قراجودین ـ خ: فراخودین ـ ت: قراجوزین ۱۸ـ م،ب: واورا ۱۹ـم،د،ت،خ: بیغوـ ودرحاشیهٔـ م: بیاغو ۲۰ـ د: کردند ۲۱ـ ش،ب: پسرخود شیرکشوررا ۲۲ـم،ب: بالشکری ۲۳ـ د،خ،ب: وابروی ۲۴ـ م: فرمود ۲۵ـم،خ: ازجوال‌را ازکیت ـ ش: کتب ـ د: کتـ ب: تایکی‌جوال‌را ازکب‌سرخ بزرگ ۲۶ـ خ: کرد ۲۷ـ م،ب،خ: و این‌شیرکشور

خوش آمد، به‌نزدیك پدر نامه فرستاد، واین‌ولایت‌را[۱] طلبید،ودستوری خواست تابه‌بخارا باشد. وازبیاغو[۲] جواب آمد که آن ولایت‌را(به‌تو)بخشیدم. شیر کشور کس فرستاد به حموکت تاآن‌مردمان را که از بخارا گریخته بودند بازنان و فرزندان باز به‌بخارا آوردند[۳]. از آنگاه[۴] بازمرسوم شدکه‌هرکه ازحموکت آمده بودی[۵]، وی از جملهٔ خواص‌بود . از بهر آنکه هرکه توانگر بود[۶] و دهقان بزرگ بود[۷] گریخته‌بود ، ودرویشان وفقیران مانده بودند . چون‌آن قوم بازآمدند، آن قوم که‌به‌بخارا[۸] مانده بودندخدمتکاران آن قوم شدند. (ودرمیان آن‌قوم دهقان بزرگی[۹] بود)[۱۰] وآن دهقان را[۱۱] بخارخدات گفتندی ، از بهر آنکه دهقان زادهٔ قدیم‌بود[۱۲]، وضیاع بیشتر او را بود، واغلب این مردمان کدیوران وخدمتکاران او بودند . و شیرکشور[۱۳] شهرستان[۱۴] بخارا بناکرد ، و دیهه مماستین[۱۵] و سقمتین و سمتین و فرب بناکرد[۱۶]. و بیست سال پادشاهی کرد، بعداز[۱۷] آن پادشاه دیگر که‌شداسکجکت[۱۸] و شرغ[۱۹] ورامیتن[۲۰] بناکرد، بعد ازآن دیهه فرخشی[۲۱]برآورد . و چون دختر ملك چین‌را به‌بخارا عروس[۲۲] آوردند ،اندرجهازاوبتخانه‌ای آوردندازچین،واین بتخانه را به‌رامیتن[۲۰] نهادند.

وبه‌روزگارخلافت‌امیرالمومنین‌ابوبکر[۲۳]صدیق‌رضی‌الله‌عنه به‌بخاراسیم زدند ازنقرهٔ خالص. وپیش‌ازآن به‌بخارا سیم نبود[۲۴]. وبه‌روزگارمعاویه بخارا

۱ـ م،ب: ولایت‌را ازپدر ۲ـ خ: مرد ـ ت: بیغو ۳ـ د: آورند۴ـ م،ب:ازآنگاه‌ـ نسخ دیگر: آنگاه ۵ـ م،ب: بود ۶ـ (بود)از ب افتاده ۷ـ خ:دهقان بود بزرگ ۸ـ د،خ، ت: بیچاره ۹ـ د،ت: بزرگ ۱۰ـ آنچه درمیان علامت است در موب نیست ۱۱ـ ب: وآن دهقان بزرگ را ۱۲ـ م،ب:اوبود ۱۳ـ م،ب،خ: واین شیرکشور ۱۴ـ م،ب: شهرستانی ۱۵ـ م:مماستی ـ ب: ماستی ۱۶ـ م،ب:افزوده : مماستی ـ ب:بناکرد وـ نسخ دیگر: کرد ۱۷ـ م:وازبعد۱۸ـش،ب:افزوده: نام۱۹ـ ب:شرغ (بی‌واو)ـه: شرع‌ـ خ:اسکجت‌وشرع۲۰ـدرتمام‌نسخ: رامتین۲۱ـ د:دهه درخشی‌ـب: وفرخشی‌ـخ: ورخشی ۲۲ـد،ب: عروسی۲۳ـ د،خ:ابابکر ۲۴ـ خ: پیش بخارا رسم نبود.

گشاده شد بر دست [1] قتیبة بن مسلم ، وطغشاده پادشاه شد [2]، سی‌و دوسال ملك داشت ازجهت قتیبه ابن مسلم. چون ابومسلم(اورا) به‌سمرقندکشت به‌روزگار نصر سیارکه امیرخراسان بود بعداز قتیبه ده سال طغشاده ملك داشت ، واو را ابومسلم رحمه‌الله بکشت. و بعدازوی «سکان[3] بن طغشاده (برادر او) [4] هفت سال ملك داشت .

واندر» [5] کاخ فرخشی[6] کشته‌شد به‌فرمان خلیفه. غوغابرخاست[7]،او[8]نیز کشته‌شد، هم‌درکوشك خود، درماه رمضان‌کراسه‌ای برکنار نهاده بود و قرآن می‌خواند، درآن[9] حال اورا بکشتند . و هم درآن‌کوشك وی‌را دفن‌کردند . وبعدازاوبرادر اوبنیات[10] بن طغشاده هفت‌سال ملك‌داشت، و اندرکاخ فرخشی کشته شدبه‌فرمان خلیفه. وسبب (آن‌بعداز) این یاد (کرده) [11] شود. و بعد از آن (بخارا) در دست (فرزندان طغشاده) وخدام و(نبیرگان)[12] او می‌بود ، تا به‌روزگار امیراسماعیل سامانی که ملك ازدست فرزندان بخارخدات بیرون‌شد. بعد از این یادکرده شود(ذکر آن)[13].

۱ـ د،خ : وبردست ۲ـ د،خ: بادشاه سزاوارنیز بود ۳ـ خ: سکال ۴ـ در د: نیست
۵ـ خ:سیکال‌بن طغشاده ملك داشت‌اندر ۶ـ ب:فرخشه ۷ـ د: برخواست ۸ـب :و او
۹ـ ب:اندرآن ۱۰ـ خ: بینات ۱۱ـ ش:سبب این یاد شود ـ د: و سبب آن بعد از این یاد شود ۱۲ـ د : بعد از دست خدام ـ خ : و بعدازآن در دست فرزند طغشاده و خدام
۱۳ـ انـمـ بمقدار یك ورق ازاینموضع ساقط شده است .

ذکر[۱] خاتونی که به بخارا پادشاه بود[۲] و فرزندان او که پادشاه بودند[۳] بعد ازوی

محمدبن جعفر گوید: چون بیدون(بخار) خدات بمرد ازوی پسری[۴] شیر خواره ماند، نام اوطغشاده. این خاتون که مادر این پسر بود به‌ملك بنشست و پانزده سال ملك داشت. و به‌روزگار او عرب به بخارا آمدن گرفتند[۵]. و هربار[۶] خاتون صلح[۷] کردی و مال دادی.

چنین[۸] گفته‌اند: (که‌به)[۹] روزگار وی‌از وی[۱۰] صایب‌رای‌تر کسی‌نبود[۱۱]. و به‌اصابت‌رای[۱۲] ملك می‌داشت، ومردمان اورامنقاد گشته بودند. وعادت اوچنان بود[۱۳] که هرروز از در حصار بخارا بیرون آمدی و براسب ایستادی بر در[۱۴] ریگستان، و آن در (را) دروازهٔ علف فروشان خوانده‌اند. و برتخت نشستی وپیش‌وی[۱۵] غلامان و خواجه سرایان یعنی خصیان وخواجگان[۱۶] ایستادندی.

ووی قاعده نهاده[۱۷] بود براهل روستا که « هر روز » از[۱۸] دهقانان و ملك

۱ـ د،ت: درذکر ۲ـ ش،ب،خ: که‌پادشاه بود ببخارا ۳ـ ب: بوده‌اند ۴ـ د،م،ب،خ: پسری شد ۵ـ د: آمدند بگرفتند ـ خ: آمدندگرفتند ۶ـ م،ب: باری ۷ـ ب: و هر باری صلح ـ د: که صلح ـ خ: و هر بار یك صلح ۸ـ م،خ: و چنین ۹ـاز د: افتاده ۱۰ـ م،ب: بروزگار وی ازوی ـ خ: که بروزگاری و ازوی ۱۱ـ م،ب: صاحب رای‌تر نبود ۱۲ـ م: وصایب رای ۱۳ـ م،ب: بودی ۱۴ـ م،ب: براسب‌نشسته‌بدرـ خ: ایستادی نشسته بردر ۱۵ـ ت،خ: علف فروشان نشستی خواندندی وبرتخت پیش‌وی ۱۶ـم،ب: غلامان وخصیان و خواجگان ـ خ: وخواجه‌سرایان یعنی‌خصیان را خواجگان ۱۷ـ د: افزوده: خرید یعنی ـ م،ب: خزینه نهاده ـ خ:ووی سزید یعنی‌قاعده نهاده ۱۸ـش،خ: «هرروز»ندارد ـ م،ب: هرروزی‌از ـ د: که هر روز ازاهل.

زادگان‌دویست برنا کمرزرّین بربسته وشمشیرحمایل کرده به‌خدمت آمدندی ، واز دور بایستادندی. وچون خاتون بیرون آمدی همه خدمت کردندی، وبه‌دو صف ایستادندی . و او [۱] در کار ملک‌نگرش کردی، وامرو نهی دادی [۲]، وآنرا که خواستی خلعت دادی، وآنراکه خواستی عقوبت کردی [۳] . و اینچنین از بامداد تا چاشتگاه نشستی [۴] وبعد ازآن به‌حصار اندر آمدی و خوانها بیرون[۵] فرستادی و همه حشم را طعام دادی .

وچون شبانگاه شدی به‌همین‌صفت بیرون آمدی ، و برتخت نشستی ، وازدهقانان وملک زادگان به‌دوصف پیش‌اوبه‌خدمت بایستادندی ، تاآفتاب فرو رفتی، آنگاه برخاستی[۶] وبرنشستی وبه کاخ[۷]رفتی. وآنهابه‌وطن‌خویش به‌روستا رفتندی[۸]. و روز دیگر قوم دیگرآمدندی و بر همین[۹] صفت خدمت کردندی ، چندانکه[۱۰] نوبت به‌همین‌قوم باز رسیدی[۱۱]. هرسال هرقوم را [۱۲]چهارروز بدین صفت بایستی آمدن.

چون این‌خاتون بمرد، پسراو [۱۳] طغشاده بزرگ شده بود ، به‌پادشاهی شایسته[۱۴] شده ، وهرکس‌طمع می‌کرد[۱۵] دراین ملک.

یکی وزیر از ترکستان آمده بود نام او وردان خدات [۱۶] و ناحیه [۱۷] وردانه‌اورا بود. وقتیبه‌را[۱۸] بااو بسیارحربهابایست‌کردن[۱۹]. (این) وردان‌خدات بمرد. وقتیبه بخارا را بگرفت، و چند [۲۰] بار اورا ازاین ولایت بیرون‌کرد که

۱ـ م،ب: وخاتون ۲ـ م،ب: می‌راندی ـ خ: دادندی ـ د: او دادندی ۳ـ پ:(کردی) ازب افتاده است ۴ـ م: بنشستی ۵ـکلمهٔ (بیرون)فقط در ب است ۶ـ د،خ: برخواستی ۷ـ م: وبکاخ اندر ۸ـ د،خ:رفتی ۹ـ د: برهمین ۱۰ـ م،ب:چندانی‌که ۱۱ـ م،ب: بازرسیدی ـ نسخ دیگر: رسیدی ۱۲ـ م،ب: هرسالی‌هرقومی را ۱۳ـ د،ت: و پسراو ۱۴ـ م،ب:پادشاهی‌را شایسته ـ د،خ:پادشاهی‌شایسته ۱۵ـ م،ب:می‌کردند ۱۶ـ م،ب: یزدان خداة ۱۷ـ خ: ونادجتیه؟ ۱۸ـ م، ت : وقتیبه ۱۹ ـ م،ب: بایسته بودکردن ۲۰ـ ب: بگرفت وبجنگ وردان خداة را از ولایت بیرن‌کرد وچند ـ در این نسخه این عبارت مکرر شده است.

گریخته [۱] به‌ترکستان رفت. قتیبه بخارا را باز به‌طغشاده داد، واورا [۲] به ملك بنشاند، وملك بروی صافی کرد. وهمهٔ دشمنان اورا [۳] دست کوتاه‌کرد.

و طغشاده به‌دست[۴] قتیبه ایمان‌آورده بود، و ملك بخارا می‌داشت، تا قتیبه زنده بود. وازبعداو تا[۵]به‌روزگار نصرسیارسی‌ودوسال‌ملك بخارابه‌دست[۶] اوبود. واورا دراسلام پسری شد[۷] اورا قتیبه نام‌کرد، ازبس‌که قتیبه دوستی با او[۸] کرده‌بود. وازبعد طغشاده پسروی‌قتیبه به‌ملك بنشست،مدّتی‌مسلمان بود، تا ردّت[۹] آورد. درنهان[۱۰] ابومسلم رحمه‌الله [۱۱] خبر یافت واورا بکشت. وبرادر اورا نیز باکسان‌او هلاك‌کرد، بعد ازآن بنیات بن‌طغشاده پادشاه بخارا شد، و وی دراسلام زاده بود، ومدّتی مسلمان بود. چون[۱۲] مقنع پدیدآمد وفتنهٔ [۱۳] سپیدجامگان به‌روستای بخارا ظاهرشد،بنیات[۱۴] به‌ایشان‌میل‌کرد، وایشان‌رایاری داد، تادست سپیدجامگان دراز گشت، و غلبه‌کردند. صاحب برید [۱۵] به‌خلیفه خبر فرستاد وخلیفه مهدی بود. چون [۱۲] مهدی دل[۱۶] از کار (مقنع و)[۱۷] سپید جامگان فارغ کرد، سواران فرستاد، و بنیات به‌فرخشی[۱۸] به‌کاخ برنشسته(در مجلس)[۱۹]شراب می‌خورد، واز منظرنظاره می‌کرد، از دور سواران دید که می‌آمدند به‌تعجیل. دانست به‌فراست‌که اینها ازخلیفه‌اند،درتدارك‌آن بود(که) رسیدند، و هیچ سخن نگفتند، و شمشیرها کشیدند، وسروی را برداشتند. و

۱ـ ب:وگریختو ۲ـد: (اورا) ۳ـد،خ: ویرا ۴ـب: بردست۵ـ «تا» فقطدر ب است ۶ـ ب: دردست ۷ـ ب: آمد ۸ـ د: از بس‌که قتیبه با او دوستی‌ـ ب: از دوستی قتیبه که بجای اوـ خ: ازبس‌که دوستی باوـ ت،م: ازآنکه دوستی با او ۹ـ م، ب: بازردت ۱۰ـم ، ب : درنهان ـ نسخ دیگر: «در زمان» ۱۱ـ درت،ش: افزوده شده(ابومسلم) ۱۲ـ ب: وچون ۱۳ـ م.ب: وفتنه ـ نسخ دیگر: فتنه ۱۴ـ م،ب،خ: وبنیات ۱۵ـم: دراصل (صاحب برید) بوده وبعد به(صاحب شرط) اصلاح شده است ـ م،ب : صاحب شرط خبر بخلیفه ـ خ : صاحب برید خبر بخلیفه ۱۶ـ ش : کلمه (دل) از این نسخه افتاده ۱۷ـ در ش،خ: (مقنع و) نیست ۱۸ـ م،ب: درورخشی‌ـ خ: بفرخشی‌ـ د،ت: درفرخشی ۱۹ـ فقط در ش،ت،ب: است.

این درسال صد وشصت‌وشش [۱] بود [۲] وخیل وی همه بگریختند وآن‌سواران همه [۳] بازگشتند.

وچون‌قتیبه‌بن‌طغشاده به‌سبب ردّت‌که ازوی ظاهرشده بود [۴] ، ابومسلم اورابکشت ، (ومربرادر) واهل‌بیت او(را)،ضیاعات ومستغلات‌اورا به‌بنیات‌بن طغشاده داد [۵] ، تا به روزگار امیراسماعیل سامانی [۶] باوی [۷] می‌بود.

«چون بنیات ردّت آورد ، وکشته شد ، این ضیاعات می‌بود [۸]» دردست فرزندان (بخار) خدات . و آخرین [۹] کسی‌که این مملکت ازدست وی بیرون رفت ابواسحاق‌ابراهیم [۱۰] بن خالدبن بنیات بود . وابراهیم به‌بخارا بودی ، و مملکت در دست وی بودی. [۱۱] هرسالی ازارتفاعات [۱۲] وغلات از طرف ماوراء النهربه‌نزدیك [۱۳] برادرخودنصر [۱۴] فرستادی تابه‌امیرالمؤمنین معتضد [۱۵] رسانیدی . (و) امیر [۱۶] اسماعیل سامانی این ضیاعات ومستغلات ازدست وی بیرون کرد . به‌سبب آنکه [۱۷] احمدبن محمدلیث [۱۸] که صاحب شرط بود ، روزی امیرراگفت که یاامیر [۱۹] این ضیاع بدین نیکوئی [۲۰] با چندین غله به‌ابواسحاق ازکه [۲۱] مانده است. «امیر [۲۲] اسماعیل سامانی‌گفت [۲۳] » این [۲۴] ضیاع ملك ایشان نیست ملك [۲۵] سلطانی‌است. (احمدبن‌محمد لیث‌گفت ملك ایشان راست اما) به‌سبب ردّت [۲۶]

۱ـ د،ت،خ: درسنة ستة وستین ومأة ۲ـ کلمهٔ (بود) در (م،ب)است ۳ـ م،ب،خ : کلمهٔ (همه)ازهرسه‌نسخه‌افتاده ۴ـ م،ب: ظاهرشد ۵ـ خ: دادند ۶ـ د: السامانی ۷ـ م،ب: (باوی) ندارد ۸ـ «چون بنیات ردت آورد وکشته شد این ضیاعات و مملکت بیشترباوی داد» این عبارت در م و ب قبل‌از (تابروزگار....) است ۹ـ خ: آخرین ۱۰ـ م،ب: ابن ابراهیم ۱۱ـ د: بود ـ م: بودی و ۱۲ـ م: از ارتفاعا ۱۳ـ د: (بنزدیك) ندارد ۱۴ـ د،ت: بابرادر وخود تشریف ـ خ: با برادرخود تشریف ۱۵ـ م،ب: معتضد ـ خ: مقتصد د.ت‌مقتدر: ۱۶ـ ش: وامیر ۱۷ـ د،خ: بسبب‌آن بودکه ـ م،ب: وسبب‌آن بودکه ۱۸ـ ب:لیث‌را ۱۹ـب: که‌امیر ۲۰ـم،ب: نیکوئی‌را ۲۱ـم،ب: (ازکه) ازاین‌دونسخه افتاده ۲۲ـ د: وامیر ۲۳ـ ازم،ب: این‌جمله افتاده است ۲۴ـ م،ب:واین ۲۵ـ د،م، ب،خ:مملکه ۲۶ـ جمله‌بین پرانتزازنسخ م و ب افتاده‌است ـ م،د،ب:وبسبب‌چندبار ردت

پدر ایشان خلیفه از دست ایشان بیرون کرده است. وملك بیت‌المال گردانیده، و بازبرسبیل اجرت وجامگی به‌ایشان داده، و وی خدمت بسزا نمی کند، وچنین[1] می‌داند که این ضیاع[2] ملك اوست. دراین سخن بودند که ابواسحاق ابراهیم اندر آمد[3]، امیر اسماعیل سامانی اورا گفت: یا اباا‌سحاق[4] ترا هرسال[5] ازاین ضیاع[6] چه قدر غله به‌حاصل آید. ابو اسحاق گفت ازبعدرنج بسیار[7] و تکلف سالی بیست‌هزار درهم[8] به‌حاصل آید. امیر اسماعیل فرمود احمدبن محمد لیث راکه این موضع را تو بگیر، وابوالحسن[9] عارض را بگوی تاهرسال[10] بیست‌هزاردرم به‌وی دهد، بدین‌سبب این‌ضیاع ازدست وی بیرون‌رفت، و پیش‌به‌دست[11] او باز نیامد.

ابو اسحاق[12] از دنیا برفت در سال سیصدویك، و فرزندان او[13] به‌دیهه سفنه وسیونج[14] ماندند.

ذکر بخارا وجای‌هائی که مضاف است به‌وی

ابوالحسن نیشابوری در کتاب خزاین‌العلوم آورده است[15] که شهر بخارا ازجمله شهرهای خراسان است هرچند آب جیحون درمیان است.

«وکرمینه ازجمله روستاهای بخارا ست، وآب اوازآب بخارا است، وخراج‌او ازخراج بخارا است[16]» ووی‌را روستائی[17] علیحده است، ومسجد

۱ـ د:وچنان ۲ـ م،ب: ضیاع ـ نسخ دیگر:ضیاعات ۳ـد: اندردرآمد ۴ـ م،ب: یاابو اسحاق ۵ـ م،ب: هرسالی ۶ـ ش:ضیاعات ـ خ: ازاین‌ضیاعه ۷ـ ب: بسیارنج ۸ـ خ: در م ۹ـ ش : ابوالحسن ۱۰ـ م،ب : سالی ۱۱ـ د.خ،ت (بیش) ندارد ۱۲ـ ب،خ: وابواسحاق ۱۳ـ م،ب: وفرزندان او ـ نسخ دیگر (او) ندارد ۱۴ـ د: سومج ۱۵ـ د: (است) ندارد ۱۶ـ این سطرازمحل علامت تا اینجا ازنسخه ت افتاده است ۱۷ـ د: روستاهای

جامع دارد. واندر وی ادبا وشعرا بسیار بوده‌اند.

وبه‌مثل در قدیم کرمینه را بادیهٔ خردك [1] خوانده‌اند. و از بخارا تا کرمینه چهارده فرسنگ است.

و نور جای بزرگ است، و در وی [2] مسجد جامع است. و رباطهای بسیاردارد. وبه‌هرسالی [3] مردمان بخارا وجای دیگر به‌زیارت آنجا روند، واهل بخارااوراین کار تکلف کنند، وکسی که [4] به‌زیارت نور رود فضیلت حج‌دارد [5]. وچون بازآید [6] شهررا خوازه [7] (بندند) [8]، به‌سبب آمدن از آن جای متبرك [9].

واین نور [10] را در ولایتهای دیگرنور بخارا خوانند، و بسیارکس از تابعین آنجا آسوده‌اند. رضی‌الله‌عنهم اجمعین (الی‌یوم‌الدین [11]).

و دیگرطوایس [12]. (نام [13] او ارقود است. ودر وی [14] مردمانی بوده‌اند بانعمت وتجمل.(و ازتجمل) هرکسی درخانه یکی ودو طاوس می‌داشته‌اند [15] و عرب پیش از این [16] طاوس ندیده بوده‌اند. چون درآنجا [17] طاووس بسیار دیدند، آن دیهه را ذات‌الطوایس نام کردند. ونام اصلی اوبرخاست [18]. و بعداز آن ذات را نیز رها کردند، وطوایس [19] گفتند. در وی مسجد جامع است. و شارستانی [20] عظیم دارد. ودر ایام‌قدیم [21] آنجا بازار بوده است به‌فصل [22] تیرماه ده روز.

---

۱ ـ ه : خرد که ـ خ : خورد که ۲ ـ ش،ب : و در او ۳ ـ د،خ : و هر سال ۴ـ ش: کسی که ۵ـ م،ب: دارند ۶ـ ه،خ: آیند ۷ـ م،ب: خازه ۸ـ د : (بندند) ندارد ۹ـ خ: متبرکه ۱۰ـ ه،خ: ونور ۱۱ـ در (د،خ): الی یوم‌الدین نیست. ودر ب در حاشیه اضافه شده است ۱۲ ـ ش : طوایسه ـ ب : طویسه ـ د،ت،خ : ذکر طوایس ۱۳ـ ش: نام ـ نسخ دیگر: ونام ۱۴ـ ش: دروی ۱۵ـ در م،ب : افروده شده : و با نعمت بسیار بوده‌اند ۱۶ـ م،ب: ازآن ۱۷ـ ش،م،ب: جون درآنجا ـ خ،د:(دربخارا) ۱۸ـ ه،خ: ونام اصلی برخواست ۱۹ـ ش: وطاویس ۲۰ـ د: وشارستان ۲۱ـ د،خ: و درقدیم ۲۲ـ ه،خ: بفصل ـ نسخ دیگر: بفد.

رسم آن بازارچنان بوده است که هرچه آخریان[۱] معیوب بودی‌از برده [۲] وستور و دیگرآخریان [۱] باعیب، همه بدین بازار فروختندی. و بازار رد[۳]کردن امکان وسامان نبودی. وهیچ شرط نپذیرفتی. نه فروشنده ونه‌خرنده را. وهرسالی [۴] بدین بازار ده هزار کس بیش حاضر آمدی [۵] ازبازارگانان و اصحاب [۶] حوائج، چنانکه ازفرغانه وچاچ [۷] وجایهای دیگر بیامدندی [۸] و با منفعت بسیار بازگشتندی. وبدین‌سبب اهل این دیهه توانگر بوده‌اند[۹]. وسبب توانگری ایشان کشاورزی نبوده[۱۰] است، وبرشاهراه سمرقند است، وتا بخارا هفت فرسنگ (است)[۱۱].

اسکجکت[۱۲] کندزی[۱۳] بزرگ دارد، ودر وی‌مردمان[۱۴] توانگربوده‌اند، وسبب توانگری ایشان‌کشاورزی نبوده (است)[۱۵]، از بهرآنکه ضیاع آن دیهه ویران، وآبادان‌آن‌به‌هزار[۱۶] جفت نرسیده است[۱۷]. و مردمان او همه بازرگان بوده‌اند، واز آنجا کرباس بسیار خیزد، وهر پنجشنبهی[۱۸] آنجا بازار بوده است. وآن‌دیهه (ازجمله) خاصه (مملکه) سلطانی‌است[۱۹] وابواحمد الموفق‌بالله این دیهه را به‌مقاطعه داده بود به محمدبن طاهر[۲۰]که امیر خراسان بود و باز فروخت به‌سهل‌بن احمدالداغونی[۲۱] البخاری، وبهاگرفت[۲۲]. وی‌آنجاگرمابه‌ای بنا کرد و کاخی[۲۳] عظیم برگوشه بر لب[۲۴] رود [ساخت]، و تا به‌روزگار[۲۵] ما

۱ـ د،خ: اجریان (در هر دو موضع) ۲ـ ش: از پرده ۳ـ د: بازرد ـ م،ب: و بازرد ۴ ـ ش،م: هر سالی ـ خ: و هر سالی ۵ ـ ش: بودی ۶ ـ د،ت: ارباب ۷ـ ش،م: وجاج ۸ـ ش: بیامدند ۹ـ خ: بودند ۱۰ـ م،ب: بوده ۱۱ـ د: (است) ندارد ۱۲ـ م،ب: اما اسکجکت ۱۳ـ ب: کندز ۱۴ـ م: ودری؟ ۱۵ـ د،ت،خ: واست، ندارد ۱۶ـ د،ت،م،ب: وآبدان بهزار ـ ش: وآبادان‌آن بهزار ۱۷ـ د،خ: رسیده ۱۸ـ د،خ: وهر پنجشنبه ۱۹ـ د،خ: وآن دهه خاصه سلطانست ـ ش،م،ب: سلطانی‌است ۲۰ـ م: افزوده: الطاهرین ۲۱ـ د: الداغوانی ۲۲ـ د،خ: بگرفت ۲۳ـ د،خ: و کاخ ۲۴ـ ش،م،ب: افزوده (زیر) برزیرلب ۲۵ـ ب: تابروزگار.

بقیهٔ آن کاخ مانده بود[1]. و آن را کاخ داغونی خوانده‌اند. آب رود، آن کاخ را[2] ویران کرد.

ومر این سهل‌بن احمد داغونی را بر اهل اسکجکت ضریبه[3] بوده است هرسالی[4] ده‌هزار درم، قسمت برخانها کردندی . پس‌از آن[5] دیهه، ضریبه[3] باز گرفتند دوسه‌سال، و به‌سلطان[6] باز گشتند، وازوی یاری‌خواستند، وورثهٔ سهل‌بن احمد قباله‌ای بیرون‌آوردند به‌روزگار امیر اسماعیل سامانی ، وی قباله‌ای دید درست[7]، ولیکن‌خصومت درازشده بود، وخواجگان[8] شهرمیانجی شدند[9] . اهل دیهه و ورثهٔ داغونی[10] به‌صدوهفتاد هزاردرم صلح کردند . اهل این‌دیهه[11] مراین دیهه را بخریدند[12] تااین ضریبه[13] ازایشان برخاست[14]و آن مال بدادند.

وبدین دیهه‌هرگزمسجدجامع نبوده‌است، تابه‌روزگارملك شمس‌الملك[15] نصربن ابراهیم‌بن‌طمغاج‌خان، خراجه‌ای بوده است[16] از اهل دیهه[17] که او را خوانسالار[18] خواندندی ، مردی محتشم بود ، باخیل[19] انبوه ، وازجملهٔ عمال سلطان بود، وی مسجد جامع بناکرد از خالص مال خود بغایت‌نیکو ،ومالی[20] عظیم خرج کرد[21]. ونماز آدینه گذارد.

احمدبن(محمد) نصرگویدکه: مرا خطیب شرغ[22]خبردادکه نمازآدینه بیش نگذاردند[23] اندرآن مسجد جامع، (و) بعد ازآن ائمه بخارا رهانکردند،

۱ـ د،خ: تامدتی آن‌کاخ‌مانده‌ـ وکلمهٔ(بود) در خ نیست ۲ـ د،ب: وآن‌کاخ‌را آب ـ م: وآن رود وآن‌کاخ را آب ـخ: آن‌رود وکاخ‌راآب ۳ـ ش،م،ب: خزینه ۴ـ خ: هرسال ۵ ـ ش ، ب : پس از این ۶ـ د ،خ : و سلطان ۷ـ د،ت: دودست ۸ـم: خواجکان ۹ـد،خ:شد ۱۰ـد،خ،ش،ب:داغونی‌را ۱۱ـد،ت،خ: مردمان دهه ۱۲ـ د،ت : این‌دهه خریدند ۱۳ـم : تاآن‌ضریبه ـ ش،ب: تاآن‌خزینه ۱۴ـد: برخواست ۱۵ـ ب،د،خ: شمس‌الدین۱۶ـد:(است) ندارد ۱۷ـ ش، ب،خ: این دیهه ۱۸ـ ب: سالار ۱۹ـ ش،م، ب: وباخیل ۲۰ـ د،ت:ومال ۲۱ـ ب: (کرد) ندارد ۲۲ـ م،ب، خ: شرع ۲۳ـ خ: بیش نگذارند

و روا نداشتند تا آنجا نماز جمعه گذارند. و آن مسجد آدینه معطل بماند، تا به‌روزگاری (که) قدرخان[۱] جبرئیل‌بن عمربن‌طغرل‌خان به‌بخارا امیرشد. ونام[۲] اوطغرل‌بیك بود و کولارتکین‌لقب شده بود. وی چوب‌های آن مسجدرابخرید از ورثهٔ خوان سالار، و آن مسجد[۳] را ویران کرد، و چوب‌ها را[۴] به شهر بخارا آورد، ومدرسه‌ای بناکرد به‌نزدیك چوبهٔ[۵] بقالان و آن‌چوب‌هارا درآنجا[۶] خرج کرد، و مال بی‌حد آنجا[۷] به‌کاربرد، و آن مدرسه را مدرسهٔ کولارتکین خوانند[۸]. وخاك این امیر درآن مدرسه بود.

وشرغ[۹] به‌اسکجکت روباروی است. و درمیان هردو هیچ باغ‌وزمین خالی‌نیست الا رود عظیم است که‌آنرا رود سامجن خوانند. وامروز رود شرغ می‌خوانند[۱۰] وبعضی‌مردم حرام‌کام[۱۱] خوانند. وپلی[۱۲]عظیم بوده‌است بدین‌رود میان هردو دیهه. وبدین شرغ[۱۳] هیچ وقت مسجد جامع نبوده‌است.

وبه‌روزگار[۱۴]ارسلان‌خان‌محمدبن سلیمان به‌فرمان او این پل‌را ازخشت پخته ساختند بغایت محکم. و مسجد جامع بنا کردند، از خالص مال[۱۵] او. به‌جانب اسکجکت رباطی (فرمود) ساختند به‌جهت[۱۶] غریبان.

و این دیهه را کندزی[۱۷] بزرگ است، واز بزرگی باشهرمقابله[۱۸] توان کردن[۱۹].

ومحمدبن جعفر یادکرده است که ایشان را در قدیم بازاری بوده است [که] درمیان زمستان‌هرسالی ده روز ازولایت‌های دورآمدندی[۲۰] وبازارگانی

۱ـ(د،م،ب،خ) تا بروزگار قدرخان ۲ـ ب،خ : نام ۳ـ د،خ: بخرید ورثهٔ سالار آن مسجد ـ از (م،ب:) خوان‌افتاده ۴ـ د،خ: و چوبهای‌اورا ۵ـخ: جوبه ۶ـ ش: آنجا (در) ندارد ۷ ـب: در آنجا ۸ـد،خ: گویند ۹ـد،خ: ذکرشرغ ۱۰ـ د،خ: شرغ گویند ـ م،ب: شرع(درچندموضع) ۱۱ـد،ت: حوام‌کام ۱۲ـ خ: وپل ۱۳ـ د،خ: ودراین دهه ۱۴ـ د،خ: وبروز ۱۵ـ خ: ازمال خالص ۱۶ـ د،خ: ازبرای ۱۷ـ خ: دهه را کنبد ـ د: گنبدی ۱۸ـ د: مقابل ۱۹ـ ش: کرد ۲۰ـ م،ب: آمدند.

(وسودا) کردندی . و آنچه از آنجا خاستی [۱] بیشتر حلوای مغزین [۲] بودی از دوشاب کرده[۳]، وقنطاری[۴]بودی، وچوبها [۵] وماهی‌شور وماهی‌تازه ، و پوستین گوسفندی ، واز بره ، و بسیار بازرگانی[۶] شدی. واما [۷] امروز به‌روزگارما هر آدینه بازار باشد ،که ازشهرونواحی بازرگانان آنجا روند. وآنچه ازآن دیهه خیزدکه امروز بازرگانان بولایتها برند روی[۸] باشد و کرباس.

(و) محمدبن جعفرآورده است (که) این دیهه را امیراسماعیل سامانی رحمه‌الله و جملهٔ[۹] ضیاعات وعقارات او را [۱۰]بخرید ، وآن‌جمله را وقف‌کرد[۱۱] بر رباطی که‌کرده بود[۱۲] به دروازهٔ سمرقند، در درون شهر بخارا ، وامروز آن رباط نمانده است وآن وقف نیزنمانده است.

واین‌شرغ و [این] اسکجکث خوش‌ترین‌دیهه‌های[۱۳] بخارا بوده‌است. «حماها الله تعالی[۱۴].»

زندنه‌کندزی [۱۵] بزرگ دارد ، وبازار[۱۶] بسیار، ومسجد جامع،هرآدینه آنجا نمازگذارند ، و بازارکنند. وآنچه ازوی خیزد آنرا زندنیجی[۱۷] گویند، که‌کرباس باشد. یعنی‌از دیهه زندنه ، هم نیکو باشد وهم بسیار بود. وازآن[۱۸] کرباس « به بسیاردیههای بخارا[۱۹]» بافند وآنرا هم زندنیجی[۲۰] گویند ، از بهر آنکه اول بدین دیهه پدیدآمده‌است. وازآن‌کرباس به‌همه ولایتها برند ، چون

۱ـ د: خواستی ۲ـ د،خ : مغزی ۳ ـ ش،م،ب،خ: افزوده د و آنچه از آنجا خاستی بیشتر،۴ـ م،ب : قنطار ـ خ: ازدوشابو قنطار ۵ـ م،ب: ازجوتبا ـ خ: چوب ۶ـ د: بازارگان ۷ـ م: (اما) نـدارد ـ د،خ: وازآن روز تا ۸ـ د،ب : دوین ـ خ: خیزد بازارگانان بولایتها برندکه روین۹ـ د،م،خ: جمله (واو ندارد) ۱۰ـ ش: (را) ندارد ۱۱ـ (کرد) در م،ب: نیست ۱۲ـ د،خ: و اورا وقف رباطی کردکه ۱۳ـ خ: خوبترین دهه۱۴ـ جمله‌دعائیه‌در خ‌نیست ۱۵ـ ش،خ: کبندز۱۶ـد: بازار ۱۷ـ م،ب:زندنیجی‌آنرا ۱۸ ـ د: (ازآن) ندارد ۱۹ـ د،ت،خ: در دههای بخارا بسیار ۲۰ـ م: زندبنجی ـ خ:

عراق وفارس و کرمان وهندوستان وغیر آن. وهمهٔ بزرگان و پادشاهان از آن[۱] جامه‌سازند ، وبه‌قیمت دیبا بخرند. (عمرهاالله)[۲]

وردانه دیهی‌بزرگ است و کندزی[۳] وحصاری[۴] بزرگ دارد واستوار[۵]، ازقدیم (باز) جای پادشاهان بوده‌است، ودر وی جای‌نشست پادشاه حالانیست[۶] وقدیم‌تر ازشهر بخارا است ، واورا شاهپور ملك[۷] بنا کرده است[۸]. و سرحد ترکستان است. وآنجا هرهفته یك روز بازار بوده است[۹] ، وبازرگانی بسیار می‌شده، وآنچه[۱۰] ازآنجا خیزد هم زندنیجی بوده نیکو[۱۱].

افشنه شارستانی بزرگ دارد وحصاری‌استوار ، ونواحی به‌وی‌منسوب باشد[۱۲]، وهرهفته یك روز بازارباشد[۱۳]، وضیاع وبیابان این‌دیهه وقف است[۱۴] برطلبهٔ علم.

وقتیبه‌بن مسلم‌آنجا مسجد جامع بناکرده‌است . ومحمدبن واسع نیز مسجد(ی) بناکرده‌است[۱۵]، و دعا در وی مستجاب است. ومردمان ازشهرآنجا روند وتبرّك کنند .

برکد دیهی قدیم وبزرگ است[۱۶]، وکندزی[۱۷] عظیم دارد. واین‌دیهه را برکد علویان خوانند ، بدان سبب‌که امیراسماعیل سامانی این دیهه‌را خرید ووقف‌کرد ، دودانگ[۱۸] برعلویان وجعفریان ، و دو دانگ بردرویشان[۱۹] و دو دانگ بورثهٔ خویش.

۱ـ ش: ازاو ۲ـد،خ: ندارد ۳ـ د،م: وکندز ـ خ: وکنندر ۴ـ د: وحصار ۵ـ ش،خ: وجای‌استوار ۶ـد،ت،خ: وهنوزازجای پادشاهان‌اثری‌هست ۷ـ د،خ: ملکشاه‌پور ۸ـ د،خ: کرده‌بوده‌است ۹ـد،ت : بازارمی‌شود ۱۰ـ د :آنچه ۱۱ـ د،خ :خیزد زندنیجی گویند ۱۲ـ د،خ: است ۱۳ـ خ: یك بازار باشد ۱۴ـ د: و بیابان آن وقف باشد ۱۵ـ جمله « و محمدبن واسع نیزمسجدی بناکرده است » در م،ب: نیست ۱۶ـ د،ت: دیهه بزرگ ۱۷ـ خ: وکنندری ۱۸ـ ش،ب: ده دانگ‌ـخ: و دانگ ۱۹ـ ب: بردرویشان بخارا



رامیتن کندزی[۱] بزرگ دارد ، و دیهی استوار است . و از شهر بخارا قدیم‌تر است .

و در بعضی کتب بخارا آن دیهه را[۲] خوانده‌اند . و از قدیم بازمقام پادشاهان است. وبعد از آنکه بخارا شهر شده است[۳] ، پادشاهان زمستان بدین دیهه باشیده‌اند . ودر اسلام [۴] همچنین بوده است ، و ابومسلم رحمه‌الله چون به بخارا[۵] رسیده‌است[۶]، بدین دیهه باشیده و مقام[۷] کرده است .

وافراسیاب بناکرده (است این دیهه را. وافراسیاب) هرگاهی که بدین ولایت آمده جز بدین دیهه به جای دیگر نباشیده است .

واندر کتب پارسیان[۸] چنان‌است که وی‌دوهزارسال زندگانی‌یافته است. و وی مردی [۹] جادو بوده است . و از فرزندان نوح ملك بوده است . ووی داماد خویش [۱۰] را بکشت که سیاوش نام داشت . و سیاوش را پسری بود کیخسرو نام ، وی به طلب خون پدر بدین ولایت آمد بالشکری[۱۱] عظیم ، افراسیاب دیهه رامیتن[۱۲] را حصار کرد[۱۳]، و دو سال کیخسرو «برگرد[۱۴] حصار بالشکر خویش‌بنشست[۱۵] »ودر مقابلةوی دیهی بنا کرد، و آن دیهه را[۱۶]رامش[۱۷] نام‌کرد (ورامش برای خوشی او نام کردنـد[۱۸]) و هنوز ایـن دیهه آبادان است[۱۹] . و در دیهۀ رامش[۲۰] آتشخانه‌ای نهاد .

ومغان چنین‌گویند که آن آتشخانه قدیم‌تر از آتشخانه‌های بخارااست. و کیخسرو بعد دوسال افراسیاب را بگرفت وبکشت. وگور[۲۱] افراسیاب‌بردر شهر[۲۲] بخارا است به‌دروازۀ معبد، بر آن تل بزرگ که پیوسته به‌تل‌خواجه امام

۱ ـهمه‌نسخ:رامتین ـخ: کنندی ۲ ـت: آن‌دهه‌را بخارا ۳ ـد،خ: شهر شد ۴ ـد،خ: وجمله‌دراسلام ۵ ـ ش: چون اینجا ۶ ـ م،ب: رسیده است ـ نسخ دیگر: (است) ندارد ۷ ـ م،ب: ومقام ـ د،م،خ: مقام ۸ ـخ: پارسایان ۹ ـ د،خ: مرد ۱۰ ـ د،خ: خود ۱۱ ـخ: بالشکر ۱۲ ـش،ب: این دیهه‌رامتین ۱۳ ـش،م،ب: کرده ۱۴ ـش: بکرد ۱۵ ـم،ب: بدین‌حصارجنگ کرد با لشکرخویش ۱۶ ـ خ: وآنرا ۱۷ ـ د،خ: افزوده: (رامتین) ۱۸ ـ خ: آنچه میان‌پرانتز گذاشته شده ندارد ۱۹ ـ د،خ : آباد است ـ م،ب : آبدانست ۲۰ ـ ب : رامیتن ۲۱ ـ د،ت: گور ـ نسخ دیگر: وگور ۲۲ ـ ش: دردرشهر ـ د، م،ب: بردرشهر

ابوحفص کبیر است رحمةالله (علیه .)[1]

و اهل بخارا را بر کشتن سیاوش سرودهای عجب است و مطربان آن سرودها راکین سیاوش گویند . و محمد بن جعفر گوید که[2] از این تاریخ سه هزار سال است والله‌اعلم .

ورخشه [در بعضی نسخه‌ها به جای ورخشه رجفندون[4] نوشته شده است[3]] . از جمله دیهای بزرگ است[5] مثل بخارا بوده است ، وقدیم‌تراست ازشهر بخارا، وجای[6] پادشاهان بوده است . وحصاری[7] استوار داشته «است» آنچنانکه پادشاهان بارها حصار کرده‌اند . وربضی بوده است اورا مثل ربض «شهر» بخارا .

و ورخشه[8] را دوازده‌جویباراست(و وی اندرون بارهٔ بخاراست) ودر او کاخی بوده‌است (آبادان[9] چنانکه مثل[10] زدندی به‌نکوئی‌او[11]، واورا بخار[12] خدات بناکرده است، زیادت ازهزار سال است ازبرآوردن آن کاخ. واین‌کاخ ویران و معطل شده بود سالهای[13] بسیار ، باز خنك خدات[14] آبادان[15] کرد ، و باز[16] ویران شد . بازبنیات بن طغشاده بخارخدات در اسلام عمارت کرد ، وجای‌نشست خویش آنجا ساخت[17] تاهم در آن کشته[18] شد .

و امیر اسماعیل (سامانی) رحمه‌الله مردم آن دیهه را بخواند ، و گفت من بیست هزار درم، و چوب بدهم و ساختگی آن بکنم و بعضی عمارت بر جای‌است، شمااین کاخ‌را مسجد جامع سازید. آن مردمان‌دیهه[19] نخواستند، و

۱ـ (علیه) در د،ب: نیست ۲ـ در خ : (که) نیست ۳ـ خ: ورجفدون ۴ـ آنچه میان قلاب[ ] گذاشته شده درنسخهٔ چاپ‌شفرونسخهٔ م وب پس‌ازجمله«قدیم‌تراست‌ازشهر بخارا» آمده است ومتن مطابق نسخهای خطی‌دیگراست ۵ـ در خ: دراینجا افزوده شده «وجای پادشاهان بوده‌است» ۶ـ د: جای ۷ـ د،خ: وحصار ۸ـ ش،م،ب: ورحفندون وورخشه را ۹ـ م،ب: آبدان ـ رد: « آبادان » ندارد ۱۰ـ خ: اینجا بکه مثل ـ ب : چنانکه زدندی ۱۱ ـ خ : به نیکوئی او ۱۲ ـ د : خنك ـ خ : خسك ۱۳ـ خ : و سالهای ۱۴ـ ب،خ: بخار خداة ـ در حاشیهٔ ب نوشته شده «خنك خداة» ۱۵ـ م،ب: ابدان ۱۶ـ د: باز ۱۷ـ د،خ: آنجا کرد ۱۸ـ د،خ: درآنجا کشته ۱۹ـ م،د،خ: آنمردمگان‌دیهه

گفتند که مسجد جامع دردیهه ما راست‌نیاید، ورروا نباشد. و این کاخ تابه‌روزگار امیر احمد بن نوح بن نصربن احمد بن اسماعیل السامانی برجای [۱] بود، وی چوب‌های آن کاخ رابه شهر آورد، وسرائی که او را بود بردر حصار بخارا[۲] به عمارت مشغول شد. واین دیهه راهر پانزده روزی[۳] بازار است. وچون‌بازار آخرین سال باشد، بیست روز بازار کنند. و بیست ویکم (روز) نوروز کنند، و آنرا نوروز کشاورزان گویند. و کشاورزان بخارا از آن حساب (را) [۴] نگهدارند، وبر آن اعتبار کنند. و نوروز مغان بعد ازآن به[۵] پنج روز باشد.

و بیکندرا از جمله شهرها گفته‌اند. و اهل بیکندبدان رضا نداده‌اندکه کسی بیکند را دیهه خواند. واگرکسی (از اهل بیکند)[۶] به بغداد رفته است و او را[۷] پرسیده‌اند که از کجائی گفته است که از بیکند، نگفته است که از بخارا.

و او مسجد جامع بزرگ دارد، وبنا(ها)ی[۸] عالی، تابه تاریخ (سال) دویست‌وچهل[۹] بردر[۱۰] وی رباطهای بسیار بوده است[۱۱].

و محمد بن جعفر[۱۲] درکتاب آورده است که بیکند را زیادت ازهزار رباط بوده است به‌عدددیهای بخارا. و سبب آن بوده است که این بیکندجای معظم نیك است[۱۳]. اهل هردیهی آنجا رباطی بناکرده‌اند، و جماعتی را[۱۴] نشانده[۱۵] و نفقه ایشان را از[۱۶] دیهه (می)فرستادند[۱۷]. و زمستان (که) وقت[۱۸] غلبهٔ کافران می‌شد[۱۹] ازهردیهی آنجا مردم بسیارجمع آمده غزو می کرده‌اند[۲۰]،

۱ـ ش: برجا ۲ـ م: بخارا بود ۳ـ د: روز ۴ـ د: (را) ندارد ۵ـ ش: (به) ندارد: ۶ ـ ب : از بیکند ـ د ، خ : ندارد ۷ـ م، ب : اورا ۸ـ د،خ: وبنای ۹ـ د، خ: بتاریخ دویست سال‌چهل ۱۰ـ م،ب: وبردر ۱۱ـ د،خ: بسیاراست ۱۲ـ خ:ومحمد جعفر ۱۳ـ د،خ: معظم بوده‌است ۱۴ـ م: (را) ندارد ۱۵ـ خ: نشانده‌اند ۱۶ـ ش، ب : ایشان از ۱۷ـ ش،م : فرستاده‌اند ـ ب: فرستاده ۱۸ـ م،ب : و بر زمستان وقت ۱۹ـ د،خ: که می‌شده ـ م: شد ۲۰ـ ش،م،ب: غزو کرده‌اند ـ خ: غزامی کرده‌اند.

و هرقومی به‌رباط خویش فرود می آمده‌است [۱] .

واهل بیکند جمله بازرگان بوده‌اند و بازرگانی چین و دریا کردندی و بغایت[۲] توانگر بوده‌اند[۳] . وقتیبة‌بن مسلم بسیار رنج دید[۴] به‌گرفتن او که بغایت استوار بود . واورا شهرستان روئین[۵] خوانده‌اند. وقدیم‌تر از شهر بخارا‌است. وهر پادشاهی که دراین ولایت[۶] بوده است ، مقام آنجا ساخته است . واز فرب تابیکند بیابانی‌است دوازده فرسنگ وریگ دارد آن‌بیابان.

و ارسلان خان محمدبن سلیمان به روزگار خویش بیکند را عمارت فرمود ، و مردمان[۷] در وی‌گرد آمدند، وعمارتهای نیك کردند . خاقان‌خویشتن را سرائی فرمود باتکلف عظیم ، و آب حرامکم آنجا رود . و پیوستهٔ بیکند نیستانهاست ، و آبگیرهای عظیم ، و آنرا بارگین فراخ خوانند[۸] . و قراکول نیز خوانند . و از مردمان معتبر شنیدم که مقدار بیست [۹] فرسنگ در فرسنگ است[۱۰] .

واندر کتاب[۱۱] مسالك[۱۲] وممالك آورده است که[۱۳] آنرا بحیرهٔ سامجن خوانند. وفضل آب بخارا (هم‌آنجا) جمع آید . و اندر آنجا جانوران آبی باشند ، و در جملهٔ خراسان آن مقدار مرغ و ماهی به حاصل نیاید[۱۴] که از آنجا[۱۵] به حاصل آید .

وارسلان‌خان فرمود[۱۶] تا جوئی علی‌حده کنند بیکند را، چنانکه آب به عین عمارتهای او رسد[۱۷] که آب حرامکم گاهی [آنجا] رسیدی[۱۸] وگاهی[۱۹]

۱ـ ش،م،ب : آمده است ـ د،ت،خ : می‌آمده‌اند ۲ـ د،خ : بغایت ۳ـ خ : بودند ۴ـ د،ت،خ: کشید ۵ـ د : روین ۶ـ خ : ولایت ندارد ۷ـ ش : مردمان ۸ـ د،ت: گویند ۹ـ د،خ: دویست ۱۰ـ ش،م،ب: مقدار بیست فرسنگ است ۱۱ـ ش،م،ب: و درکتاب ۱۲ـ د،خ: مناسك ۱۳ـ ب: (که) ندارد ۱۴ـ د:حاصل آید ـ خ:حاصل نیاید ـ ب : بحاصل نیاید ۱۵ـ ش : که آنجا ۱۶ـ خ : بفرمود ۱۷ـ د،خ : عمارتها رسد ۱۸ـ د،خ: رسد ۱۹ـ ب: وگاه

نرسیدی ، و بیکند بر بالای کوه است[1] و لیکن کوه بلند نیست . و خاقان بفرمود تاجوئی[2] در کوه کندند سنگ بغایت رسته پدید آمد ، چنانکه[3] هیچ درز نبود. و اندر (این)[4] کار متحیر[5] شدند ، و خروار خروار[6] روغن وسرکه صرف‌شد[7] تاسنگ نرم‌تر گردید[8] ، مقداریك فرسنگ بیش[9] نتوانستند کندن[10]، وخلق بسیار هلاك شد[11] .

بعد از رنج[12] بسیار و مال بسیار که خرج شد (بگذاشتند). و قصهٔ فتح بیکند[13] به جایگاه او گفته شود. انشاءالله تعالی .

فرب که[14] از جملهٔ شهرهاست ، و نواحی علیحده دارد ، و از لب جیحون تافرب یك فرسنگ است . و چون آب خیزد[15] نیم‌گردد ، وگاه باشد که‌تافرب آب جیحون رسد . وفرب مسجد جامع بزرگ‌دارد[16] . و دیوارها[17] وسقف‌های آن[18] از خشت پخته کرده‌اند ، چنانکه دروی هیچ چوب نیست، و در وی امیری بوده[19] که وی را به هیچ حادثه به بخارا نبایستی آمدن[20] ، و قاضی‌بوده[21] که با بیداد شداد[22] حکمها راندی . و عدد دیهای بخارا[23] بسیار است، این چند عدد[24] که معروفتر و قدیم(تر) بود[25] یاد کردیم .

۱ـ د،خ : بر کوه است ۲ـ ب : تا جوی ۳ـ د،خ : بغایت محکم بر آمد چنانچه ۴ـ م،ب، خ : اندرین ۵ـ ش: بتحیر ۶ـ ب: وبخروارهای ـ د،ت،خ: وخروارخروار ۷ـ ش،ب : خرج شد ۸ـ ب، م : گردد ۹ـ د،خ : زیاده ۱۰ـ م،ب،د،خ : کندند ۱۱ـ د،ت،خ: شدند ۱۲ـ م،ب: ازبعد رنج ۱۳ـ د،خ: خرج شد و قصهٔ بیکند ـ م ، ب: (بیکند) ندارد ۱۴ـ خ: ذکرفرب ـ م:(که) ندارد ۱۵ـ د،ت،خ: وچون‌آب‌خیز شود ۱۶ـ د: دارد بزرگ ۱۷ـ د: ودیوارهای ۱۸ـ ش،م،ب: سقفهای اوـ خ: وسقف آن ۱۹ـ ش،خ: بود ـ ب: بودی ۲۰ـ د،ت،خ: ببخارا حاجت نبود بآمدن ۲۱ـ ش: بود ـ ب: بودی ۲۲ـ م،ب: که شداد با بیداد ۲۳ـ د،خ: دهها‌ی آنجا ۲۴ـ ش،ب: (عدد) ندارد ۲۵ـ د،خ:(که) ندارد ـ د،خ : وقدیم بود بنابرآن

ذکر بیت الطراز که به بخارا بوده (است)[1] و هنوز برجای است

و بخارا راکارگاهی بوده‌است میان حصار و شهرستان، نزدیك مسجد[2] جامع ، و در وی[3] بساط و شادروانها بافتندی، و یزدیها وبالشها و (مصلیها) و بردیهای فندقی[4] از جهت[5] خلیفه بافتندی[6] ، کـه به‌یکی شادروان[7] خراج بخارا خرج شدی. و از بغداد هرسال[8] عاملی علیحده بیامدی[9]، وهرچه[10]خراج بخارا بودی از این جامه عوض بردی[11] . باز چنان شد که این کارگاه (معطل ماند) ، و آن مردمان (که) این صناعت می کردند پراکنده شدند ، و اندر شهر بخارا استادان بودندی که معین بودند مراین[12] شغل (را)[13] ، و از ولایتها بازرگانان بیامدندی چنانکه مردم[14] زندنیجی (می‌بردند) از آن[15] جامها بردنـدی تابه شام[16] و مصـر و در شهرهای (روم) ، و به هیچ شهر خراسان نیافتندی[17] .

و عجب آن بود که اهل این[18] صناعت به خراسان رفتند بعضی ، و آنچه آلت این شغل بود بساختند ، و از آنجامه[19] بافتند ، به‌این آب وتاب[20] نیامد . وهیچ پادشاه و امیر و رئیس و صاحب منصب نبودی[21] که وی را از

۱ـ خ: (است) ندارد ۲ـ م،پ: مسجدی ۳ـ ش،م،پ: و در او ۴ـ م،پ: و مصلیهای فندقی ـ خ: وپردهای فندقی ـ م،پ: (بردیها) را ندارد ۵ـ م،ب: وازجهت ۶ـ م،پ: بردی ۷ـ خ: «شادروان» ندارد ۸ـ خ،پ: هرسالی ۹ـ م،پ: بیامدندی ۱۰ـ ش،پ، خ: وآنچه ۱۱ـ م،پ: بردندی ۱۲ـ د،خ: استادان ایستاده بودندکه معین شغل دراین کارداشتند ۱۳ـ(را) در م ، ب: نیست ۱۴ـ د،خ: چنانچه مرد ۱۵ـ م،پ: می‌بردندی وازآن ۱۶ـ د: تابروم وشام ۱۷ـ ش: بیافتندی ۱۸ـ خ: که این اهل ۱۹ـ م: وآن جامه ۲۰ـ ش،م،پ: برآن‌آب ورونق ۲۱ـ د،خ: نبود

این جامه نبودی، ورنگ‌وی [1] سرخ وسفیدو سبز بودی ، و امروز [2] زندنیجی از آن[3] معروف تر است به‌همه ولایتها .

ذکر بازار ماخ

به بخارا (بازاری بوده است که آنرا بازار ماخ روز خوانده‌اند،سالی دوبار ، هرباری‌یك روز) بازار کردندی . و هرباری[4] که بازار بود (در وی)[5] بتان[6] فروختندی وبه هریك[7] روز زیادت از پنجاه هزار درم بازرگانی‌شدی .

و محمدبن جعفر اندر کتاب آورده است که این‌بازار به‌روزگارمابوده است . و من‌بغایت عجب داشتمی[8] که این را از بهر چه کرده‌اند . پرسیدم از پیران و مشایخ بخارا که سبب این چه بوده است . گفتند اهل بخارا در قدیم بت‌پرست بوده اند این[9] بازار مرسوم شده بود ، [و] از آن‌تاریخ (باز)[10] در وی بت فروختندی ، حالا نیز همچنان مانده است .

و ابوالحسن نیشابوری در کتاب خزاین‌العلوم آورده است که درقدیم پادشاهی‌بوده به بخارا[11] نام‌او ماخ، این بازار وی فرمود[12] ساختن. ودرودگران ونقاشان‌را فرمود که[13] سال تاسال‌بتان تراشیدندی و بدین[14] بازار، به‌روز[15] معین حاضر کردندی و فروختندی ، ومردمان خریدندی، و هر گاه آن‌بت[16] گم‌شدی یاشکستی یاکهنه شدی چون روز بازار شدی دیگری خریدندی ، و آن کهنه را بینداختندی[17] .

۱ـ ش،م،ب: و از وی ۲ـ د،خ: والحال ۳ـ ش،م،ب،خ: ازآن جامه ۴ـ د،خ: بار
۵ـ ش،ب: ندارد ۶ـ ش،ب ،خ : بودی بتان ـ م: بازی بچگان و در حاشیه نوشته شده : بتان ۷ـ د،ش،م،ب : بهریك ۸ـ د،خ: داشتم ـ ب: داشتی ۹ـ م،ب: و این
۱۰ـ خ: (باز) ندارد ۱۱ـ د: دربخارا ۱۲ـ خ: فرموده ۱۳ـ در ش،ب: (که) نیست
۱۴ـ د،خ : تراشیده بدین ـ ش،م،ب : تراشیدندی و بدین ۱۵ـ د،خ،ت : در روز
۱۶ـ ش: وهرچه گاه آن بت ۱۷ـ خ : بیاختندی

و آنجاکه امروز مسجد جامع ماخ‌است [۱] صحرائی بوده است برلب رود ودرختان بسیار چنانکه در سایهٔ درختان بازار بودی ، و آن پادشاه بدین [۲] بازار آمدی وبرتخت نشستی بدین [۳] موضع کـه امروز مسجد ماخ است ، تا مردمان رغبت کردندی به خریدن بت. وهر کس خویشتن را [۴] بتی خریدی و به خانه بردی. باز این [۵] موضع آتش‌خانه شدی [۶] و در روز بازار[۷] چون‌مردم «جمع شدنـدی همه به آتشخانه [۸] اندر آمدندی ، و آتش پرستندی . و آن آتشخانه [۹]» تا به وقت اسلام به جای[۱۰] بود. چون مسلمانان[۱۱] قوت‌گرفتند، آن مسجد را بر آن موضع بناکردند ، وامروز از مسجدهای معتبر بخارا است.

ذکر اسامی بخارا

احمد بن محمد (بن) نصر[۱۲] گوید که نامهای بخارا بسیار است و در کتاب خویش نیمجکت[۱۳] آورده‌است. و باز درجای[۱۴] دیگر دیدم بومسکت[۱۵] آورده است. وبه‌جای دیگر به‌تازی نبشته[۱۶] است مدینةالصفریه یعنی شارستان روئین[۱۷]. وبه‌جای دیگر به‌تازی مدینةالتجار یعنی شهر بازرگانان.

ونام بخارا ازآن همه[۱۸] معروف‌تر است. و هیچ شهری خراسان را [۱۹] چندین نام نیست وبه‌حدیثی نام بخارا فاخره آمده است.

---

۱ ـ م ، ب : مسجدی جامع ـ ب : مسجدی ماخست ۲ ـ د : باین ۳ـ د ، م : و بدین ۴ ـ د، ت ، خ : از برای خویشتن ۵ـ م: وباز این ۶ـ م ،د، ب: شد ۷ـ ش،م، ب: وروز بازار ۸ـ ب: بآتش ۹ـ د،ت،خ : جمع شدندی بت خریدندی و بخانه رفتندی واین آتشخانه ـ م،ب: وباز بیرون آمدندی وبت خریدندی وبتخانه‌رفتندی واین آتشخانه ۱۰ـ ب: برجای ۱۱ـ ب:مسلمان ۱۲ـ د،م،ب: محمدنصر ۱۳ـد،خ: لمجکت ۱۴ـ خ: وازجای ۱۵ـ م،ب،خ: برمسکت ۱۶ـ خ: وباز جای بتازی‌نوشته ۱۷ـ د: روینی ۱۸ـ خ: ازهمه ۱۹ـ د،خ : و هیچ شهر خراسان را ـ م، ب: و هیچ

وخواجه‌امام زاهد واعظ محمدبن علی‌النوجابادی حدیثی روایت کرده است ازسلمان فارسی رضی‌الله‌عنه که اوگفت رسول صلی‌الله‌علیه وسلم[۱] فرمود که: جبرئیل‌صلوات‌الله‌علیه‌گفت [۲] به زمین مشرق بقعه‌ای است که آنرا خراسان گویند. سه شهر ازاین خراسان روزقیامت آراسته بیارند به یاقوت [۳] سرخ و مرجان، ونوری[۴] ازایشان می‌بر آید[۵]، و گرد برگرد این شهرها فرشتگان بسیار باشند ، تسبیح‌وتحمید وتکبیرمی آرند ، این شهرهارا برعرصات[۶] آرند به‌عز[۷] وناز، چون عروسی که به‌خانهٔ شویش برند. وهرشهری را از این شهرها هفتاد هزارعلم بود ، در زیر هرعلمی هفتاد هزار شهید بود ، وبه شفاعت هرشهیدی هفتاد هزارموحد پارسی‌گوی نجات یابند[۸]. وبه‌هرطرفی[۹] ازاین‌شهرها ازراست وازچپ[۱۰]، وازپیش (واز پس) ده روزه راه بود که همه شهید باشند[۱۱].

(حضرت) رسول[۱۲] صلی‌الله‌علیه وسلم‌گفت یا جبرئیل[۱۳] نام این شهرها بگوی. جبرئیل علیه‌السلام‌گفت نام[۱۴] یکی‌از این شهرها را به تازی [۱۵] قاسمیه خوانند. (وبه‌پارسی بیشکرد[۱۶].) دوم را (به‌تازی)سمران خوانند وبه پارسی[۱۷] سمرقند. سیوم‌را به‌تازی[۱۸]فاخره‌خوانند (وبه‌پارسی بخارا. رسول‌صلی‌الله‌علیه‌و سلم‌گفت یاجبرئیل چرا فاخره خوانند). گفت ازبهرآنکه بخارا روزقیامت بر همه شهرها فخرکند به بسیاری[۱۹] شهید. رسول صلی‌الله‌علیه وسلم [۲۰] فرمود :

۱ـ د : علیه‌السلام۲ـ د،ب: گفت صلواةالله علیه که ـ خ: گفت که ۳ـ د،خ: ازیاقوت ـ ب : بیاقوت ـ کلمهٔ (سرخ) را ندارد ۴ ـ د ، خ : و نور ۵ـ ، ت : بر می‌آید ۶ـ د، م،ب، خ : بعرصات۷ـ ب : وبعز ۸ـ د،ت،م،خ: یابد ۹ـ م: در حاشیه نوشته شده : و بهرروی ۱۰ـ د ، خ: و چپ ۱۱ـ خ : هستند ۱۲ـ درش،ب: افزوده: روز قیامت‌ـ م: روزی قیامت حضرت‌رسول ۱۳ـ د،خ : علیه‌السلام با جبرئیل گفت ۱۴ـ ب: (نام) ندارد ۱۵ـ د،خ : شهر بفارسی ۱۶ـ ش ، ب : یشکرد ودوم ـ م: یشکر و دوم ۱۷ـ د،خ: خوانند ودوم را سمران‌خوانندکه بفارسی ۱۸ـ د،خ: بفارسی ـ م: درحاشیه «بتازی» ۱۹ـ م ، ب : بر بسیاری ۲۰ ـد ، ت ،خ : علیه‌السلام

اَللّٰهُمَّ بارِكْ فی فاخِرَةَ وَ طَهِّر قُلُوبَهُم بِالتَّقوی[1] وَزَكِّ[2] اَعْمالَهُم وَ اجْعَلْهُم رَحِیماً فی اُمَّتی.

واز بهر[3] این معنی است که بر رحم[4] دلی بخاریان ازمشرق تا مغرب گواهی می‌دهند وبه اعتقاد وپاکی ایشان[5].

ذکر بنای ارگ بخارا واز عجایب[6] آن

احمدبن محمدبن نصر گوید که: ابوالحسن نیشابوری درخزاین‌العلوم آورده‌است که[7] (سبب) بنای قهندز بخارا یعنی‌حصارك ارگ[8] بخارا آن‌بود که سیاوش بن کیکاوس از پدر خویش بگریخت، و ازجیحون بگذشت، ونزدیك افراسیاب آمد. افراسیاب اورا بنواخت ودخترخویش را به زنی[9] به‌وی‌داد.(و (بعضی)[10] گفته‌اند که‌جملهٔ[11] ملك‌خویش[را] به‌وی‌داد[12]). سیاوش‌خواست که‌از وی‌اثری‌ماندراین‌ولایت، ازبهر آنکه این ولایت اورا عاریتی بود [13]. پس‌وی این‌حصار بخارا بنا کرد وبیشتر آنجا می‌بود. ومیان[14] وی وافراسیاب بدگوئی کردند، وافراسیاب[15] اورا بکشت. وهم دراین‌حصار بدان موضع که ازدرشرقی اندر آئی [16] (اندرون در کاه فروشان ، و) آنرا دروازهٔ غوریان خوانند او را آنجا دفن کردند. ومغان بخارا بدین سبب آنجای را عزیز دارند. وهرسالی [17]

۱ـ د ،خ ، ب : للتقوی ۲ـ همه‌نسخ: زاك ۳ ـ ش: از بهر ۴ـ م،ب: برحیم ـ خ: ترحم ۵ـ د : همه ایشان ۶ـ خ: و از عجایب ـ نسخ دیگر: ازعجایب ۷ـ م،ب: (که) ندارد ۸ـ ش ، ب : ندارد ـ خ : حصار ارگه ۹ ـ خ : (بزنی) ندارد ۱۰ ـ از د ، م،ب: (بعضی) افتاده ۱۱ـ م: که همه ـ د،ب: همه ۱۲ـ خ: این‌جمله ازاین‌نسخه‌ساقط شده است ۱۳ـ د،ت،خ: بماریت بود ۱۴ـ د،ت،خ:چون میان ـ م: میان ۱۵ـ م،خ: افراسیاب ـ در اینجا درحاشیهٔ نسخهٔ ـمـ نوشته شده «بدگوئی میان افراسیاب وسیاوش گرسیوز برادرافراسیاب کرده‌بود ـ این‌عبارت که‌درحاشیه این‌نسخه است درنسخه ب‌درجزء متن‌آمده وبجای کرده بودآخرجمله «بوده‌است» می‌باشد ۱۶ـ د،خ: درآیی ۱۷ـ د،خ:سال

هرمردی آنجا یکی خروس برد وبکشد [1] پیش از برآمدن آفتاب [2] روزنوروز. و مردمان بخارا را در کشتن سیاوش نوحه هاست ، چنانکه در همهٔ ولایتها معروف است. ومطربان آنرا سرود ساخته‌اند، ومی‌گویند وقوّالان آنرا گریستن مغان خوانند. واین سخن زیادت ازسه‌هزارسال است ، پس این حصاررا بدین روایت وی بنا کرده است.

وبعضی گفته‌اند افراسیاب بنا کرده‌است، و این حصار ویران گشت ، و سالها ویران بماند[3]، چون بیدون‌بخار(خدات) به‌ملك[4] نشست، شوی آن‌خاتون بود[5] که یاد کردیم. وپدرطغشاده [بود] ،کس فرستاد و این حصار را آبادان [6] کرد و آن کاخ که بود وی آباد[7] کردونام خویش بر آهن‌نوشت، وبردر کاخ‌محکم کرد ، تا به‌روزگار مترجم آن آهن نوشته بردرآن کاخ [8] بود. ولیکن‌احمدبن محمد [بن] نصرگوید : چون حصار را ویران کردند آن در را نیز ویران کردند.

(واحمدبن‌محمدبن نصر آورده است) و[محمدبن] جعفر[9] وابوالحسن نیشابوری گفته‌اند که[10] چون بیدون [11] بخارخدات این کاخ را بنا کرد ویران شد ، باز بناکرد وباز[12] ویران شد ، چندبار بنا می کرد و(باز)[13] ویران‌می‌شد. حکمارا جمع کردند وتدبیری[14] خواستند ، برآن (اتفاق) افتادکه این‌کاخ را بر شکل[15] بنات‌النعش که[16] بر آسمان است بنا کنند به‌هفت ستون سنگین، بر

۱ـ د،خ: یکی خروسی برد و بکشد ـ م ، ب : یکی خروس آنجای بدو بکشند۲ـ د،خ: پیش از آفتاب برآمدن ۳ ـ د : بر آن بماند ۴ـ م: بیدون بخارا ـ د،خ : بیخارا بملك ۵ـ م،ب: (بود) ندارد ۶ـ د،خ:آباد ۷ـ م: آمادان ـ ب: آبدان (درهردوجا) ۸ـ ش: برآن درکاخ ۹ ـ د: جمله‌بین علامت را ندارد ـ م،ب: ومحمد احمدبن‌محمد نصر گوید که آورده است جعفر ـ د،خ: و محمدبن جعفر و احمدبن نصر گوید ـ ش: (محمدبن) را ندارد ۱۰ـ د،ب : (که) ندارد ۱۱ـ م،ب : بندون ۱۲ـ د،ب : باز ۱۳ـ د،م،ب،خ: (باز) ندارد ۱۴ـ خ: وتدبیر ۱۵ـ د،خ: بشکل ۱۶ـ د:(که)ندارد

آن صورت ویران نشد.

(وعجب دیگر آن است که (از آنگاه باز)[1] که این کاخ را بنا کردند[2] هیچ‌پادشاهی(از این کاخ)[3]در وی به‌هزیمت نشده‌است، الاّ که ظفر وی‌را‌بود.)[4]

(وعجب‌دیگر آن‌است که تااین کاخ را بنا کرده‌اند هیچ پادشاهی‌دروی) نمرده است[5] نی در کفرونی دراسلام . (و) چون پادشاه را اجل نزدیك شده است[6]، سببی(پدید) آمده است که از آن کاخ بیرون آمده است ، وبه‌جای دیگر وفات یافته است ، ازوقت بنای این کاخ تاویران شدن وی همچنین بوده‌است[7] واین‌حصاررا دودر است، یکی درشرقی‌ودیگردرغربی[8]. درشرقی‌را درغوریان خوانند، و درغربی‌را در ریگستان خوانند.

وبه‌روزگارمترجم درعلف فروشان خوانده‌اند[9]. ودرمیان حصارراهی بوده‌است‌راست[10]، ازاین در تابدان در.

واین[11] حصارجای باشش‌پادشاهان[12] وامیران وسرهنگان (بوده است) و زندان و دیوانهای (پادشاهی و کاخ جای نشست) پادشاهان[12] از قدیم باز و سرای[13] حرم وخزینه دروی بوده است.

و به روزگار مترجم (این حصار) ویران شد . و سالی چند بر آمد ، ارسلان‌خان (آبادان) فرمودکردن[14]، وجای نشست خودآنجا ساخت[15]. وامیر بزرگی‌را براین حصار کوتوال ساخته‌بود تابه شرایط[16] نگاه می‌داشت . واین

۱ـ د: (ازآنگاه باز) دراین‌نسخه‌نیست ۲ـ د،پ: کرده‌اند ۳ـ د: (از این کاخ) ندارد ۴ـ تمام این دو سطر ونیم که در میان علامت است از نسخه خ افتاده‌است ۵ـ نسخهٔ د: عبارت چنین است « وعجب‌دیگر آنست که این کاخ را بناکردند هیچ‌پادشاهی‌نمرده‌است» ۶ـ د: نزدیك بود ـ خ: نزدیك شود ۷ـ د،خ : همچنین باشد ۸ـ ش : یکی شرقی و دیگرغربی ـ ب: یکی‌شرقی ویکی‌غربی، ـ م،خ: یکی‌درشرقی ویکی درغربی ۹ـ د،خ: خوانند ۱۰ـ ش: (راست) ندارد ۱۱ـ خ: وآن ۱۲ـ در(د،خ): افزوده شده : «بوده است» ۱۳ـ خ: پادشاهان ازقدیم سرای ۱۴ـ د،خ:فرمودآبادان کردن ۱۵ـ د،خ: کرد ۱۶ـ د ،خ : ساخت با شرایط

حصاررا درچشم خلق حرمتی[1] عظیم بود. وچون [2] خوارزم شاه به‌بخارا رسید درشهور سنهٔ اربع وثلاثین و خمسمائه، امیرزنگی علی خلیفه بود.و[3] به فرمان سلطان‌سنجر والی بخارا بود، اورا بگرفت‌وبکشت ، وحصاررا ویران‌کرد. و دوسال زیادت ویران بماند.

وچون درشهورسنهٔ ستّ وثلاثین وخمسمائة البتکین ازجانب‌گورخان[4] والی بخارا شد ، هم دراین سال بفرمود تا حصار را آبادان [5] کردند ، و جای باشش[6]خودآنجا ساخت. وحصارنیکوتراز آن شدکه بود[7]. درماه رمضان سنهٔ ثمان و ثلاثین وخمسمائة حشم غز به‌بخارا رسید ، عین‌الدوله وقراچه بیك [8] و شهاب وزیر محصور گشتند [9] وجنگی و رنجی[10] عظیم شد ، وحشم غز حصار بگرفتند [11] وشهاب وزیر[12] را بکشتند ، وحصار ویران‌کردند. وهمچنان‌ویران بمانند .

چون درشهورسنهٔ ستین وخمسمائة خواستند درشهر بخارا ربض زنند، وکدوادهٔ [13] ربض ازخشت پخته می‌بایست ، کدوادهٔ [13] حصاررا وبرجهای او که‌ازخشت پخته‌بود باز کردند. وبه‌ربض شهربخارا خرج کردند. وآن[حصار] به‌یکبارگی ویران شد ، وازآن‌کاخ وهیچ عمارت (دیگر) نشانی[14] نماند.

در شهور[15] سنهٔ اربع و ستمائة خوارزمشاه محمدبن سلطان تکش [16] بخارا رابگرفت، وبازحصار[را] آبادان [17] کرد (وختایان[18] مقهورشدند ، باز)

۱ـ د،خ: حرمت ۲ـ م،ب: چون ۳ـ در (د،م،ب،خ) واو نیست ۴ـ م،ب: ایمنتکین ازگورخان ۵ـ د،خ: آباد ۶ـ خ: باش ۷ـ د،خ: ازآنکه بود شد ۸ـ د،م،ب: قراچه بیك ۹ـ م،ب: افزوده « بی‌تکلفی زیادتی » ۱۰ـ د،خ : جنگ و رنجی ۱۱ـ د،خ : بگرفت ۱۲ـ خ: وتنها وزیررا ۱۳ـ د: کدوواده (درهردو موضع) ۱۴ـ م،ب: وهیچ عمارت دیگرنشان‌ـ د،خ: هیچ عمارتی‌ونشانی ۱۵ـ د،خ:در شهر ۱۶ـ د،ت،خ: سلطان تکین ـ ب: سلان تکین ۱۷ـ م،ب،خ: ابدان ۱۸ـ ب: و ختائیان

در شهور سنهٔ ست [۱] عشر و ستمائة لشکر تاتار بیامد ، و امیر ایشان چنگیزخان بود و بر در[۲] قلعه دوازده روز جنگ کردند [۳]، وقلعه را بگرفتند ، و ویران کردند[۴].

ذکر منزلهای پادشاهان[۵] که به بخارا [۶]بوده است

از در غربی حصار بخارا تا به دروازهٔ معبد که ریگستان خوانند . در این [۷] ریگستان سرایهای پادشاهان بوده است از قدیم باز در جاهلیّت ، ودر روزگار آل سامان امیر سعید نصر[۸] بن احمد بن اسماعیل السامانی به‌ریگستان سرائی‌فرمود، وسرائی‌ساختند [۹] بغایت نیکو، ومال بسیار دروی‌خرج کرد. وبر درسرای خویش سرای [۱۰] عمال[۱۱] فرمود بنا کردند. چنانکه هرعاملی‌را علیحده دیوانی بودی (اندرسرای خویش)[۱۲] بردر سرای[۱۳] سلطان. چون دیوان وزیر، ودیوان مستوفی، ودیوان عمیدالملك[۱۴]، ودیوان‌صاحب شرط ، ودیوان‌صاحب مؤید ، ودیوان شرف ، ودیوان مملکهٔ‌خاص، ودیوان‌محتسب، ودیوان اوقاف، ودیوان قضا ، بدین‌ترتیب[۱۵] دیوانها [۱۶] فرمود بنانهادند.

و به روزگار « امیر رشید» [۱۷] عبدالملك [۱۸]بن نوح‌بن نصربن احمدبن

۱ـ م،ب: ستة ۲ـ د،خ،م،ب: بر در ۳ـ د،خ: کرد ۴ـ د،خ : بگرفت و ویران کرد ۵ـ خ: پادشاهانی ۶ـ د،خ:دربخارا ۷ـ م،ب،خ: واین ـ د،ت: دراین ۸ـ م، ب: ابن نصر ۹ـ ب: سرای ـ خ: سرای فرمود ساختن ۱۰ـ د،خ: و بر اطراف سرای خویش‌سرایهای ۱۱ـ م،ب: عمارت ۱۲ـ م: (خویش) ندارد ۱۳ـ ب: بردرسراسرای ۱۴ـ (و دیوان عمیدالملك) در د،ت: نیست ۱۵ـ د،ت،خ: ودیوان قضاء دین ـ ودر خ: دین برست ۱۶ـ د،خ . دواوین ۱۷ـ در ش: نیست. ۱۸ـ م،ب: عبد ملك

اسماعیل[1]، وزیر وی[2] احمد بن حسن‌بن العتبی[3] رحمه‌الله که[4] مؤلف کتاب یمینی است[5] که گورخانهٔ او[6] به محلهٔ دروازهٔ منصور[7] در جوار گرمابهٔ خان است درمقابلهٔ مدرسه مسجدی بنا کرد[8] بغایت نیکو، چنانکه آن موضع از آن مسجد کمال گرفت.

چون‌امیر رشید[9] ازستور بیفتاد و بمرد، درشب‌غلامان به‌سرا اندر آمدند[10] و به‌غارت مشغول شدند. خاصگان و کنیزان منازعت کردند، وسرای را آتش زدند تاهمه بسوخت، ودر وی هرچه ظرایف بود از زرینه وسیمینه همه‌ناچیز شد، وچنان شدکه از بناها[11] اثری نماند. وچون امیرسدید[12] منصوربن نوح به‌ملك‌بنشست اندرماه شوال سال به سیصدو پنجاه[13] به‌جوی مولیان[14]. فرمود تاآن سرایها را دیگر بار[15] عمارت کردند، و هرچه هلاك و ضایع شده بود، بهتر ازآن به حاصل کردند[16]. آنگاه امیرسدید[17] (به‌سرای) بنشست، [هنوز] سال تمام نشده بود که چون شب سوری[18]، چنانکه عادت قدیم است[19] آتشی عظیم افروختند[20]، پارهٔ آتش بجست[21] وسقف سرای در گرفت، و دیگر باره جملهٔ‌سرای‌بسوخت. وامیرسدید هم درشب[22] به‌جوی مولیان[23]رفت، (وزیررا فرمود تاهم)درآن‌شب[24]خزینه‌ودفینه همه(را)بیرون[25]برد. و به‌دست معتمدان به جوی‌مولیان[26]فرستاد. چون روزشد معلوم کردند که‌هیچ غایب‌نشده‌بود جزیکی

۱ـ م،ب: نصر بن‌منصور اسماعیل ـ خ: نصر بن‌اسماعیل ۲ـ م،ب:وزیروی ۳ـ م،ب،خ: حسن‌العتبی ۴ـ د: (که) ندارد ۵ـ ب: یمنی ۶ـ در د،م،خ: (او) نیست ۷ـ ب: (منصور) ندارد ۸ـ خ: کرده ۹ـ ش: امیر موفق ۱۰ـ د،خ: در آمدند ۱۱ـ م،ب: ازآن‌بناها ۱۲ـ د،م،ش،ب،خ: امیررشید؟ ۱۳ـ د،ت،خ: پنجاه رسیده‌بود که ۱۴ـ خ: بجوای موالین؛ ـ د: موالیان ۱۵ـ د،خ: آن سرای را دیگر بار ـ ش،ب: دیگر باره ۱۶ـ د،خ: کرد ۱۷ـ م،ش،خ: امیررشید ۱۸ـ م و ب:(سوری) ندارد ۱۹ـ د،ت،خ: بود ۲۰ـ د،خ: آتش عظیم افروخت ۲۱ـ د،ت،خ: بجهید ۲۲ـ د،خ: و امیر رشید به دهم رجب ۲۳ـ د،خ: موالیان ۲۴ـ د،خ: تا در آن شب ۲۵ـ د،خ: و اوانی همه بیرون ـ م: دفینه همه بیرون

بنکان زرین، ووزیر وی از خالص‌مال[1] خودپنکانی[2] فرمود (که وزن‌او)هفتصد مثقال (بود)، و به خزینه [3] فرستاد. واز آنگاه باز این موضع ریگستان بماند و خراب شد.

ودیگرسرای پادشاهان به‌جوی مولیان بوده‌است (که بهترازمقام نفیس بهشت آیین مثل جوی مولیان در بخارا جای ومنزلی نبوده است. چراکه همه جای‌اوسراها وباغها وچمنها وبوستانهاو آبهای روان علی‌الدوام درمرغزارهای او درهم پیچیده ازمیان هم دیگرجویها می‌گذشته‌اند. و به‌هزار جانب به‌طرف مرغزارها [4] و به‌گلزارها می‌رفته‌اند، وهر کس که تماشای آبهای روان‌می‌کرد درحیرت می‌شد [5] که از کجا می‌آید وبه‌کجا می‌رود.

واستادان نادرالعصر ومعماران چنان[6] طرح کشیده‌اند. وصاحب[7] دولتی، گفته : بیت:

آب خندان [8] به چمن آمد و با شیون رفت
نالها کرد که می‌باید از این گلشن [9] رفت

و دیگراز در ریگستان تا دشتك به‌تمام خانه‌های موزون ومنقش عالی سنگین ، و مهمانخانه‌های مصور، وچهار باغهای خوش ، وسرحوضهای‌نیکو، ودرختهای کجم خرگاهی بوده ، به‌نوعی که ذره‌ای آفتاب از جانب شرقی و غربی به‌نشستگاه سرحوض [10] نمی‌افتاده.

و دراین چهارباغها میوه‌های الوان فراوان ازناشپاتی وبادام وفندق و گیلاس وعناب و هرمیوه‌ای که دربهشت عنبر سرشت هست در آنجا بغایت نیکو ولطیف بوده‌است). [11]

۱ـ د،ت،: ازمال خالص ۲ـش،ب: بنکان ۳ـ د،خ: فرمود هفتصد مثقال‌وبخزینه‌ـ م،ب : (بود) ندارد ۴ـم: مزرعها ۵ـب: می‌شده ۶ـم: چنین ۷ـ ب: صاحب ۸ـدرهرسه نسخهٔ ش، م،ب: آب‌حیوان، وخندان تصحیح استاد مینوی‌است ۹ـب: گلبن ۱۰ـ م،ب: سرحوض‌را
۱۱ـاین‌سطورازمحل علامت تااینجا فقط درنسخهای ش،م،ب است

ذکر جوی مولیان[۱] و صفت او

درقدیم این ضیاع جوی مولیان[۱] ملك[۲] طغشاده بوده است، ووی هر کسی از فرزندان ودامادان خودرا حصه‌ای داده‌است. و امیر اسماعیل سامانی رحمة‌الله علیه ، این ضیاع را بخرید ازحسن بن محمد بن طالوت که سرهنگ المستعین ابن المعتصم بود.

و امیر اسماعیل به‌جوی مولیان[۱] سرایها و بوستانها ساخت، و بیشتر بر موالیان[۳] وقف کرد، و هنوز[۴] وقف است. و پیوسته او را از جهت موالیان خویش دل مشغول بودی[۵] ، تا روزی امیر اسماعیل ازحصار بخارا به جوی مولیان[۳] نظاره می کرد، سیماءالکبیر(مولای) پدراو (پیش او) استاده[۶] بود، اورا بغایت دوست داشتی[۷] و نیکو داشتی[۷]. امیر اسماعیل گفت هرگز بود که خداوند تعالی[۸] سببی سازد تا این ضیاع را ازبهر شما بخرم ، ومرا زندگانی دهد[۹] تا ببینم که این (ضیاع)شما را شده(است)[۱۰]، ازآنکه این ضیاع از همه ضیاع بخارا بقیمت‌تر است، وخوشتر (وخوش‌هواتر). خدای تعالی روزی کرد تا جمله بخرید ، و برموالیان داد ، تا جوی موالیان نام شد . و عامه[۱۱] مردم جوی مولیان[۱] گویند. وپیوستهٔ حصار بخار اصحرائی است که آنرا دشتك خوانند، وجمله نیستانها[۱۲] بوده است. امیر اسماعیل رحمه‌الله آن موضع راهم بخرید ازحسن بن محمد بن طالوت[۱۳] به ده‌هزار درم، وهم سال اول (ده هزاردرم)[۱۴] ازبهای نی به حاصل آمد. امیر

۱ـخ: موالیان ۲ـم،ب: ازآن ملك ۳ـ د، ت،خ: وبیشترجوی موالیان را ۴ـ خ:هنوز ۵ـد: خویش‌را دل‌مشغول داشتی ۶ـ د، خ: سیماءالکبیر بدراواستاده ـ ش،م،ب: ایستاد ۷ـد،خ: می‌داشت ۸ـ خ: خدای تعالی ۹ـ د،خ: دهم ۱۰ ـ د، خ: که این شمارا شده ۱۱ـ د،خ: و عام ۱۲ـخ: نیستا ۱۳ـد،خ،ب: ازحسن بن طالوت ـ(محمدبن)از جمیع نسخ جز نسخهٔ م ـ افتاده است ۱۴ـ د:درهم

اسماعیل آن‌وضع را وقف کرد برمسجد جامع.

وبعداز[۱] امیراسماعیل ازفرزندان اوهرکه امیرشد خویشتن را[۲] به‌جوی مولیان [۳] بوستانها و کوشکها ساخت [۴] به سبب خوشی و خرّمی و نزهت او[۵]. به «دروازهٔنو» موضعی‌است که آنرا «کارك‌علویان» خوانند بردر [۶] شهر، و(آنجا) امیرمنصور[۷] بن‌نوح کوشکی ساخت(بغایت) نیکو، چنانکه به وی مثل زدندی از نیکوئی، و سال برسیصد وپنجاه وشش بود. و این[۸] ضیاع کارك علویان مملکهٔ سلطانی بود، تا به روزگار نصرخان بن طمغاج خان، وی این ضیاع اهل علم را داد، ازآنکه به‌شهرنزدیك بود، تا فقها را کشاورزی‌آسانتر بود، وعوض‌آن [۹] ضیاع [را] دور(تر) بگرفت.

وجوی مولیان [۳] وکارك علویان معمور بود تا آخرعهد سامانیان(چون ملك‌ازسامانیان) برفت،آن سرایها خراب شد، وبه‌بخارا دارالملك معین نبود مگرحصار، تا به‌روزگار ملك شمس‌الملك[۱۰] نصربن ابراهیم طمغاج خان‌که او شمس‌آباد بنا کرد.

ذکر بنای شمس‌آباد

ملك شمس‌الملك[۱۰] به‌دروازهٔ ابراهیم ضیاعهای بسیارخرید (قریب‌نیم فرسنك به‌دروازهٔ باغ)[۱۱].

وبوستانها [۱۲]ساخت بغایت نیکو، و مالهای بسیار وخزینهای [بسیار][۱۳] اندرآن عمارتها خرج کرد، وآنرا شمس‌آباد نام نهاد[۱۴]. وپیوستهٔ شمس آباد

۱ـ ب: وازبعد ۲ـ د،خ: ازبرای خویشتن ۳ـ خ:موالیان‌ـ ب: چون مولیان ۴ـ ش،م، ب: ساختند ۵ـ خ: ورهبت او ۶ ـ ش: بردر‌ـ د،خ:و بردر ۷ـ م،ب: امیرسدید منصور ۸ـ ب:وآن ۹ـ ش،ب: وعوض وی‌آن ۱۰ ـم،خ،ب:الدین بجای(الملك) ، درهردوموضع ۱۱ـ ش،ب: ندارد ۱۲ ـخ: بوستان ۱۳ـ م،ب،ش،د بسیار، ندارد ۱۴ـخ: نام کرد

چراگاهی ساخت ازجهت ستوران خاصه، وآنرا غورق نام کرد، وآنرا دیوارهای استوارساخت به‌مقدار یك میل، واندر وی کاخی و کبوترخانه‌ای[۱] ساخت ، و اندرآن غورق جانوران وحشی داشتی ، چون گوزنان و آهوان و روباهـان و خوکان ، و همه آموخته بودند. و دیوارهای بلند[۲] بروی بود که نتوانستندی گریختن . چون ملك شمس‌الملك[۳] از دنیابرفت، برادراو[۴] خضرخان به‌ملك نشست[۵]، واین شمس‌آباد را عمارتها زیادت فرمود . و بغایت با نزهت[۶]بود[۷]، وچون او نیز ازدنیا برفت، پسراواحمدخان پادشاه شد، این شمس‌آباد راتیمار نکرد تا خراب شد.

چون ملکشاه ازخراسان‌بیامد ، وبه‌بخارا رسید، خرابی بسیار کرد.چون به‌سمرقند رفت احمد خان را بگرفت ، و به‌خراسان برد ، وباز به ماوراءالنهر فرستاد.و شمس‌آباد تمام‌ویران شده‌بود. وخویشتن را سرائی به جویبارفرمود بناکردند[۸]. و اندرآن بوستان‌آب روان[۹] وآنچه تکلّف بود به‌جای‌آوردند[۱۰]. و مدّت سی سال آن سرای دارالملك بخارا بود .

چون‌ارسلان‌خان به‌ملك‌بنشست، هروقت که‌به‌بخارا بودی[۱۱]دراین‌سرای بودی. بعدازآن‌چنان صواب دیدکه [ویران کنند]فرمودتاآن سرای رابرداشتند و به‌حصار بردند، وآن موضع خراب بماند.

و ازبعد[۱۲]چندسال ارسلان‌خان به‌محلت دروازه‌جه[۱۳]اندرکوی بولیث سرائی[۱۴]فرمود بناکردند[۱۵] ، واندر وی گرمابهٔ خاص فرمود ساختند[۱۶]،و یکی

۱ـ د: کاخ وکیوان وخانه ـ خ: کاخ وکیواده وخانه ۲ـ د،خ: دیوارهای‌او بلند ۳ـ د،خ: الدین ۴ـ د: برادران ۵ـ ش، م،ب: بنشست ۶ـ د،خ: بغایت‌نیکو تادرست ۷ـ د،خ،ب: (بود) ندارد ۸ـ م،ب: اوخویشتن ـ د،خ: ازبرای خویشتن‌سرای‌فرمود وجویباری‌بناکرد ۹ـ م،ب: واندر بوستان وآب ـ خ: وآب روان ۱۰ـ ش،م،ب: آورد ۱۱ـ کلمهٔ (بودی) در د،ت،م: نیست ۱۲ـ د، خ: و بعد از ۱۳ـ ش:م،ب : دروازچه ـ نسخ دیگر: دروازه ۱۴ـ م،ب،خ: سرای ۱۵ـ ش: کردن ۱۶ـ ش: ساختن

گرمابهٔ دیگر بر درسرای، چنانکه مثل آن گرمابه نبود. وسالهای بسیار آنسرای دارالملک بخارا بود، وبعد[1] از آن(فرمود تا آن) سرای را مدرسهٔ فقهاساختند، و آن گرمابه که بر درسرای بود، ودیهای دیگر بر آن مدرسه[2] وقف کردند. وسرای خاص خود را به دَرِ سعدآباد فرمود تا[3] بنا کردند.

ذکر آل کشکثه[4]

محمدبن جعفرالنرشخی[5] اندر کتاب آورده است که قتیبةبن مسلم به بخارا درآمد، و بخارا را بگرفت[6]، اهل بخارا را فرمود تا یك[7] نیمه ازخانها[8] و ضیاع خویش عرب را[9] دادند. قومی بودند دربخارا که[10] ایشان را کشکثان[11] گفتندی، وایشان[12] مردمانی[13] بودند با حرمت، و قدر و منزلت، و در میان اهل بخارا ایشان را شرف زیاده بودی[14]، وایشان از دهقانان[15] نبودند، غربا بودند اصیل[16]، وبازرگانان[17] بودند، و توانگربودند. پس قتیبه الحاج کرد اندر قسمت[18] خانها (واسباب ایشان. خانها)[19] واسباب خویش جمله گذاشتند[20] به عرب، «وازبیرون شهرهفتصد کوشك بنا کردند، وآن روز[21] شهر همین قدر بود»[22] که شهرستان است.

وهرکسی[23] گرد برگرد کوشك خویش خانهای چاکران واتباع خویش

۱ ــ د،خ : بعد ۲ ــ م،ب : بدر مدرسه ۳ ــ م،ب (تا) نـدارد ۴ ــ ب،خ : کثکثه ۵ ــ د: نرشخی ۶ ــ ب:وبخارا بگرفت ۷ ــ ش، ب:تایکی ۸ ــ د،ت،خ:ازخانه ۹ ــ د،خ: بعرب ۱۰ ــ د(که) ندارد ۱۱ ــ ب،خ: کثکثان ــ نسخ دیگر : کشکثان ۱۲ ــ خ:ایشان ۱۳ ــ د، خ: مردی ۱۴ ــ خ: بود ۱۵ ــ م،ب: ازدهقانان پیر ۱۶ ــ د: اصل ۱۷ ــ ش،ب،خ: وبازرگان ۱۸ ــ ش، ب: درقسمت ۱۹ ــ ب: ندارد ۲۰ ــ م،ب: بماندند ۲۱ ــ ش:م،ب: وان روزینه ۲۲ ــ م،د،خ : شهر همین بود ۲۳ ــ خ: و هر که

بنا کردند . و هر کسی بر در کوشك [1] خود بوستانی و صحرائی ساخت [2] وبدان کوشکها بیرون آمدند . و آن کوشکها امروز ویران شده است، و بیشتر شهرشده ، برآن موضع دوسه کوشك مانده است کـه آنرا کـوشك [3] مغان می‌خوانند ، و آنجا مغان باشیده‌اند. و آتشخانه‌های(مغان در این ولایت‌بسیار بوده‌است، وبر در این کوشکهاء مغان بوستانهای)[4]خوش وخرم بوده است ، وضیاع ایشان بغایت عزیز.

محمدبن‌جعفرچنین تقریر کرده‌است که ما [5] به‌روزگار[6] امیرحمید چنین شنیدیم[7] ضیاع کوشك مغان را قیمت‌بدان سبب‌است‌که پادشاهان به‌بخارا مقام کرده‌اند، و غلامان و نزدیکان پادشاه رغبت نمودند به خریدن‌آن [8] ضیاعها، تا قیمت هرجفتی [9] ازاین ضیاع به‌چهار هزار درم شد.

چون این‌سخن به‌امیر بخارا [10] رسید بگفت [11] چنان است‌که او دانسته است، پیش ازاین‌که پادشاهان به بخارا مقام کردندی، قیمت این ضیاع بیشتر بودی ، و اگر کسی [12] خواستی که یك جفت گاو زمین [13] خرد در سال [14] نتوانستی، اگر بیافتی[15] هرجفتی [16] به دوازده هزار درم سنگ نقـره بایستی خریدن ، واکنون نرخ ارزان شده است (که هرجفت [17] زمین به چهار هزار درم سنگ نقره می‌باید که مردمان را سیم‌کمتر مانده است.

احمدبن‌محمدنصر گوید که‌به‌روزگارما این‌ضیاع کوشك‌مغان‌چنان‌است[18]

۱ـ ش: وکسی بردرکوشك ـ د،خ: وهرکسی برکوشك ۲ـ ش،ب: ساختند ۳ـ د،خ: که‌کوشك ـ ب،م: آنراکوشك ۴ـ این سطر در نسخهای ش،م،خ است و ازنسخهٔ چاپی افتاده است ۵ـ م،ب: (ما) ندارد ۶ـ د،خ: بروز ۷ـ ب: شنیدم ۸ـ خ: این ۹ـ د،خ: هرجفت ۱۰ـم،ب: امیربخارا ـ نسخ دیگر: (بخارا) ندارد۱۱ـ د: (بگفت) ندارد ۱۲ـ (کسی) ازم،ب افتاده ۱۳ـ ب: یك جفت زمین ۱۴ـ ب، خ: در سالی ۱۵ـ ب: نیافتی ۱۶ـ د: بیافتن هرجفت ۱۷ـم،ب: هرجفتی ۱۸ م،ب: چنان هست

که به‌رایگان می‌دهند، و کسی نمی‌خواهد [۱]، و آنچه بخرند بمانند[۲] رایگان[۳] به سبب ظلم و بی شفقتی بر رعیت [۴].

ذکر رودهای بخارا و نواحی آن[۵]

اول [۶] رود کرمینه است، و آن رود عظیم است.

دوم رود شاپورکام است[۷] و عامهٔ بخارا شافرکام[۸] خوانند.

و آورده‌اند اندرحکایت که[۹] یکی از فرزندان کسری از آل ساسان[۱۰]، از پدر خویش خشم گرفت، و بدین ولایت آمد، و نام او شاپور [۱۱] بود. و پور به‌زبان فارسی پسر باشد. چون [۱۲] به بخارا رسید بخارخدات اورا نیکوداشت . واین شاپور شکاردوست بود، یك روز به شکار رفت و بدان جانب [۱۳] افتاد، و در آن تاریخ آنجا هیچ (دیهه) نبود، و آبادانی نبود، مرغزاری بود و جایگاه شکار، او را خوش آمد، آن جایگاه را [۱۴] از بخار خدات به مقاطعه بگرفت [۱۵]، تا آن جایگاه را[۱۴] آبادان[۱۶] کند. بخارخدات آن موضع را به‌او داد، این شاپور رود عظیم بر کند، وبه نام خود کرد. یعنی شاپور کام، و بر آن رود روستاها نهاد ، و کاخ بنا کرد (و آن حوالی را روستاهای آبویه خوانند. و دیهه وردانه [۱۷] بنا کرد [۱۸])، و کاخ ساخت، وجای نشست خویش کرد [۱۹] و آنجا ملکی عظیم شد، و از پس وی به فرزندان وی میراث ماند آن روستاها ، و بدان روزگار

۱ـ د، ت: و کس نمی‌خرد ۲ـ د،ت،خ: بمانند ـ نسخ دیگر: بماند ۳ـ م،ش: رایگان باشد ۴ـ د، خ: برعیت ۵ـ ب،د: و نواحی او ۶ـخ: واول ۷ـ د،خ: شاپور کانست ۸ـ د: شادکام ۹ـ د: (که) ندارد ۱۰ـ ب،د،خ: سامان ۱۱ـد،خ: آمد نام شاپور ۱۲ـ ش: چو ۱۳ـ د: و بآنجا ـخ: وبدانجا ۱۴ـ ش(را) ندارد ۱۵ـ ش،ب: گرفت ۱۶ـم،ب: ابدان ۱۷ـ خ: و دهه در دانه؟ ۱۸ـ آنچه درمیان علامت( ) است از م وب ساقط شده‌است ۱۹ـ ب: (کرد) ندارد

که[1] قتیبة‌بن مسلم به بخارا آمد از فرزندان شاپور وردان خدات بود ، و او پادشاهی[2] عظیم بود ، و به‌دیهه وردانه[3] نشستی ، و با طغشاده بخار خدات منازعت کردی. قتیبه را با وی حربهای (بسیار) افتاد، و آخر[4] وردان خدات بمرد. و قتیبه ملك‌بخارا را به طغشاده داد، و این قصه در فتح بیکند و بخارا گفته شود.

و رود سیم‌را خرقانة‌العلیا خوانند.

و رود چهارم را خرقان رودخوانند.

و [رود][5] پنجم‌را (عاو)ختفر خوانند، رودی بغایت‌عظیم‌وبزرگ‌است.

و [رود][5] ششم را سامجن خوانند.

و [رود][5] هفتم را بیکان[6] رود خوانند.

و [رود][5]هشتم‌را فراوز[7]العلیا خوانند. واین‌رود روستاهای‌بسیاردارد[8].

و [رود][5] نهم رافراوزالسفلی‌خوانند، و نیزکام دیمون [9] خوانند.

و [رود][5] دهم را اروان خوانند.

و [رود][5] یازدهم را کیفرخوانند.

و [رود][5] دوازدهم را رود زر خوانند. واین رود در رود شهراست.

و هررودی (که) یاد کردیم روستاهای بسیار دارد ، و آب بسیار دارد .

وچنین[10] آورده‌اند که همه‌رودهارا مردمان کنده‌اند، مگر رود عاو[11]ختفر راکه آب خودکنده است بی زحمت خلق (آن‌موضع[12]) [و حالا بخارائیان[13] رود

۱ـ (که) ازـم،ب: افتاده‌است ۲ـ د،خ: پادشاه ۳ـ خ: و دهه در دانه ۴ـم ،ب: آخر
۵ـ کلمهٔ (رود) درتمام‌این مواضع‌ازش،م،ب: افتاده‌است ۶ـخ: پیکان‌ـنسخ‌دیگر: بیکان
۷ـ م ، ب،خ: فراوز ـ ش : فراواز ۸ ـ د،خ: واین‌رود را روستائی‌بسیاراست۹ـ د،خ: کام دیمو ۱۰ـد: چنین ـ د: عای۱۱ـخ:عاوی۱۲ـازد،خ: افتاده‌است ۱۳ـخ: بخارایان؟

نفر خوانند[۱].]

ذکر خراج بخارا و نواحی آن

به‌روزگار[۲] آل‌سامان وامرای سامان یکی‌بار[۳]هزارهزار وصدوشست[۴] و هشت‌هزاروپانصد وشست[۵] وشش درم و پنج دانگ‌ونیم بوده است با خراج[۶] کرمینه.

وازبعدآن به‌هرطرف[۷] خراج کم[۸] شده،وبعضی‌ضیاع به‌آب غرق‌شده، سلطان خراج ازآن موضع برداشته‌است[۹] و(آنراکه‌آب برده خراج آنرا نیز[۱۰] وضع کرده است)[۱۱]وبعضی به‌دست علویان وفقها افتاده‌است، سلطان‌خراج آنرا نیزوضع کرده‌است. وبعضی ضیاع سلطان شده، و خراج‌ازدیوان‌پاك‌شده‌است، چون بیکند. وبسیار روستاهای دیگر، و خراج کرمینه از عمل بخـارا بیرون رفته است.

ذکر دیوار[۱۲] [بخارا] که مردمان آنرا دیوار کنپرك[۱۳] گویند[۱۴]

احمدبن محمدبن‌نصر[۱۵] گوید که این‌فصل‌محمدبن‌جعفر نرشخی[۱۶]بدین ترتیب‌نیاورده است، ولیکن بعضی ازاین در اثناء سخن‌رانده است.

۱ـ درش،م،ب: نیست ۲ـ خ: بروز ۳ـخ: یکی بچندبار ۴ـ ب: وهزاروصد_خ:هزار وششصدوشصت ۵ـ د،ت:شصت ۶ـ د،م،ب،خ:تاخراج ۷ـ د:خ: طرفی ۸ـکلمهٔ (کم) در بیشتر نسخها نیست ۹ـ د: برداشت ۱۰ـ در(ش،م‌ب،،خ)(نیز)نیست ۱۱ـ این سطر از نسخهٔ د افتاده است ۱۲ـ د،خ:دیوارهای ۱۳ـم: کنیرك ۱۴ـ ب: می گویند ۱۵ـ ش،م، ب،خ : محمد نصر ۱۶ـ د،خ: النرشخی

وابوالحسن[۱] نیشابوری درخزائن‌العلوم به‌ترتیب آورده است که چون خلافت به‌امیرالمؤمنین مهدی رسید، یعنی پدرهارون‌الرشید، و هیچ کس از خلفای عباسی[۲] از وی پارساتر نبودی[۳]، پس امیری جملهٔ خراسان ابوالعباس فضل[۴]بن‌سلیمان طوسی را داد، در سال صدشصت وشش، واو بیامد تا به مرو، و آنجا[۵] بنشست، پس وجوه و مهتران و بزرگان [بخارا][۶] به نزدیك اورفتند، و مهتران سغد نیز جمله به‌مرو رفتند، به سلام امیرخراسان. او از حال ولایت ایشان پرسید، اهل بخارا گفتند که ما را [۷] ازکافران ترك رنج است، که [۸] به‌هر وقت ناگاه می‌آیند و دیهها [۹] غارت می‌کنند. (و) اکنون[۱۰] به‌تازگی آمده‌اند، و دیهه سامدون را غارت کرده‌اند، و مسلمانان را اسیرکرده برده‌اند[۱۱].

ابوالعباس‌طوسی‌گفت هیچ تدبیری[۱۲]دارید تا بفرمایم[۱۳].یزیدبن‌غورك ملك سغدآنجا بود گفت بقای امیر خراسان باد . به روزگار پیشین در جاهلیت ترکان ولایت سغد را غارت می‌کرده‌اند [۱۴] به‌سغد زنی پادشاه بوده است، او سغدرا باره برآورده‌است، ولایت سغد[۱۵] از ترکان امان‌یافته.

ابوالعباس‌طوسی‌بفرمود مرمهتدی[۱۶]بن‌حماد[۱۷]بن‌عمرو[۱۸] الذهلی[۱۹]راکه که امیربخارابود ازجانب‌او، تابخارارا باره[۲۰] زند چنانکه همهٔروستاهای‌بخارا اندرون(آن) باره بود[۲۱]به‌شکل‌سمرقند، تادست[۲۲]ترکان به ولایت‌بخارا نرسد.

۱ـ ش: وابوالحسین ۲ـد،ش،ب،خ:عباس ۳ـ ش،م،ب: نبود ۴ـ د، خ : ابوالعباس‌بن الفضیل‌ـ ونسخ دیگر:ابوالعباس‌بن‌الفضل‌ـ متن ازروی‌کامل ابن‌اثیراصلاح شد ۵ـد:آنجا ۶ـ ش‌وب:ندارد ۷ـب: که مارا‌ـخ: مارا‌ـنسخ دیگر:ماراکه ۸ـخ: (که) ندارد ۹ـم: مردیههای مارا‌ـ ش: و دیها ۱۰ـد،خ: اکنون ۱۱ـ م،ب: اسیر برده ۱۲ـ د،خ:تدبیر ۱۳د،خ: تا بفرمائیم ۱۴ـد،خ: کرده‌اند ۱۵ـ ازخ: کلمهٔ (سغد) افتاده ـ ب: سغدرا ۱۶ـ د،خ: مهدی ۱۷ـ م،ب،د : حمادی ۱۸ـ د: عمر ۱۹ـ خ: الدهلی ۲۰ـ ب،خ: باره (درهر دوموضع) ۲۱ـ م،د: اندرون باره ۲۲ـ د،خ: ،سمرقند دست(تا) ندارد

ابن هتدی[1] بن‌حماد[2] بفرمود تااین‌دیوار بزنند، و[درفرسنگی] دروازه‌ای[3]نهند، و بهر(نیمه) میلی یکی برج[4] استوار (برآرند).

و سعدبن‌خلف‌البخاری رحمةالله علیه که قاضی بخارا بود، این شغل‌را قیام نمود، تا به‌روزگار محمد[بن‌یحیی بن‌عبدالله] بن منصوربن هلجدبن ورق تمام شده، در سال دویست پانزده

وهرامیری که بودی بعداز آن‌عمارت‌می‌فرمود ونگاه‌می‌داشت، ومؤنت و خرجی[5] عظیم برمردمان بخارا بود، وهر سالی[6] مالی[7] عظیم ببایستی، و حشرهای بسیار، تا به‌روزگار امیراسماعیل سامانی رحمه‌الله که او خلق را رها کرد تاآن دیوار خراب[8] شد، و گفت تا من زنده باشم بارهٔ[9] ولایت بخارا من باشم، و آنچه پذیرفت تمام کرد، وپیوسته به‌تن خویش حرب می کرد، و نگذاشت که به ولایت بخارا دشمنان ظفریابند.

ذکر ربض بخارا

مردمان‌شهربخارا ازاحمد[10]بن‌خالد[11] که (امیر) بخارا بود از [دست] امیر[12]خراسان محمدبن(عبدالله) بن‌طلحةالطاهرین در[13]خواست‌کردندکه شهر ما را ربضی‌می‌باید، تاشب[14] دروازه‌ها بربندیم[15] واز دزدان و راه زنان درامان باشیم، پس او فرمود تا ربضی[16] بنا کردند بغایت نیکو و استوار، و برجها

۱ـ د،خ: مهدی ۲ـ م،ب،خ: حمادی ۳ـ د،خ: دروازه‌ای‌ـ نسخ دیگر: ودروازه‌ها ۴ـ د،خ: یکی برجی ۵ـ د،خ: و خرج ۶ـ م: هرسال، د،خ: هرسالی (واو)ندارد ۷ـ خ: مال ۸ـ د،خ: ویران ۹ـ د،خ: پاره ۱۰ـ ش،م،ب: و مردمان شهربخارا احمد... ۱۱ـ خ: از احمدبن عبدالله خالدـ م،ب: احمد... (از) ندارد ۱۲ـ ش،م،ب: از امیر ۱۳ـ ش (در) ندارد ۱۴ـ م: (تاشب) ندارد ۱۵ـ د،خ: بندیم ۱۶ـ ب،خ: ربض

ساختند ، و دروازه‌ها نهادند ، و این به تاریخ ـویست و سی ر پنج برد که تمام شد. و این ربض [را][1] به هر وقت که لشکری قصد بخارا کردی، عمارت تازه کردندی .

و ارسلان‌خان به‌روزگارخویش بفرمود تادرپیش آن ربض‌قدیم ربضی[2] دیگر بنا کنند [3] ، چنانکه هر دو متصل و محکم شد . و آن نیز خراب شد .

و درشهور[4] سنهٔ ستین و خمسمائه خاقان عادل عالم رکن‌الدنیا والدین مسعود قلج‌طمغاج خان نورالله مضجعه بفرمود تا بیرون‌آن ربض قدیم (شهر) بخارا ربضی[5] زدند، و باز ویران شد. و در شهور[6] سنهٔ ستین و خمسمائه[7] خوارزمشاه محمدبن‌سلطان تکش بخارارابگرفت [8] وباز ربض‌فرمو:، وفصیل زدن[9]، وهردو را نو کردند. و درشهور[10]سنهٔ عشرة [11] وستمائه باز لشکرتاتار (آمدو) شهر[12] [را] بگرفت و باز ویران شد.

ذکر درم[13] وسیم زدن به بخارا

نخستین کسی که سیم زد به بخارا پادشاهی بود نام اوکانا بخارخدات و او سی سال (بر بخارا پادشاه بود و) در بخارا بازرگانی به کرباس و گندم (بودی) . او را خبر دادند که به ولایتهای دیگر سیم زده‌اند ، او نیز[14] بفرمود تا به بخارا[15] سیم زدند از نقرهٔ

۱ـ ش،م،ب: (را) ندارد ۲ـ د،خ: در پیش ربض قدیم ربض ۳. ح: کرـند ۴ـ د ح.ت. در شهور ۵ـ ش: ربض ۶ـ ش: ودرشهور ـ نسخ دیگر: درشهور ۷ـ د،ت م ستین و اربع و خمسمائه ـ ش،م،ب: ستین و اربعمائه ۸ـ ب: بخارا بگرفت ۹ـ ش،م : و فصیل زدن ۱۰ـ د،م،خ،ب: در شهور ۱۱ـ ش،ب،م: سته عشر ۱۲ـ ح: تاتا شهر ۱۳ـ ت: درهم ۱۴ـ ش: و نیز ۱۵ـ د،ح: تا در بخارا

(خالص) [۱]و بر آن (صورت) [۲] خویش ،بفرمود[۳] با تاج، و این به روزگار (خلافت) امیرالمؤمنین ابوبکر (صدیق) رضی‌الله[۴] عنه [بود] . تـا به روزگار هارون‌الرشید غطریف بن عطا[۵] امیرخراسان شد، در ماه رمضان به‌سال[۶] صد و هشتادوپنج [۷] . واین غطریف‌برادرمادر هارون‌الرشید بود، و مادرهارون‌الرشید [را] خیزران نام بود، دخترعطا ازیمن. ازشهری که‌آنرا جرش [۸]گویند، واسیر افتاده بود به‌طبرستان، واز آنجا او را به نزدیك مهدی آوردند ، مهدی را از وی دو پسر آمد [۹] : یکی موسی‌الهادی ودوم هارون‌الرشید. و چون‌کار خیزران بزرگ شد، این غطریف[۱۰] به‌نزدیك وی آمد (ازیمن) ، و با وی [۱۱] می‌بود . هارون‌الرشید خراسان به‌وی داد، و بدان تاریخ دردست مردمان (سیم) خوارزم روان شده بود، و مردمان آن سیم را [۱۲] به‌ناخوش دلی گرفتندی، و آن سیم بخارا از دست مردمان بیرون شده بود. چون غطریف‌بن‌عطا به خراسان آمد، اشراف واعیان بخارا به نزدیك او رفتند، و ازوی درخواستند[۱۳] که ما را سیم نمانده‌است درشهر. امیرخراسان فرماید[۱۴]تا مارا سیم زنند ، (و) به همان‌سکه زنندکه(سیم بخارا) درقدیم بوده است ، وسیمی [می]باید که هیچ کس‌ازدست ما بیرون نکند[۱۵] و ازشهر ما بیرون [۱۶] نبرد تا [ما] با سیم (میان)[۱۷] خویش ، معاملت بکنیم.[۱۸] ، وبدان تاریخ‌نقره عزیز بود، پس اهل شهر را جمع کردند،

۱ــ خ: کلمهٔ (خالص) دراین‌نسخه نیست ۲ــ م،ب: صورتی و در د،خ: نیست ۳ــ د،ب، خ: فرمود ۴ــ ش،ب: افزوده: تعالی ۵ــ خ: عطای ۶ــ خ: سال ۷ــ د،خ: وپنج بود ۸ــ د،م،ب،خ: خداش ۹ــ د،خ: بود ۱۰ــ م: در زیراین کلمه نوشته شده «غطریف در لغت مهتربزرگ راگویند» ۱۱ــخ: از وبا او (یمن) ندارد ــ م،ب: از یمن وبا او ۱۲ــ د، خ: (را) ندارد ۱۳ــ د،خ: درخواست کردند ۱۴ــ د،خ: فرمود ۱۵ــ د،خ: نتواند کرد ۱۶ــ ازاین موضع تا صفحهٔ ۴۷ چاپی سطرسوم مقدار شش صفحه ازنسخهٔ م افتاده است ۱۷ــ د،م،خ: (میان) ندارد ۱۸ــ ش،ب: کنیم

و از ایشان رأی‌خواستند در این‌معنی، بر آن اتفاق کردند که سیم‌زنند از شش‌چیز: زر ونقره ومشك وارزیزو آهن‌ومس، همچنان کردند، وبه‌آن‌سکهٔ (پیشین)به‌نام غطریف زدند، یعنی سیم[1] غطریفی. وعامهٔ‌مردمان غدریفی خواندندی.

و سیم[2] قدیم از نقرهٔ خالص بود و این‌سیم که [3] به اخلاط زدند سیاه آمد. اهل بخارا نگرفتند ، سلطان خشم کردشان و به کراهت[4] می‌گرفتند، و قیمت نهادند شش غدرفی به یك درم سنگ نقرهٔ خالص . و سلطان به همین قیمت‌گرفت تا رایج شد[5] . و بدین سبب خراج بخارا گران شد ، بهر آنکه خراج بخارا در قدیم دویست هزار درم نقره بود چیزی کم [6] . (چون غدرفی[7] زدند ، و شش درم سنگ نقره رایج شد ، سلطان به همین غدرفی[7] بر ایشان لازم‌کرد) . چون غدرفی[7] عزیز شد (و چنان شد) که درم غدرفی[7] به درم نقره روان شد، و سلطان نقره نخواست [8] و غدرفی[7] خواست ، خراج بخارا (از دویست هزار درم نقره کم چیزی بود) به یکبار هزار هزار درم و شصت وهشت هزار و[9] پانصد و شصت و هفت درم[10] غدرفی [7] بر آمد.

محمد بن جعفر آورده است به سال[11] دویست و بیست،درم‌نقرهٔ پاکیزه به هشتاد و پنج درم غدرفی[7] بوده است. احمد بن نصر گوید در شهور [12] سنهٔ اثنین وعشرین بود که مااین‌کتاب‌را ترجمه‌کردیم صد درم‌نقرهٔ خالص به هفتاد درم غدرفی[13] بود(وزر سرخ مثقالی[14] به هفت و نیم درم غدرفی[7] بود [15]).

۱ـ خ: باسم ۲ـ ش: سیم ۳ـ م،ب،خ: (که) ندارد ۴ـ م،ب،خ: و بکراهت ۵ـ د،ت خ: خراج راآنچه شد ۶ـ خ:و چیزی‌کم ۷ـ م،ب: غدریفی ۸ـ ش،ب،م،خ: بخواست ۹ـ د،خ: خراج بخارا را ازآن سبب زیاده صد هزاردرم و شصت هزار و هشت هزاردرم. ش،ب: شصت هزار درم و هشت هزار ـ م: شصت هزار و هشت هزار درم ۱۰ ـ ش ، ب : (درم) ندارد ۱۱ـ د: بمال ـ خ: که بمال ـ ب: که بسال ۱۲ـ م: که درشهور ـ ش: (شهور) ندارد ۱۳ـ د،خ: غطرفی ۱۴ ـ د : مثقال ۱۵ـ ش،م،ب: ودر شرع مثقالی بهفت و نیم درم غدرفی بود

محمد[۱] بن جعفر آورده‌است (که) این غدرفی به‌کوشك ماخك[۲] زده‌اند در شهر بخارا. و در سیم غدرفی[۳] نقره بیشتر ازاخلاط دیگراست. و گفته‌اند که (در) هر درمی یك حبه[۴] زراست ـ و در هر ده[۵] درم به‌وزن نیم درم‌سنگ تا[۶] چهار دانگ‌ونیم‌باشد. و به‌بخارا عدلی پشیز[۷] بسیار زده‌اند، هر کسی از آل سامان، و ازپادشاهان دیگر بعد[۸] ازآل سامان ذکر آن کرده نشد، چون در آن عجبی نبود.

ذکر ابتدای فتح بخارا

محمدبن‌جعفرچنین آورده‌است که چون‌عبیدالله‌زیاد را معاویه[۹] به‌خراسان فرستاد، وی از آب جیحون بگذشت وبه‌بخارا آمد. و پادشاه بخارا خاتونی[۱۰] بود، از بهر آنکه پسر اوطغشاده خرد بود. پس عبیدالله زیاد بیکند بگشاد و رامیتن[۱۱] ، و بسیار برده کرد[۱۲] . و چهار هزار بندهٔ[۱۳] بخاری خویشتن را گرفت[۱۴]، و این به آخر (سال) پنجاه و سه و اول سال پنجاه و چهار[۱۵] بود. چون به شهربخارا رسید صفها برکشید ، و منجنیقها راست کرد. خاتون کس به‌ترکان[۱۶] فرستاد، و ازایشان یاری خواست. و کس به عبیدالله زیاد فرستاد و هفت‌روز مهلت خواست.و گفت من درطاعت[۱۷] توام، وهدیهای بسیارفرستاد.

۱ـ خ: و محمد ۲ـ د: ماخ ۳ـ ب. غطرفی‌سیم ۴ـ ش.م.ب. یکچند ـ د،خ : یك حبّه ۵ـ د: وهر ۶ـ د،ح : تا ۷ـ د،خ: بیشتر ۸ـ د،ح: چون بعد ۹ـ ح: عبدالله زیادمعاویه را ۱۰ـ خ: پادشاه بحد ،دارنی ۱۱ـ د،ح،ش: رامتین ۱۱ـب: کرده ـ خ: بسیار کرد ـ اوراق نسخه ح : در این موضع جابجا شده است ۱۳ ـ خ : برده ۱۴ـ خ: بگرفت ۱۵ـ ش، د: چار ۱۶ـ د: خاتون بترکان ـ خ: خاتون‌بترکان کس ۱۷ـ د،خ: اطاعت

چون در این هفت روز مدد نرسید[1] دیگرباره هدیها[2] فرستاد، و هفت روز دیگر زمان خواست ، لشکر ترك برسید و دیگران جمع شدند، ولشکر بسیارگشت ، وحربهای بسیار کردند، وبه آخر کافران بههزیمت شدند، و مسلمانان درپی ایشان رفتند، وبسیاربکشتند ، وخاتون بهحصاراندر آمد (و آن لشکرها بهولایت خویش بازگشتند[3]) . [و مسلمانان بسیار غنیمت یافتند[4]] از سلاح و جامه و زرینهو سیمینه، وبرده گرفتند. و یك پای موزه خاتون با جورب [5] گرفتند. و جورب[5]و موزهاز زر بود مرصع به جواهر، چنانکه قیمت کردند دویستهزار درهم[6] آمد . عبیدالله زیاد فرمود تا درختان می کندند و دیها [7] را خراب می کردند، و شهررا نیز خطربود. خاتون کس فرستاد، و امان خواست، صلح افتاد برهزار بار هزار درم ، و مال[8] بفرستاد، و مالبگرفت، و بازگشت. وآن چهار هزاربرده با خویشتن برد.

چون وی ازامارت خراسانمعزول شددرسال پنجاه وشش، وسعیدبن عثمان امیر خراسان شد، از جیحون بگذشت ، و بهبخارا آمد. خاتون کس فرستاد و گفت برهمان صلحم که با عبیدالله زیادکردهام . و ازآن مال بعضی فرستاد، که ناگاه لشکرسغد وکش ونخشبرسیدند. و عددایشان [یك] صد وبیستهزار مرد بود. خاتون ازصلح واز آنچه[9] فرستادهبود [10]پشیمانشد. سعیدگفت برهمان قولم، و آنمال بازفرستان[11] . خاتون گفت[12]مارا صلحنیست ، آنگاه لشکرها جمع شدند و درمقابلهٔ [یکدیگر] ایستادند، و صفها برکشیدند. خدای تعالی

۱ـ ش: برسید ۲ـ خ«هدیها» ندارد ۳ـ این جمله از نسخهٔ خ افتادهاست ۴ـ در ش، ب: این جمله نیست ۵ـ خ: با جوراب ۶ـ م،ب،خ: درم ۷ـ م: و دیهها. خ: و دها ۸ـ خ، و مال باز ۹ـ د ، ت : و آنچه ۱۰ـ خ: (بود) ندارد ۱۱ـ ه: بازفرستان- خ: فرستان ـ نسخ دیگر : بازفرستاد ۱۲ـ خ: خاتون گفت ـ از نسخ دیگر «خاتون» افتاده است

سهم در دل کافران [1] انداخت تا آن‌همه‌لشکرهای کافران [2] بازگشتند بی حرب، خاتون تنها ماند. باز کس‌فرستاد، (و صلح خواست، و مال زیادت کرد، و به تمامی فرستاد). سعید گفت من اکنون به‌سغدوسمرقند می‌روم، و تو به‌راه‌منی[3]، از توگروی باید، تا راه بر من نگیری، و مرا نرنجانی. خاتون هشتاد تن از ملك زادگان و دهقانان بخارا به‌گرو به سعید داد، [و] سعید از دَرِ[4] بخارا باز گشت، ورفت و هنوز می‌رود.

و درحکایت آورده‌اند که این خاتون بریکی ازچاکرانشوی خویش [5] عاشق بود، و مردمان گفتندی که طغشاده پسروی از این مرد است، و وی این پسر را برشوی خویش[6] بسته است. واین پسر ازبخارخدات[7] نیست. جماعتی از لشکر وی گفتند که [8] ما این ملك وی را[9] به‌خدات زادهٔ دیگر می‌دهیم[10]، که وی بی‌شك پادشاه زاده است[11]، و خاتون ازاین قصدایشان آگاه بود، و تدبیرمی‌ساخت، تا ایشان را ازخود دفع کند، چون این صلح افتاد با سعید، و سعید ازوی گرو خواست، خاتون حیله کرد، و آن قوم راکه این قصد کرده بودند. به‌گرو داد. تا هم ازایشان باز[12] رست و هم از سعید.

حکایت کنند که چون سعید باخاتون صلح کرد، خاتون را گفت باید به سلام [13] من بیرون آئی، خاتون همچنان کرد، وبه‌سلام وی[14] بیرون آمد. و گفت که [15] به‌سلام مهتران من نیزبیرون آیی، خاتون به‌سلام هریکی از وجوه لشکر

۱ــ خ: دردل کافران‌سهمی ــ د:(سهم) ندارد ۲ــ ش،م،ب: کفار ۳ــ ش،م،ب: بر راه‌ــ د: و تو برده ایمنی ــ خ: و تو برده منی ۴ــ د،خ: از دروازهٔ ۵ــ خ : خود ۶ ــ خ: (خویش) ندارد ۷ــ خ: پسر بخارخداة ــم: بخار خداة ــ کلمهٔ (پسر) دربالای‌سطر نوشته شده است ۸ــ م،ب،د: (که) ندارد ۹ــ د،خ: این ملك را ۱۰ــم،ب: دهیم ۱۱ــد،خ: که وی پیش پادشاه زاده باشد ۱۲ــ د،خ: ازایشان هم باز ۱۳ــ ش،ب،خ: گفت بسلام ۱۴ــ خ: (وی) ندارد ۱۵ــ ش،ب: گفت باید که

وی بیرون آمد. و یکی‌از وجوه‌لشکر اوعبدالله خازم[1] بود، بفرمود تـا آتشی عظیم افروختند اندر خیمهٔاو، و او ایستاده[2] بود. و بغایت هواگرم بود[3]، واین عبدالله مردی‌سرخ بود، چشمهای اونیزسرخ[4] شده بود ازتاب‌آتش، و سر وی بزرگ بود، چنانکه مثل زدندی او را بیغاریه، و مردی[5] بیمناك بـود، سلاح برداشت، و شمشیر[6] برکشید و بنشست. چون خاتون به نزدیك او درآمد از او بترسید، وزود بگریخت، ومی‌گفت: بیت:

خویت[7] آراست ای غلام ایزد — چشم بـد دور خه[8] بنـامیـزد[9]

حکایت هم سلیمان لیثی می‌گوید که‌چون سعید با خاتون صلح‌کرد به بخارا، سعید بیمارگشت[10]، خاتون‌به‌عیادت او درآمد[11]، کیسه‌ای‌داشت‌پرزر[12]، دست در کیسه‌کرد و دوچیز[13] ازکیسه بیرون‌کرد[14] وگفت: [این یکی[15]] از بهر خویشتن نگاه می‌دارم تا اگربیمار شوم بخورم، وآن[16] دیگر ترا می‌دهم[17] تا بخوری، وبهترشوی. سعید راعجب‌آمد که چیست که (این)خاتون بااین[18] عزّت و بزرگی می‌دهد، چون خاتون بیرون رفت، سعید نگاه‌کرد، خرما[19]بود کهنه‌گشته. کسان خود را فرمود تاپنج شتر[20]خرماء تازه بارکردند، وبه‌نزدیك خاتون‌بردند. خاتون جوالهابگشاد و حرماء[21] بسیار دید، کیسه «بگشاد و آن

۱ـ ش،م،ب،خ: حازم ۲ـ د،خ: خیمه او ایستاده ۳ـ ش،م،ب: بغایت گرما بود ۴ـ ش،ب:وچشمهای سرخ ۵ـ خ: بتعادید (یا) بتعارید مردی ـ د: بتغارید ومردی ۶ـ خ: برداشته شمشیر ۷ـ د،خ: خوب ۸ـ ش،خ: چـه ۹ـ این بیت ازسنائی‌غزنوی‌است و مطلع غزلی است (دیوان سنائی‌چاپ شرکت طبع کتاب ص ۶۲۳) ۱۰ـ خ: شد ۱۱ـ خ: او آمد ۱۲ـخ: کلمه (زر) راندارد ۱۳ـدر د ،خ کلمه (دو) نیست ـ : و چیزی ۱۴ـ ،ح: آورد ۱۵ـش،ب: ندارد ۱۶ـش،م،ب: و این ۱۷ـ ش،ب: دهم ۱۸ـ خ: باین ۱۹ـخ: خرمائی ۲۰ـد،خ: تا پنج شش شتررا ۲۱ـم: خرمائی

خرمای خویش بیرون کرد، و با آن خرماها[1] مقابله کرد و همچنان[2] بود که خاتون داشت ، و به‌عذر آمد[3]، و گفت ما را از این جنس بسیار نباشد، و این دو خرما را[4] سالهای بسیار نگاه داشته‌ام از بهر بیماری[5] .

آورده‌اند که این خاتون زنی بود[6] شیرین و باجمال، سعید بر وی عاشق شد ، و اهل بخارا را در این[7] معنی سرود است به‌زبان بخاری[8].

و درروایتی[9] آورده‌اند (که) در آن‌وقت که‌سعید به‌بخارا آمده بود، قثم بن عباس رضی‌الله عنه به‌بخارا آمد، سعید اورا اکرامی کرد[10] و گفت از این(غنیمت) هر کسی‌را یك تیر بدهم[11]، و ترا هزار تیر. قثم رضی‌الله‌عنه[12] گفت نخواهم(بجز یك تیر، چنانکه‌فرمان‌شریعت‌است . از بعد[13] آن قثم‌رضی‌الله‌عنه[14]) به‌مرو رفت و آنجا فوت‌شد. وبعضی گفته‌اند به‌سمرقند‌فوت شده‌است‌والله‌اعلم.

و چون سعید از کارهای بخارا فارغ[15] شد، به سمرقند وسغد رفت، و حربهای بسیار کرد وظفر اورا بود. وآن روز سمرقند را پادشاهی[16] نبود، و از[17] سمرقند سی هزار تن برده کرد[18] ، و مال بسیار آورد. چون[19] به بخارا رسید، خاتون کس فرستاد و گفت : چون به‌سلامت[20] بازگشتی آن گرو به ما بده[21] . سعید گفت من هنوز از تو ایمن نشده‌ام[22]. گرو با من باشد تا من[23]

۱ـ د،ت،خ: بگشادخرمادید بخرمای خویش ۲ـ ه،ع: همچنان ۳ـ د: و بعد از آن او راآمد ـ خ: وبعد ازآن درآمد۴ـدر ش،ب (را) نیست ۵ـ ه،م،ب: بیماری را ۶ـش، م: زن بود ۷ـم،ب: ازاین ۸ـب: (بزبان بخاری) ندارد ۹ـ ش،م،ب: روایه ۱۰ـ خ : گرامی‌کرد ۱۱ـ د : یك تیردهم ـخ : تیردهم ۱۲ـ ه،ت،خ (عنه) ندارد ۱۳ـ ش،ب: و ازبعد ۱۴ـ این سطر از خ ساقط شده است ۱۵ـ ع: ازکارها فارغ ۱۶ـع: پادشاه ۱۷ـ م،ب: از ۱۸ـ د،خ: کس اسیر کرد ۱۹ـ ه،ع: و چون ۲۰ـ ب،ع: سلامت ۲۱ـ ش: چراآن گرو بمانده ـ م، چرا آن گرو مانده ـب،ه،ع: گرومانده‌ود ۲۲ـ ه،ت،خ: هنوز ایمن نیستم ۲۳ـ (من) در ش،ب نیست

الی جیحون بگذرم . چون ازجیحون[1] بگذشت خاتون باز کس فرستاد. گفت باش تا به مرو رسم. چون به‌مرو رسید باز کس فرستاد . گفت‌تا[2] به نیشابور رسم. چون به نیشابور رسید ، گفت تا به کوفه[3] رسم ، و از آنجا بـه مدینه. چون[4] به‌مدینه رسید ، غلامان را بفرمود تا شمشیرها و کمرها ازایشان‌بگشادند، و هرچه با ایشان بود ازجامهٔ دیبا[5] و زر وسیم همه را[6] از ایشان بگرفتند[7]، و ایشانرا گلیمها عوض دادند،و به کشاورزی[8] مشغولشان کردند .ایشان[9] بغایت تنگدل شدند، و گفتند این مرد را چه خواری ماند[10] که با ما نکرد، و ما را به بندگی گرفت و کارسخت‌می‌فرماید، چون دراستخفاف[11] خواهیم هلاك شدن[12] باری به‌فائده‌هلاك شویم . به‌سرای سعید اندر آمدند، ودرها بربستند[13] وسعید را بکشتند، و خویشتن رانیزبه کشتن دادند، واین وقتی بودکه یزید بن‌معاویه خلیفه بود .

سلم[14]بن زیاد بن ابیه‌امیر خراسان شد[15]، و به خراسان آمد،واز آنجا لشکرها ساخته به‌بخارا رسید. خاتون آن‌لشکروساختگی بدید، دانست‌که بااین لشکربخارا نتواند مقاومت کردن[16]. کس فرستاد به‌نزدیك طرخون ملك‌سغد ، [و] گفت من ترا[17]به‌زنی باشم، و بخارا شهرتواست باید که‌بیائی[18] ودست عرب ازاین ملك کوتاه سازی. طرخون بیامد با صدوبیست هزار مرد ، و بیدون

۱ـ م،ب: بجیحون ۲ـ ب: بمرو رسید گفت‌باش‌تا ۳ـ ه،ب: تا کوفه ۴ـ خ: (چون) ندارد ۵ـ د،خ: و دیبا ۶ـ م،ب: (را) ندارد ۷ـ د،ت ، خ : بگرفت ۸ـ م ، ب : بکشاورزی ۹ـ د: ایشانان ۱۰ـ د،خ: چه خاری ماند ـ م،ب: چه ماند ۱۱ـ ب: استحقاق ۱۲ـ م،خ: شدند ۱۳ـ ش: بستند ۱۴ـتمام نسخ «مسلم» و صحیح که در طبری و کامل ابن اثیر و دیگر کتب تاریخ است «سلم» ۱۵ ـ د:خ: شده بود ۱۶ـ م،ب: نتواند داشتن ۱۷ـ د: وگفت ترا ۱۸ـ د: شهرتست که‌بیائی

نیز از ترکستان بالشکر بسیار بیامد[۱]، خاتون با سلم[۲] صلح کرده بود. و دروازه‌ها گشاده، ودرهای کوشك که در بیرون بود هم گشاده[۳]، بیدون برسید، واز آنروی خرقان‌رود فرود آمد، خبر آوردند سلم[۲] را که بیدون رسید، وخاتون به‌وی بیعت کرد، (و) دروازه‌های شهر بستند. سلم[۲] بن‌زیاد کس به‌نزدیك مهلب فرستاد[۴]، و گفت بگوی تابرود واین لشکر راببیند که بچه‌اندازه‌است، و آنچه شرط طلایگی باشد بجای آرد. مهلب جواب داد که[۵] چون منی‌را کس بدین کار نفرستد، من‌مردی مشهورم[۶]، کسی‌را فرست که‌اگر به سلامت باز آید تراخبردرست بیارد[۷]، واگرهلاك شود در لشکر(تو) شکستی پدید[۸] نیاید. سلم[۲] گفت هر آئینه[۹] ترا باید رفتن. مهلب گفت که اگرهر آئینه مرابایدرفتن ازهرعلمی مردی[۱۰] با من فرست، وازرفتن من کسی را آگاه مکن، همچنان کرد، و پسرعم خویش را با او «فرستاد. و ایشان شب بااو رفتند[۱۱]»، و معلوم کردندبی آنکه سپاه‌دشمن را خبر[۱۲] بودی. چون روزشد سلم[۲] بن‌زیاد نماز بامداد گذارد[۱۳]، و روبه مردمان کرد و گفت من دوش مهلب را به‌طلایگی فرستاده‌ام[۱۴]. خبردرلشکرفاش شد، و عرب بشنودند، و گفتند: امیر مهلب را بدان فرستاده‌است تابیش از ما[۱۵] غنیمت بگیرد. و اگـر حرب بودی ما را باوی فرستادی. زودجمعی سوارشدند و براثرمهلب رفتندتابه لب رود. مهلب (چون) ایشان را بدید گفت خطا کردید که بیامدید، من پنهان بودم، وایشان آشکارا[۱۶] همی آیند، هم اکنون کافران همه‌را بگیرنـد. مهلب بشمرد، مسلمانان نهصد کس بودند. گفت والله که پشیمان‌شوید از آنچه کرده‌اید[۱۷]. آنگاه

۱ـ ش: بیامد بااین‌لشکر ـ م،ب: با این‌لشکر بیامد ۲ـ نسخ تاریخ بخارا: مسلم ۳ـ د، خ: دروازه‌ها را و در کوشك که دربیرون هم بگشاد ۴ـ خ: کس‌فرستاد نزدیك مهلب ۵ـ خ: (که) ندارد ۶ـ ش،م،خ: من مشهورم ۷ـ د،خ: باز خبرترا بیارد ۸ ـ ش،م،ب، خ: پیدا ۹ـ د،ت،خ: هرآینه (درهر دو موضع) ۱۰ـ د،ب،خ: یکی مردی ۱۱ـ م، ب،د،خ: فرستاد رفتن و شب باایشان بودند ۱۲ـ خ: خبری ۱۳ـ د،ت: گذارید ۱۴ـ خ: فرستاده هم ۱۵ـ ش(ازما) ندارد ۱۶ـ ت: آشکار ۱۷ـ د،م ،ب،خ: کرده‌اند

صف بر کشیدند و طلایهٔ لشکر بیدون [1] ایشان را بدیدند. مسلمانان زود بوق زدند [2]، و همه به یکبار سوار شدند، و صفها بر کشیدند. و ملك ترك بر ایشان تاخت و عرب درماندند. مهلب گفت من دانستم که همین شود. گفتند تدبیر چیست؟ گفت پیشتر روید، باز گشتند. و بیدون [1] ایشان را اندریافت، و چارصد تن را [3] از مسلمانان بکشت، و باقی بگریختند تا لشکرگاه) [4]. بامداد [5] دیگر شد، و بیدون [6] از آب بگذشت، و نزدیك امیر ختن آمد، که میان ایشان نیم فرسنگ بود، و جنگ [7] در پیوست، مهلّب پیش اندر آمد و حرب سخت شد، و کافران حمله کردند، و اورا درمیان [8] گرفتند. مهلب بانگ کرد [9] که مرا اندریابید. سلم [10] خیره شد و گفت این بانگ مهلب است. عبدالله حوذان [11] آن زمان در پیش سلم [10] ایستاده بود خاموش. سلم [10] گفت چه بوده است ترا که سخن نمی‌گوئی. گفت بالله که اگر مهلب را بیم هلاك نباشد، وی فریاد نکند. من باری [12] بر نشینم و آنچه برمن است بکنم. اگر باری [13] هلاك شوم روا دارم. و بر هر هزیمت [14] که می‌شد مهلب آواز می‌داد. سلم [10] گفت یکساعت صبر کنید. در این میان سلم [10] خوان خواست و نان خورد. عبدالله حوذان [11] گفت چه وقت نان [15] خوردن است، خداوند سیر کناد [16] ترا، هلاك شده‌ای خبر نیست، و مرد حرب [17] نبوده‌ای، سلم [10] گفت اکنون تدبیر چیست. گفت سواران را بگوی [18] تا پیاده شوند و به حربگاه روند. همچنین کردند. عبدالله بن

---

۱ ـ م: یندون ۲ ـ خ: بوق کرنا زدند ۳ ـ خ: (تن را) ندارد ۴ ـ اوراق نسخهٔ م که جابجا شده از اینجا به فصل «در ذکر قسم کردن بخارا» بازگشته است ـ نسخه ب، خ «تا لشکرگاه» برابر با نسخهٔ چاپ گذشته است و از آنجا بیعد مانند نسخهٔ م است ۵ ـ م، ب: چون بامداد ۶ ـ م، ب: یندون ۷ ـ خ: جنك ۸ ـ م، ب، خ: (در) ندارد ۹ ـ د، خ: بانگ زد ۱۰ ـ نسخ تاریخ بخارا: مسلم ۱۱ ـ م، ب، خ: خود ـ نسخ دیگر خودان و صحیح چنانکه در کامل ابن اثیر است «حوذان» است ۱۲ ـ خ: نکند باری ۱۳ ـ خ: بکنم باری «اگر» ندارد ۱۴ ـ م، ب، خ: و هر هزیمت ۱۵ ـ ش (نان) ندارد ۱۶ ـ د، ت: کند ۱۷ ـ د، ت، خ: و مرحرب ۱۸ ـ خ: (بگوی) ندارد

حوذان[۱] بتاخت به‌نزدیك مهلب رفت[۲]. و مهلب سخت در میان مانده[۳] بود. گفت سپس[۴] خویش‌نگرید، چون نگاه کردند مردان را دیدند که به‌مدد ایشان می‌آمدند، قوی‌دل شدند، و برجستن گرفتند، و کاررا سخت کردند. دراین‌میانه بیدون[۵] کشته شد. مسلمانان تکبیر گفتند. کافران[۶] به‌یکبار هزیمت شدند[۷] و مسلمانان براثر کافران همی‌رفتند ومی‌کشتند، تا دمارازنهاد کافران برآوردند. وبسیارغنیمت گرفتند، و آن روز قسمت کردند، هرسواری را دوهزار وچهار (صد) درم رسید.

خاتون کس فرستاد وصلح خواست، سلم[۸] باوی صلح کرد، ومال عظیم بستد. خاتون گفت ازتو درخواست می‌کنم که عبدالله خازم مرا[۹] نمائی چنانکه صورت اوست که یکبار دیده‌ام و بیهوش شده‌ام، و مرا چنان می‌نماید که[۱۰] او آدمی[۱۱] نیست، سلم[۸] عبدالله خازم[۱۲] رابخواندبه‌مهمانخانه‌ای که‌داشت، وبه‌خاتون نمود وجبهٔ خزنیلگون می‌داشت ودستارسرخ، چون خاتون اورا بدید[۱۳] سجده کرد و هدیه‌هافرستادش ازعجب. سلم[۸] مظفر[۱۴] و با غنیمت[۱۵] بازگشت و به خراسان[۱۶] رفت.

۱ـ م،ب،خ: خود ـ نسخ دیگر: سودان، وصحیح چنانکه درکامل ابن اثیراست «حوذان» است ۲ـ کلمهٔ (رفت) در نسخهای ش، م، ب،: نیست ـ خ: ورفت ۳ـ م: درماند ـ د،خ: درمیان سخت درمانده بود ۴ـ د،ت،خ: گفت پیش ۵ـ ش: درآن میانه بندون ـ م: در میانه بندون ب: پندون ۶ـ نسخ تاریخ بخارا: کافران را ۷ـ م: شد ۸ـ نسخ تاریخ بخارا: مسلم ۹ـ م،ب: حازم را بمن ـ د،خ: خادم را بمن ۱۰ـ خ: (که) ندارد ۱۱ـ د،خ: ومراچنانست که‌می‌نماید او ـ ش: ومراچنان می‌نماید که آدم ۱۲ـ م،ب: جازم ـ خ، ش: حازم (درهر دو موضع) ۱۳ـ م،ب،خ: دید ۱۴ـ ب،م،خ: و مظفر ۱۵ـ م،ب: با غنیمت بسیار ۱۶ـ ش: بخراسان

ذکر ولایت قتیبة بن‌مسلم و فتح بخارا و قسمت ماوراءالنهر میان عرب و عجم

چون قتیبة بن مسلم امیر خراسان شد از دست حجاج، به‌خراسان آمد. (۵) جملهٔ خراسان را راست کرد، و فتح طخارستان بردست او برآمد، و از جیحون بگذشت درسال هشتاد و هشت. اهل بیکند خبر یافتند، بیکند را حصار کردند، بغایت استوار بود، و بیکندرا درقدیم شارستان گویند. وشارستان روئین خوانده‌اند[1] از استواری ورا[2].

قتیبة حربهای (بسیار) سخت[3] کرد. و مدت پنجاه روز مسلمانان بیچاره شدند، ورنج دیدند، و حیله کردند، و (قومی)[4] در زیر دیوار حفره کردند بسر برج، و اندرون حصار به‌ستورگاهی برآمدند[5]، و دیوار حفره کردند و رخنه انداختند، وهنوز مسلمانان به‌حصار نمی‌رسیدند[6] از رخنه درآمدند. قتیبه[7] را از برآورد که هر که براین رخنه[8] برآید، دیت وی می‌دهم و اگر کشته شود به فرزندان وی می‌دهم تا هرکسی رغبت کردند بدرآمدن، و حصار را گرفتند. و مردمان بیکند امان‌خواستند، قتیبه صلح کرد، و مال بستد و ورقاء بن‌نصر[9] باهلی را برایشان امیر کرد، و او روی به‌بخارا آورد.

چون به‌خنبون[10] رسید، خبردادند که اهل حصار خلاف کردند، وامیر را کشتند. قتیبه فرمود لشکررا که بروند و بیکند را غارت کنید، و خون و مال ایشان مباح کردم.

و سبب آن بود که اندربیکند مردی بود اورا دو دختر بود با جمال، ورقاء بن نصر[9] هر دورا بیرون آورد، این مرد گفت بیکند شهری بزرگ است

۱ـ د،خ: سوانند ۲ـ ت: (او را) ندارد ۳ـب،خ: حربهای سخت بسیار ... حربهای سخت ۴ـ کلمهٔ «قومی» درد،م،ب،خ: در آخر آمده است ۵ـ د،م،ب،خ: برآمدندقومی ۶ـ خ: از صفحه۵۹ باینجا باز گشته‌است ۷ـ د: وقتیبه ۸ـ د: (رخنه) ندارد ۹ـ خ،د: النصر ۱۰ ـ ب: بخبون ـ د،خ: بجنجون

چرا[۱] از همهٔ شهر دودخترمن می‌گیری، ورقاء[۲]جواب‌نداد، مردبجست‌وکاردی بزد، ورقاء را به‌ناف‌اندر آمد[۳]، ولیکن کاری نیامد و کشته نشد.

چون خبربه‌قتیبة رسید، بازگشت هرکه دربیکند اهل‌حرب بود همه‌را بکشت، وآنچه باقی مانده‌بودبرده کرد. چنانکه اندربیکند کس‌نماند، وبیکند[۴] خراب شد.

و اهل بیکند[۵]بازرگانان بودند وبیشتربه‌بازرگانی[۶]رفته بودند به‌ولایت بلدهٔ چین و جای دیگر، وچون بازگشتند فرزندان و زنان و اقرباء خویش را طلب‌کردند ، و بخریدند از عرب، و بازبیکند راآبادان[۷]کردند .

گفته‌اند که هیچ شهری نبود که جملهٔ آن شهر ویران شد[۸] و خالی بماند، وبازبه‌دست همان‌شهریان زودآبادان[۹] گشت مگر بیکند.

حکایت آورده‌اندکه چون قتیبه بیکند را[۱۰] بگشاد، در بتخانه یکی‌بتی سیمین یافت به‌وزن چهارهزار درم، و سیمین جامها یافت (جمله راگردکرد، و برکشید صدوپنجاه‌هزار[۱۱]مثقال برآمد. و دو دانه) مروارید یافت، هـریکی[۱۲] چون بیضهٔ کبوتر. قتیبه‌گفت این مرواریدها بدین بـزرگی ازکجا آورده‌اید ، گفتند دومرغ آورده است به دهان‌گرفته ، و بدین بتخانه انداخته، پس قتیبه طرایفها[۱۳] جمع‌کرد و با آن دو دانه مروارید به نزدیك حجاج فرستاد، ونامه نوشت به فتح بیکند، و قصهٔ این دو دانه مروارید در نامه یادکرد . حجاج

۱ـ از (د،م،ب،خ:) «چرا» افتاده ۲ـ ب : برورقاء ـ د،خ: و ورقاء ۳ـ ش (آمد) ندارد ۴ـ د،ب،خ: نماند بیکند ۵ـ کلمه (بیکند) در د،ب،خ: نیست ۶ـ ب،خ: ببازارگانان ۷ـ د: بیکند آبادان ـ ب،م: بیکند رانیز آبدان ـ خ: بیکند نیز آبادان ۸ـ د: نشد ۹ـ د،ب: ابدان ۱۰ـ د: (را) ندارد ۱۱ـ ب (هزار) ندارد ۱۲ـ د،خ: مروارید آن هر یکی ۱۳ـ ش،م،ب،خ: ظرایفها

جواب نوشت که آنچه یاد کردی معلوم شد ، و عجب آمد مرا از این دودانه مروارید بزرگ ، و از آن مرغانی[1] که آورده‌اند، و ازاین[2] عجب ترسخاوت تو که چنین[2] چیزی فاخر[3] به دست آوردی ، و به نزدیك ما فرستادی . بَارَكَ اللهُ عَلَيْكَ .

پس بیکند سالهای بسیارخراب بماند، چون قتیبه از کار بیکند فارغ شد، به خنبون[4] رفت، وحربها کرد. و خنبون[4] و تاراب و بسیاردیهای خرد بگرفت، و به وردانه رفت، وآنجا پادشاهی بود وردان خدات نام ، و با وی حربهای بسیار کرد[5] و عاقبت[6] وردان خدات بمرد. و وردانه[7] وبسیار دیها بگرفت ، و اندرمیان روستاهای بخارا میان تاراب وخنبون و رامیتن[8] لشکرها گرد آمدند بسیار، وقتیبه را درمیان گرفتند، وطرخون ملك سغد با لشکر بسیار بیامد، وخنك خدات با سپاهی[9] عظیم، و وردان خدات با سپاه خویش، وملك کورمغانون[10] خواهرزادهٔ فغفورچین را به مزدگرفته بودند باچهل هزارمرد آمده بود. تااو را یاری دهند[11] به جنگ قتیبه . ولشکرها جمع شدند، و کاربر قتیبه سخت شد، وقتیبه‌و یاران‌او بی‌سلاح بودند. قتیبه ندی کرد[12] که بیش سلاح از خود دور نکنند[13] ولشکرها رها نکنند[13]، وسلاح را ازاین جهت[14] قیمت شد . چنانکه نیزه‌ای به پنچاه[15] درم شد ، و سپری به‌پنجاه[16] درم یا شصت درم ، و زره‌به

۱ــ ش،ب: مرغان ۲ــ د: (ازاین)و(چنین) ندارد ۳ــ خ: چیزفاخر ۴ــ د: بحدجیحون ــ خ: بسیحون ۵ــ ازصفحه ۴۱ تااینجا اوراق نسخهٔ خ جابجاشده‌است ۶ــ ش،ب: وبعاقبت ــ خ: بعاقبت ۷ــ ش،ب: وردانه ۸ــ خ: خبون ــ د: خبون و رامتین ۹ــ م،ب،خ: با سپاه ۱۰ــ م،ب: کوز مغانون ۱۱ــ د،خ: دهد ۱۲ــ د،م،ب،خ، نذر کرد ۱۳ــ د، م،ب ،خ: نکند ۱۴ــ ش،م،ب،خ: و سلاح از این سبب ــ (را) فقط در د،ت است ۱۵ــ د، ب،م، خ: نیزه‌پنجاه ۱۶ــ د،م،ب،خ: وسپری پنجاه

هفتصد درم. حیان‌النبطی[1] مرقتیبه را گفت من خود آن می‌جویم[2] تا فردا مرا[3] امان ده. چون بامداد شد، حیان[4] نبطی به نزدیك ملك سغد کس فرستاد (وگفت) برمن نصیحتی است بر تو، باید[5] که هر دو یکجا جمع شویم، طرخون گفت رواست، چه وقت جمع شویم. حیان[4] گفت بدان وقت که لشکر به‌حرب مشغول گردد و حرب سخت شود. همچنان کردند. چون حرب سخت شد[6]، حیان[4] نبطی طرخون را دید. وگفت ملك از دست تو رفته[7] است و ترا خبر نیست. گفت چگونه. گفت ما اینجا چندانی توانیم بودن که هوا گرم شود، واکنون هوا سرداست. وقت رفتن ما شده[8] است، و تا ما اینجا ایم این ترکان با ما حرب کنند. و چون از اینجا رفتیم حربها با تو بسیار کنند[9]، از بهر[10] آنکه ولایت سغد جائی[11] خوش است و مثل او اندر[12] دنیا نیست به خوشی، ایشان سغد را با تو کجا مانند تا به‌ترکستان روند، و تو در رنج درمانی و ملك تو ایشان بگیرند[13]. طرخون گفت حیلت این چیست. گفت آنکه با قتیبه صلح کنی و چیزی بدهی، وچنان نمائی به‌ترکان که ما را از[14] حجاج مدد رسیده است براه کش ونخشب[15] لشکری عظیم، و بگوئی من باز می‌گردم تا ایشان نیز باز گردند. و چون تو با ما صلح کرده باشی و از ما عهد گرفته (باشی)[16] ما ترا باز نخواهیم و نرنجانیم، و تو از این رنج بیرون آئی. طرخون گفت مرا نیکو نصیحت کردی، همچنین[17] کنم، همشب بازگردم. چون شب شد، طرخون کس فرستاد به نزدیك قتیبه وصلح کرد، و مال فرستاد و ...

۱ـ خ: نبطی ۲ـ خ: بجویم ۳ـ م،ب،د،خ: مرا ۴ـ م: حیان ۵ـ خ: بر تو ۶ـ د: واقع شد ۷ـ خ:(تو) ندارد ـ ش، ب: از تو رفته ۸ـ و خ: نشده ۹ـ ش،م،... وبکنند ۱۰ـ ت: از برای ۱۱ـ ب، خ: جای ۱۲ـ م: ومثل سغد اندر ـ ... و مثل ... ۱۳ـ د: و ملك از تو بگیرند ۱۴ـ م: که ما را با قتیبه از ۱۵ـ ... نخشب ۱۶ـ د،م،ب،خ: (باشی) ندارد ۱۷ـ خ: همچنین

هزار درم، و بوق زدند[۱]، و روان شدند. دهقانان و امیران گفتند چه بود. گفت زنهار به‌هوش باشید که حجاج لشکری عظیم فرستاد از جانب کش و نخشب تا ازپس ما برآیند، و ما را در میان‌گیرند، و من باز می‌گردم به‌ولایت خویش، کورمغانون ترك کس فرستاد و خبر پرسید، از این حال او را خبر دادند. او نیزبوق زد وبازگشت. و ولایت غارت می‌کردند، ومی‌رفتند. خدای تعالی آن بلا را ازسر مسلمانان بازگردانید.

و چهار ماه بود که قتیبه اندر مانده بود، و در این مدت خبر قتیبه و یاران او به‌حجاج نرسیده بود، و حجاج[۲] را دل بدین جانب مشغول می‌بود. در مسجدها قرآن می‌خواندند، و ختمها می‌کردند، و دعاها می‌گفتند. قتیبه و یاران او باز به بخارا رفتند. و این چهارم بار بود که به‌بخارا آمده بود، و حرب کرده و مال بستده، و لختی از ولایت غارت کرده، و بعضی را کشته و بعضی را اسیر کرده و برده[۳] تابه مرو رفتی[۴] و بازآمدی با ولایت[۵] بخارا، حماها الله تعالی من جمیع الآفات والبلیات.

ذکر فتح بخارا و ظاهر شدن (اسلام در او)[۶]

محمد بن جعفر آورده است که خاتون مادر طغشاده را شوهر مرده بود، بخارخدات پادشاه زاده پسر وی خرد[۷] بود، و ملك این خاتون می‌داشت، و ذکر آن کرده شده است با عبیدالله بن زیاد، و با سعید بن عثمان بن عفان رضی‌الله عنهما. و هربار که لشکر اسلام[۸] به بخارا آمدی، و غزا[۹] کردی

۱ـ ح: کرنا کشیده و بوق کشیدند ۲ـ ش،ب: و حجاج ـ نسخ‌دیگر: حجاج ۳ـ ش، م،ب،ح: کرده وبرده ت: کرده‌برده ۴ـ خ: برفتی ۵ـ ه: با ولات ـ خ: تاولایت ۶ـ در ح: ناقص ۷ـ ب: خلبرد؟ ۸ـ م،ب: از اسلام ۹ـ ه،م،ب،خ: و غزاة ـ ش: غزا

تابستان ، وزمستان باز رفتی.و این خاتون با هر که بیامدی لختی حرب کردی، و باز صلح کردی

و چون[۱] پسر وی خرد بودهر کسی از اهلان بدین ملك طمع کردندی، و به جنگ بخارخدات بخارا را گرفته [۲] بود . هر باری اهل بخارا مسلمان شدندی، و باز چون عرب باز گشتندی ردّت آوردندی، و قتيبة بن مسلم سه بار[۳] ایشان را مسلمان کرده بود، باز ردّت آورده کافر شده بودند، این بار چهارم قتیبه حرب کرده شهر[۴] بگرفت . و ازبعد رنج بسیار اسلام آشکارا کرد، و مسلمانی اندر دل ایشان بنشاند[۵] بههر طریقی کار برایشان سخت کرد ، و ایشان اسلام پذیرفتند بهظاهر،و بهباطن بتپرستیمی کردند. قتیبه چنانصواب دید که اهل بخارا را فرمود یك نیمه ازخانهای خویش به عرب دادند ،تاعرب با ایشان باشند[۶] . و ازاحوال ایشان با خبرباشند، تا بهضرورت مسلمان باشند[۷] بدین طریق مسلمانی آشکارا [۸] کرد. واحکام شریعت برایشان لازم گردانید ، و مسجد ها بناکرد[۹] ، و آثار کفرو رسمگبری برداشت ، و جدّ عظیم می کرد ، و هر که در احکام شریعت تقصیری[۱۰] کردی عقوبت می کرد، و مسجد جامع بناکرد، ومردمان را فرمود تا نماز آدینه آوردند تا اهل بخارا را ایزد تعالی ثواب این خیر ذخيرة [۱۱] آخرت او کناد .

۱ــ ب،خ: و چون ــ نسخ دیگر : چون ۲ــ ش،ب،م: بخارا گرفته ۳ــ ش: وقتیبه سه بار ۴ــ م: کرد و شهر ۵ــ د،خ: بنشاندند ۶ــ م،د،خ: باشد ۷ــ د،م،ب: باشیدند ۸ــ م: آشکار ۹ــ م،ب،خ: بناکردند ۱۰ــ م،ب: تقصیر ۱۱ــ م: زخیره؟ ــ خ: خیره

ذکر بنای مسجد جامع

قتیبة بن‌مسلم مسجد جامع[1] بنا کرد، اندر حصار بخارا به‌سال نود و چهار، و آن موضع بتخانه بود مراهل بخارا را [2]، فرمود تا هر آدینه درآنجا جمع شدندی ، چنانکه هر آدینه منادی فرمودی، هر که به نماز آدینه حاضر شود، دو درم بدهم. و مردمان بخارا به اول اسلام درنماز قرآن به‌پارسی خواندندی [3]، و عربی نتوانستندی آموختن . و چون وقت رکوع شدی، مردی بودی که در پس ایشان بانگ زدی[4] «بکنیتا نکینت»[5]. وچون سجده خواستندی کردن[6] بانگ کردی «نکونیانکونی»

محمد بن [7] جعفر اندر کتاب یاد کرده است که مسجد جامع بخارا را دیدم بر وی درهای باصورت ، و (روی) آنرا تراشیده ، و باقی را بر[8] حال گذاشته . گفت پرسیدم از استاد خویش که آن درها به اول که نهاده[9] بود . و مردی که عمر یافته [10] بود گفت سبب آن چنان بود که بزمان[11] گفتندی بیرون[12] شهر هفتصد کوشك بود که توانگران آنجا باشیدندی ، و ایشان گردنکش[13] تر بودند ، و به‌مسجد جامع بیشتر کس حاضر نشدندی ، و درویشان رغبت نمودندی بدان دو درم تا بگیرند، اما توانگران رغبت نکردندی. یك روز آدینه مسلمانان به در کوشکها رفتند ، و ایشان را به‌نماز آدینه خواندند . و الحاح

۱ـ د،خ: جامع مسجد ۲ـ م،ب(را) ندارد ۳ـ خ: خواندند ۴ـش،ب: بانگ (زدی) ندارد ۵ـ م،ب: نکینتا نکینت ـ خ: یکنتایکنت ۶ـ ب،خ،د، کردی ـ ش:(کردی) ندارد ـ م: کردی ۷ـ ش(بن) ندارد ۸ـ خ: و باقی و رام را بر؟ ۹ـ د،خ،ب: باول او نهاده ۱۰ـ د،ب: ومردی عمر یافته ۱۱ـ م،ب،خ: بزبان ـ خ:زبان ـ ش: بزمان ـ د: بزیان ۱۲ـ د،م،ب،خ : وبیرون ۱۳ـ خ: گروکشی تر

کردند ایشان را ، از بام کوشك سنگ می‌زدند، حرب[1] شد، ودست مسلمانان قوی آمد، ودرهای کوشکهای ایشان بر کندند، وبیاوردند وبدان درها هر کسی[2] صورت بت خویش کرده بودند . چون مسجد جامع زیادت شد آن درها (را)به مسجدجامع خرج کردند، و روی صورت بتراشیده[3] وباقی بگذاشته[4] راست کردند[5].

احمد بن محمد بن نصر گوید امروز از آن درها یکی مانده است‌بدان موضع که ازبامها فرود آئی بر در مسجد جامع ، چون خواهی به‌سرای امیر خراسان روی، نخستین‌دریمانی[6]، دردوم ازبقیت آن درهاست . و اثرتراشیدگی بروی پدید است هنوز.

و آن مسجد[7]که اندر حصار است[8] قتیبه بناکرده است، مردمان دروی نمازمی کردند . چون مسلمانی زیادت شد، ورغبت مردمان به‌هر روز[9] به‌اسلام بیشتر می‌شد[10]، پس بدان (مسجد)[11]نگنجیدند ، تا به‌روزگار فضل‌بن یحیی‌بن خالد برمکی، چون امیر خراسان شد به روزگار[12] هارون‌الرشید، مردمان‌بخارا جمع‌شدند، واتفاق‌کردند، وپارگین[13]حصار بنا کردند.(ومیان‌حصاروشارستان، مسجدجامع بنا کردند)[14] اندرسال صدوپنجاه وچهار[15] اندرمسجدجامع حصار نماز آدینه گذاردند[16]. وچون مسجد جامع فرسود[17]، و مسجد جامع حصار

۱ـ خ:وحرب ۲ـ د: هرکس ۳ـ خ: تراشیده ۴ـ خ:نگذاشته ۵ـ م،ب: زشت گردد ـ خ،د: راست گردد ۶ـ م: درنمانی‌ـ د،خ: در عالی ۷ـم،ب: وآن مسجد جامع‌ـ د: (جامع) ندارد ۸ـ خ: (است) ندارد ۹ـ د،ب: بهرروزی ـ خ: سر روزی ۱۰ـ ش: زیادت می‌شد ۱۱ـ د: (مسجد) ندارد ۱۲ـ خ: بروز ۱۳ـ د: بارکس ـ خ: بارکش ۱۴ـ د،خ: آنچه در میان پرانتز است ندارد ۱۵ـ م،ب: افزوده : سال ۱۶ـ د، خ : گذاریدند ۱۷ـ ش: فرسوده

معطل شد، دیوان خراج شد.

و هیچ کس را درعمارت مسجد بزرگ آن اثر نبود که فضل بن یحیی برمکی را ، و وی بسیار [۱] مال خرج [۲] کرد ، و بعد از آن هر کسی زیادت می‌کردند، تابه روزگار امیر اسماعیل سامانی (رحمه‌الله)، وی بسیار خانها خرید. و به‌مقدار [۳] ثلثی ازمسجد جامع زیادتی کرد، و نخستین [۴] کسی که ماه‌رمضان به‌مسجدها [۵] قندیلها فرمود، این فضل بن یحیی برمکی بود.

حکایت آورده‌اند که به روزگار امیرسعید نصربن احمد [۶] بن اسماعیل اندر ماه‌رمضان روز آدینه بود، به‌وقتی که مردم درمسجد جامع در شده‌بودند، مسجد به یکبار فرو رفت ، و خلق بسیار در وی هلاك شدند. و در جملهٔ شهر تعزیت شد، و بعضی را بیرون آوردند، و هنوز دم می‌زدند. و ساعتی بودی بمردندی [۷] . و بعضی دست و پای شکسته بودند . در جملهٔ شهر خلق بسیار هلاك شدند ، چنانکه از بعد آن شهر بخارا خالی ماند ، و باز مردمان شهر ایستادگی کردند، و پیوستگان سلطان هر کسی یاری دادند و ابو . . . قاضی [۸] رحمه‌الله قیام کرده بود آن شغل را (تا) به یك سال تمام شد . بار دیگر باز سال دیگر ویران‌شد. هر دوجانب قبله فرو رفت ، ولیکن مردمان آنجانبودند. باز آبادان کردند، و درمدت [۹] پنج سال مناره را ابوعبیدالله الجیهانی [۱۰] بر آورد، از خالص مال خویش اندر سال سیصد و شش و او وزیر سلطان بود بدان تاریخ . واین مسجد جامع پیوستهٔ حصاربود تا آخرعهد ابراهیم‌طمغاج

۱ـ خ: (بسیار) ندارد ۲ـ د،خ: خراج ۳ـ د،ب،خ : خرید بمقدار ۴ـ ش : نخستین ۵ـ خ: در مسجدها ۶ـ د،ب،خ: محمد ۷ـ د،ت،ب،خ: بمردی ۸ـ ب،خ: وابوقاضی ـ همه نسخه‌ها چنین است ۹ـ د، ب،خ: آبادان کرد در مدت ۱۰ـ ب: ابو عبیدالله بن الحیانی ـ د: ابوعبدالله الحیانی ـ خ: عبیدالله بن الجیانی

خان او به‌ملك‌بنشست، طمغاج خان را پسری دیگر بود شمس الملك نصربن ابراهیم ، او قصد بخارا کرد، سپس [1] حصار بخارا استوار کرد . شمس‌الملك بردرِ حصاربخارا جنگ کرد، از منارهٔ مسجد جامع به حصار تیر انداختند ، و اهل حصار رااز آن رنج بود[2]. شمس‌الملك فرمود تا ازحصار آتش‌انداختند و سرمناره ازچوب بود بسوخت ، و سوخته‌ها به‌مسجد[3] جامع فرود آمد . • مسجد جامع نیز بسوخت .

چون ملك شمس‌الملك حصار رابگرفت، و ملك بخارا اورا مسلم‌شد، فرمود تا مسجد جامع باز بنا کردند ، اندر میان حصار و میان [4] مسجد جامع خندق فرمود کندند، وسرمناره (را)[5]از خشت پخته‌ساختند. مقصوره و آن‌سرای که‌مقصوره دراواست[6] ازحصار دورترفرمود. وخواجگان وتوانگران هر کسی یاری دادند تا این عمارت تمام شد. و این سوختن مسجد جامع به‌سال چهار صد و شصت بود، و در سال چهارصد وشصت ویك بود که تمام شد.

محمد بن ابی بکر گوید که از ثقات شنودم که این مقصوره و منبر و محراب که دربخاراست ، ملك شمس‌الملك[7] فرمود تا به سمرقند تراشیدند ، و منقش[8] کردند ، و به بخاراآوردند. و این مسجد براین صفت می‌بود، تا به روزگار ارسلان خان محمد بن سلیمان ، او فرمود تا مسجد جامع از حصار دورتر کردند ، تا خللی پدید نیاید، چنانکه به‌وقت شمس‌الملك .

و ارسلان خان در شارستان خانه‌های [9] بسیار خرید، و از مسجد جامع آنچه به‌حصار نزدیك تر بود فرمود نهادند، و مناره به نزدیك حصار،بفرمود

۱ـ د،ت،ش،ب: سیفس ـ خ: سفش ؟ ۲ـ خ: و اهل حصار بخارا استوارکرد ـ د: در آن رنج بود ۳ـ د،ت،خ: در مسجد ۴ـ ب، خ: (میان) ندارد ۵ـ د،ب،خ:(را) ندارد ۶ـ خ: درویست ۷ـ د: الدین ۸ـ ش،ب : بنقش ۹ـ خ: جایهای

تا آن مناره از آنجا بر کندند ، و به‌شارستان فرمود نهادند ، چنانکه مثل او در هیچ جای نبودی [۱] در غایت تکلف و نیکوئی ، وچون تمام شد و سر وی نهادند، و اندکی ماندتا تمام شود، چشم رسید[۲]، ومناره فرو افتاد، و درمسجد[۳] جامع زد ، مقدار ثلثی از مسجد فرو رفت ، و چوبهای نقاشی و درودگری کرده همه بشکست . دیگرباره ارسلان خان‌فرمود تا مناره برآوردند، وتکلف دراستواری او کردند ، و سر وی[۴] از خشت پخته کردند، وجمله از خالص‌مال خویش[۵] کرد، و آن مسجد جامع که ارسلان‌خان فرمود در پانصد و پانزده‌بود، ودر جمله[۶] مسجد پنج‌میان‌سرای است ، و این دو که بر شارستان است بناء مناره[۷] کردهٔ ارسلان خان است ، و آن سرای بزرگ و مقصوره کـردهٔ شمس الملك[۸] است ، و درمیان اینها دو میان سرای است از قدیم ، آنکه به نزدیك حصاراست، ازبقیت امیراسماعیل سامانی است رحمه‌الله ، اندرسال دویست و نودکرده است . و آن دیگر که به‌جانب سرای امیر خراسان است کردهٔ امیر حمید نوح بن نصر بن‌احمد[۹] بن اسماعیل سامانی است به‌سال[۱۰] سیصد وچهل ازهجرت نبویه صلی‌الله علیه وآله[۱۱] و سلم.

ذکر نماز گاه عید

چون قتیبة بن مسلم‌مسجد جامع بناکرد اندرون حصاربود. ازاندرون

۱ـ ش، ب: نبود ۲ـ خ: رسیده ۳ـ د،ب: در مسجد (واو) ندارد ـ خ: فرو افتاده در مسجد ۴ـ مقدار دو ورق تا اینجا از نسخهٔ ـ م ـ افتاده است ـ خ : و سر او با روی ۵ـ م،ب،خ: ازمال‌خالص‌خود ۶ـ خ: و در جمله ـ نسخ دیگر: درجمله ۷ـ ب،م: با مناره ـ د،خ: بناء مناره ۸ ـ د :(الملك) از این نسخه‌افتاده ـ م،ب: ملك‌شمس ۹ـ در (م،ب،د،خ)«بن‌احمد» نیست ۱۰ـخ: سال۱۱ـ ب:(واله) ندارد

شهر و آن حوالی را ریگستان می‌خوانند ، آن موضع را نمازگاه عید کرد . و مسلمانان را بیرون آورد، تانماز عید[1] کردند. و مردمان را فرمود تا سلاح با خودبیرون آوردند ، به سبب آنکه اسلام هنوز نو بـود ، و مسلمانان از کافران ایمن نبودند ، و امروز سنت[2] مانده است ، تا هرکه اهل سلاح باشند با خویشتن بیرون آرند. و آن دروازه را دروازهٔ سرای معبد خوانند . و این معبد الخیل[3] امیر بخارا بوده است و بدین نمازگاه سالهای بسیار نماز عید گذارده‌اند[4]، نمی‌گنجیده‌اند[5] امیر سدید منصور بن نوح‌نصر برراه سمتین[6] حایطها و باغهای با نزهت بخرید به‌قیمت بسیار، ومال بسیار درآن خرج کرده آنرانمازگاه [عید ساخت، و منبر ومحراب نیکو فرمود. و میلها فرمودساختند، تا مکبران[7] بر آن میلها تکبیر گویند، تا مردمان بشنوند . و از موضع‌نمازگاه تا به حصار بخارا ، مقدار نیم فرسنگ بودی. همه پر مردم بودی . و سالهای بسیار نماز عید آنجاکردند. و این‌تاریخ[8] سال سیصد وشست بود، آن‌نمازگاه تا به روزگار ارسلان خان بود. ارسلان خان فرمود تا نمازگاه][9] به نزدیك[10] شهر کردند، تامردمان را رنج نباشد. واگروقتی دشمنی‌قصد شهر کند ، مردمان شهر غایب نباشند.

به‌دروازهٔ ابراهیم باغی‌بود مرپادشاهان راکه‌آنرا شمساباد خواندندی، باغ‌ویران شده بود، که در وی‌کشاورزی کردندی ، وخاقان ترك فرمود تا آن همه را بربست[11] کردند ودیوارهای بلند براو زدند، و منبر و محراب‌ساختند از خشت پخته[12]، در وی‌میلهای مکبران[7] ساختند وآن‌در سال پانصد وسیزده

۱ـ ش،م،ب: تا نمازگاه عید ۲ـ م،خ : آن سنت ۳ـ خ:الحیل ۴ـ د،خ : کرده‌اند ۵ـ د،خ، ت: نمی گنجیده‌اند ۶ـ خ: سیمتن ۷ـ م:تابکران ـ ش،د: تامتکبران ـ ب، ت:مکبران ۸ـم، ب: بتاریخ ۹ـ آنچه‌میان علامت[ ] گذاشته شده ازنسخهٔ خ افتاده است ۱۰ـ خ: نزدیك ۱۱ـخ: تا آن همه‌برست ۱۲ـ د: نپخته

بود از هجرت نبویه صلی‌اللهّ علیه و آله وسلم.

ذکر قسم کردن شهر بخارا درمیان عرب و عجم

محمد بن جعفر از حاتم‌الفقیه روایت کند[۱] که چون قتیبه بار چهارم به بخارا آمد ، و بخارا را بگرفت ، و صلح کرد بدانکه هرسال دویست‌هزار درم خلیفه را [۲] دهند ، و ده هزار درم امیرخراسان را . و ازخانها[۳] و ضیاعها[۴] یك نیمه به مسلمانان دهند ، وعلف ستوران عرب وهیزم [۵] وآنچه خرج گردد کسانی که از بیرون شهر باشند (هم دهند[۶]).

و اندر شهر کوشکها بود، و بعضی محلتها پراکنده ، دور از یکدیگر باشند ، چون روستا و شهرستان را هفت دروازه بوده است ، در اول را در بازار گفته‌اند که آن روز به‌هیچ دروازه به نزدیك شهر بازار نبوده است‌مگر بر این[۷] دروازه ، و ما در عطاران می‌خوانیم . پس قتیبه قسمت کرد شهرستان را از آنجا که دَرِ عطاران اندرآئی «تا[۸] به درحصار ، و ازآنجا»[۹] تا به دَرِ نون[۱۰] مرربیعه و مضر را داده بود. و باقی اهل یمن را .

و چون به‌شهرستان اندر آئی نخستین کوی که به‌دست چپ است [۱۱] آنرا کوی رندان [۱۲]خوانند. و ازپس آن کلیسیای ترسایان بوده است، وآنجا مسجدی است و آن مسجد [۱۳] را مسجد بنی‌حنظله خوانند.

۱ـ م: می‌کند ۲ـ م: بخلیفه ۳ـ خ،د: خراجها ۴ـ م: و ضیاع خویش ـ خ : و ضیاعهایی که ۵ـ م: وهیزم ایشان ۶ـد ،خ: کسانی که‌ازبیرون شهرباشند ـ ب: کسانی دهند ازبیرون شهرباشند ۷ـ د: (بر) ندارد ۸ـ م: (تا) ندارد ۹ـ آنچه درمیان‌علامت است‌از ش‌افتاده است ۱۰ـ م،خ : بدریون ۱۱ـ (است) از د: افتاده ۱۲ـ د،خ کرید بدید ـ م : کوی کربدبدید ـ ت: کوی کرید ۱۳ـ در د،م،ب(مسجد) نیست

وچون از درشهرستان اندرآئی [1] به دست راست کویی است که [2] آنرا کوی وزیر (ابن ایوب بن حسان) خوانند. وآن کوی را کوی کاخ [3] نیز خوانند[4] واین وزیر بن ایوب سرهنگی بوده است ازسرهنگان قتیبه. و پدرش ایوب [5] امیر بخارا بوده است، اول کسی که (دراسلام) در بخارا امیرشده است از دست قتیبة بن مسلم او بوده است، و پیوسته امیران بخارا دراین کوی[6] کاخ بوده‌اند. و آنجا سرای بوده است علیحده از بهرامیران بخارا، و دهقانی [7] بوده‌است که اورا کدرخینه [8] نام، و چون اسلام آورد احمد نام «گشت، و این کوی کاخ جمله اورا »[9] بوده است. (و دراین کوی کاخی بوده است مرین دهقان را). وامیران بخارا پیوسته در این کاخ بودندی[10]، و (بعد او[11] این کاخ) از دست خداوند ذریهٔ او [12] بیرون شده بود.

و به سال [13] صدو پنجاه ورثهٔ این دهقان کدره خینه[14] نام پیش ابوجعفر دوانیقی [15] که خلیفه بود دعوی کردند این کاخ را، (و) قباله بیرون آوردند، حداول او بارهٔ شهرستان پیوسته [16] جوبهٔ بقالان[17]. حد دوم هم[18] بارهٔ شهرستان که پیوسته[19] بازار پسته شکنان [20] است. حد سیوم راه راست که ازدرنون[21]

۱ـ د، خ: از درشهر درآیی ۲ـ ش (که) ندارد ۳ـ خ: کاج ۴ـ د،خ: گویند ۵ـ ب، د، خ: و پدر ایوب ۶ـ د،خ: امیر بخارا درکوی ۷ـ خ: او دهقانی ۸ـ درحاشیه م: اورا حسنه نام ـ ودرمتن م اوراخلیفه‌نام ـ ب: او را خینه نام ـ د، ت: کدر خینه ۹ـ د،خ: نام کرده‌اند واین‌جمله اورا ۱۰ـ خ: درآن کاخ بوده‌اند ۱۱ـم،ب: واز بعد او ۱۲ـم: خداوندش ذریة اوـب: خداوند ذریه‌اوـ خ:خداوندش‌ـد: خداونداو ۱۳ـم، ب،خ: بسال ـد: سال ۱۴ـ م،ش: کدر خلیفه ـ در حاشیه م و نسخهٔ خ: کدر خینه ۱۵ـ م،ب: درانقی ۱۶ـ خ: که پیوسته ۱۷ـ د،خ: بقلان ۱۸ ـ ش (هم) ندارد ۱۹ـ م: پیوسته (که) ندارد ۲۰ـ د: پیوسته شکتان است ـ خ: پیوسته سکبانان است ـ م: بازار شکبانان ۲۱ـخ: پون (یا ـ بون)

برآئی تا میان شارستان ازدر عطاران تا بەدرنون[1] جمله یك محلت[2] است که ربع شهرستان است . در این قباله یادکرده بودند . و یك هزار دکان اندرین شهر[3] بخارا و هفتاد و پنج پاره دیهه خاص بەرود بخارا و فرا ویز[4] علیا کـه بەروزگار اسلام شده بود، این جمله (را) پیش خلیفه دعوی کردند ، و قبالەها عرضه داشتند، (و گواهان) گواهی دادند، خلیفه فرمود تا سجل کردند ، و به بخارا آوردند ، و جمله را بازگرفتند . باز بعد[5] آن فرزندان ایشان پاره پاره (بەهر کس)[6] فروختند، تا پراکنده گشت دردست مردمان.

و چون از در عطاران بگذری در بنی سعدآید ، و مسجد (بنی)سعد ، و حسن بن علاء سغدی مردی[7] بزرگ بوده است، و اورا کوشکی درشارستان بغایت عالی بوده [است] [8] چنانکه هیچ پادشاه را نبوده است مثل آن ، و کوی علاء بەدروازەجەاو[9] بناکرده است ، و این حظیره اوساخته است، و هر ماهی اورا یکهزار و دویست دینار از این حظیره (غله) بەحاصل آمده است ،واندر شارستان مستغلها [10] داشته است.

حکایت به روزگار حسن بن طاهر که امیر خراسان بود او را وزیری بود، نام‌او[11] حفص بن‌هاشم ، او طمع کرد که این املاك را ازایشان بخرد. و نفروختند[12] ، بدان سبب بند کرد[13]، و عقوبت بسیارکرد ، و هرهفته به یکبار

۱ـ د،خ: یون ـ درـمـ یك سطرتا اینجا مکررشده است ۲ـ خ:محت است؟ ۳ـ ب،خ: اندرین بازارشهر ۴ـ د: فراوانـ خ:فراوز ۵ـ م،پ،خ: بازازبعد ۶ـ خ: (بەهر کس) از آن ساقط شده ۷ـخ: مرد ۸ـ (است) در ش،ب: نیست ۹ـ ب: بدروازه پدر اوعلاء بوده ـ کلمه (پدر اوعلا) خط خورده وروی‌آن «چه» نوشته شده است ـ (به دروازەجەاو) د ،خ : مثل آن‌کوی بدروازهٔ علاء ۱۰ـ خ: مستقلات؟ ۱۱ـ خ (او) ندارد ۱۲ـ م، ب : نفروختند ـخ: بفروختند ۱۳ـ د،ت: بندکردند

ایشان [۱] را به نزدیك خویش خواندی ، و خریداری کردی ، چون نفروختندی باز به‌زندان فرستادی[۲]، و عقوبت زیادت فرمودی، تا پانزده سال براین‌برآمد، و ایشان‌عقوبت ورنج بسیار[۳] می کشیدند، و املاك خویش نمی‌فروختند. روزی حفص بن هاشم ایشان رابخواندو گفت: روزگاری دراز گشت تاشما درعقوبت مانده‌اید ، آخر چه چیز را می‌یابید[۴] ، حسن بن علاء گفت یکی از سه کار را می‌یابیم [۵] ، یاآنکه تو بمیری، یا خداوندگار تو بمیرد، یا ما بمیریم . حفص فرمود تا آنروز بند وعقوبت زیادت کردند [۶]. از این سخن یك ماه برنیامده بود که امیرخراسان بمرد. و غوغا برخاست، و زندان بشکستند. و حفص‌بن هاشم بگریخت، و سرای اورا غارت کردند ، و حفص همچنان متواری بودی[۷] که بمرد ، وحسن[۸] بن علا بابرادران خویش به بخارا باز آمدند.

چون[۹] از در بنی‌سعد بگذری در بنی‌اسد است[۱۰]،واین‌دررا درجاهلیت درِمُهره خوانده‌اند. وچون از آن در بیرون‌آئی، و به‌پایان فرود آئی[۱۱]، سرای امیرخراسان است.

و دروازهٔ دیگر را درکبریه [۱۲]خوانده‌اند. از بهرآنکه چون ازدروازه بیرون آئی، حصار درپیش باشد.و امروز آن محله ویران‌شده است. و آن‌محله را فغسادره[۱۳]می‌خوانند. واکنون‌آن‌جایگاه[۱۴] گورستانها شده است. وخانهای عرب‌بیشتر به‌آن دروازه بوده‌است ، و آن[۱۵]دروازه استوارترین دروازه‌هاست.

۱ـ ب: یکبار ایشان ـ خ : ایشان را یکبار ـ د : (ایشان) ندارد ۲ـ ت : بفرستادی ۳ـ م،ش،ب: (بسیار) ندارد ۴ـ م: یابید ۵ـ خ: می‌یابیم ۶ـ خ: کرده‌اند ۷ـ د: می‌بود ۸ـ د،خ: و حسین ۹ـ د،ب،خ: وچون ۱۰ ـ ب(است) ندارد ۱۱ـ خ: و به بیابان فرود آیی ـ د:دربگذری بیرون‌آیی وبه‌بیابان فرودآیی ۱۲ـ م: درکندنو ۱۳ـ د: فغسادره ـ خ: فغساده ۱۴ـ م،ب: (جایگاه) ندارد ـ و درحاشیه نوشته شده«جایگاه» ـ ش ، خ: آنجایگه ۱۵ـ د،خ: باشد و این

و کمر بزرگ دارد ، و درازای آن مقدار[1] شست گام است ، و زیر آن کمر خانهای بسیار است، و این عمارت را [2] امیری کرده است که نام او سوباش [3] تکین است ، و هم بدین موضع گورخانهٔ اوست .

و دروازهٔ دیگر را دَرِ حقره‌است[4] و خواجهٔ امام‌ابوحفص‌کبیربخاری رحمةالله علیه بدان محله می‌بوده اند[5]. و ایشان از بخارا[6] به بغداد رفته [7] ، و شاگردی امام محمد حسن[8] شیبانی رحمه‌الله کرده، و مثل وی کسی در ولایت نبوده . و وی ازجملهٔ متأخران بخاراست . هم زاهد بود هم عالم. و بخارا به سبب وی قبةالأسلام شده است ، و سبب‌آنکه اهل بخارا با علم شدند و علم‌در وی فاش شد ، و ائمه و علما محترم گشتند ، سبب او بوده است[9]. و پسر او ابوعبدالله راعلم[10] بدان درجه بوده است، که چون قافله‌ازحج گشتی، علماء[11] ایشان‌به نزدیك خواجهٔ امام ابوحفص آمدندی ، و ازاو [12] مسئله پرسیدندی[13]. او گفتی ازعراق می‌آئی چرا ازعلماء عراق نپرسیدی .گفتی [14] در این مسئله با علماء عراق مناظره کردم ، ایشان جواب نتوانستند گفتن ، و مـرا گفتند چون به‌بخارا رسی ، این مسئله را ازخواجهٔ (امام) ابوحفص بخاری پرس[15]، یا ازفرزندان ایشان بپرسید ،آنگاه وی این مسئله را جواب با صواب[16] گفتی.

و خواجه ابوحفص‌هر شبان[17] روزی دوبار ختم قرآن کردی، باآنکه مردمان را علم آموختی . و چون ضعیف و پیرشد ، یکبار ختم کـردی ، و

۱ــ ش،م،ب: و درازی آن مقدار ــ خ: و درازای مقدار ۲ــ ش (را) ندارد ۳ــ د،خ: سوباش ــ ش.ب،ت: سوناش ۴ــ د، ت،ب،خ: حفره ۵ــ خ: ببوده است ۶ــ د،خ : از اینجا ۷ــ م: رفته‌اند ــ خ: رفت ۸ــ د،خ:حسن ــ نسخ دیگر: حسین؟ ۹ــ م:(سبب) ندارد ــ ت،م: سبب او شده‌است ۱۰ــ م،ب: علم او ۱۱ــ م،ب: عالم ۱۲ــ د،ب،خ: آمدی وازاو ــ م: آمدندی وعلما ازاو ۱۳ــ د،م،ب،خ: پرسیدی ۱۴ــ خ: گفت ۱۵ــ م،ب: پرسی ۱۶ــ م: بصواب ۱۷ــ د،ت: شبانه

چون ضعف ترشد ، نیمه‌ای ازقرآن بر خواندی تا ازدنیا برفت [۱]. تغمده‌الله[۲] بالرحمة والرضوان .

حکایت [۳] آورده‌اند که یحیی بن نصر گفت به نزدیك خواجه ابوحفص بودم [۴] نمازبامدادگذارده بود ، و روی به قبله نشسته ، و چیزی [۵] می‌خواند. چون آفتاب برآمد، سپس[۶] نگریست ، قوم حاضرنشده بودند[۷]، تا علم گفتی. برخاست [۸] وچهارر کعت نماز [۹] گذارد، و سورة البقرة[۱۰] و آل عمران وسورة النساء و سورة المائدة بر خواند[۱۱] . اندرین چهار رکعت نماز. و چون سلام داد ، هنوز قوم حاضر نشده بود. برخاست[۸] و دوازده رکعت نماز بگذارد [۱۲] و تا سورة الرعد برخواند [۱۳].

محمد بن طالوت همدانی از فضل [۱۴] الخطاب روایت کرده‌اند که: به بخارا امیری بوده است، نام او محمد طالوت، روزی خشویه را که وزیر او بود گفت : می‌باید که به زیارت خواجهٔ [امام] [۱۵] ابوحفص رویم ، و اورا دریابیم . و این خشویه از مهتران[۱۶] بخارا بود و محتشم . خشویه [۱۷] گفت ترا نزدیك او نشاید رفتن .و چون[۱۸] تو به نزدیك او در روی پیش او سخن‌نتوانی گفت از هیبت او ، وگفت هرآیینه بروم. پس باوزیربه‌نزدیك خواجهٔ [امام[۱۵]] ابوحفص رفت [۱۹] و ایشان در مسجد بودند. و نماز می‌گذاردند[۲۰]. بعد ازنماز

۱ـ خ: رفت ۲ـ م،ب،خ: تغمدالله ۳ـ خ: (حکایت) ندارد ۴ـ د،ت،خ: بنزدیك او بودم ۵ـ خ: چیزی ۶ـ خ: پشتش ۷ـ ش،ب: بود ۸ـ ب،خ: برخواست ۹ـ خ: نمازرا ۱۰ـ خ: بقره ۱۱ـ ش:خواند ۱۲ـ خ: بگذارید ـ م: بگذاردآورد ۱۳ـم، ب: برخواند ـ د ، ت:خواند ۱۴ ـ خ: فصل ـ ب : من‌فصل ۱۵ـ ش،ب: ندارد ۱۶ـ خ: در مهتران ۱۷ـ خ: خشویه را ۱۸ـ ش،ب: چون ۱۹ـ م،ب: رفتن ـ خ:رفتند ۲۰ـ د،خ: می گذاریدند

پیشین [۱]، چون سلام دادند، وزیر اندر آمد. و گفت امیر آمده است دستوری هست تا درآید، گفت هست. و روی به‌قبله نشسته بود، و امیر [۲] اندر آمد و سلام کرد، و بنشست [۳]، و هیچ سخن نتوانست گفتن. خواجه رحمةالله علیه گفت چه حاجت داری. هرچند جهد [۴] کرد که سخن گوید، هیچ [۵] نتوانست گفتن. چون امیرخشویه را دید[۶] گفت خواجه‌ابوحفص را[۷] چگونه‌یافتی. گفت همچنانکه تو گفتی. حیران‌فروماندم، چندبارنزدیك[۸]خلیفه رفتم، وباخلیفه سخن گفتم،مرا مهابت [۹] خلیفه‌ازآن سخن بازنداشت، واینجا ازهیبت(ایشان) سخن نتوانستم گفتن.

روایت کرده‌اند از محمد بن سلام بیکندی که وی‌با زهد وباعلم بود. گفت که[۱۰] به‌خواب دیدم[۱۱] رسول را صلی‌الله علیه وسلم[۱۲] به‌بخارا (در بازار خرقان)[۱۳] و بازار[۱۴] خرقان از سرکوی مغان تا کوی دهقانان، آنرا در قدیم بازار خرقان خوانده‌اند. گفت رسول را دیدم برهمان شتری که در خبر آمده است نشسته، وکلاه سفید برسر نهاده، و خلقی انبوه به‌پیش‌او ایستاده، وشادی می‌کردند به‌آمدن رسول علیه‌السلام، و می‌گفتند رسول را صلوات‌الله علیه[۱۵] به‌کجا فرود آریم، آنگاه [۱۶] به‌خانهٔ خواجهٔ امـام [۱۷] ابوحفص رحمةالله علیه فرود آوردند. خواجه [۱۸] ابوحفص را دیدم پیش رسول صلی‌الله علیه و سلم

۱ـ خ: (پیشین) ندارد ۲ـ ب: امیر ۳ـ خ: بنشست ۴ـ د،ت،خ: سعی ۵ـ ش،ب: (هیچ) ندارد ۶ـ تمام نسخ بهمین صورتست و ظاهر «چون امیر را خشویه دید اورا» ۷ـ ش: (را) ندارد ۸ـ خ: بنزدیك ۹ـ د،خ: مهابت کرد ۱۰ـ ش (که) ندارد ۱۱ـخ: بجواب گفت دیدم ۱۲ـ خ : و سلم را ۱۳ـ م ، ب : بر بـازار ـ در د ، خ: (و بازار خرقان) نیست ۱۴ـ خ: بیازار ۱۵ـ د:علیه‌السلام را ۱۶ـ ت: و آنگاه ۱۷ ـ م: (امام) ندارد ۱۸ـ ب: و خواجه

نشسته، وکتاب [۱] می‌خواند، به‌مدت سه روز رسول علیه‌السلام به خانهٔ خواجه (ابوحفص) باشیدند[۲]، و اوکتاب می‌خواند. و رسول علیه‌السلام می‌شنود، و در این سه روز هیچ بر وی ردنکرد و همه صواب داشت[۳].

و امروز سرای خواجه ابوحفص (رحمةالله علیه) نمانده [۴] است (هر چند که مردم آنجا عمارت کرده‌اند، لیکن آثار وی مانده است)[۵]. وصومعه نیزاندر آن خانه برجای است، وآن مستجاب‌الدعوة است [۶] ووفات او به‌تاریخ دویست و هفده [۷] بوده‌است. و خاك او به‌دروازهٔ نو معروف است (جای دعا مستجاب است)[۸] وآن تل‌راتل خواجهٔامام[۹] ابوحفص خوانند. وآنجا مسجدها و صومعه‌هاست، و پیوسته مجاوران می‌باشند [۱۰]، و مردمان بدان خاك تبرك کنند. وآن موضع‌را دَرِ حقره بدان‌می‌خوانند که‌مردمان فتوی آنجا بردندی، نزدیك [۱۱] خواجه ابوحفص (رحمة الله علیه) و فتوی را حق خوانده‌اند، و از این‌جهت حقره راه حق خواسته‌اند.

و دروازهٔ هفتم را در نو[۱۲] (می)خوانند، به‌این معنی که درآخردرهای شارستان است، و چون بدین در اندرآئی، به‌دست راست مسجد قریشیان[۱۳] است، که به نزدیك سرای خواجه ابوحفص است، و این را مسجد قریشیان بدان می‌خوانند که مقاتل بن سلیمان‌القریشی آنجا باشیده است، و این مقاتل مولای حیان[۱۴] است، و حیان مولی طلحة بن هبیرة الشیبانی بوده است.

و این حیان [۱۴] مردی [۱۵] بزرگ بوده است و با قدر، به‌خراسان رفته،

۱ــ خ: نبشتهٔ کتاب ۲ــ م: بخانه او باشید ــ ب. بخانه باشیدند ۳ــ د،ت،خ: صواب دید ۴ــ ب: بمانده ۵ــ این جمله در خ نیست ۶ــ خ: (است) ندارد ۷ــ ش: هفتده ۸ــ خ: ندارد ۹ــ در م،ب،خ: (امام) نیست ۱۰ــ ش،م،ب: باشند ۱۱ــ خ: و نزدیك ۱۲ــ خ :را دروازهٔ هفتم نو ؟ ۱۳ــ ب: قرشیان ۱۴ــ خ: حبان (در هر دو موضع) ۱۵ــ خ: مرد

و صلح کرده میان قتیبه و طرخون ملك سغد ، به وقتی که قتیبه را کافران در میان گرفته بودند به دَرِ بخارا ، و باز همین حیان[1] به فرغانه لشکر برگماشت تا قتیبه را کشتند . و حوض حیان [1] (به وی) باز می‌خوانند ، و خاك قتیبه به فرغانه معروف‌است ، در ناحیت رباط سرهنگ‌در دیهی که آنرا کاخ خوانند آسوده است . و از ولایتها پیوسته آنجا روند به زیارت ، و پنجاه و پنج (ساله) [2] بود [3]که شهادت یافت رضی‌الله عنه.

ذکر آل سامان و نسب ایشان[4]

چون اسد بن عبدالله القسری[5] امیر خراسان شد (و به خراسان‌آمد)[6] و همانجا بود تا از دنیا برفت ، درسال صد و شصت وشش[7]. و آورده‌اند که مردی [8] نیکوکار بود و جوانمرد، و دل او [9] بدان جانب نگران که خاندانهای بزرگ قدیم راتیمارکردی ، ومردمان اصیل[10] را نیکو داشتی هم ازعرب وهم از عجم .

وچون‌سامان خدات که جدّ ایشان[11] بود ازبلخ بگریخت ، و به‌نزدیك (وی) آمد ، به‌مرو، ورا اکرامی کرد، و حمایت کرد ، و دشمنان او را قهر کرد ، و بلخ را باز به‌وی داد ، سامان خدات به‌دست وی ایمان آورد .

و او را سامان خدات بدان سبب خوانند که دیهی بنا کرده است ، و آنرا [12] سامان نام‌کرده است[13]، او را به‌آن‌نام خوانده‌اند . چنانکه امیر بخارا

۱ـ خ:حبان (درهردوموضع) ۲ـ د: (ساله) ندارد ودربعضی نسخ : (سال) ۲ـ ب: بوده ۴ـ این عنوان در ب نیست ۵ـ در تمام نسخ تاریخ بخارا (القشیری) است و تصحیح به (القسری) از روی کتب تاریخ دیگر است ۶ـ د ،ح: ندارد ۷ ـ تاریخ صحیح یکصد وبیست است ۸ـ خ:مرد ۹ـ م،د،خ: دل او ۱۰ـ د: یااصل ـ خ: بااصل ۱۱ـجدایشان‌مقصود ازایشان‌آل‌سامان‌است ۱۲ـد:آنرا ۱۳ـ م،د،ب،خ:(است) ندارد

را بخارخدات [1].

چون سامان خدات را پسری آمد از دوستی او پسر را اسد نام کرد. و این اسد جد امیر ماضی[2] امیر اسماعیل سامانی است (رحمةالله علیه). اسماعیل ابن اسد بن سامان خدات. و سامان (خدات) از فرزندان بهرام چوبین ملك[3] بوده است، و از آنگاه باز بارگاه سامانیان هر روز بلند تراست تا رسید آنجا که رسید.

احمد (بن محمد) بن نصر گوید که: محمد [بن] جعفر[4] روایت کرده است اندر کتاب، از محمد بن صالح اللیثی و ابوالحسن میدانی که به روزگار اسد بن عبدالله القسری[5] مردی بیرون آمد، و اهل بخارا را به ایمان خواند، و اهل بخارا بیشتر اهل ذمه[6] بودند، و جزیه می‌دادند[7]، قومی اجابت کردند، و مسلمان[8] شدند. ملك بخارا طغشاده بود، وی را خشم آمد، از بهر آنکه در سر کافر بود، او به امیر خراسان اسدبن عبدالله نامه نوشت، که به بخارا مردی پدید آمده است، و ولایت برما شوریده می‌دارد، و قومی را به خلاف ما[9] بیرون آورده است، و می گویند[10] که اسلام آوردیم و دروغ می گویند. اسلام به زبان آورده‌اند، و به دل به همان کار خویش مشغولند، و بدین بهانه ولایت و ملك شوریده می‌دارند. و خراج می‌شکنند. بدین سبب اسدبن عبدالله نامه کرد به عمال خویش[11] شریك بن حربث و او را فرمود[12]، که آن قوم را بگیرد، و به ملك (بخارا) تسلیم نماید، تا هرچه بخواهد بکند.

۱ـ خ: بخار خداة خوانند ۲ـ د،م،ب،خ: رضی ۳ـ د:(ملك) ندارد ۴ـ ش،ب:محمد جعفر ۵ـ تمام نسخ: القشیری ۶ـ د،خ: اهل ذمی ـ م،ب: زمه؟ ۷ـ خ: بوده‌اند و جزیه می‌داده‌اند ۸ـ ش، مسلمانان ۹ـ خ: مایان ۱۰ـ خ: و می گوید ۱۱ ـ م،ب: نامه کرد مقاتل ـ در حاشیه ب اصلاح شده به (عمال خویش) ۱۲ ش: و او فرمود

آورده‌اند که آن قوم درمسجد بوده‌اند، جمله به‌آواز بلند می‌گفتند ، اشهد ان لااله الاالله، و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ، و فریاد می‌کردند [۱]، که وا محمدا ، و وا احمدا ، وطغشاده بخارخدات [۲] ایشان را گردن می‌زد[۳]، و هیچ‌کس را زهره نبودی که سخن گوید ، یا شفاعت[۴] کند، تا چهار صدتن را گردن زد ، و به‌دار کرد[۵] ، و باقی را برده کرد[۶]، به نام اسد بن عبدالله ، و به نزدیك او فرستاد به خراسان . و هیچ‌کس از این‌قوم ازاسلام برنگشت، و هر که ماند بر اسلام ماند ، و این‌قوم را اسد بن عبدالله از اسلام بازنداشت، و چون‌طغشاده بخارخدات بمرد،آن قوم به بخارا باز آمدند، و الله اعلم[۷].

ذکر نصر سیار و مقتل طغشاده

در همین سال[۸] صد و شصت و شش[۹] بود که اسد بن عبدالله بمرد، و هشام [۱۰] بن عبدالملك‌بن مروان، نصر سیار رابه‌خراسان امیرگردانید، ومنشور خراسان به‌وی‌فرستاد [۱۱] . چون اوبه‌ماوراءالنهرآمد ، و با ترکان غزات کرد، و فرغانه را بگشاد ، و ایشان را پراکنده کرد ، به سمرقند [۱۲] باز آمد. چون به سمرقند رسید، طغشاده بخارخدات به‌نزدیك او رفت، ونصراورا اکرامی[۱۳] کرد،وحرمت داشتی که دختر اورا [۱۴] خواسته بود. طغشاده ضیاع خنبون علیا

۱ـ م،ب : (می‌کردند) ندارد ۲ـ ش،ب: (وطغشاده) ندارد ـ خ: طغشاده و خداة ۳ـ د،خ: می‌زدند ۴ـ ش،ب: تاشفاعت ۵ـ د،خ: گردن زدند و بردار کردند ۶ ـ د،خ: کردند ۷ـ خ: (والله اعلم) ندارد ۸ـ د،خ: در سال ۹ـ ب: درحاشیه بجای(شصت) پنجاه نوشته شده است و در خ: کلمه(شش) نیست. و این تاریخ غلط و صحیح در مرگ اسد صدو بیست است ۱۰ـ د،خ،ب: هاشم ـ و درحاشیهٔ ب به هشام اصلاح شده است ۱۱ـ د،خ: و منشور بوی داد فرستاد ۱۲ـ ش: سمرقند ـ نسخ دیگر: وبه‌سمرقند ۱۳ـب،خ: گرامی ۱۴ـ خ: که‌دخترآنرا

که کاریك علویان[۱] گویند به وی داده بود. چون طغشاده به نزدیك نصر سیار آمد، نصر سیار بر در سرای خود نشسته (بود)، و ماه رمضان بود، و وقت[۲] آفتاب فروشدن[۳]، و نصر سیار با [طغشاده] بخارخدات سخن می‌گفت، [که] دو دهقان از بخارا بیامدند[۴]، هر دو از خویشان بخارخدات بودند، و هردو بر دست نصر سیار اسلام آورده بودند، و بزرگ زادگان بودند، هر دو درپیش نصر سیار از بخارخدات تظلم کردند، و گفتند که بخارخدات دیههای ما را غصب کرده است، و امیربخارا واصل بن عمرو درآنجا حاضر بود، از وی نیز دادخواستند، وگفتند این هردو دست یکی کرده اند، و ملکهای مردمان می‌گیرند، (و) طغشاده با نصر سیار[۵] نرم نرم سخن می‌گفت، ایشان گمان بردند که طغشاده[۶] از نصر سیار در می‌خواهد تا ایشانرا بکشد[۷]، ایشان عــزم کردند وگفتند[۸] با یکدیگر که[۹] بخار خدات چون ما را خواهد کشتن[۱۰]، باری دل خودخوش کنیم. طغشاده گفت با نصرسیار که این هر دوتن بردست توایمان آورده‌اند. ای امیربر میان ایشان خنجرها چراست. نصرسیار گفت ایشان راکه این خنجرها چرا برمیان می‌دارید[۱۱]، ایشان گفتند میان ما و میان بخارخدات عداوت است، ما خویشتن بر وی ایمن نمی‌داریم. نصر سیار هارون بن‌سیاوش را فرمود، تا خنجرها را ازمیان ایشان بگشاد، و امیر برایشان روی ترش کرد[۱۲]، آن هر دو دهقان دورتر شدند[۱۳]، و تدبیر کشتن ایشان کردند، نصرسیار به‌نماز

۱ـ ب: ختون ـ م: درمتن «ضیاع خنبون علیا که خنبون منان» ـ ودرحاشیه «ضیاع خنبون علیا که خنبون کاریك علویان» ـ خ: «سیاع خنبون علیا که خنبون کارك علویان منایه» (ظ: مغانه) ۲ـ ش، خ: وقت ۳ـخ: فروشدن آفتاب ۴ـت،ت،خ: که دهقانان از بخارا آمدند ۵ـ ش: (نصرسیار) از آن افتاده ۶ـ خ: بخار خداة ۷ـ ه،خ: بکشند ۸ـ در م،ب: افزوده‌شده «که چون بخارخدات و واصل را بکشند (ب: بکشتن) و گفتند ۹ـ م، ب: (که) ندارد ۱۰ـ ه: کشت ۱۱ـخ: دارید ۱۲ـ ه، خ: کردند ۱۳ـ م،ب،خ: شدن

برخاست[۱]، و اقامت کرد[۲]، و امامی کرد، و نماز [۳] بگذارد، و بخارخدات بر کرسی نشسته بود، نماز نگذارد، ازآنکه [۴] هنوز در سر کافر بود[۵]. چون‌نصر سیار ازنمازفارغ شد، به سرا پرده اندرآمد ،وطغشاده را بخواند ، وطغشاده [۶] را بر درسرای، پای‌اندر لغزید [۷] ، و بیفتاد . یکی از آن دو دهقان بدوید و کاردی بزد بر شکم بخارخدات[۸] و شکم اورا بدرانید . و آن دیگر به واصل اندررسید ، ووی هنوز اندرنماز بود ، دشنه اندر شکم واصل زد، واصل چون او را بدید نیز[۹] شمشیر بزد ، و سر آن دهقان را بینداخت . و هردو به یکبار مردند[۱۰]، و آنکه بخارخدات را کارد زده بود نصرسیارفرمود تا اورابکشتند . درحال بخارخدات را به سراپرده بردند ، و نصر[۱۱] سیار او را بر بالین خود بنشاند ، (و تکیه داد)[۱۲]. و قریحهٔ [۱۳] طبیب را بخواند ، و فرمود تا معالجت او کند [۱۴]، و بخار خدات وصیت می‌کرد، و یکساعت بود بمرد[۱۵] . چاکران او درآمدند ، وگوشت‌ازوی جداکردند، واستخوانهای او را به‌بخاراآوردند. وی سی ودو سال پادشاه بود. (نصرسیار)[۱۶] برواصل عمرو نماز کرده ، اندر سراپردهٔ خویش[۱۷] گور کردش. و پسر [۱۸] طغشاده را به‌بخارخداتی [۱۹] نشاند ، و خالدبن جنید را به‌بخارا به امیری نشاند. والله اعلم.

۱ـ د،خ: برخواست ۲ـ م،ب،خ: وقامت کرد ۳ـ د،ت: و امام کرد تا نماز ـخ: و امامی می‌کرد و تا نماز ۴ـ د،خ: بگذارید بسبب‌آنکه ـ ب : بگذارد و هنوز ازآنکه ۵ـ ش،ب،خ: کافر بود درسر ۶ـ م،ب: طغشاده (واو) ندارد ۷ـ م، ب: اندر نوردید ـ خ: پای اندرون دید بپا ـ د : پای اندرون دید و همانجا ۸ـ د،خ: وکاردی‌برشکم او بزد ۹ـ د،خ: اونیز ۱۰ـ د،خ:یکبار بمرد ـ ش: مردند ۱۱ ـ ش : نصر ۱۲ـ از ش،ب افتاده است ۱۳ـ م،ب: و قرنجه ـ د،خ: و فرنجه ۱۴ـ م،خ: بکند ۱۵ـ د،ت،خ: وبعد ازساعتی بمرد و ۱۶ـ د: وسی ودوسال‌اورا قتیبه و نصر سیارپادشاه‌کرده بود ـ ب: درحاشیه است داورا قتیبه و نصرسیار، و درمتن (نصرسیار) ندارد ۱۷ـ خ: خود ۱۸ـ د،خ: پسر ـ نسخ دیگر ـ بشربن ۱۹ـ ش،ب: به‌بخارا بخدایتی

ذکر شریك بن شیخ المهری[۱]

مردی بود ازعرب به‌بخارا باشیده ، و مردی مبارز بود، و مذهب‌شیعه داشتی ، و مردمان را دعوت کردی به خلافت فرزندان امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه[۲] ، و گفتی ما از رنج مروانیان اکنون خلاص یافتیم[۳]، ما را رنج آل عباس نمی‌باید. فرزندان پیغمبر باید که خلیفهٔ پیغامبر بود. خلقی عظیم به وی گرد آمدند، و امیربخارا عبدالجبار بن شعیب بود، و با وی[۴] بیعت کرد . و امیرخوارزم ، عبدالملك بن هرثمه با وی بیعت کرد . و اتفاق کردند ، و امیر برزم[۵] مخلد بن حسین با وی بیعت کرد[۶]. و پذیرفتند که این دعوت[۷] آشکار کنیم ، و هر کس که[۸] پیش آید با او حرب کنیم . این خبر به ابومسلم رسید ، او زیاد بن صالح را با ده هزار مرد به بخارا فرستاد ، و بفرمود که چون به آموی[۹] رسی صبر کنی ، وجاسوسان بفرستی، تا ازاحوال شریك خارجی[۱۰] خبر دهند ، و به احتیاط به بخارا روی ، و ابومسلم[۱۱] (رحمه‌الله) از مرو بیرون‌آمد، و از راه‌آموی[۸] به یك منزل به کشمیز[۱۲] لشکرگاه زد[۱۳] ، و ازهرجانب لشکرخودگرد کرده[۱۴]، زیاد ابن صالح راگفت من‌آن‌جایم،اگر ترا لشکر حاجت باشد خبر ده تا بفرستم.

زیاد به بخاراآمد، و لشکرگاه زد، و شریك بن شیخ با لشکری عظیم بردر بخارالشکرگاه زد، وجملهٔ‌اهل‌بخارا با وی اتفاق‌کردند به حرب[زیادبن

۱ـ د،خ: مهدی ۲ـ ب: تعالی عنه ۳ـ خ: تا از رنج مروانیان خلاصی یافتیم ـ د: خلاصی یافتیم ۴ـ د،ب،خ: باوی ۵ـ خ: نرزم ۶ـ ش،م،ب افزوده: واتفاق کردند ۷ـ ت،دعوت‌را ۷ـ د،م،ب،خ : و هر که ۹ ـ د،ت،خ: آمویه ۱۰ـ ب، خ :خارجی را ۱۱ـ ش:ابومسلم ۱۲ـش،ب: (بکشمیز) ندارد ـخ: بکشمیر ۱۳ـ ب: زدند ۱۴ـ م ، ب،خ: خود کرده

صالح و] ابومسلم[1] . و مدّت سی وهفت روز حرب کردند ، وهیچ روز نبود الاّ ظفرمرشیخ‌را[2] بودی ، و هرروز بسیاری‌ازلشکر زیاد بن‌صالح کشته‌شدی، و اسیر گشتی تا سلیمان قریشی مولای [3] حیان نبطی با پانصد مرد بـه در شهر رفت . حمزةالهمدانی ازشهربخارا بیرون آمد در مقابلهٔ او، وسلیمان چهارصد مرد در کمین‌نهاده بود، وخود باصد مرد پیش‌حرب‌حمزةالهمدانی آمده . حمزه پنداشت که مردش همین قدر بیش‌نیست، پیشتر آمد ، و حرب کرد، و آن چهار صد مرد از کمین بیرون آمدند و خلقی[4] بسیار را هلاك کردند ، و باقی به‌شهر اندر بگریختند.

و قتیبة بن طغشاده بخارخدات با ده هزار مرد بیامد ، و علامت سپاه آشکارا کرد، وبا زیاد بن‌صالح جنگ درپیوست ، و بفرمود تا در کـوشکها بگشادند ، و بر درشهر [5] بخارا هفتصد کوشك بود، اهل کوشکها را بفرمود تا علامت سپاه آشکارا کردند ،و دراین کوشکها مردم بیش از آن [6] بودند که‌در شهر، ولیکن در شهر بود با اهل شهر، (و) درکوشکها ازعرب کس نبود . و بخارخدات بفرمود [7] اهل روستا و اهل [8] کوشکها را با لشکر شریك در هـا بسته دارند ، و طعام و علف ندهند. و فرمود تاطعام وعلف به لشکرگاه زیاد برند. و به‌هر طرفی کار بر لشکرشریك سخت کردند ، تا لشکر به‌تنگ‌اندر ماندند ، و گرسنه شدند ، و ستوران ایشان علف نیافتند ، و ازکارفروماندند . تدبیر کردند، اتفاق بر آن افتاد که‌بر در [دروازهٔ][9] شهر نزدیکتر روند ، تا از شهر طعام و علف بیرون آرند، و شهررا پس‌پشت کنند، و روی سوی[10]خصم

۱ـ خ: بحرب زیاد بن سلم‌ابومسلم. و از ش و ب آنچه میان دو قلابست افتاده است ۲ـ ش،ت: مراین شیخ را ۳ـ د،خ: ؛ مولای ۴ـ د: خلقی ۵ـ د: و دوشهر ۶ـ خ:ازاین ۷ـ د،خ:وبخار خدات وقتیبه رمود ۸ـ د:اهل شهر ش،ب: ندارد ۱۰ـ خ: بسوی

کنند ، واز شهر نیزلشکر دیگر با ایشان یارشود، ولیکن به روز [۱] نتوانستند رفتن ، از بهر آنکه لشکرگاه زیاد ، و بخارخدات بر راه بود . به شب رفتند، تا رسیدند به‌یك فرسنگی [۲] شهر ، زیاد خبر یافت بیرون آمد، و راه برایشان بگرفت ، و هم حرب دربند [۳] کردند سخت [۴]. و هزیمت بر لشکر زیـاد و بخارخدات افتاد .

بخارخدات گفت صواب آن‌است (که) بر ساقهٔ لشکر زنیم ،که اگرما پیش ایشان بیرون آییم جائی را بزنند [۵] و کار بر ما دشوار شود . و چون [۶] بر ساقه زنیم مقدمهٔ ایشان خویش را به‌شهر افکنده باشد ، به تعجیل بازگردند [۷]، و به‌حرب بایستند ، و مصلحت ما برآید. پس همچنین کردند ، و بماندند تـا بعضی برفتند ، آنگاه برساقه زدند ، و حرب درگرفتند و حرب می کردند و می‌رفتند تا به‌نوکنده رسیدند.

بخارخدات زیاد بن صالح را گفت این قوم گرسنه‌اند [۸] ، و امسال‌ایشان انگور وخربزه ندیده اند و نخورده‌اند [۹]. چون به نوکنده رسند بمانیم، تـا ایشان خویشتن [۱۰] را به‌انگور و خربزه مشغول کنند ، و مقدمهٔ ایشان به شهر رسیده بود ، آنگاه برایشان زنیم.

چون به‌نوکنده رسیدند پراکنده شدند به‌طلب انگور و خربزه ومیوه، و مقدمه به شهررسیده بودند [۱۱] ، آنگاه بخارخدات و زیاد بر ایشان زدند ، و حمله کردند، و خلقی عظیم را [۱۲] بکشتند ، و باقی به‌هزیمت شدند . و در این میان شریك بن شیخ که صاحب‌الدعوهٔ آن قوم بود ازاسب بیفتاد و کشته شد.

۱ـ خ: روز ۲ـ د ، خ: فرسنگ ۳ـ م : وهم در بند حرب‌ـ خ: و هم در حرب‌بند
۴ـ ش: (سخت) ندارد ۵ـ م،د،خ: جای را بگذارند ۶ـ ش،ب،خ: چون (واو) ندارد
۷ـ د،ت،خ: بازنگردند ـ ب: باز بگردند ۸ـ د،خ: که این گرسنه قوم‌اند ۹ ـ ب : و نخورده ۱۰ـ د،ت: خویش ۱۱ـ خ: بوده ۱۲ـ ش:(را) ندارد

و زیاد بن‌صالح به در ماخ (که)[۱] حالاً مسجدمغاك خوانند فرودآمد[۲] اندرلب رود، و بفرمود[۳] تاآتش اندرشهر زدند، وسه شبانه روز شهر بسوخت. و منادی فرمود که هر که بیرون آید اورا امان‌دهند. و زیاد لشکررا ازشهردورتر مانده بودکه ایشان بیرون آیند، وپسر شریك ویکی از کلانتران لشکرش در این شب بردرِ شهررسیدند، هردو را بگرفتند، وبه‌نزدیك زیاد بردند، فرمود تا هردو را بردار کردند.

و دیگر بار مردم شهر بد دل گشتند، و بدین منادی بیرون نیامدند، از بعد سه روز زیاد بر درشهر آمد. وبه کوشك بخارخدات که بر در حصار بود به ریگستان فرود آمد. و فرمود[۴] تا لشکر به‌در شهررفتند، و باز حرب درپیوستند[۵]، و حرب می کردند، و تکبیر می گفتند، چنانکه زمین می‌لرزید، و حرب سخت شد، و تنی چند ازمعروفان[۶] بیرون‌آمدند، و به درعطاران‌حرب شد. و بسیار کس ازاهل شهر کشته شدند. و زیاد بفرمود تا هر که را از شهر بگرفتند، بردرشهر بردار کردند، و عاقبت شهر را بگرفتند. و چون زیاد از کار بخارا دل فارغ کرد به‌جانب سمرقند رفت، و آنجا اورا حربها افتاد، وباز به‌جانب خراسان رفت، والله اعلم.

ذکر خروج مقنع و اتباع اواز سفید جامگان

احمد بن محمد بن نصرچنین‌گوید که محمد (بن جعفر) اندر[۷] کتاب این فصل را[۸] آورده است، لیکن‌ناتمام[۹]، وابراهیم که صاحب اخبار مقنع‌است،

۱ـ د،ب،خ: (که) ندارد ۲ـ د،ب،خ: (آمد) ندارد ۳ـ د: بفرمود ۴ ـ ش: فرمود ۵ـ م: پیوستند ۶ـ د،ب،م: معروف نامان ـخ: معروف نامی بان ۷ـ خ: کـه محمد اندر ـ ب: محمد جعفر اندر ۸ـ د،ب،خ: (را) ندارد ۹ـ م،ب: این فصل را نیاورده است یا تمام ـ ب: مانند نسخهٔ ـمـ بوده و بعد برابر متن‌اصلاح‌شده است.

و محمد بن جریر الطبری [۱] آورده است که مقنع مردی بـود از اهل روستای مرو ، ازدیهی که آنرا کازه [۲] خوانند، و نام اوهاشم بن حکیم بود ، و وی دراول گازرگری [۳] کردی ، وبعد از آن به‌علم [۴] آموختن مشغول شدی [۵] . و از هر جنسی علم بحاصل [۶] کرد، ومشعبدی و علم نیرنجات و طلسمات [۷] بیاموخت و شعبده نیك دانسته ، دعوی [۸] نبوّت نیز می کرد ، و مهدی بن منصورش هلاك کرد ، در سنهٔ صد و شصت و هفت از هجرت [۹] . و بغایت زیرك [۱۰] بود ، و کتابهای بسیار از علم پیشینیان خوانده بود ، و در جادوئی بغایت استاد شده بود [۱۱] . و پدر او را حکیم نـام بود ، و سرهنگی بود از سرهنگان امیر خراسان به روزگار ابوجعفر دوانقی . و از بلخ بود ، و او را مقنع بدان خوانده‌اند که سر و روی خویش [۱۲] پوشیده داشتی، ازآنکه بغایت زشت بود (و) سرش کل بود ، و یك چشمش کوربود، و پیوسته مقنعه سبز برسرو روی [نهود] [۱۳] داشتی .

و این مقنع به‌روزگار ابومسلم صاحب‌الدعوة [العباسیه] [۱۴] سرهنگی بود [۱۵] از سرهنگان خراسان ، و وزیر عبدالجبار ازدی [۱۶] شد. و وی دعوی نبوّت کرد، و مدّتی براین بود . و ابوجعفر دوانقی او را کس فرستاد و از مرو به‌بغداد برد، و زندان کرد سالها، از بعد آن [۱۷] چون خلاص یافت به‌مرو بازآمد ، و مردمان راگرد کرد ، و گفت دانیدکه من کیستم [۱۸] ، مردمان گفتند:

۱ـ د: طبری ۲ـ خ: کاذ ۳ـ خ: کاوزرگری کردی ۴ـ د،م،ب،خ: و باز بعلم ۵ـب، خ: شد ۶ـ د،ت،خ: حاصل ۷ـ د،خ: وعلم‌مقنع که صاحب نیرنجات و علم نردباخت و طلسمات بود ـ م،ب: وعلم مقنع که صاحب نیرنجات و طلسمات‌بود ۸ـ م: و دعوی ۹ـ ش،م،ب: افزوده: نیرنجات بیاموخت ۱۰ـ ب: بزرگ ۱۱ـ م،ب: استاد شد ۱۲ـ د، خ: خویش‌را ۱۳ـش،ب: ندارد ۱۴ـ ش،ب: (العباسیه) ندارد ۱۵ـ ش: سرهنگ‌بود ۱۶ـ ب: از وی ۱۷ـ د،خ: و بعد ازآن ۱۸ـ ش: کیم

تو هاشم بن حکیمی ، گفت غلط کرده‌اید [۱]، من خدای شمایم ، و خدای همه عالم . خاکش بردهان [۲] وگفت من‌خودرا به‌هر کدام نام‌خواهم خوانم، وگفت من آنم که خود را به صورت آدم به خلق نمودم ، و بازبه صورت[۳] نوح، و باز به صورت ابراهیم، و بازبه صورت موسی ، و باز به‌صورت عیسی ، وباز به‌صورت محمد[مصطفی][۴]صلی‌الله علیه‌وآله[۵] وسلم، وبازبه‌صورت‌ابومسلم، و باز به‌این صورت که می‌بینید [۶].

مردمان گفتند دیگران دعوی‌پیغمبری کردند ، تودعوی خدائی‌می کنی، گفت ایشان نفسانی‌بودند من روحانی‌ام، که اندرایشان بودم ، و مرا این قدرت هست [۷]که خود را به‌هرصورت که خواهم بنمایم[۸].

و نامه‌ها نوشت به‌هر ولایتی [۹]، و به‌داعیان خویش داد و اندرنامه‌چنین نوشت که:

بسم الله الرحمن الرحیم، من هاشم بن‌حکیم سیدالسادات الی فلان بن فلان[۱۰]الحمدلله الذی لااله الاهو ، اله آدم و نوح وابراهیم وعیسی وموسی و محمد وابومسلم[۱۱]،(ثم انللمقنع[۱۲] القدرة[۱۳] والسلطان و العزة والبرهان. به‌من گروید ، وبدانید که پادشاهی‌مراست. علیه‌اللعنه، (وعزّ) وکردگاری[۱۴] مراست و جز من خدای دیگرنیست. خاکش به‌دهان ، و هرکس که به من‌گرود بهشت او راست ، و هر که نگرود دوزخ اوراست.)[۱۵]

۱ـ ب: کردید ۲ـ م،ب،خ: بدهان ۳ـ ب: و بصورت ۴ـ ش،ب (مصطفی) ندارد ۵ـ د، ب : (وآله) ندارد ۶ـ خ : می‌بینند ۷ـ ب: نیست ۸ـ در اینجا در نسخهای د،خ: افزوده شده «و هنوز بمرو می‌بود و داعیان بهرجای بیرون‌کرد تا خلق را از راه ببرند» چون دربعدتکرار می‌شددرمتن‌آورده نشد ۹ ـ خ: بهر ولایت ۱۰ـ م،ب:الفلان ـ خ: الفلانی ۱۱ـ درنسخهٔ ب: عبارت «هنوز بمرو می‌بود و اعیان... در اینجا دروسط نامه‌آمده‌است ۱۲ـم،ب: ثم ابالمقنع ۱۳ـ د،خ:والقدرة ۱۴ـب:کرداری۱۵ـ م،ب: وراست ـ آنچه درمیان علامت( ) گذاشته شده درنسخهٔ م موضعش درچند سطر بعداست

هنوز به‌مرو بود و داعیان به‌هرجای بیرون کرد، و بسیار خلق را [۱] از راه دین بیرون برد[۲] .

و به‌مرو مردی بود ازعرب نام‌اوعبدالله بن‌عمرو[۳]، به‌وی[۴] بگروید ، و دخترخود به‌وی داد به‌زنی ، و این عبدالله ازجیحون بگذشت ، و به‌نخشب و به‌کش[۵] آمد ، وهرجای [۶] خلق را دعوت کردی به‌دین مقنع، علیه‌اللعنه. وخلق بسیاررا از راه ببرد، و اندر کش و روستای کش[۷] بیشتربودند ، و نخستین‌دیهی که به‌دین مقنع درآمدند، و دین‌اوظاهر کردند ، دیهی بود در کش، نام آن‌دیهه سوبخ[۸]،ومهتر ایشان عمر سوبخی[۹]بود، ایشان خروج کردند، وامیر ایشان‌مردی بود ازعرب‌پارسا، وی‌رابکشتند. واندر سغداغلب دیهها به‌دین مقنع درآمدند، و ازدیههای بخارا بسیار[۱۰] کافرشدند، و کفر[۱۱] آشکاراکردند ، واین فتنه‌عظیم شد، وبلابرمسلمانان‌سخت شد، کاروانها [۱۲] می‌زدند ، ودیهها غارت می‌کردند، و بسیار خرابی می‌کردند .

و [سبب رفتن (مقنع) به ماوراءالنهراین بودکه چون][۱۳] خبر [۱۴] مقنع به‌خراسان‌فاش‌شد، حمیدبن‌قحطبه‌که امیرخراسان بود، فرمودکه اورابندکنند، او بگریخت ازدیهٔ [۱۵] خویش، وپنهان می‌بود، چندانکه[۱۶] اورا معلوم شد که به‌ولایت ماوراءالنهر خلقی (عظیم)[۱۷] به‌دین وی‌گردآمده‌اند[۱۸]،ودین وی آشکارا

۱ـ م : تاخلق را ازراه بیرون برد ـ ب: و بسیار خلق را از راه برد ۲ـ دوسه سطر در نسخهٔم پس وپیش‌شده وآنچه در بالامیان علامت گذاشته شده در این نسخه جایش‌اینجااست ۳ـد:عبدالله عمرـ خ: عبدالله‌بن‌عمر ۴ـش،ب: وبوی ۵ـم،خ: وکش ۶ـب : هرجائی ۷ـد،ت،خ:وروستای‌او ۸ـ م،ب،خ:شوبخی‌ـد: سوبخ‌ـب:شوبیخی ۹ـخ:عمروشوبخی ۱۰ـ خ: نیزبسیار ۱۱ـم،ب: و آخر ۱۲ـ د،ت،خ: کاروانهارا ۱۳ـم،ب: این‌قسمت را ندارد ۱۴ـ ب: وخبر ۱۵ـ خ: اوگریخت ازده ۱۶ـ د،ت،خ: چندانی که ۱۷ـ د،خ: (عظیم) ندارد ۱۸ـ خ: آمدند

کردند[۱] ، قصد کرد از جیحون بگذرد. امیرخراسان فرموده بود ، تا بر لب جیحون نگهبانان اورا نگاه دارند ، وپیوسته صد سوار برلب جیحون بر می آمدند وفرود می آمدند ، تا اگر بگذرد اورا بگیرند. وی با سی وشش تن بر لب جیحون آمد وعمد ساخت ، واز جیحون بگذشت، و به‌ولایت کش رفت. وآن ولایت اورا مسلم شد، و خلق بروی رغبت کردند، وبرکوه سام حصاری بودبغایت استوار، واندر وی آب روان، و درختان و کشاورزان ، وحصاردیگر از این استوارتر، آنرا فرمود تا عمارت کردند، و مال بسیارو نعمت بی‌شمار آنجاجمع کرد، ونگاهبانان‌نشاند[۲] و سفید جامگان[۳] بسیار شدند ، ومسلمانان اندرکار ایشان عاجز شدند ، و نفیر به بغداد رسید ، و خلیفه مهدی بود اندر آن روزگار، تنگدل شد. و بسیارلشکرها فرستاد به‌حرب وی ، و به‌آخر خود آمد به‌نشابور به‌دفع آن فتنه . و می‌ترسید وبیم آن[۴] بود که اسلام خراب‌شود، و دین مقنع همه جهان بگیرد.

ومقنع ترکان را بخواند[۵] ، و خون و مال مسلمانان بر ایشان مباح گردانید . وازترکستان‌لشکرهای بسیار به‌طمع غارت بیامدند، وولایتها غارت می‌کردند ، وزنان وفرزندان مسلمانان اسیرمی‌بردند[۶]، و می‌کشتند . وبه‌بخارا نخستین پدید آمدند، گروه سپید جامگان که ازبیعت‌کردهٔ[۷] مقنع بودند ، به‌دیهی رفتند که‌آنرا نمجکت[۸] خوانند، و به‌شب[۹] به‌مسجد[۱۰] اندر آمدند، و مؤذن را با[۱۱] پانزده تن بکشتند ، و همهٔ اهل دیهه را بکشتند ، و این در سال

۱ـ م،ب: کرده ۲ـ خ: بنشاند ۳ـ د: سفیدجامگان ۴ـ م،ش: که بیم‌آن ـ خ : بیم‌آن ۵ـ د،خ: می‌خواند ۶ـ د،خ: می کـردند ۷ـم: در متن که از شبعت ـ حاشیه : که‌بیعت کرده ـ ب،د،ت: که ازبیعت کردهٔ ـ درخ (شیعه) خطخورده وبالای‌آن به (بیعت)اصلاح شده ۸ـد،خ: المجکت ۹ـ د،م،ب،خ: بشب (واو) ندارد ۱۰ـ خ. بمسجد آدینه ۱۱ـ د،ت،خ : باهمراهی

صد و پنجاه و نه بود.

و امیر بخارا حسین بن معاذ بود، و ازمهتران طایفهٔ مقنع مردی بود از اهل بخارا ، نام او حکیم احمد، و با وی سه[۱] سرهنگ دیگر بودند ، نام یکی خشوی[۲] ، ودوم باغی[۳]، و این هردو ازکوشك فضیل بودند، ونام سیوم کردك بود ازدهه[۴] غجدوان . واین هرسه مرد مبارزبودند، و عیار و رونده[۵] وطرار[۶]. چون اهل دیهه رابکشتند، وخبر بهشهر رسید ، اهل بخارا جمع شدند ، به نزدیك امیر رفتند، و گفتند هر آینهما را بااین[۷] سپید جامگان حرب می‌بایدکرد.

حسین ابن معاذ با لشکر خویش وقاضی بخاراعامربن عمران ، با اهل بخارا بیرون آمدند . در ماه رجب سال برصد[۸] و پنجاه و نه رفتند تا به دٔیهه نرشخ ، و حالا [دیهه] نرجق[۹] گویند . و در مقابلهٔ ایشان لشکرگاه زدند . قاضی بخارا گفت ما ایشان را به دین حق خوانیم ، مارا با ایشان حرب نشاید کردن ، پس[۱۰] قاضی با اهل صلاح به دیهه اندر آمدند ، تا ایشان را به دین حق خوانند . ایشان گفتند ما اینها که شما گوئید[۱۱] ندانیم ، هر روز کفر زیادت کردند. و نصیحت نپذیرفتند ،آنگاه جنگ اندر پیوستند . و نخستین کسی که باایشان حمله کرد مردی بود ازعرب، نام اونعیم بن‌سهل، بسیار حرب کرد[۱۲]. وچندین کس رابکشت وبه آخر کشته شد[۱۳]، وهزیمت برسپید[۱۴]جامگان افتاد . وهفتصد مرد ازایشان کشته شد[۱۵]، دیگران بگریختند ، و آنروزبه‌آخر رسید، چون بامداد شد ، رسول فرستادند ، وامان خواستند ، وگفتند مامسلمان

۱ـ د،ب: (سه) ندارد ـ و در خ دربالای سطر (سه) نوشته شده ۲ـ د ، ت ،خ : حسری خرمی ـ م،ب: حسری‌ـحشری ۳ـ د: بانخی ـ م:درحاشیه نوشته‌شده: باغی ـ خ: باىحى (بی‌نقطه) ۴ـ م،ب (دهه) ندارد ۵ـ و رونده ـ ش: دونـده ۶ـ خ: و طـرار بودند ۷ـ د،م،ب،خ: باین ۸ـ د،خ: سال صد ۹ـ ب،م: نزجق ۱۰ـ ش: کـرد ـ م ،ب : کردند و پس ۱۱ـ م،ب: می گویند ـ خ: گویند ما ۱۲ـ د: (کرد) ندارد ۱۳ـ د،خ: افزوده : و حرب سخت شد ۱۴ـ د،خ : برسفید ۱۵ـ د،خ: شدند

شدیم، با ایشان صلح کردند. و صلح نامه نوشتند. و شرطها کردند که بیش راه نزنند، ومسلمانان [1] را نکشند، وپراکنده شوند به دیهه‌های خویش، وامیر خویش را اطاعت[2] دارند، وعهدهای [3] خدای ورسول‌خدای استوار[4] کردند، و همه اعیان شهر بر آن صلح‌نامه خطها نوشتند. وچون مسلمانان بازگشتند، ایشان نیزاز آن‌عهد[5] بازگشتند، و باز به‌راه زدن مشغول شدند، و مسلمانان را می‌کشتند، و کشت‌های سبزسر کشیده را به حصار نرشخ[6] اندرمی‌آوردند، و کاربر مسلمانان‌سخت شد.

مهدی که خلیفه بود وزیر خود جبرئیل بن‌یحیی را به‌حرب‌مقنع‌فرستاد، و او به‌بخارا[7] آمد، وبه دروازهٔ سمرقند لشکرگاه زد، تا به‌حرب مقنع رود، حسین [8] بن معاذ نزدیك اورفت، وگفت تومرا به‌حرب سپید جامگان یاری ده تا چون ازاین کار فارغ‌گردیم [9] با توبه‌حرب مقنع رویم، جبرئیل اجابت‌کرد و لشکربرداشت، و برفت[10] تا به‌دیههٔ نرشخ[6]، وبفرمود تا برگرد دیهه[11]خندق کندند، واندرون[12] خندق لشکرگاه زدند، و بفرمود تا لشکربه هوش باشند، تا سفید جامگان بیرون نیایند، و بر ما شباخون نزنند، وهمچنان آمد[13] که او گفت، شب نخست‌بیرون آمدند و برایشان [شبیخون][14] زدند، وبسیارویرانی کردند، چون حسین بن‌معاذ که امیربخارا [15] بود چنان بدید، بسیارلطف[16] کرد جبرئیل را، وگفت تابه‌بخارا باشد وبه‌کش [17]نرود، چندانکه این‌شغل‌تمام شود،

۱ـ د، خ: و مسلمان ۲ـ د، خ: خود را اطاعت ۳ـ ش: وعهد ۴ـ خ: بر ایشان استوار ۵ـ خ: عهدها ۶ـ م: نرجخ ۷ـ ش: او ببخارا ۸ـ م: در متن(خبر) ودر بالای آن نوشته شده (حسین) ۹ـ خ: شویم ۱۰ـ خ: ولشکر گرفت برفت ـ د: ولشکر کرد ولشکر گرفت ۱۱ـ د،خ: تا بر ددر ـ ودر خ اصلاح شده به«تا برگرددیهه» ب: تابردرگرد دیهه ۱۲ـ د،خ: و دراندرون ۱۳ـ د،خ: وچنانکه شد آمد ۱۴ـ ش، ب: کلمهٔ (شبیخون) را ندارد ۱۵ـ خ،د: که امیرخراسان ۱۶ـ خ: تلطف ۱۷ـ خ: وبکیش

جبرئیل حرب پیوست، و چهار ماه پیوسته حرب کردند، بامداد و شبانگاه ، و هیچ روز نبود الا ظفر سپیدجامگان را بودی ، مسلمانان بیچاره شدند[۱]، تدبیر جستند. مالك بن فارم[۲] گفت من تدبیر بگویم ، بفرمود تـا جوئی کنندند از لشگرگاه تابه‌دیوار حصار، مردمان[۳] با سلاح آنجا [اندر][۴] فرستاد ، و بفرمود تا هرچه می کندند، به چوب ونی‌وخاك استوار می کردند ، و می‌پوشانیدند[۵] تا به زیردیوار حصار برسیدند، ومقدار پنجاه‌گزجای[۶] سوراخ کردند باستونها استوارمی کردند[۷]. چون پنجاه گز جای بر کنده شد، آنرا[۸] پرهیزم[۹] کـردند، و نفط بزدند، (و آتش اندر زدند)، تا آن‌ستونها بسوزد، و دیوار حصاربیفتد، آتش‌عمل‌نکرد، ازبهر آنك[۱۰] آتش را باد باید تا عمل کند، واندرحصارآنجا باد[را] راه نبود ، منجنیقها بنهادند[۱۱]، و راست کردند برآن برج که زیر او آکنده[۱۲] بود، سنگها انداختند، حفره[۱۳] شد، وباد راه یافت ، وآتش‌کارکرد ، وآن‌ستونها بسوخت[۱۴]، و مقدار پنجاه‌گز بیفتاد . و مسلمانان[۱۵] شمشیر اندر نهادند ، و بسیارکس را بکشتند . و باقی امان خواستند. و باز عهد کردند بر همان جمله[۱۶] که اول کرده بودند ، که مسلمانان را نرنجانند ، و بـه دیههای خویش بازروند، و مهتران ایشان را به‌نزدیك خلیفه فرستند[۱۷]، و سلاح‌باخود ندارند،بدین‌شرطهاعهدکردند،وبیرون‌آمدندوازخندق بگذشتند، ونهان[۱۸] سلاح با خودداشتند . ومهتر[۱۹] ایشان حکیم را جبرئیل[۲۰]به عباس پسرخود سپرد ، و

۱ـ ش: بودند ۲ـ د: فازم ۳ـ خ: و مردمان ۴ـ د،خ: بآنجا اندر ۵ـ ب : می‌کرد می‌پوشانیدند ۶ـ خ: (جای) ندارد ۷ـش ،ب: استواری کردند ـ خ : تاستونها استوار می‌کردند۸ـد،خ: بر کندندسر آنرا ۹ـم،ب،خ،هیزم‌پر ۱۰ـ ش،م:ازآنکه ـ ب:واز آنکه ۱۱ـ خ: نهاده‌اند ۱۲ـ ش،م،ب: که زیرا گنده ـ خ: که زیراو راکنده ۱۳ـ م،خ: وحفره ۱۴ـ خ: سوخت ۱۵ـ د: مسلمانان (واو) ندارد ۱۶ـ ش : (جمله) ندارد ۱۷ـ م،ب: فرستاد ـ خ: فرستد ۱۸ـ د،خ: پنهان ۱۹ـ خ : مهتر ۲۰ ـ خ: حکیم‌جبرئیل راـ ب: حکیم‌جبرئیل

گفت [۱] که [۲]وی را بهسرا پرده بنشان[۳]، و پنهان وی را بکش ، و ایشان[۴] امتثال امراو کردند، بهسراپرده (بردند، و ایشان ازدور ایستاده بودند و جبرئیل بـه سراپرده) [۵] رفت، سپیدجامگان خشوی [۶] را که یارحکیم بـود فرستادند ، و جبرئیل را گفتند ما بیحکیم نرویم، و خشوی [۷] موزههای نو[۸] پوشیده بود، و این [۹] سخن میگفت، کهعباس پسرجبرئیل آمد، وگفت که حکیم را[۱۰] کشتم. جبرئیل فرمود تا خشوی[۱۱] را از اسب فرو کشیدند ، و درحال بکشتند[۱۲]. سپید جامگان بانگ برآوردند، و سلاح بیرون کردند، وجنگ شد، جبرئیلبفرمود تا لشکرها همه سوارشدند . وحرب اندر پیوستنداز آن قویتر که بود،حربهای سخت کردند،تا دیگربارهبههزیمت شدند، وخلقی بسیار ازایشان کشته شدند[۱۳]، وآنکه ماند بگریخت.

وخاوندديهه نرشخ زنی بود، شویاو را شرف[۱۴]نام بود، واوسرهنگ ابومسلم بود، و ابومسلم (رحمهالله) اورا کشته بود ، این زن را[۱۵] به نزدیك جبرئیل آوردند ، و باوی یکی پسرعم نا بینا بود [۱۶] بهغایت پلید و بـد کار . جبرئیل آنزن را گفت که ابومسلم را (بحل کن ، اوگفت ابومسلم) [۱۷] پـدر مسلمانان راگویند، و او پدر مسلمانان نیست که شوهر مرا کشته است ،جبرئیل فرمود تا آن زن[۱۸] را ازمیان بدونیم زدند ، و پسرعم اورانیز کشتند[۱۹]، و کردك بهنزدیك[۲۰] مقنع رفت،وباغی که هم ازایشان بود درحرب کشته شد. وجبرئیل[۲۱]

۱ـ ش:(گفت) ندارد ۲ـ خ:(که) ندارد ۳ـ م: (بنشان) ازآن افتاده ۴ـ د:وایشانان ۵ـ آنچه درمیان علامت است از خ افتاده ۶ـ خ: حسری (بینقطه) ۷ـ م : وخشری ـ و درسطربعد «خشوی» ۸ـ د،ت،خ: زرد ۹ـ ش،ب: این ۱۰ـ د: وگفت حکیم را ۱۱ـ خ: خسوی ۱۲ـ خ: بکشتن ۱۳ـ د: بسیار کشته شدند ـ خ: بسیار کشته شدنداز ایشان ـ ب: بسیار کشتهازایشان شدند ۱۴ـ د،خ: اورا اشرف ـ م،ب: او اشرف ۱۵ـ م: و این زنان را ۱۶ـ ت: یکی پسرعم بود نابینا ۱۷ـ ازنسخهٔ د افتاده ۱۸ـ م: آن زنان ۱۹ـ د: بکشتند ـ خ: بکشتند ۲۰ـ ب: که بنزدیك ۲۱ـ ب: کلمهٔ (جبرئیل) راندارد

سرهای ایشان را[۱] به سغد[۲] برد، تا دل سپید جامگان سغد بشکند.

و اهل سغد را امیری شده بود ازنقیبان مقنع نام او سغدیان ، اهل[۳] سغد با وی اتفاق کردند،و جبرئیل را[۴] با اهل سغد حربهای بسیاراتفاق افتاد[۵] ، و به‌آخر مردی‌ازاهل بخارا این سغدیان رابکشت، و آن[۶] قوم پراکنده شدند ، وجبرئیل‌ازآنجا به‌سمرقند رفت، وباترکان وسفیدجامگان (اورا) حربهای‌بسیار افتاد ، وبا امیرخراسان معاذبن مسلم‌شد[۷]، سال برصد و شصت ویك بودکه به مرو آمد[۸] و ازآنجا کارساخت ، و به‌بیابان آموی[۹] فرو رفت . چون به بخارا رسید ، از اهل بخارا دهقانان[۱۰] مردان حرب جمع کردند، پانصد و هفتاد هزار مرد جمع‌شد[۱۱] ، معاذبن مسلم فرمود تا آلتهای حرب بسیارساخته کردند، وسه هزارمردکاری‌را باتیشه‌ها[۱۲] وبیلها وکوزهاوتبرها[۱۳] ، وازهرجنس صناعت‌وران که اندرلشکر بکارآیند مهیا کرد . و منجنیقها وعراده‌هابساخت، وبه‌نیکوترین تعبیه[۱۴] روی به‌سوی سغد نهاد. و[۱۵] درسغد سپیدجامگان بسیاربودند ، و لشکر ترك بسیار آمده بود[۱۶]، و امیرهری (ازهری) ده هزارگوسفند آورده بود، و با خود همی‌برد. معاذبن مسلم اوراگفت اینجا ترکان ما را خصمان نزدیك‌اند[۱۷]، و ایشان را به‌گوسفند رغبت بسیارباشد. این‌گوسفندان را به بخارا بمان، یا به من بفروش[۱۸] تا به‌لشکر قسمت کنم، راضی نشد.

خیلی ازترکان برآمدند، و بتاختند، و جمله‌گوسفندان[۱۹] را ببردند ،

۱ـ د،خ: (ایشان‌را) نیست ۲ـ د: سغد ۳ـ خ: واهل ۴ـ م،ب: و او را ۵ـ خ: بسیار افتاد ۶ـ د،ت،خ: واین ۷ـ دشده در (د،خ،ت) نیست ۸ـ م،ب: (که) ندارد ـ د،خ: بر آمد ۹ـ د،خ: آمویه ۱۰ـ د: (دهقانان) ندارد ـ و درخ در حاشیه افزوده شده است ۱۱ـ د،خ: شدند ۱۲ـ ب: باتشها ـ د: بالشها ۱۳ـ م: افزوده: وتشها و تیرها ـ ب: وتشها ۱۴ـ م: درحاشیه: استعداد ـ د،خ: استعداد ۱۵ـ خ: روبه سغد نهادند و بلاد ۱۶ـ د،ت،خ: بودند ۱۷ـ د،خ: مارا خصم‌اند و بنزدیک آمده‌اند ۱۸ـ خ،ب: فروش ۱۹ـ ش،به: گوسفند

اندر منزلی که میان اربنجن [1] وزرماز [2] است ، لشکردر عقب ایشان رفتند ، (ایشانرانیز)[3] بعضی بکشتند، وبعضی به‌هزیمت[4] باز آمدند، ومعاذبن مسلم به‌سغد و سمرقند رفت، و باترکان وسپیدجامگان حربهای بسیار کرد، تا مدت دوسال گاه ظفر اورا بود، وگاه‌خصم اورا، وبعد[5] دوسال عفوخواست ، وامیرخراسان مسیب بن زهیرالضبی شد به‌مرو ، در تاریخ جمادی‌الأول سال‌بر صد و شصت و سه درماه رجب به‌بخارا [6] آمد. و امیربخارا [7] جنیدبن خالد بود ، اورا امیر خراسان به‌خوارزم فرستاد ، وبه‌بخارا سرهنگی ازسرهنگان[8] مقنع بود [9] ، کولارتکین[10] نام، با لشکر وحشم ساخته ، با اوحربها کرد.

حکایت [11] محمدبن جعفر آورده است که پنجاه هزار تن‌از لشکرمقنع از اهل ماوراءالنهرازترك وغیره [12] به‌درحصارمقنع جمع شدند، و سجده و زاری کردند، وازوی دیدارخواستند، هیچ جواب نیافتند، الحاح کردند، وگفتند باز نگردیم تا دیدارخداوند خویش رانبینیم. غلامی بوداورا حاجب نام [13]. مقنع اوراگفت : بگوی بندگان مرا «خاکش به‌دهان» که موسی ازمن دیدارخواست ننمودم که طاقت نداشت، وهر که بیند مرا طاقت ندارد، ودرحال بمیرد. ایشان تضرع وخواهش زیادت کردند، وگفتندما دیدارخواهیم ، اگربمیریم رواباشد، وی ایشان را وعده کرد، که‌فلان روزبیائید تا شمارا دیدارنمایم[14]. پس‌بفرمود تاآن‌زنان‌که بااودرحصاربودند، صدزن(بودند) ازدختران دهقانان سغدو کش[15]

۱ــ م،ب: ربنجن ــ خ: ربیجن ــ د: ارسوجنن ۲ــم،ب: زرماز ــ خ: وازماز ــ ش،ت: رزمان ــ د: رازمار ۳ــ در ــد ــ نیست ۴ــ د،خ: بعضی کشته شدند و بهزیمت ۵ــ م، ب: خصم را وازبعد ــ خ: خصم‌اورا بعداز ۶ــ خ: دربخارا ۷ــ ب: وامیرخراسان وامیر بخارا ۸ــ خ: بود ازسرهنگان ۹ــ د: (بود) ندارد ۱۰ــم،ب: کرددتکین ــ درحاشیه م: دکولارتکین ۱۱ــحکایت فقطدر م،باست ۱۲ــ ب: ازترك واتراك ۱۳ ــب:(نام) ندارد ۱۴ــ م،ب،خ: بنمایم ۱۵ــ د،خ: دوکش

ونخشب که با خود می‌داشت. و آنرا[۱] عادت آن بود[۲] که هر کجا زنی باجمال بود، اورا نشان دادندی [۳]، وی آنرا بیاوردی، وبا خود بداشتی، و در حصار با وی هیچ[۴] کس نبودی مگر این زنان، واین غلام خاص و آنچه حاجت ایشان بودی از خوردنی (هرروز یکبار در حصار بگشادی، واز بیرون سو[۵] وکیلی بودی) آنچه بایستی آماده کردی، وغلام ازوی بخواستی[۶]، وبه‌حصار[۷] اندر آوردی، و بازدَرِ حصار بربستی تا به‌روز[۸] دیگر.

هیچکس روی زشت اوندیدی ازآنکه مقنعهٔ سبزی بر روی خویش داشتی، پس وی آن زنان را بفرمود تا هرزنی آئینه‌ای بگیرند[۹]، وبه بام حصار برآیند، وبرابر یکدیگر می‌دارند[۱۰]، بدان وقت که نور آفتاب به‌زمین افتاده‌بود، وجملهٔ آئینها به‌دست گیرند وبرابر دارند (بی‌تفاوت).

خلق جمع شده بودند، چون آفتاب بر آن آئینها بتافت، از شعاع آن آئینها آن[۱۱] حوالی پرنورشد. آنگاه آن غلام‌راگفت بگوی مربندگان مرا[۱۲]، که خدای روی‌خویش به‌شما می‌نماید، بنگرید، چون بدیدند[۱۳] همهٔ جهان [را] پرنوردیدند، بترسیدند، وهمه به‌یکبار سجده کردند، وگفتند خداوندا این‌قدرت وعظمت که دیدیم بس‌باشد، اگرزیادت ازاین بینیم زهره‌های ما بدرد[۱۴]، وهمچنان در سجد. می‌بودند تا مقنع فرمود آن‌غلام راکه بگوی بندگان مرا[۱۵] تا سرها از سجده بردارند، که خدای شما ازشما[۱۶] خشنود است، وگناهان شما را

۱ـ خ: واورا ۲ـ ش: عادت‌بود ۳ـخ: دادند ۴ـش: (هیچ)ندارد ۵ـ خ: (سو)ندارد ۶ـش: وغلام‌وی‌بخواستی‌ـم،ب:وی‌بخواستی(غلام)ندارد ۷ـخ:اوبحسار ۸ـم،ب:تاروز ۹ـ د،خ: بگیرد ۱۰ـ خ: افزوده (بی تفاوت) بدان ۱۱ـ م : بتافت وعکس را و آن ـ ب: بتافت وعکس وآن ـ ت: بتافت بعکس آن ۱۲ـ خ: بگوی بندگان را ۱۳ـش: بنگریدـ م،ب: بنگریدندـش،ب:(چون) ندارد۱۴ـ ش،م،ب: زهرسا بدرد ـ خ: زهرهای مابترقد ۱۵ـ م،ب،خ: مرامتان مرا ـ درخ: بالای سطر (بندگان) نوشته شده ۱۶ـ ب،خ: که خدای ازشما

آمرزید. آن قوم سر از سجده برداشتند، با ترس و بیم، آنگاه گفت همه‌ولایتها برشما مباح کردم، وهر که به‌من نگرود خون و مال وفرزندان او بر شما حلال است . «خاکش به‌دهان»وآن[1]قوم ازآنجا روی به‌غارت آوردند . وآن قوم بر دیگران فخرمی کردند، ومی گفتند ما خدای را دیدیم.

سبب[2] هلاک شدن مقنع

سعید شخصی را[3]که امیرهرات بود به‌در حصارفرستاد[4] ، وی‌بنشست با لشکربسیار ، و خانها و گرمابها بناکردند، وتابستان وزمستان آنجا باشیدند[5]. واندرحصارچشمهٔ آب‌بود، ودرختان وکشاورزی[6]، وخاصگان وی اندرحصار بودندی. وسپهسالاران بالشکری (قوی). و اندرحصار حصاردیگری[7] بود بر سر کوه، وهیچ[8]کس‌را بدان‌حصارراه نبودی،وی[9] باآنزنان‌درحصارمی‌بود.[10] و عادت‌وی‌آن‌بود که هرروزی طعام بخوردی باآن[11]زنان، و به‌شراب‌نشستی، و با ایشان شراب خوردی،وچهارده سال[12] برین کاروی برآمد[13].

چون[14] امیرهرات کاربر وی تنگ کرد، ولشکرهای وی پراکنده شد، این سپهسالار که درحصاربود درِحصاربگشاد، و به‌طاعت بیرون‌آمد، و اسلام پذیرفت ، مسلمانان حصاربگرفتند . مقنع دانست که حصار اندرون را نتواند داشتن[15].

۱ـ خ: آن ۲ـ و،م،ب: وقت ۳ـ ت: «شخصی را» ندارد ۴ـ ت: «فرستاد» ندارد ۵ـ د،خ: باشید ۶ـ ت : وکشاورزان‌ـب: کشاورزی ۷ـ ت: حصاری‌دیگر ۸ـ ش : هیچ ۹ـ خ: نبود و وی ۱۰ـ د،ب،خ: می‌بودند ۱۱ـ م،ب،خ: با این ۱۲ ـ م،د،ب،خ: سال ـ نسخهٔ ت : ساله ۱۳ـ د ، خ : براین وجهروز گاربراندی ۱۴ـ م،خ: و چون ۱۵ـ م،ب: نتوانند ـ د،خ: نتوانید بستن داشتن

محمد بن جعفرروایت کرده است ، ازابوعلی محمد بن هارون که از دهقانان‌کش بود، و گفت[1] که [2] جدهٔ من ازجملهٔ خاتونان بوده است که [2] مقنع ازبهرخویش گرفته (بود) ، ودرحصار می‌داشت ، ومی گفت : روزی مقنع‌زنان را بنشاند به‌طعام وشراب برعادت خویش، واندرشراب زهر کرد[3]، وهرزنی‌را یك قدح خاص [4] فرمود ، وگفت چون من‌قدح (خویش) بخورم شما باید کـه جمله قدح خویش بخورید. پس همه خوردند، ومن نخوردم ودرگریبان خود ریختم، و وی‌ندانست. وهمهٔ[5] زنان بیفتادند، وبمردند. ومن‌نیز خویشتن‌درمیان ایشان انداختم ، و خویشتن را[6] مرده ساختم، و وی ازحال من ندانست ، پس مقنع برخاست و نگاه کرد، وهمه[5] زنان را مرده دید، نزدیك‌غلام خود رفت، و شمشیربزد [7]، و سروی برداشت . و فرموده بود تا سه روزباز تنور تفتانیده[8] بودند ، به‌نزدیك [9] آن تنوررفت، وجامه بیرون کرد ، و خویشتن را در تنور انداخت، و دودی بر آمد، من به‌نزدیك[10] آن تنور رفتم، ازاوهیچ‌اثری ندیدم، و هیچ کس درحصارزنده نبود.

و سبب [خود را][11] سوختن وی آن بود ، که پیوسته گفتی که چـون بندگان من عاصی شوند، من به‌آسمان روم، وازآنجا فرشتگان آرم ، وایشان را قهر کنم.

وی خود را ازآن جهت سوخت تا خلق‌گویند که او به‌آسمان رفت[12] تا فرشتگان [13] آرد، و ما راازآسمان نصرت دهد، و دین‌اودرجهان بماند. پس

۱ـ د: کیش بود وگفت ـ خ: کیش بود گفت ۲ـ د،م،ب،خ: (که) ندارد ۳ـ د،خ: انداخت ۴ـ د: خالص ۵ـ ب: همه ۶ـ ش: (را) ندارد ۷ـ خ: زد ۸ـ ت،د،ب: تفسانیده ـ خ: تفانیده ۹ـ خ: نزدیك ۱۰ـ ش: (من) ندارد ـ خ: من نزدیك ۱۱ ـ د،خ: سبب خودرا ـ ش:ب: وسبب ۱۲ـ م،ب: افزوده: بگویند که مقنع رفت ۱۳ـ د،خ: فرشتگان را

آن زند رِ حصار[۱] بگشاد، و سعید حرشی [۲] درآمد، و آن خزینه[۳] برداشت.

احمد بن محمدبن نصر گوید هنوز آن قوم مانده‌اند در ولایت کش و نخشب، وبعضی ازدیههای بخارا، چون کوشك عمر، و کوشك خشتوان [۴]، و دیهه رزماز[۵]، و ایشان خود ازمقنع هیچ خبرندارند، و برهمان دین وی‌اند، ومذهب‌ایشان آن‌است که نمازنگذارند، وروزه ندارند، وغسل جنابت[۶]نکنند، ولیکن به‌امانت باشند، واین همه [۷] احوال از مسلمانان پنهان دادند، و دعوی مسلمانی کنند.

وچنین[۸]گویند که ایشان‌زنان[۹] خویش‌رابه‌یکدیگر[۱۰]مباح دارند،وگویند زن همچوگل است، هرکه بوید ازوی هیچ کم نشود. وچون مردی به‌نزدیك زنی‌اندرآید به‌خلوت، علامتی بر درخانه بماند، که چون شوی این‌زن برسد، بداند که این زن‌با مردی‌درخانه است بازگردد، وچون این‌مرد[۱۱] فارغ شود، وی به‌خانهٔ خویش اندرآید، وایشان را رئیسی بود اندر هردیهی[۱۲]، که ایشان به فرمان وی باشند.

(حکایت) چنین‌گویند که (ایشان را درهردیهی مردی باشد که اندرآن دیهه) هرکه زن بکرخواهدگرفت[۱۳] اول بکارت اوآن مرد زائل کند، ازبعدآن به‌شوی[۱۴] تسلیم‌کند[۱۵].

احمد بن محمدبن نصرگوید: سؤال کردم ازپیران روستاکه اندراین چه معنی‌است‌که این[۱۶] نعمتی بدین بزرگی را بدین یك‌تن مانده‌اند، ودیگران

۱ـ د،خ: درحصاررا ۲ـ م،ب: حرشی ـ خ: حرسی ۳ـ د،خ: خزینه را ۴ـ د،خ: کاخوشتوان ۵ـ ت: رزمان ـ خ: رازماز ـ د: رازمار ۶ـ م،ب: از جنابت ۷ـ خ: و آنهمه ۸ـ ش: چنین ۹ـ ش،م،ب: زنی ۱۰ـ م،ب: بریکدیگر ۱۱ـ خ: آنمرد ۱۲ـ ش: اندر دیهی ـخ: اندر هردهی ۱۳ـ م،ب،د،خ: (گرفت) ندارد ۱۴ـ خ: بعد ازآن بشوهرش ـد: ازبعدآن بشوهرش ۱۵ـد،خ: کند ـ نسخ‌دیگر: کنند ۱۶ـد: (این) ندارد

خویش را محروم گردانیده‌اند . گفتند رسم ایشان این‌است که هر کودکی که[۱] نورسیده شود، تا آنگاه که زنی به‌زنی کند، حاجت‌خویش بدین‌مرد رواکند . و قصاص او آن است که شب‌اول زن خویش را به‌وی ماند ، وچون آن مرد[۲] پیر گردد، دیگری[۳] به‌جای وی‌نصب کنند، وپیوسته مردان[۴] این دیهه با این‌مرد این[۵] معامله می کنند[۶]، ونام این‌شخص که این شغل کند ثکانه[۷] خوانند ، ولیکن به‌حقیقت این حال[۸] واقف نگشتم.

این حکایت[۹] ازپیران کهنه روستا شنیدم[۱۰] واز آن‌جماعت که دردیههای[۱۱] ایشان‌اند. اللهم اعصمنامنه[۱۲].

«ذکر بدایت ولایت» آل‌سامان رحمهم‌الله[۱۳]

پیش ازاین یادکرده شده بود که سامان خدات[۱۴] را پسری بود اسد نام کرد، ازدوستی اسدبن‌عبدالله‌القسری[۱۵]. واسد را چهارپسربود : نوح واحمدو یحیی والیاس[۱۶] . وچون رافع‌بن لیث خروج کرد برهارون‌الرشید، وسمرقند بگرفت ، هارون[۱۷]الرشید هرثمة بن‌اعین را به حرب وی فرستاد، ورافع[۱۸] سمرقند را حصار کرد. هرثمه درکار وی عاجزشد . مأمون با هارون الرشید به خراسان آمده بود، به سبب‌همین حادثه. ودل هارون به‌غایت مشغول بودبدین

۱ـ م،ب: (که) ندارد ۲ـ د،خ: وچون مرد ۳ـ د:ودیگری ۴ـ ب،م: عزبان ـ د،ت: مجردان ۵ـش:(این) ندارد ۶ـ ب،م،خ: کنند ۷ـ د،م،ب،خ: ثکانه‌ـ ت،ش :تکانه ۸ـ د،ت: این کار ۹ـ خ: حکایت را ۱۰ـخ: شنیده‌ام ۱۱ـ خ: که درآن دهها ۱۲ـ د،ت: عصمنا ۱۳ـ بجای‌تمام این عنوان در د،خ: فقط «آل‌سامان» است ۱۴ـ د:سامان خداة ـ خ: سادات خداه ۱۵ـ تمام نسخ تاریخ بخارا «القشیری»است‌وصحیح «القسری» باشد ۱۶ـ خ: واوعطف درهرسه موضع‌ازاین‌نسخه افتاده‌است ۱۷ـ خ : و هارون ۱۸ ـ م،خ: رافع

کار، مأمون نامه‌ای کرد به فرزندان[1] اسد، و بفرمود تا هرثمه را درحرب‌رافع یاری دهند[2]، (و فرزندان اسد[3]) رافع[4] را بدان داشتند تا با هرثمه[5] صلح کرد. ومیان ایشان مصاهرت کردند، و دل هارون از آن کار فارغ گشت، وخطر آن بود که رافع همهٔ خراسان بگرفتی. واین کار به‌نزدیك مأمون نیك در موقع افتاد. و دراین سفرهارون به‌طوس وفات یافت. وچون خلافت به‌مأمون رسید غسان[6] بن‌عباد امیرخراسان[7] شد. مأمون[8] وی‌را فرمود تا فرزندان‌اسد بن سامان خدات را ولایت دهد، ازشهرهای‌خراسان. هریکی را شهری[9] معتبرداد، در[10] حق آنچه کرده بود. و غسان بن عباد نوح بن[11]اسد را به سمرقند امیر کرد[12]، و احمد بن اسدرا به‌مرو[13] امیر کرد، واین در سال دویست و دوبود[14].

وچون‌غسان[15] ازخراسان معزول شد، طاهربن‌الحسین امیرخراسان‌شد، و این‌ولایتها برایشان مقررداشت، و نوح بن‌اسد راکه بزرگتربود خلعت داد، و وی به‌سمرقند می‌بود تا ازدنیا برفت[16]. برادر خویش احمد بن‌اسد را خلیفه کرد.

و این احمد بن اسدمردی بود عالم وپارسا وبه سمرقند می‌بود، تا از

۱ ـ د،ت،خ: با فرزندان ۲ـ ش،م،ب: دهد ۳ـ م،ب: (وفرزندان اسد) ندارد ۴ـ د، خ: ورافع ۵ـ خ: تاهرثمه ۶ـ ب: عسان ـ م: درمتن: عشربن ـ درحاشیه (عسان‌بن) ـ خ: عسربن ۷ـ خ: در این موضع عبارت «نوح بن‌اسد را بسمرقند امیر کرد و احمد بن اسد را بروی امیر کرد امیر خراسان» اضافه دارد ۸ـو: و مأمون ۹ـش،م،ب، خ: شهر ۱۰ـ د: ودر ۱۱ـ م،ب:عسان بن‌عباده ـ خ: عباد بن‌عبادبن نوح ـ د: عبادبن نوح ۱۲ـب:اسیر کرد ـم: درحاشیه: اسیر کرد۱۳ـو: بروی۱۴ـو،خ:دوصدو نودودو بود ـ ش،م،ب: دویست و نود ودو بود ـ چون امارت غسان درخراسان ازسال ۲۰۲ ـ ۲۰۵ بوده مسلم است که کلمه (نود) زائد است بدین جهت ازمتن برداشته شد و مطابق نسخهٔ ت اصلاح گردید ۱۵ ب: عسان ـ خ: حسن ۱۶ـ خ: رفت

دنیا برفت[۱] ، پسرخویش راخلیفه کرد، نصربن‌احمدبن اسدرا. چون به‌جای پدر بنشست[۲] ازخلیفه واثق بالله منشوراعمال ماوراءالنهر برسید به‌نام‌وی، به‌تاریخ روز شنبه[۳] غرهٔ ماه مبارك رمضان سال بردویست و پنجاه ویك بود.

ذکر بدایت ولایت امیر ماضی ابوابراهیم اسماعیل بن احمد سامانی

اول سلاطین سامانیان‌است وبه‌حقیقت پادشاه سزاوار به استحقاق‌بوده، مردی عاقل عادل مشفق صاحب رای وتدبیر، و پیوسته بـا خلفا اظهار طاعت کردی ، و متابعت ایشان واجب ولازم دانستی . در روزشنبه[۴] منتصف[۵] ربیع الآخر سنهٔ سبع وثمانین و مائتین[۶] عمرولیث را به‌بلخ اسیر کرد، و بر مملکت مستولی گشت ، ومدّت هشت سال پادشاهی کرد. و درسنهٔ خمس و تسعین و مأتین دربخارا به جوار رحمت حق پیوست، علیه‌الرحمة والغفران[۷] واو را ولادت به فرغانه[۸] بوده است ، در ماه شوال تاریخ بر دویست و سی و چهار[۹]. وچون اوشانزده ساله شد، پدر او وفات یافت . وامیرنصر که برادربزرگتر او بود ، اورا بزرگ داشتی ، واو خدمت امیر نصر کردی، وچون حسین‌بن طاهر الطائی[۱۰] ازخوارزم به‌بخارا آمد، درربیع‌الآخر سال بردویست[۱۱] وشصت‌بود

۱ـ خ : رفت ۲ـ د، خ : پدر بنشاند ۳ـ د،خ: دوشنبه ۴ـ م: (در روز شنبه) ندارد ۵ـ د،ت،خ: پانزدهم ۶ـ م،خ،ب: سبع ثمانین(بی واوعطف) ۷ـ م: ازاول‌فصل تابه‌این موضع درحاشیه نوشته شده وبواسطه صحافی نسخه بعضی‌ازکلمات ازمیان رفته و در آخـر نوشته‌شده «تاریخ مستوفی» ـ ب : در این موضع افزوده «تاریخ‌مستوفی» ۸ـ تمام نسخ: ولایت بفرغانه ـ خ : ولایت فرغانه ـ و صحیح : ولادت بفرغانه ۹ ـ د ، ت: افزوده (بـود) ۱۰ـ د،م: الظاهری انکاکی ـ خ: انکاکی‌الظاهری ـ ۱۱ـ د: سال دویست

و میان[۱] او واهل بخارا حربها افتاد . وبعد از پنج روز برشهردست یافت . و با اهل بخارا عذر؟ شهر و روستا کرد، وبسیار کس را بکشت، و خوارزمیان‌را برگماشت تا دزدی [۲] نمودند[۳]، و مصادرت می‌کردند، و به شب مکابره خانها برمی‌زدند[۴]، وجنایتهای گران می‌نهادند[۵]، ومال می‌ستدند.

اهل بخارا با او[۶] به‌حرب بیرون آمدند. وبسیار کس کشته شدند، و از شهرمقدار دودانگ بسوخت ، و چون اهل شهردست قوی کردند، اومنادی کرد و امان داد. ومردمان که جمع شده بودند [۷]و حرب را آماده گشته، (چون)خبر امان بشنیدند، پراکنده[۸] شدند، وبعضی به‌روستا رفتند . چون حسین‌بن‌الطاهر[۹] دانست که مردم پراکنده شدند، شمشیراندر نهاد ، و خلقی عظیم را بکشت ، بازغوغا کردند. وحسین بن‌طاهر به‌هزیمت شد. وهمه روز حرب کردند ، چون شب شد او دَرِ کوشك را محکم کرد. وخلق[۱۰] را در کوشك نگاه می‌داشتند،تا وی رابگیرند. واو[۱۱] خراج بخارا به‌تمامی گرفته بود، همه[۱۲] درم غدرفی، ودر میان[۱۳] سرای ریخته بود، و می‌خواست تا به‌نقره [۱۴] صرف کند، زمان نیافت [۱۵] وآن‌شب‌دیواررا سوراخ[۱۶] کرد، وبگریخت باکسان‌خویش‌برهنه‌وگرسنه. وآن درمهای غدرفی‌بماند، مردمان خبریافتند اندر[۱۷]آمدند ،وآن مال غارت کردند. وبسیار کس ازآن مال توانگرشدند . چنانك اثرآن درفرزندان ایشان بماند ، و اندر شهر گفتندی فلان‌کس توانگر سرای حسین‌بن طاهر است . و بعد از آن بگریخت.

۱ـ ش: میان ۲ـ م،ب: تادرز ۳ـ د،ت،خ: می‌نمودند ـ م،ب: می‌کردند ۴ ـ م،ب: مکابره برمی‌زدند ـ خ: مکابره خانها را برمی‌زدند ۵ـ ب: نهادند ـ د،خ: می‌کردند ۶ـم،ب: باو ۷ـ د: (بودند) ندارد ۸ـ ب : پرکنده ۹ـ خ،ب: طاهر ۱۰ ـ م،ب: خلق ۱۱ـ ش: بگیرند او ۱۲ ـ د: وهمه ۱۳ـ خ: درمیان ۱۴ـ ش: که بنقره ۱۵ـ ب: بنافت ۱۶ـ م،ب: دیوار سوراخ ۱۷ـ د،خ: واندر

و پس ازوی فتنه‌های دیگر و حربها با اهل بخارا هر کس را بسیار شد. اهل علم و صلاح از بخارا به‌نزدیك ابوعبدالله الفقیه پسر خواجه ابوحفص کبیر رحمة لله علیه[1] جمع شدند. و وی مبارز بود، با وی تدبیر کردند، در کار بخارا، و به خراسان امیری نبود[2] و یعقوب بن لیث خراسان را به غلبه گرفته بود، وبه‌بخارا رافع[3] بن هرثمه با وی حرب‌می کرد، و به خراسان نیز فتنه بود، و بخارا خراب می‌شد ازاین فتنه‌ها. پس ابو عبدالله پسرخواجه‌ابوحفص نامه‌ای کرد به‌سوی‌سمرقند به نصربن‌احمدبن‌اسد السامانی، و اوامیر سمرقند و فرغانه بود. ازاو به‌بخارا امیرخواستند، اوبرادرخویش‌اسماعیل‌بن احمد را به بخارا فرستاد.

چون امیر اسماعیل به کرمینه رسید، چند روز آنجا مقام کرد، ورسول فرستاد به‌بخارا به نزدیك حسین بن محمدالخوارجی که امیربخارا بود. چند بار رسول اومی‌رفت ومی آمد، تا قراربدان افتاد که امیراسماعیل امیر بخارا باشد، وحسین ابن محمدالخوارجی[4] خلیفهٔ او شود. ولشکر او در این معنی اطاعت[5]نمودند، امیراسماعیل منشورخلافت‌خویش به‌نزدیك خوارجی فرستاد با علم وخلعت. و خوارجی‌را با این[6] علم وخلعت درشهر بخارا بگردانیدند، و اهل‌شهرشادی نمودند، واین‌روزسه‌شنبه بود. و روزآدینه خطبه به‌نام‌نصربن احمد خواندند، و نام یعقوب لیث از خطبه بیفکندند، پیش از اندر آمدن امیراسماعیل به‌بخارا، وآن روزآدینه نخستین بود از ماه مبارك رمضان سال بر دویست وشصت[7].

و پسرخواجه ابوحفص کبیررحمهماالله بیرون‌آمد به‌استقبال، واشراف بخارا ازعرب و عجم همه با وی بودند تا به کرمینه. و ابوعبدالله بفرمودتاشهر

۱ـ م،ب:علیهما ۲ـ خ: بود ۳ـ ب: ببخارا رافع ـ ش: و رافع ۴ـ د،ب،خ: وحسین الخوارجی ۵ـ ت م،ب: طاعت ۶ـ خ: به‌آن ۷ـ د،خ: و شصت بود

را بیاراستند ، و امیر اسماعیل از آمدن [۱] به‌بخارا پشیمان شده بود ، از آنکه‌با وی حشم بسیار نبود، و بخارا شوریده بود[۲]، و غوغا برخاسته بود ، و معلوم نبودش که اهل بخارا به‌دل با وی چگونه‌اند.

چون ابوعبدالله بن خواجه[۳] ابوحفص بیرون آمد، وباکرمینه برفت ، دل وی قوی شد . دانست که ابوعبدالله هرچه کند اهل شهر آنرا باطل‌نتوانند[۴] کردن ، عزم قوی گردانید. (ابوعبدالله اورا بسیارمدحها گفت و دل وی قوی گردانید)[۵]. چون او را به‌شهراندرآوردند، معظم و مکرم داشتند، و فرمود تا اهل شهرزر وسیم (بسیار) بروی نثارکردند. و امیراسماعیل حسین‌الخوارجی[۶] را بگرفت و به‌زندان فرستاد ، و آن غوغا پراکنده شد به قدرت‌خدای تعالی.

(ذکردرآمدن)[۷] امیراسماعیل (رحمه‌الله) به بخارا

[در] روز دوشنبه دوازدهم ماه (مبارك) رمضان سال بردویست وشصت بود و بدان سبب شهرقرارگرفت ، و اهل بخارا از رنج بیرون آمدند، و به راحت پیوستند[۸].

و درهمین[۹] سال امیرنصربن احمد را منشور « ولایت » همه اعمال [۱۰] ماوراءالنهر[۱۱] از آب جیحون تا اقصی بلاد مشرق بیاوردند از خلیفه موفق‌بالله. و خطبهٔ بخارا به‌نام امیرنصربن‌احمد، وبه‌نام‌امیراسماعیل گفتند ، و نام یعقوب لیث‌صفار از خطبه افتاده بود.

۱ــ م: ازآمدند ۲ــ ش،ب: (بود) ندارد ۳ــ در ش، ب کلمهٔ (خواجه) نیست ۴ــ د، ت،خ: رد نتوانند ۵ــ آنچه میان‌پرانتز گذاشته شده‌درخ نیست ۶ــ د: وابن‌الخوارجی‌ــ خ: ابن‌الخوارجی ۷ــ از ــ خ‌ــ افتاده است ۸ــ م‌ــ درحاشیه بجای «پیوستند» نوشته شده «درافتادند» ۹ــ د،خ: در همین ۱۰ــ خ: همه اعمال ولایت ــ ب: همه اعمال را ۱۱ــ ش: النهررا

و امیر اسماعیل مدّتی به‌بخارا باشید ، و بعد از آن به سمرقند رفت ، بی‌آنکه ازامیرنصر اورا فرمان بودی[۱]،پسر برادر خودرا بربخاراخلیفه (کرد)، ابوزکریا[۲] یحیی بن احمد بن اسد.

چون به ربنجن[۳] رسید امیرنصرخبریافت ، ناخوش آمدش ، به‌جهت آنکه بی‌دستوری بود، فرمود تا اورا[۴]استقبال کردند ، ولیکن خود بیرون‌نیامد، و هیچ اکرام نکرد، و فرمودتا او رابه‌حصار سمرقند فرودآوردند، و صاحب شرطی سمرقندبه‌اسم او کردند، وهمچنان بر وی‌درخشم[۵] بود ، و امیراسماعیل به‌سلام رفتی[۶] چنانك پیش‌ازرفتن بخارا چنان نبود. ومحمد بن‌عمرراخلیفهٔوی کردند. وامیر[۷]اسماعیل به‌سلام آمدی، وساعتی‌بایستادی‌وبازبرفتی، وامیرنصر باوی‌هیچ سخن‌نگفتی، تابراین حالت سیزده[۸] ماه برآمد. پسرعم وی محمدبن نوح را و عبدالجباربن حمزه را به شفاعت آورد، تا اورا به‌بخارا بازفرستاد. و عصمت بن محمد المروزی را وزیر وی کرد . و فضل[۹] بن احمدالمروزی‌را دبیر وی گردانید و امیرنصربا همه وجوه اعیان و ثقات[۱۰] سمرقند به مشایعت او بیرون آمدند. ودر این اثنا[۱۱] امیر نصرروی سوی[۱۲] عبدالجبار بن حمزه

۱ـ دراین موضع در نسخهٔ د،خ چند سطرمکرر شده است ـ و در م،ب: افزوده شده «هر چه‌فرمائی همان کند و هرگز با تو خلاف نکند گفت چنانست بحقیقت‌که من می‌گویم عبدالجبار گفت تا ازچه‌حکم کرده‌ای بروی این . امیرنصر گفت اندر چشمها و شمایل وی خلاف‌وعصیان همی‌بینم وباز گشت»ـونسخهٔ خ‌همین‌دوسه سطررا با اندك اختلافی‌اضافه دارد که‌چنین آغازمی‌شود: «بشرط آنکه هر چه فرمائی‌امیراسمعیل همان‌کند» ودرآخرهم جمله «باز گشت» ندارد و در نسخهٔ ت و د ایـن چندسطر پس از پنج شش سطر دیگر آمده ۲ـم،ب،ابوذکریا؟ ۳ـم،ب،خ: به‌ربنجن ـ د: رسخن ـش: ریشخن‌ـت:رسحن ۴ـ ش،م،ب (اورا) ندارد ۵ـ ش: بروی خشم ـ ب: بروی بخشم ۶ـ د: آمد رفتی‌ـخ: بدررفتی ۷ـ د.خ: امیر ۸ـ د،ت: حال سیزده ـ خ: حال تا سیزده ۹ـ د،خ: و افضل ۱۰ـ د،خ: با وجوه و اعیان ـ م،ب ، ش (اعیان) ندارد ۱۱ ـ ب: اسنا ؟ ۱۲ـ خ: رو بسوی

کرد، وگفت یا اباالفتح این کودك را که‌ما همی‌فرستیم، تا ماازوی چه‌خواهیم دیدن[۱] ،عبدالجبار گفت چنین مگوی که اوبندهٔ تست [۲] . [بشرط آنکه هرچه فرمائی، امیراسماعیل همان کند[۳]. وهرگز با تو خلاف نکند ، گفت چنانست به‌حقیقت که من می‌گویم. عبدالجبار گفت بازچه‌حکم کرده‌ای[۴]، امیرنصر گفت اندر چشمها وشمایل وی خلاف‌و عصیان همی بینم] امیراسمعیل چون به‌بخارا رسیداهل بخارا استقبال کردند، وبه‌اعزازتمام اورا به‌شهر درآوردند[۵]. و یکی از دزدان‌خلقی را به‌خود[۶] گرد کرده بود، و از اوباشان و رندان روستا[۷] چهار هزار مرد جمع شده بودند[۸]، و همه درمیان رامیتن و برکد[۹] راه می‌زدند ، و نزدیك‌بود که قصد شهر کنند، امیراسماعیل حسین بن‌العلاء راکه صاحب شرط اوبود، وحظیرهٔ بخارا وی‌نهاده بود، وکوی[۱۰] علاء رابه‌وی بازمی‌خوانند[۱۱]،به حرب این دزدان فرستاد، و ازاهل بخارا بزرگان و مهتران با وی یارشدند ،و رفتند ، و حرب کردند[۱۲] ، و دزدان (را) هزیمت کردند. وحسین[۱۳] بن‌العلا بر ایشان نصرت یافت وکلانتر دزدان رابگرفت و بکشت ، وسروی را بیاورد. و جماعتی[۱۴] از آنها که با وی یاربودند بگرفت ، امیراسماعیل ایشان را بند کرد، و به‌سمرقند فرستاد.

و چون[۱۵] از این‌کار فارغ شد[۱۶] خبر[۱۷] دادند[۱۸] که حسین بن طاهر

۱ـ د: دید دیدن ۲ـ در اینجا درنسخهای م،ب،خ: چند سطرپس‌وپیش شده و مقدار دو سطر که بین علامت [ ] گذاشته شده ازنسخه ش افتاده است ۳ـ م: وهرچه فرمائی‌همان کند ـ ب: (امیراسماعیل) ندارد ۴ـ م: کرده‌ای بروی نه‌این ـ ب: کرده‌ای بروی‌این ۵ـ د،خ: اندرآوردند ۶ـ د،خ: بخویشتن ۷ـ د، وازناراستان و رندان روستا ۸ـش، ب: بود ۹ـ م،ب: رامیتنه وبرکده ـ ب: و برکدورا ۱۰ـ م،ب ،د،خ : وگفتی‌کوی ۱۱ـ د: میخواند ۱۲ـ م،ب: و جهت کردند ۱۳ـ د،خ: وحسن ۱۴ـد،خ. جماعتی ۱۵ـ د،ب،خ: چون ۱۶ـ م،ب: شدند ۱۷ـد: بازخبر ۱۸ـش، ب: داد

باز با دوهزار مرد[1] به‌آموی[2] آمده است ، وقصد بخارا کرده ، امیر اسماعیل لشکرجمع کرد آنچه[3] توانست ، و به‌حرب رفت. خبر[4] دادند که حسین بن طاهر[5] ازجیحون بگذشت با دوهزار مرد خوارزمی . امیراسماعیل بر نشست و بیرون (آمد)، وحرب سخت‌کردند، وحسین بن‌طاهر هزیمت شد ، وازلشکر وی بعضی کشته شدندوبعضی به‌آب غرق شدند[6]، وهفتاد مرد اسیرشدند[6].واین حرب نخستین امیراسماعیل بود (که‌کرد) .

چون بامداد شد امیر[7] اسیران را بخواند، و هرمردی[8] را یك جامه کرباس داد ، وباز فرستاد.

حسین بن طاهر[5] به‌مرو رفت ، و امیراسماعیل به‌بخارا بازآمد ، و در حال ملك تأمل کرد ، (ومعلوم‌کرد) که اورا با مهتران بخارا چندان حرمتی زیادت نیست ، وبه‌چشم ایشان هیبتی نیست. و ازجمع شدن ایشان منفعتی‌به‌وی راجع نخواهد شد[9]، صواب چنین[10] دیدکه جماعتی ازمهتران بخارا [را] بخواند ، وگفت که[11] از بهرمن به سمرقند روید ، وپیش امیرنصر بگوئید، و عذر ازمن[12] بخواهید ، ایشان‌گفتند سمعا وطاعة . روزی‌چند زمان[13]خواستند، و بعد ازآن برفتند، و این جماعت امیران بخارا بودند پیش ازامیراسماعیل. ابومحمد[14] بخارخدات خود پادشاه بخارا بود. و ابوحاتم یساری[15] بغایت توانگر بود، و به‌سبب مال بسیار ایشان را طاعت[16] نداشتی . بزرگان بخارا با این هردو[17] به‌سمرقند رفتند ؛ امیراسمعیل نامه‌کرد به‌امیر نصر تا ایشان را

۱ـ د،خ: باده هزارمرد ۲ـ خ: بآمویه ۳ـ د: وآنچه ۴ـ ب : وخبر ۵ـ ش،ب:حسین طاهر ۶ـ ش،م،د: شد ۷ـ ش: (امیر) ندارد ۸ـ خ:وهر مرد ۹ـ خ: نخواهدراجع شد ۱۰ـ د،ت،خ: چنان ۱۱ـ ب: و گفت بایدکه ۱۲ـ د،خ : امیرنصر را بگوئید بگوی مرا وعذر من ازوی ـ م،ب: امیرنصررا گویند و عذرازمن ۱۳ـدرهمه‌نسخ(امان) است ۱۴ د،خ: وابومحمد ۱۵ـ د،خ : و ابوهاشم یساری ـ م: یساریی ۱۶ـ م:ب: طاعت،د،خ:اطاعت ۱۷ـ ب: با این مردد: باین مرد

بند کنند، و به‌زندان فرستد، تا وی ملك بخارا تواند داشت، (امیر نصر همچنان کرد، و آن قوم را روزگاری در آنجا باز داشت)[۱] تا آنگاه که بخارا قرار گرفت. امیر اسمعیل باز به‌امیر نصر (نامه) کرد. (و ایشان را طلبید. و از بعد آن امیر اسمعیل ایشان را) نیکو داشتی، و حاجتهای ایشان را روا کردی، ورعایت حقوق ایشان را[۲] برخویشتن واجب دیدی.

و نصربن احمد براسمعیل وظیفه نهاده بود از اموال بخارا در سالی[۳] پانصد هزار درم، واز بعد آن[۴] اورا حربها افتاد، وآن مال خرج شد، و نتوانست فرستادن دیگران؟

امیر نصر قاصدان فرستاد به‌طلب آن مال و وی نفرستاد[۵]. میان ایشان بدین سبب ناخوشی پدید آمد. (امیر) نصر لشکر جمع کرد و نامه فرستاد به فرغانه، به نزدیك برادر خود ابوالاشعث، و بخواندش با لشکر بسیار. و نامهٔ دیگر به شاش فرستاد به برادر[۶] دیگر ابویوسف یعقوب بن احمد. تا با لشکر خود بیاید[۷]. و ترکان استیجاب[۸] را نیز بیارند، و لشکر عظیم جمع کردند[۹]، آنگاه روی به بخارا نهاده در[۱۰] ماه رجب سال بر دویست و هفتاد و دو بود[۱۱].

چون امیر اسمعیل خبر یافت بخارا را خالی کرد، وبه‌فرب رفت حرمت داشت برادر را[۱۲]، امیرنصر به بخارا آمد[۱۳]، چون امیر اسمعیل را نیافت به بیکند رفت، و آنجا فرود آمد. اهل بیکند استقبالش کردند، و زر و سیم بر

۱ــ قسمتی که درمیان پرانتز است در خ نیست ۲ــ ش: (را) ندارد ۳ــ م،ب،خ: هر سالی ۴ــ ت،د: در هم و بعد از آن ــ خ: در م و بعد از آن ۵ــ ش: بفرستاد ۶ــ د،خ: بشاش برادر ــ م،ب: به شاش فرستاد برادر ۷ــ د،ت: بیامد ۸ــ خ: هیجان ــ د: استیجاب ــ ش: استجاب ظ: ــ اسپیجاب ۹ــ خ: کرد ۱۰ــ ب: نهاد در ــ خ: نهادودر ۱۱ــ خ: هفتاد بود ۱۲ــ د،خ: ازجهت حرمت برادر ــ ش،م،ب: حرمت داشت برادر را ۱۳ــ د: آمد فرود

او نثار کردند، و نزلها [1] بسیار بیرون آوردند.

ومیان امیراسمعیل ورافع بن هرثمه که بدان[2] تاریخ[3] امیرخراسان بود، دوستی‌بود. امیراسمعیل به‌وی نامه‌کرد واز وی یاری‌خواست. رافع با لشکر خودبیامد[4]، وجیحون یخ‌کرده بود، ازروی یخ[5] بگذشت، چون امیرنصرخبر آمدن‌رافع‌یافت به‌بخارا بازآمد. وامیراسمعیل‌بارافع‌اتفاق‌کردند[6] که روند، و سمرقند را بگیرند. این خبربه امیر نصررسید. به تعجیل به طوایس رفت.وسر راه بگرفت، امیر اسمعیل (بارافع)به‌راه بیابان رفتند. و همه روستاهای‌بخارا به‌تصرّف امیرنصر بود . وایشان اندر بیابان طعام وعلف نمی‌یافتند، وآن‌سال قحط بود. وکار برایشان دشوارشد ، تا اندرلشکر ایشان یك‌من نان [7] به سه‌درم شد. وخلقی[8] عظیم‌ازلشکررافع به‌گرسنگی[9] هلاك شدند. و امیرنصرنامه کرد به پسرخوداحمد به‌سمرقند تا وی ازسغد سمرقند غازیان‌را جمع‌کرد ولشکری ساخت [10]، و اهل ولایت امیراسمعیل را[11] علف نـدادند ، وگفتند کـه [12] اینها خارجیانند، ما را [13] حلال نباشد نصرت‌دادن ایشان ، و امیرنصر به‌سبب آمدن رافع تنگدل شده بود، امیرنصربه‌کرمینه رفت، و ایشان ، براثر او می‌رفتند، که رافع راکسی نصیحت‌کرد وگفت [14] تو ولایت خود مانده‌ای [15]، و اینجا آمده‌ای ، اگرایشان هر دو برادر با یکدیگر بسازند و ترا در میان‌گیرند توچه توانی کردن . رافع ازاین سخن ترسید، و رسول فرستاد به نزدیك امیرنصر،

۱ـ ش: بذلها ۲ـ م،ب: و رافع هرثمه که بدان ـ خ: ورافع بن هرثمه بدان ۳ـ م، ب،خ: بدان تاریخ‌که ۴ـ ب: (بیامد) ندارد ۵ـ م،ب: بود بریخ ۶ـ ش: کرد ۷ـ د،خ: یك‌نان ۸ـد ، ت، خ: خلق ۹ـ خ: ازگرسنگی ۱۰ـ م،ب: غازیان‌جمع لشکر می‌ساخت ـ ش : غازیان را جمع می‌ساخت ۱۱ ـ م ، ب : (را) ندارد ۱۲ـ د : (که) ندارد ۱۳ ـ ما را در (ش) نیست ۱۴ـ م : کـرده‌گفت ۱۵ـ د ، خ : ولایت مانده‌ای

و گفت من به‌حرب نیامده‌ام، برآن آمده‌ام تا میان شما[1] صلح کنم . امیرنصر را این[2] سخن خوش آمد، و صلح[3] کردند بدانکه امیر کسی دیگر بود بخارا را، و امیراسمعیل عامل خراج بود واموال دیوان ، وخطبه به نام وی نبود[4] . و هرسالی پانصد هزار درم بدهد.

و نصربن احمد [او] [5] را بخواند و اسحاق بن احمد را نیز، وخلعت[6] داد . وامیری بخارا [را] به‌وی داد ، و امیراسمعیل بدان رضا داد.

وامیر نصر بازگشت و رافع‌نیزبه‌خراسان رفت ، و این درسال دویست و هفتاد و سه بود.

چون ازاین حال پانزده ماه برآمد، امیرنصر کس فرستاد به‌طلب‌مال ، امیراسمعیل مال بازگرفت ، و نفرستاد . امیر[7]نصرنامه کرد به رافع که وی ضمان‌کرده بود . رافع نیزنامه‌ای به‌امیر اسمعیل کرد بدین معنی. امیراسمعیل التفات[8] نکرد.

امیرنصردیگرباره‌لشکرهاجمع کردهمه‌ازاهل ماوراءالنهر[9]، وابوالأشعث از فرغانه بیامد ، و دیگرباره روی به بخارا آوردند ، به همان طور پیش ، و روی به‌بخارا نهاد. چون به‌کرمینه رسید، امیر اسماعیل نیز لشکر خود جمع (کرد) و به‌طوایس رفت ، وحرب اندر پیوست . و کار زار سخت شد . و اسحاق بن احمد به فرب [10] به هزیمت رفت ، امیر اسمعیل حمله‌ای قوی کرد

۱ـ ب: تا در میان شما ـ خ: که میان شمارا ـ د،ت: که درمیان شما ۲ـ ش: امیر نصر را این ـ د،خ: امیر نصررا ازاین۳ـ د،ب: آمد صلح۴ـد،خ: بود ۵ـ (او) درنسخه‌ها نیست برای روشن شدن مطلب افزوده شد ۶ـ د،خ:احمدرا خلعت ـ ب،م،ش: احمد رانیز و خلعت داد۷ـ ش : وامیرـ د،خ: امیر ۸ ـ د،ب،خ:امیرالتفات«اسماعیل» ندارد ۹ـد:همه‌ازماوراءالنهر ۱۰ـ د،ب،خ : بافرب

براهل فرغانه و ابوالاشعث به هزیمت [۱] رفت تـا سمرقند [۲]. اهل سمرقند خواستند که اورا[۳] بگیرند از آن که برادر خود را مانده‌بود (و گریخته بود). ابوالاشعث از سمرقند بازگشت، وبه ربنجن[۴] آمد. و امیر اسمعیل احمد بن موسی مرزوق[۵] را اسیر کرد.و به‌بخارا فرستاد. ودیگربار‌ه لشکربخاراهزیمت شد. و امیراسمعیل برجای ایستاده‌بود[۶]، و با وی اندک‌مردم مانده بودند، و از معروفان سیماءالکبیر با وی بود. امیراسمعیل کس فرستاد و ازغلامان وموالیان هرکه گریخته بود همه را جمع کرد. واسحاق بن احمد را ازفرب باز آورد. و از غازیان [۷] بخارا نیزدوهزار مرد بیرون آمدند، ولشکر قری[۸] جمع کردند، و همه را علوفه بداد. و امیر نصر[۹] به ربنجن [۴] برفت[۱۰]، وکار لشکر بساخت، وبازگشت. وامیراسمعیل پیش‌پیش وی[۱۱] باز رفت به دیههٔ وازبدین[۱۲]، وآنجا جمع شدند، و حرب درپیوستند. روزسه شنبه پانزدهم ماه جمای‌الاخر سال بر دویست وهفتاد وپنج، امیراسمعیل برلشکر فرغانه‌ظفریافت. و ابوالاشعث بـه هزیمت رفت، و لشکرهمه هزیمت شده بودند. و امیرنصربا مردم اندك بماند، وی نیزبه‌هزیمت شد. امیراسمعیل جماعتی[۱۳] از خوارزمیان (را) بانگ برزد، و ازامیر نصر دورکرد. و ازاسب فرود آمد. و رکاب اورا[۱۴] بوسه داد. و سیماءالکبیرغلام پدرایشان بود و سپهسالار[۱۵]، و(به) سیماءالکبیر کس فرستاد(و امیر اسمعیل او[۱۶]را خبردادازاین‌حال)[۱۷]. نصربن‌احمدازاسب‌فرود آمد، ونهالین

۱ـ د: بعبس ـ خ، بعیب ۲ـ د،ب،خ: تا بسمرقند ۳ـ د: خـواستند او را ۴ـ د، خ: برسخن ۵ـم ،ب: مردوق ۶ـ ب،خ: بایستاد ۷ـ ش،ب: وآن غازیان ۸ ـ د،ب،خ: قوی ۹ـ خ: امیرنصر ۱۰ـم،ب،خ: رفت ۱۱ـد، خ: پیش‌پیش وی ـ ب،ش: پیش وی ۱۲ـخ: و بدهٔدار بدین ـ د· بدیههٔدادبدین ـ م: دادبدین ـ ب: و بدیههٔوازبدین ۱۳ـ د: تا جماعتی ـ خ: با جماعتی ۱۴ـ ب،خ: ور کاب او ۱۵ـ خ: سپهسالار ۱۶ـ د، خ: اورا ـ ب،ش(او) ندارد ۱۷ـ م،ب: امیراسماعیل را خبرداد ـ خ: امیراسماعیل اورا ازحال خود خبرداد ـ در بیشتر نسخه ها عبارت: «امیراسماعیل را خبر داد ازاین حال» تکرارشده است.

بیفکند، وبنشست. و امیر اسمعیل برسید. وخویشتن[۱] از اسب بینداخت و پیش آمد، و نهالین را بوسه داد، و گفت یا امیرحکم خدای این بود[۲] که مرا بر تو بیرون آورد[۳]. وما امروز به‌چشم خویش می‌بینیم این کار بدین عظیمی را. امیر نصر گفت ما متعجبیم[۴] بدین کار که تو آوردی، که اطاعت[۵] امیر خود نداشتی، و فرمانی که خدای تعالی برتو کرده بود نگذاردی[۶]. امیر اسمعیل گفت(یا امیر) من مقرّم[۷] که خطا کردم، و همه‌گناه مراست، و تو اولی تری به‌فضل که این گناه بزرگ از من درگذرانی و عفو کنی. ایشان دراین سخن بودند که برادر دیگر اسحاق بن احمد برسید، و ازاسب فرونیامد. امیر اسمعیل گفت یا فلان خداوندگار[۸] خویش را فرونائی، ودشنام[۹] دادش، وخشم گرفت بروی. اسحاق زود فرود آمد، و درپای نصر افتاد، و زمین را بوسه داد[۱۰]، و عذرخواست، که‌این اسب‌من توسن‌است، وازوی زود فرونتوان آمدن[۱۱]. این سخن تمام کرد.

امیر اسمعیل گفت یا امیرصواب آن است که زود به مقرعز خویش باز گردی، پیش از آنکه این خبر آنجا رسد، و رعیت بشورند، در میان ماوراء[۱۲]النهر.

امیرنصر گفت یا ابا ابراهیم این توئی که مرا به‌جای خویش می‌فرستی. امیر اسمعیل گفت این‌نکنم چه‌کنم. وبنده را باخداوندگارخویش جزاین معامله نشاید کردن، که‌هرچه‌که مراد[۱۳] تو باشد. وامیرنصر سخن می گفت و آب ازچشم اومی‌بارید، و پشیمانی[۱۴] می‌خورد بر آنچه رفته بود، وبرخونهای ریخته‌شده.

۱ـ خ: وخویشتن را ـ عبارت مضطرب ودرهم است باید در عبارت نقصی باشد. ۲ـ خ: براین‌بود ۳ـ ب: که‌بیرون‌آورد ۴ـ م،ب: (متعجبیم) ندارد ۵ـ د: اطاعت ـ نسخ‌دیگر: طاعت ۶ـ م،ب: نگذاری ۷ـ ش،ب: مقرم (من) ندارد ۸ـ ب: خاوندگار ۹ـ د،خ: دشنام ۱۰ـ ب:و زمین بوسه‌کرد ـ د،خ: وزمین بوسه داد ۱۱ـ د: آمد ۱۲ـ د: در ماوراء ۱۳ـ د،ب،خ: (که) ندارد ـ کردن هرچه مراد ۱۴ـ د: وپشیمان

آنگاه برخاست[1] و برنشست . امیراسمعیل و برادر اسحاق رکابها گرفتند، و اورا بازگردانیدند . وسیماءالکبیر وعبدالله بن المسلم [2]را به مشایعه فرستاد یك منزل رفتند [3]. امیرنصر[4] ایشان را بازگردانید، و به سمرقند رفت.

و آنروز که نصربن احمد اسیربود همچنان [5] سخن می‌گفت با آن قوم (که) درایامی که امیر[6] بود ، و بر تخت[7] نشسته بود ، وایشان به خدمت پیش او ایستاده بودند.

و امیر[8] نصر ازبعد او به‌چهار[9] سال وفات یافت ، هفت روز مانده بود از ماه‌جمادی‌الاول درسال دویست و هفتاد و نه ، و امیراسمعیل را خلیفه کرد بر جملهٔ اعمال[10] ماوراءالنهر ، و برادر دیگر و پسرخویش‌را به‌فرمان او کرد .

وچون امیرنصر ازدنیا برفت امیراسمعیل ازبخارا به سمرقند رفت ، و ملك راست کرد . و پسر او احمدبن نصررا[11] خلیفه خود بنشاند. و وی[12] از آنجا غزو پیش گرفت . و امیر اسمعیل به‌بخارا آمده‌بود بیست سال[13] تاآنگاه که برادر ازدنیا برفت ، و جمله ماوراءالنهر به وی داد.

و چون خبروفات امیرنصر به‌امیرالمؤمنین معتضدبالله رسید منشورعمل ماوراءالنهر به امیراسمعیل‌بداد ، درماه محرم به‌تاریخ دویست و هشتاد، و وی به‌همین تاریخ به‌حرب به‌طراز رفت ، و بسیاررنج دید. و به آخر امیر طـراز بیرون آمد ، و اسلام آورد با بسیاردهقانان ، و طراز گشاده شد . و کلیسای بزرگ رامسجدجامع کردند[14]. و به نام امیرالمؤمنین معتضدبالله خطبه‌بخواندند.

۱ـ د،خ: برخواست ۲ـ ش،ب،خ: المسلم ـ د:مسلم ۳ـ د،ب،خ:رفتن ۴ـ د،خ:امیر نصر احمد ۵ـ د،خ: همچنین ۶ـ ب: اسیر ۷ـ د،خ: برتخت ۸ـ د،خ: امیر ۹ـ خ: بعد ازچهار ۱۰ـ م،ب،خ: عمال ۱۱ـ ش: احمد را ۱۲ـ خ: وی ۱۳ـ د،خ: بوده است سال ۱۴ـ د: مسجد کردند

و امیراسماعیل با بسیار غنیمت[۱] به بخارا آمد، و هفت سال پادشاهی کرد، و امیر[۲] ماوراءالنهر بود، تا آنگاه که عمرولیث بزرگ شد. وبعضی ازخراسان بگرفت، و روی به غزو نهاد.

و علی بن‌الحسین که امیربود از احمد که امیرکوزکانیان[۳] بود یاری خواست،جواب نیکو نیافت، ازجیحون بگذشت، وبه‌نزدیك امیراسماعیل آمد به بخارا، امیرشاد شد، و وی (را) پیش رفت با سپاه، وبه اعزاز واکرام به بخارا درآوردند[۴]، و بسیار نعمت به نزد وی فرستاد. وعلی بن‌الحسین به فرب رفت، و سیزده ماه آنجا باشید. و امیراسماعیل[۵] پیوسته به نزدیك او هدیها فرستادی و وی را نیکو داشتی. وعلی بن‌الحسین آنجا می‌بود تا پسرش هم‌او را بکشت به‌فرب[۶] در حرب.

عمرولیث نامه‌کرد به‌ابوداود[۷] که امیربلخ بود، وبه‌احمد بن فریغون که امیرکوزکانیان بود، و به‌امیراسماعیل که امیرماوراءالنهر بود، و مرایشان را به‌طاعت خویش خواند[۸]، و عهدهای[۹] نیکوکرد، و اینها به فرمان اوپیش[۱۰] رفتند، و خدمت[۱۱] نمودند. رسول به‌نزدیك امیراسمعیل آمد و نامه بداد واز اطاعت نمودن[۱۲] امیربلخ وامیرکوزکانیان خبر داد، و گفت توبدین اطاعت نمودن[۱۳] سزاوارتری. و بزرگوارتری[۱۴]،و قدر پادشاهی‌تو بهتردانی، که پادشاه زاده‌ای. امیراسمعیل جواب دادکه خداوند تو بدین[۱۵] نادانی است. که مرا با

۱ـ د،ت،خ: با غنیمت بسیار ۲ـ د،م،ب،خ: امیر ۳ـ م درحاشیه : جرکانیان ـ خ: کورکانیان ۴ـ ش،م: درآورد ۵ـ ش: ماه باشید امیر اسماعیل ۶ـ در ب،م (بفرب) نیست ۷ـ م: باوبداد ـ ب: تابداد ۸ـ د،خ : باطاعت خویش خواندند ۹ـ م ، ب : و عذرهای ۱۰ـ ب: فرمان اورا پیش ۱۱ـ د،خ: خدمت ۱۲ـ د: و ازاطاعت نمودن ـ م،ب: و ازطاعت نمودند ـ خ: واز اطاعت نمودن ۱۳ـ د،خ: اطاعت نمودن ـ م: طاعت نمودن ـ ب: طاعت نمودند ۱۴ـ د،خ: بزرگوارتر ۱۵ـت: بدان

ایشان یکی می‌کند[1]. و ایشان مرا بنده‌اند، جواب من به شمشیر تراست [2]، و میان من و او جزحرب نیست ، بازگرد و اورا خبر ده تا اسباب حرب ساز کند.

عمرولیث باامیران وبزرگان تدبیر کرد، و ازایشان یاری خواست درکار امیراسمعیل سامانی ، وگفت دیگر کسی باید فرستادن و سخنان خوش [3] باید گفتن ، ووعده‌های خوب بایدکردن . پس جماعتی از مشایخ نشابور را از خاصگان[4] خویش بفرستاد ، ونامه بنوشت[5] و درنامه یادکرد که‌هرچند [6] امیر المؤمنین این ولایت‌ما را داد ، ولیکن ترا با خود[7] شریك کردم در ملك، باید که مرا یارباشی ، و دل با من خوش داری تا هیچ بدگوی[8]میان ما راه نیابد ، و میان مادوستی[9]ویگانگی بود. وآنچه [10]پیش ازاین‌گفته بودیم ازراه‌گستاخی بود ازسر آن [11] درگذشتیم، باید که ولایت ماوراءالنهر نگــاه داری‌که سر حد دشمن است . و رعیت را تیمارداری [12]، وماآن‌ولایت را به توارزانی داشتیم ، و جز خشنودی و آبادانی [13] خان ومان تو نخواهیم . و از معروفان نیشابور [14] چندی را فرستاد[15] وگفت ما را برهیچ‌کس اعتماد نیست جز برتو، بایدکه تو نیز بر ما اعتمادکنی، و با ما عهدکنی تا میان ما دوستی استوارگردد.

و چون خبرفرستادهٔ‌عمرو[16] لیث به‌امیر رسید ، به‌لب‌جیحون فرستاد[17]

۱ـ د،ت: برابر می‌کند ـ خ: برابرکند ۲ـ ش،خ : بشمشیر است ـ ظ: تیز است ۳ـ خ: خویش ۴ـ ت: نیشابور او ازخاصگان ۵ـ خ: نوشت ۶ـ د: چندکه ۷ـش: ولیکن باتو ۸ـ م،ب: بدگوئی ۹ـ د،خ: و میان دوستی ۱۰ـ د: آنچه ۱۱ـد:این ۱۲ـ ش: و رعیت تیمارداری ـ د،خ: تیمارداری کنی ۱۳ـ د،م،ب،خ : ابدانی ۱۴ـ د،خ: نشابور ۱۵ـ درتمام نسخه‌ها عبارت زیر دراینجا افزوده شده « اوپیش پدررفت و عهدکرد و ایشان را برخودگواه گرفت» که چون مربوط باصل‌مطلب‌نبود وزاید می‌نمود ازمتن‌کتاب برداشته شد ۱۶ـ د،خ: وچون فرستاده عمرو ـ نسخ دیگر: چون‌خبرعمرو ۱۷ـد،خ: بامیر رسید بلب‌جیحون رسید امیر کس بفرستاد

و رها نکرد تا از آب بگذرند ، وچیزی که [۱] آورده بودند [از] ایشان نگرفتندو نیاوردند . و آنرا به خواری بازگردانیدند.

و عمرولیث را خشم آمد ، حرب را راست ساخت. وعلی بن سروش را که سپهسالار اوبود با سپاه فرمودکه برود ، و به‌آمویه لشکر را[۲] فرودآرد. و به‌گذشتن شتاب نکند، تا آنگاه که بفرمایم[۳]. و ازپس او سپهسالار دیگری [که] محمد بن لیث [۴] [بود] ، با پنج هزار مرد بفرستاد . وگفت با علی بن سروش تدبیر کنید ، و سپاه را بدارید . وهر که ازآنجا[۵] به امان آید امان‌دهید، و نیکو دارید. وکشتیها ساخته کنید، و جاسوسان فرستید[۶]. وعمرولیث‌لشکرها پیاپی[۷] می‌فرستاد .

چون[۸] امیر اسماعیل خبریافت ازبخارا با بیست هزار مرد تاختن کرد، و به‌لب جیحون رفت ، وناگاه شبیخون برد[۹]، و از جیحون بگذشت به‌شب.و علی بن سروش خبریافت،زود برنشست ، و سپاه را سلاح داد . و پیادگان را پیش فرستاد. و حرب درپیوست . واز هرسو لشکرامیراسماعیل‌می درآمد [۱۰] و حرب‌سخت [۱۱] شد ، ومحمد بن علی بن‌سروش‌برگشت و اونیزگرفتارشد ، و از معروفان‌نشابور بسیارگرفتار شدند، ودیگر روز[۱۲] امیراسماعیل سپاه‌عمرو لیث را بنواخت ، و علوفه داد . و همه را به نزدیك عمرو لیث فرستاد [۱۳] . بزرگان [۱۴] لشکر با امیر اسماعیل‌گفتند اینها که با ما حرب کردند ، چون بگرفتی همه‌را خلعت دادی ، وباز پس فرستادی [۱۵]. امیر اسماعیل گفت چه

۱ـ م،ب:(که) ندارد ۲ـ ش،م،ب: بردرآموی و لشکر را ۳ـ خ: بفرمائیم ۴ـ ب: لیث را ۵ـ د،خ: از بخاریان ۶ـ م: فرستیت ۷ـ د:م،ب،خ: پیاپی لشکر ها ـ ش: لشکرها ۸ـ ش: و چون ۹ـ خ: بزد ۱۰ـ د،ت،خ: درمی‌آمد ۱۱ـ د: حرب سخت ـ خ: وسخت حرب ۱۲ـ خ: و روزدیگر ۱۳ـ د: عمروفرستاد ۱۴ـ د،خ: وبزرگان ۱۵ـ د،خ: و باز فرستادی

خواهید ازاین بیچارگان ، بمانید تا به ملك خویش[1] بروند . ایشان هرگز به حرب شما بازنیایند. و دیگران دل تباه کنند . و امیراسماعیل بازگشت، و بابسیار سیم وجامه و زر[2] و سلاح به‌بخارا بار آمد[3].

و از بعدآن[4] یکسال عمرولیث به نیشابورباشید . غمناك (و غمگین) و اندوهگین و پشیمان[5] . ومی‌گفت من کین علی سروش و پسر بازخواهم.

و چون امیراسماعیل خبریافت که عمرولیث تدارك [6] حرب می‌سازد ، وی مرسپاه‌خویش را گردکرد، وعلوفهٔ ایشان بداد ، و ازهرسو روی به ایشان نهاد. و مراهل[7] وناأهل راوجولاهه همه را علوفه بداد، ومردم‌را ازاین سخت[8] می‌آمد، و می‌گفت با این‌لشکر به‌عمرولیث حرب خواهدکردن. واین خبر به عمرولیث رسید، شاد شد به‌لب جیحون‌بود. منصورقراتکین [9] و پارس‌بیکندی از خوارزم به‌آمویه[10] آمدند . واز ولایت ترکستان و فرغانه سی هزار مرد (رسید). وبیست وپنجم ذی‌القعده[11] محمدبن‌هارون را بامقدمه[12] لشکرفرستاد، و خود روزدیگر بیرون رفت ، واز جیحون بگذشت[13]. و سپاه[14] ازهرجای‌به آمویه‌گرد کرد، واز بخارا به‌شهرخوارزم رفتند، و تا دوشنبه[15] دیگرکارراست کردند ، وازآنجا روی به بلخ‌آوردند. وعمرولیث شارستان حصاربگرفت ، و خود [16] پیش شارستان سپاه فرود آورد . و لشکر به رده[17] گرد بر گرد خندق

۱ـ د،ت،خ: خود ۲ـ د: وباسیم وجامهٔ و زربسیار ـ خ :با سیم و جامه... ۳ـ د: ببخارا آمد ۴ـ ب: و بعدازآن ۵ـ د،خ: و پشیمان شد ۶ـ کلمهٔ (تدارك) در ب سیاه شده و در(د،خ) أصلا نیست ۷ـب: مراهل را ـ د،خ: مراهل ۸ ـ د،ت،خ: ازاین‌سخن سخت ۹ـ م،ب: در منصور قراتکین ـ د: منصور قرتکنی ـ خ: ومنصور ترتکی ۱۰ـ خ: آمویه ۱۱ـ خ: ذوالقعده ۱۲ـ ب،خ: هارون را مقدمهٔ ۱۳ـ ش: بگشت ۱۴ـ د،خ: وسپاه را ۱۵ـ ش: تا دوشنبه ۱۶ـ د،ب: و خودرا ۱۷ـ ب: (به‌رده) ندارد

بگرفت ، و چند[۱] روز بودتا سپاه درآمد ، وبارها استوارکرد ، و به مردم‌چنان نمود که من ازشهرشما گردم ، و مردم را دل خوش کـرد . و امیر اسماعیل علی بن احمد[۲] را به فاریاب[۳] فرستاد ، و فرمود تا کارداران عمرو لیث را [۴] بکشتند . وبسیار مال[۵] بیاوردند . وازهرجای[۶] کسان فرستاد تا کسان‌عمرولیث را می‌کشتند ، و مال می‌آوردند.

و امیراسماعیل به‌علیاباد [۷] بلخ فرودآمد ، وسه روز[۸] آنجا مقام‌کرد . و ازآنجا لشکربرداشت ، وچنان نمود که به‌نمازگاه خواهد فرودآمد [۹] ، و آن راه [را] فراختر فرمود کردند. چون عمرولیث چنان بدید، آن‌جانب دروازها استوارکرد، ولشکر بدان‌جانب پیش‌داشت ، و منجنیقها و عراده‌ها بدان‌جانب راست‌کرد[۱۰] ، وبه‌راه [۱۱] نمازگاه‌کمین نهاد[۱۲]، و چند جای[۱۳] لشکررا مشغول کرد. پس چون بامداد شد[۱۴]، امیر ماضی راه بگردانید و به راه دیگربه‌دروازهٔ شهررفت ، و به پل[۱۵] عطا فرود آمد. عمرولیث ازاین‌کار به تعجب ماند ، و منجنیقها نیز بدان جانب بایست بردن. و امیراسمعیل سه روز آنجا باشید، و بفرمودتاآب‌ارشهرباز‌گرفتند[۱۶]،و دیوارهمی افکندند، ودرختان همی کندند، و راههاراپست‌کردند[۱۷]،تا روزسه شنبه بامداد که‌امیراسمعیل به‌اندك‌سپاه‌برنشست، وبه درشهررفت.عمرولیث بیرون‌آمد، وحرب‌درپیوست،وحرب‌سخت شد [۱۸]، و لشکروی‌به‌هزیمت شدند . ولشکر درپی ایشان همی‌تاخت ، و بعضی راهمی

۱ـ ب،م: وچون‌ـ۲ـم: حمدونه ـ ب. احمدونه ۳ـ ش: بفریاب ۴ـ د،خ: عمرولیث ویرا ۵ـ د،خ: ومال‌بسیار ۶ـ ب: هرجایی ۷ـ ب: بعلبابا ۸ـ د: وهرروز ۹ـ خ: فرود خواهدآمد ۱۰ـ د،خ: کردند ۱۱ـ خ: وراه ـ م، ب: وبدان‌راه ۱۲ـ د، خ: کمین‌گاه ساخت ۱۳ـ م: و بچند جای ـ نسخ دیگر: وجای ۱۴ـ د،م،ب،خ : (شد) ندارد ۱۵ـ د: بدر شهر و بپل ـ ب: بدرشهر رفت و بپل ـ خ: بدروازه شهر و بپل ۱۶ـ د،م،ب،خ: باز گرفتند ـ ش: بر گرفتند ۱۷ـ م،ب: و راهها راست ۱۸ـ د،خ: و سخت جنگ شد

کشتند وبعضی را می گرفتند، تا به‌هشت فرسنگ بلخ برسیدند[۱] . عمرولیث را دیدند با دو چاکر: یکی بگریخت و آن دیگری به عمرولیث در آویخت، پس عمرولیث را بگرفتند. وهر کس می گفت[۲] که عمرو لیث را من‌گرفتم . عمرو لیث گفت مرا این چاکر من‌گرفته است . و عمرولیث مر آن چاکر را پانزده دانه مروارید داده است ، قیمت هریکی هفتادهزار درم[۳] .آن مرواریدها از آن غلام‌بستدند. وگرفتن عمرولیث‌چهارشنبه بوددهم‌ماه جمادی‌الاول سال‌دویست و هشتادو هشت[۴].

و عمرولیث‌راپیش‌امیر اسماعیل آوردند. عمرولیث خواست که‌پیاده شود امیرماضی دستوری نداد ، و گفت من امروز[۵] با تو آن‌کنم که[۶] مردمان عجب دارند . و بفرمود تا عمرولیث را به‌سرا پرده فرود آوردند ، و برادر خویش را به نگاه داشتن او فرستاد[۷]، وازپس چهار روزامیر را بدید . عمرو لیث را بفرمود تا بپرسیدند که چگونه‌گرفتار شدی. گفت همی تاختم ، اسبم فروماند، فرودآمدم و خفتم، و دو غلام[۸] دیدم به‌سرمن‌ایستاده ، یکی از ایشان تازیانه رهاکرد، وبربینی من بنهاد. (گفتم) ازاین پیرمردچه می‌خواهی، سوگند دادم مرایشان راکه مرا هلاك نکنند.فرود آمدند، و پای مرا بوسه[۹] دادند، ومرا زینهار دادند. یکی ازایشان مرا براسب نشاند. و مردمان جمع آمدند، وگفتند با توچیست.گفتم با من چند مروارید است، قیمت[۱۰] هریکی‌هفتاد هزاردرم، و انگشتری[۱۱] خویش بدادم ، و موزه ازپای من بیرون‌کردند ، لختی گوهرهای گران بها یافتند . و سپاه مرا اندر یافت . ومحمد شاه؟ مردمان را از من باز

۱ـ د،ت: تابدر بلخ رسیدند و به هشت فرسنگه ۲ـ ش،ب: و هرکسی می گفتند ۳ـو: درهم ۴ـ د،خ: بود که‌گرفتار شد ۵ـ ش: وگفت امروز ۶ـ م،ب: (که) ندارد ۷ـ خ: فرستادند ۸ـ د،م،ب،خ: دوغلام ۹ـ ش: و پای بوسه ۱۰ـ د،ت،خ: قیمتی ۱۱ـ ب ، خ : و انگشترین

همی داشت،و دراین میان امیراسماعیل را دیدم ازدور ، خواستم که فرودآیم، به جان و سرخویش سوگند دادم ، که فرومآی[۱] . دل من قرارگرفت ، و مرا به سراپرده فرود آورد . و ابویوسف با من نشست ، و مرا بازداشت ، وچون آب خواستم مراجلاب دادند، و در حق من انواع اعزاز و اکرام نمودند. پس امیراسماعیل‌نزدیك من‌اندر آمد. و مرا بنواخت وعهدکرد که ترانکشم، و بفرمود تا مرا در عماری نشانند[۲] ، و به‌حرمت به‌شهر رسانند. و به شب مرا به شهر[۳] سمرقند درآوردند ، چنانکه ازاهل سمرقند هیچ کس را [۴]خبرنبود . و امیراسماعیل انگشتری[۵] من بخرید[۶]. از آن‌کس که با وی بود به سه[هزار] درم [۷] و بهای[۸] آن بداد ، و به نزدیك من فرستاد ، و نگین انگشتری [۵] یاقوت سرخ بود .

و عمرولیث گفت که روز حرب [۹] با من چهل هزار درم بود ، که در جنگ بردند. و من براسبی بودم که پنجاه فرسنگ راه رفتی [۱۰] ، و بسیار [۱۱] آزموده بودم .امروز همان اسب چنان‌سست همی رفت که خواستم فرودآیم[۱۲]، پایهای[۱۳] اسب به‌جوی فرو شد،از اسب[۱۴] فروافتادم[۱۵] وازخویشتن‌نو میدگشتم. چون‌آن‌هردو چاکر قصد[۱۶] من کردند . آن کس که‌بامن‌بود اوراگفتم براسب من بنشین ، و بگریز[۱۷]. وی براسب من بنشست،نگاه کردم چون ابرهمی رفت .

۱ـ خ: ماند ۲ـ د،خ: نشاندند ۳ـ ش،ب:وبشب بشهر ۴ـ ب:(را) ندارد ۵ـ د،ب، خ: انگشترین ۶ـ خ: خرید ۷ـ ش،م،ب: بسه درم ۸ـ د،خ: وثمن ۹ـ خ: (حرب) ندارد ۱۰ـ ش،ب: فرسنك‌رفتی ۱۱ـ خ: که بسیار ۱۲ـش:امروز چنان‌سست‌همی‌رفت که خواستم که‌فرودآیم‌ـخ: اسب همی‌رفت‌امروز چنان‌سست‌خواستم که‌فرودآیم ـ د:امروز همان‌اسب چنان‌سست‌همی‌رفت خواستم‌فرودآیم ۱۳ـ ب: وپایهای ۱۴ـ ش،ب: و ازاسب ۱۵ـ م: بگوی فرو افتادم ـ کلمهٔ (بگوی) در حاشیه نوشته شده ۱۶ـ ب: آن هردو قصد ـ د،خ: چوآن دوچاکر قصد ۱۷ـ ش،ب،خ : (و بگریز) ندارد

دانستم که آن از بی دولتی[۱] من بوده است، عیب اسب نبوده است[۲].

عمرولیث امیراسماعیل راگفت من به‌بلخ ده خروار زر پنهان کرده‌ام، بفرمای تا بیاورند[۳]، که امروز بدان[۴] سزاوارتری. امیراسماعیل کس فرستاد و بیاورند[۵]، جمله را به‌نزدیك عمرولیث فرستاد. و امیر[۶] اسماعیل (را) رحمه‌الله[۷] هرچندالحاح کردند، هیچ قبول‌نکرد.

و نامهٔ امیرالمؤمنین به سمرقند رسید[۸] به‌طلب عمرولیث. عنوان نامه چنین نوشته‌بود که:

(من) عبدالله بن‌الامام ابی‌العباس‌المعتضد بالله امیرالمؤمنین الی ابی ابراهیم اسماعیل[۹] بن احمد مولی امیرالمؤمنین.

چون نامه‌به‌امیراسماعیل رسید، اندوهگین شد ازجهت عمرولیث، فرمان خلیفه را رد نتوانست کردن. فرمودتا عمرولیث را[۱۰] در عماری نشانده[۱۱] به بخارا آوردند. وامیراسماعیل از شرم روی به وی ننمود. وکس فرستاد که اگر حاجتی[۱۲] داری‌بخواه. عمرولیث گفت فرزندان مرا نیکودار[۱۳] «و این کسانی[۱۴] که مرا می‌برند وصیت کن تا ایشان مرا نیکودارند».[۱۵] امیراسماعیل همچنان کرد، و در عماری[نشانده][۱۶] او را به‌بغداد فرستاد. و چون بـه بغداد رسید خلیفه اورا به‌صافی خادم سپرد. و وی دربند می‌بود پیش صافی خادم‌تا آخر عهد معتضد. و وی دو سال درزندان بود تا کشته شد. به تاریخ دویست و هشتاد.

۱ـ د،خ: آن‌بی دولتی ۲ـ د،خ: نبوده است ـ ش، ب: نیست ۳ـ ب،خ: بیارند ۴ـ ت،د: بآن ۵ـ ب: بیاورند ۶ـ خ: امیر ۷ـ خ، د: (رحمه‌الله) ندارد ۸ـم،ب:رسید بسمرقند ۹ـ د،ب،خ: الی ابی‌اسماعیل ۱۰ـ ش: (را) ندارد ۱۱ـ ش ،ب: (نشانده) ندارد ۱۲ـ د،ب،خ: که‌حاجتی (اگر) ندارد ۱۳ـب، ش: نیکو دارند ۱۴ ـ ب : و این‌کسان ۱۵ـ درش این بخش نیست ۱۶ـ درش،ب: نیست

و چون امیر اسماعیل عمرولیث را نزدیك خلیفه فرستاد، خلیفه منشور خراسان به‌وی فرستاد، و ازعقبهٔ[1] حلوان و ولایت خراسان و ماوراءالنهر و ترکستان و سند وهند و گرگان همه اورا شد. و بر هر شهری‌امیری نصب‌کرد، و آثار عدل وسیرت خوب ظاهر کرد. وهر که‌ظلم کردی بررعیت گوشمال‌دادی. و هیچکس ازآل سامان باسیاست تر از وی نبود[2]. تا آنکه زاهد بود درکار[3] ملك هیچ محابا نکردی. و پیوسته خلیفه را اطاعت[4] نمودی. و درعمرخویش یك ساعت برخلیفه عاصی نشدی[5]، و فرمان اورا بغایت استوار[6] داشتی.

و امیر اسماعیل بیمارشد و مدتی بیمار بود[7] و رنج او بیشترازرطوبت بود، اطبا گفتند هوای جوی‌مولیان‌تر است[8]، اورا به‌دیهه رزماز [9] بردند که‌از خاصهٔ ملك او بود[10]، وگفتند آن هوا او را موافق ترباشد. و امیر آن دیهه را دوست داشتی، و به هر وقت آنجا رفتی به شکار، و آنجا باغی ساخته بود. و مدتی آنجا بیمار بود تا وفات یافت، او هم [11] در آن باغ بود بزیر [12] گوزبن[13] بزرگ، درپانزدهم ماه صفر به‌سال‌دویست ونودوپنج و وی بیست‌سال امیرخراسان بود، و مدت[14] حکومت او سی سال[15] بود. خدای تعالی بروی رحمت کناد که‌در ایام وی بخارا دارالملك شد. وهمه امیران آل سامان‌حضرت خویش به بخارا داشتند[16]، و هیچ ازامیران خراسان [17] به بخارا مقام نکردند پیش از وی. و وی به‌بخارا مقام داشتن مبارك داشتی و دل وی به هیچ ولایت

۱ـ م،ب: واز عقب ۲ـ د،خ: با سیاست ازوی نبودی ۳ـ د،خ: و درکار ۴ـ ب، م: طاعت ۵ـ ش: نشد ۶ـ د،م،ت: بغایت بزرگ ـ در حاشیه م: (استوار) به بزرگ تصحیح شده است ۷ـ خ: بیمارشد و مدتی بیمار شده بود ـ «ومدتی بیماربود» در د،ت نیست ۸ـ ش: مولیان‌خوش‌تراست ۹ـ م ب: زر از ـ خ. رازمان ـ ه: نارمان ۱۰ـ خ: که خاصه‌ملك‌او (بود) ندارد ۱۱ـ م،ت: یافت تااوهم ۱۲ـ د: یافت‌درآن باغ‌بریز ۱۳ـ تمام نسخ: گوزن وگوزبن تصحیح قیاسی است ۱۴ـ ب: و مدتی ۱۵ـ د،خ: سی وچهار ۱۶ـ د،ب،خ: داشتن ۱۷ـ د،خ: وهیچ ازامیران آل‌سامان خراسان

نیارامیدی جز به بخارا . (و هرکجا بودی گفتی شهر ما چنین و چنین یعنی بخارا)[۱] و بعد ازوفات وی پسراو به‌جای او[۲]نشست و او را لقب امیرماضی کردند .

(ذکر ولایت) امیرشهید احمد بن اسماعیل السامانی

امیرخراسان‌شد واورا امیرشهیدخوانند. اوبه‌سیرت پدرخویش‌می‌رفت، و عدل می‌کرد، و انصاف رعیت به‌تمامی داد. و رعایا در راحت و آسایش می‌بودند . و از آنجا به خراسان رفت، و مملکت خویش را مطالعه می‌کرد ، و سیستان بگشاد . و به‌روزگار امیرماضی سیستان به نام او بود، و ازآنجا به بخارا آمد. و او شکار دوست داشتی، و به شکار رفته بود به‌لب[۳] جیحون، و سراپرده زده. چون ازشکار بازآمد، قاصدی آمد، و نامه آورد از ابوالعباس[۴] امیرطبرستان‌نامه برخواند، نوشته بود که حسین بن‌علاخروج کرد، وبیشتر از ولایت گرگان و طبرستان‌گرفت ، و مرا به‌ضرورت می‌باید گریخت[۶] . امیر دلتنگ شد ، و بغایت غمناك شد ، دعاکرد ، وگفت: بار خدایا اگر این‌ملك از من خواهد رفتن مرا مرگ ده ، و به سراپرده درآمد .

رسم آن بود که یکی شیرداشتی، هرشبی بردرآن خانه که وی خفتی[۷] بازنجیر بربستندی[۸]، تا هرکه خواستی که براین[۹] خانه درآید آن شیروی را هلاك کردی. آن شب چون دلتنگ برد ، خاصگان همه دل مشغول بودند .

۱- آنچه درمیان پرانتز است از نسخه د افتاده است ۲- ش : (او) ندارد ۳- م، د: داشتی شکار رفته بلب - ب: داشتی بشکار رفته بودبلب ۴- ب: و ابوالعباس ۵-د، م، خ: و امیر ۶- خ: باید گریختن ۷- خ،ب: وی بودی خفتی ۸- ش: بستند ۹- خ: در این

فراموش کردند آوردن شیر را، او بخفت[۱]. جماعتی از غلامان امیر در آمدند[۲]، و سرش را ببریدند، درپنجشنبه یازدهم جمادیالآخر درسال سیصدو یك [۳] از هجرت. واورا به‌بخارا آوردند، ودرگورخانهٔ نو کنده نهادند. و اورا امیرشهید لقب کردند.

و ابوالحسن را تهمت نهادند کـه او گماشته است ، و اورا بـه بخارا آوردند، و بردار کردند. و آن غلامان (را) که‌کشته بودند بعضی را یافتند و بکشتند، و بعضی به ترکستان بگریختند. و مدت ولایت او شش سال و چهار ماه بود و پنج روز [۴].

(ذکرولایت)[۵] امیر سعید ابوالحسن نصربن احمد بن اسماعیل السامانی (رحمه‌الله)[۶]

چون از دفن امیرشهید فارغ شدند، پسر او نصر را سعید لقب‌کردند، و وی هشت ساله [۷] بود. و وزارت او ابوعبدالله محمد بـن احمدالجیهانی [۸]

۱ـ د،خ: بکفتند ـ م: او بخفتند ـ ب: وبخفتند ۲ـ ب: درآمد ۳ـ ب،خ: درسیصد و یك (سال) ندارد ۴ـ چند سطرزیر در نسخهٔ خ اضافه و مکرر شده است :

«بعد ازاوبحکم وزارت و استحقاق‌وتقدم دارالخلافه مدت شش‌سال وسه ماه بسراسم‌پادشاهی قیام نمود و درشب پنجشنبه بیست وسیم جمادالثانی بردست جمعی از بندگان خود شهید گشت وآنچنان بود که او اخبارمختلف ازاطراف ممالك می‌شنید بحضرت عزت مناجات کردکه الهی اگرتقدیر توچنانست که این ملك برمن بشورد پیش ازشور بندگی مـرا مرگ فراست (ظ: فرست) وبواسطهٔ من زحمت بندگان‌دیگر مپسند هرشب دو شیر گرسنه بود درخـانه بستند تاکسی‌ازبیم‌ایشان درنیارستی رفتی شبی‌شیر بستن را فراموش کردن(؟) جمعی ازغلامان که در قصد اوبودند درون رفتند و اورا شهیدکردند ببخارا الیتکین از جمله غلامان بود اما نامدار نبود مستوفی عراقی ۵ـ (ذکرولایت) در نسخ د،ت،ن نیست ۶ـ د،ت،خ: ندارد ۷ـ ب: سال ۸ـ ب،خ: الجیهانی

گرفت. و سپهسالار (حمویة[1] بن علی شد، و او را صاحب وجود خراسان خواندندی. و کار امیر سعید به‌اول ضعیف بود. و به‌هرجای فتنه پدید آمدی.

م پدر وی اسحاق بن احمد به سمرقند بیعت خواست[2]. و اهل سمرقندبا ی بیعت کردند. وپسراو ابوصالح منصوربن اسحاق به نشابور[3] خروج کرد، و بعضی ازشهرهای خراسان بگرفت، و کاراسحاق بن احمد به‌سمرقند قوی‌شد.

امیر سعید سپهسالار)[4] خود حمویة بن علی را فرستادبه‌حرب. اسحاق به هزیمت شد، و لشکر به سمرقند درآمد. اسحاق دگر[5] باره خویشتن راست کرد[6]، و اهل سمرقند با وی بیرون آمدند، و با حمویه حرب کردند. و اهل[7] سمرقند بهزیمت‌شدند و اسحاق بن‌احمد بارسیوم بیرون آمد، و این بارگرفتار شد. وپسر وی منصوربن‌اسحاق به‌نیشابور[8] بمرد. وهمهٔ‌خراسان وماوراءالنهر بر امیرسعید صافی شد. و در فارس و کرمان وطبرستان و گرگان و عراق خطبه به‌نام او گفتند.

حکایت، به‌تاریخ سال سیزدهم امیرسعید از بخارا به نشابور[9] رفت و به‌بخارا خلیفه‌ای ماند. یکی ازتوابع خویش را، نام اوابوالعباس احمدبن یحیی بن اسدالسامانی. بدین تاریخ در محلهٔ‌گردونکشان‌آتش افتاد، و آتشی[10] چنان عظیم[11] که مردمان‌سمرقند[12] بدیدند (آن) آتش را. واهل‌بخارا گفتند آن[13] آتش ازآسمان آمد. واین محلهمه بسوخت«چنانکه فرونشاندن متعذرشد.»[14]

القصه برادران دیگر وی خروج کردند، و بسیار فتنه انگیختند، و

۱ـ د: حموینه ۲ـ ش،م،ب. خواستند ۳ـ د،ت: بنشابوربود. ۴ـ آنچه درمیان‌پرانتز گذاشته شده ازنسخهٔ خ افتاده‌است ۵ـ ب،خ: دیگر ۶ـ م،ب: کردند ۷ـ د: اهل ۸ـ ش: افزوده: (بود) ۹ـ ب: به نیشابور ۱۰ـ د،ب، خ: آتشی ۱۱ـ خ: عظیم چنانکه ۱۲ـ خ: بسمرقند ۱۳ـ ب: این ۱۴ـ م،د،خ، چنانکه در فرونشاندن متعذر شد ـ م،ب: چنانک‌چون متعذر شد

و عاقبت[۱] ابوزکریا [۲] که اصل[۳] فتنه بود بگریخت با مردم اندك ، و بی برگ و بی نوا به خراسان رفت ، و برادران دیگر امان خـواستند. امیر سعید ایشان را امان داد، و به نزدیك خویش آورد[۴] تا آن فتنه بیارامید .

حکایت: هم به روزگار امیرسعید نصربن احمد بن‌اسمعیل در ماه رجب سال برسیصد[۵] و بیست و پنج در بخارا آتش‌افتاد ، و جمله بازارها بسوخت، و آغاز آن ازدکان[۶] هریسه پزی [۷] بود، به‌دروازهٔ سمرقند، که‌خاکستر از زیردیگ هریسه برداشت [۸] ، و به بام برآورد. و بر بام او مغاکی بود، تا آکنده شود . پاره‌ای[۹] آتش در میان خاکستر بود، وی [۱۰] ندانسته بود. باد[۱۱]برد ، وآن‌آتش برتواره زد ، و آن تواره درگرفت، و ازآن‌جمله [۱۲] بازارها درگرفت، ومحلهٔ دروازهٔ سمرقند جمله بسوخت ، و آتش بر هوا چون ابر همی‌رفت ، و کوی «بکار» و تیمچه های [۱۳] بازار، و مدرسهٔ فارجك[۱۴]، وتیم [۱۵] کفشگران، وبازار صرافان و بزازان ، و آنچه در بخارا بود بدین[۱۶] جانـب همه بسوخت ، تا به لب‌رود[۱۷]. و پاره‌ای آتش بجست و مسجد ماخ درگرفت، وتمام بسوخت ، و دو شبانه روز می‌سوخت[۱۸]. و اهل بخارا در آن عاجز شدند ، و بسیار رنـج دیدند، تا روز سوم بکشتند. و یك ماه‌آن چوبها به‌زیرخاك می‌سوخت،وزیاده از صد هزاردرم اهل بخارا را زیان شد، و هرگز عمارتهای بخارا [۱۹] مثل آن نتوانستند کردن[۲۰].

و امیرسعید را سی و یك سال ملك بود[۲۱]. و پادشاه عادل بود، و او از

۱ـ خ: و بعاقبت ۲ـ م،ب: ابوذکریا؛ ۳ـ د،خ: اهل ۴ـ د: وبنزدیك‌آورد ۵ـ د : سال سیصد ۶ـ ب: دوکان ۷ـ د،خ: حریسه پزی ۸ـ د: دیگ برداشت ۹ـ ب، و پاره‌ای ۱۰ـ د،خ: بوده و وی ۱۱ـ د،ش،ت: و باد ۱۲ـ د،خ: و ازآنجا ۱۳ـ د، خ: تیمچه ۱۴ـ ب: و درمدرسهٔ فارجك ـ خ: و در مدرسه نارحك ۱۵ـ خ: تیمچه ۱۶ـ د،ت: بدان ۱۷ـ ب،خ: تا لب ۱۸ـ خ: بسوخت ۱۹ـ خ: بخارا را ۲۰ـ ب، خ: کردند ۲۱ـ ش،ب؛ ملك اوبود

پدر خویش عادل‌تر بود، و شمایل او بسیار بوده است، که اگر همه را یاد کنیم درازگردد، و چون [۱] از دنیا برفت پسر او نوح بن نصر بملك بنشست.

(ذکر ولایت) امیر حمید ابو محمد نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل السامانی

امیر حمید به ملك بنشست باول شعبان سال بر سیصد [۲] وسی ویك. ابوذر وزیر او شد. و وی قاضی بخارا بود [۳]. و بروزگار وی [۴] کسی از وی فقیه تــر نبود. و مختصر کافی تصنیف او بود. و چون امیر سعید وفات یافت، هر کسی جائی قرار کردند، امیر حمید از بخارا بیرون آمد و به نیشابور رفت، وابوعلی اصفهانی [۵] امیر نیشابور [۶] بود، بفرستاد تا اورا بگرفتند. و ولایتها صافی کرد، و مخالفان را پراکنده کرد [۷]. ونیشابور را به ابراهیم سیمجور داد، ابوعلی اصفهانی [۵] با خویش گفت که من ملك با وی [۸] راست کردم، وی ولایت [۹] بدیگری داد. ابوعلی اصفهانی [۵] مر ابواسحاق ابراهیم بن احمد بن اسمعیل السامانی راگفت به بخارا رو و ملك بگیر، چون من باتو [۱۰] باشم امیر باتو مقابله نتواند کردن [۱۱]. ابواسحاق لشکر بکشید، و خلاف ظاهر کرد. امیر حمید از نیشابور [۶] باز گشت. ابواسحاق قصد او کرد، و میان ایشان حرب افتاد، و امیر حمید در هزیمت [۱۲] شد، و تا بخارا [۱۳] بیامد. و ابواسحاق عم وی بر اثر وی به بخارا بیامد، ودر جمادی الآخر به سال [۱۴] سیصد وسی وپنج با وی همهٔ [۱۵] اهل بخارا بیعت کردند [۱۶].

۱ـ ش: چون ۲ـ خ: بسال سیصد ۳ـ خ: بودی ۴ـ خ: بروزگار او ۵ـ م،ب: صفانی ـ ط: صغانی ۶ـ د،خ: نشابور ۷ـ ب: افزوده: و امیر حمید به نیشابور بود بفرستاد تا اورا بگرفتند و ولایتها صافی کرد ، ۸ـ م،ب،خ: بروی ۹ـ ش: کردم ولایتی ۱۰ـ د، خ: چون با تو ۱۱ـ د، ب : نتوان کردن ۱۲ـ ش،ب : و امیر هزیمت ۱۳ـ خ: تا بخارا ۱۴ـ خ: سال ۱۵ـ ب. و باهمه ـ خ: باهمه ۱۶ـ ش،م،ب، کرد

و برهمه منبرهای بخارا خطبه بنام ابواسحاق (خواندند).

و بعد[۱] ازمدتی او را معلوم شد که لشکر وی با وی دل بدکردند[۲]، وبا امیر حمید راست‌شده‌اند، وقصدآن دارندکه اورا بکشند. ازبخارا بازگشت، و به چغانیان رفت. و امیرحمید سپهسالاری[۳] منصور قراتکین را داد، و به مرو[۴] فرستاد. و علی بن محمد[۵] القزوینی را بگرفت، وبندکرد. و به بخارا فرستاد، و آن فتنه را فرونشاند.

و امیر حمید را درمدت ملك خود[۶] با هرکسی ازطالبان ملك خویش حربهای بسیارافتاد، و به‌تاریخ سیصد وچهل و یك ولایتها[۷] بر امیرحمیدصافی شد. و امیر حمید از دنیا بــرفت در ماه[۸] ربیع‌الاخــر سیصد و چهل و سه و مدت ملك او دوازده سال بود.

واحمد (بن‌محمد) بن نصرگوید: که محمد [بن] جعفر النرشخی[۹] این کتاب به‌نام اوکرده است. به اول[۱۰] (عهد وی) در سال سیصد و سی و دو.

و آنچه در عهد امیر حمید بوده است بتمامی در کتاب خویش یاد نکرده است.

و همچنین آنچه بعد از امیر (حمید) ما را درست شده است از حال امراء سامانی[۱۱]. به توفیق‌الله تعالی[۱۲].

۱ــ م،ب: بعد ۲ــ ب: کرده‌اند ــ ضمیر غایب راجع به ابوعلی است ۳ــ م،ب:سپهسالار ۴ــ د،خ: بمرو ۵ــ د،خ: احمد ۶ــ ش،ب: خویش ۷ــ د،خ: ولایتهادا ۸ــ ب ، ت: ودر ماه ۹ــ د ،خ: نرشخی ۱۰ــ د ، ش: و باول ۱۱ــ خ : ذکرنمائیم بتوفیق الله بردین؟ تعالی ۱۲ــ ش،م،ب : افزوده : این بود

(ذکر ولایت) «امیر رشید ابوالفوارس[۱]» عبدالملك بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل السامانی رحمهم‌الله تعالی[۲]

چون امیرحمید[۳] از دنیابرفت به امیر[۴]رشید بیعت کردند، و وی ده‌ساله بود که بملك بنشست. وچون خبر وفات امیرحمید به ولایتها برسید، هرکسی به ولایتی[۵]طمع کردند. اشعث بن محمد بن محمد را به خراسان فرستاده‌بود، و او را به‌هری[۶] واصفهان حربهای بسیار افتاد، و ولایتها صافی کرد. وهنوز در آن کارمی‌بود، وحرب می‌کردکه امیر رشید از اسب بیفتاد، و هم درآن‌شب وفات یافت. و آن‌شب چهارشنبه بود و هشت روز ازماه شوال گذشته بود[۷] به سال سیصد و پنجاه.

و مدت[۸]ملك‌او هفت سال بود، و چون‌او را دفن کردند لشکر بشوریدند، و خلاف کردند. و هرکسی طمع ملك کردند، و فتنه‌ها ظاهر شد.

(ذکر ولایت) ملك مظفر ابوصالح منصور بن نصر[۹] بن احمد بن اسماعیل السامانی

امیر سدید به‌ملك بنشست، و لشکر با وی بیعت کردند . و اتفاق پدید

۱ـ فقط در نسخهای م،ب،خ: است ۲ـ ش،م،ب: رحمه‌الله ـ نسخهٔ خ ندارد ۳ـد:چون امیر نوح ۴ـ ب: باامیر ۵ـ ب: بولایت ۶ـ م،ب: بهری فرستاد ۷ـ م،ب: و هشت روز گذشته بود از ماه شوال ـ د: (از ماه شوال) ندارد ۸ـ نسخهٔ ت در اینجا تمام می‌شود . و دو صفحه ازآخرآن افتاده است ۹ـ تمام نسخه‌های تاریخ نرشخی منصور بن نصر است وکلمهٔ نوح را ندارد. وصحیح «منصور بن نوح بن نصر»است

آمد بعد از اختلاف[۱] بسیار. و بیعت او روز آدینه بود، نوزدهم[۲] ماه شوال به سال سیصد و پنجاه[۳]. و سپهسالار الب تکین در نشابور بود. چون خبر وفات امیررشید[۴] به او رسید قصد (حضرت) کرد، تا امیر سدید را بگیرد. و امیر سدید لشکرفرستاد[۵]، و چون بـه جیحون رسید[۶] خواست که بگذرد[۷] نتوانست گذشتن[۸]، از آنکه لشکربسیار آمده بود. خواست[۹] که بازگردد و به نیشابور[۱۰] رود باولایت[۱۱] خود، امیر[۱۲] سدید نامه کرد به محمد بن عبدالرزاق به نیشابور تا اورا نگذارد که به‌نیشابور[۱۳] درآیـد. البتکین خبریافت دانست که به‌نیشابور نتواندرفتن[۱۴]، همچنان از آب جیحون بگذشت[۱۵] و به بلخ رفت و بلخ را بگرفت[۱۶]، و خلاف ظاهر کرد.

امیر سدید اشعث‌بن‌محمد را فرستاد، و با البتکین حربها کرد، و بآخر، الب‌تکین‌را از[۱۷] بلخ‌بیرون کرد. الب‌تکین به غزنه[۱۸] رفت اشعث‌بن محمدبراثر وی به غزنه رفت، وآنجا نیزحربها کردند، و دیگربار البتکین ازپیش وی به هزیمت شد، و باز به بلخ‌گریخت. و باز امیر سدید او را امان داد، بعد از خلاف و حرب بسیار به‌خدمت آمد.

و در این ایام امیر سدید لشکرهای بسیار به ولایتها فرستاد، و مملکت صافی کرد، و بیش درولایت منازع[۱۹] نماند، و ولایت دیلمان بگرفت، و بـا دیلمان صلح کرد[۲۰]، بدانك هرسال صد و پنجاه هزار درم نیشابوری بدهند[۲۱].

۱ـ م،ب: بعد اختلاف ۲ـ ش،م،ب: افزوده «وفوت او در ماه»ـ ب «نوزدهم» ندارد ۳ـب،خ،م:افزوده: (بود) ۴ـم،ب،خ: امیرسدید ۵ـش،م،ب: وامیرسدیدباوکس‌فرستاد ۶ـ ب،م،خ: چون بحضرت رسید ۷ـ م،ب (که‌بگذرد) ندارد ب، جون بحضرت رسید ۸ـ م،ب: گذاشتند ۹ـ ت: و خواست ۱۰ـ د،خ: و نشابور ۱۱ـ خ: بولایت ۱۲ـ ب: و امیر ۱۳ـ ش،م،ب: نگذارند که به‌نیشابود ۱۴ـ د،خ: رفت ۱۵ ـ ش،ب،م: از آب جیحون و ازآموی بگذشت ۱۶ـ خ: گرفت ۱۷ـ ش: البتکین از ۱۸ـ د،خ: بغزنی ۱۹ـ د،خ: منازعت ۲۰ـ د،م،ب،خ: کردند ۲۱ـ خ: دهند

و امیر سدید از دنیا برفت در روز یکشنبه شانزدهم ماه محرم به سال سیصد و شست[1] و پنج ومدت ملك او[2] پانزده سال و پنج ماه بود. والله اعلم[3]

(ذکر ولایت[4]) امیر رشید ابوالقاسم نوح بن منصور بن نصر بن احمد اسمعیل السامانی

چون امیر سدید روز یکشنبه از دنیا برفت ، روز دوشنبه پسر وی به ملك بنشست، و با وی بیعت کردند. و ابو عبدالله محمد بن احمد الجیهانی وزیر شد، و بازبه سبب پیری عذر خواست، و بعد از وی دو سه روزدیگر شد، آنگاه امیر محمد بن عبدالله بن عزیر[5] وزیر شد ، وکار ملك با رونق شد . و ابوالعباس تاش[6] که سپهسالارلشکر بود معزول شد، ابوالحسن محمدبن ابراهیم سپهسالار شد . ابوالعباس تاش خلاف کرد، و نشابور بگرفت . و سپهسالار ابوالحسن و پسر وی ابوعلی و ابوالحسن الفایق الخاصه به نشابور رفتند، واو را هزیمت کردند ، به سال سیصد و هفتاد و هفت . و ابوالعباس از نیشابور بگریخت ، و به گرگان گریخت ، علی بن حسن با وی یار شد ، و به گرگان درآوردش .

و چون سپهسالار ابوالحسن محمد بن ابراهیم از دنیا برفت به آخر ذی‌قعده سال سیصد و هفتاد وهشت پسر وی سپهسالار شد . و بعد از وی امیر رشید ازوی با کراهیت شده و او را معزول کرد. و سپهسالار ابوالحسن الفایق

۱ــ م،ب: کلمه (شست) ازاین دونسخه افتاده است ۲ــ د،خ: ولایت وی ۳ــ خ : «والله اعلم» ندارد ــ م افزوده : «تمت هذه الرساله مسمی بتحقیق الولایة ــ ب : تمت ۴ــ «ذکر ولایت» در دونسخهٔ د ،خ نیست ۵ــ د،خ: عزیز ۶ــ (که) در د نیست و از نسخهٔ خ افزوده شد.

الخاصه‌شد، و بهری رفت، و باوی حرب کرد. وفایق‌الخاصه از وی بگریخت، و به مرو رفت. به تاریخ ذی‌الحجه‌اندر سال سیصد و هفتاد و هشت ازهجرت،
و بعد از وی ابوالحارث منصور بن نوح یکسال و نه ماه والی بود، بکتوزیان اورا در سرخس بندکردند و ملك آل سامان از دست ایشان بیرون رفت والله اعلم [۱].

۱ـ ازابتدای «ذکرولایت امیررشید» تااینجا بمقداریك‌صفحه ازنسخهای‌ش،م،ب افتاده و فقط در دو نسخه د،خ است

١٣١١

حواشی و تعلیقات

۱۴۰

ص ۱ نسخهD سه صفحه داستان دربارهٔ روحانیون و پیغمبران که بخارا را دیده‌اند : وهمچنین چندین حکایت دربارهٔ علی (ع) وعمربن الخطاب راجع به خراسان دارد. (فرای ش۱)

ص ۳ س ۲: آغاز نسخهٔ ب بانسخه‌های دیگر برابر نیست وبه این جملهٔ عربی ابتدا شده «الحمدلله الذی بنعمته تتم الصالحات (کذا)» که نسخه‌های دیگر فاقد آنست . وبعد تاعلیهم اجمعین (آخر سطر چهارم) که از بعضی نسخ افتاده ، دراین نسخه مانند نسخهٔ م وچاپ شفر موجود وباآن دومطابق است . وپس از آن القاب ونام صدر صدور به صورت زیر آمده است که درنسخه‌های دیگر نیست .

«اختصار کرد به جهت خدمت مجلس عالی مولانا صدرالصدور جهان خواجهٔ امام اجل اعز اشرف اطهر امجد کبیر کریم برهان الملة والدین سیف الاسلام والمسلمین ، حسام الائمة فی العالمین ،زینة الملك (و) الملوك والسلاطین، سلطان الشریعة کهف الملة قدوة الامامة (کذا) ناصر السلطنة(؟) قامع البدعة، ظهیر الخلافة نصیر الایام مجیر الانام ملك العالم اکرم الدنیا اعلم الوری، سید اهل الارض امام الحرمین مفتی الخافقین کریم الطرفین حبیب الابوین

تاج المعالی والمناقب و المراتب والمفاخر عبدالعزیزبن صدرالامامالاجل الشهید السعیدحسامالدین عمربنالصدرالامامالحمید برهانالدینعبدالعزیز قدسالله ارواحالسلفوبارکفیعمر الخلف فیالعز والعلاء والدولةوالسناء مابقیالأرض والسماء، کمترین بندگان محمدبنزفربنعمر، باشد کهمجلس عالیمولوی دامعلیا(ظ:عالیا) شرف مطالعت میموندامیمونا ارزانیدارد، وبهچشم رضا ملاحظت فرماید، انشاءالله تعالی آغاز کتاب چنین گوید »

وتاآخر سطر دهم صفحهٔ ۲ بانسخ دیگر برابر است، وستایش والقاب ممدوح چنانکه درنسخههای دیگراست دراین نسخه آمده ومکرر شده است. بااین اختلاف که القاب ممدوح درکرت اول که دراین‌نسخه استمفصلتر، ودرکرتدوم مختصرتر است. و دیگر آنکه نامحسامالدین عمر پدرممدوح که ازتمام نسخهها افتاده ونسبت بهجد داده شده است، دراین ستایش مفصل موجود است.

« واینحسام الدین عمر که امام شهیدش خوانند، پسر امام برهان الدینعبدالعزیز بن مازهٔ بخاریحنفیاست که ظاهراًاول کس ازاین خانداناست که شهرت یافته، وآل برهان به او منسوب شده اند.

حسامالدینعمرهمازمشاهیر علماءمشرق وازجملهٔفقهاءماوراءالنهر بوده، ودرسال ۵۳۹ درجنگ قطوان که درحوالی سمرقند مابین سلطان سنجر وگورخان خطائی روی داد، وبهپیروزی گورخان خاتمه یافت، حسام الدین به دست گورخان کشته شد.

حسام الدین عمررا دوفرزند برومند ودانشمند بوده: یکیشمس الدین صدر جهان محمدبنعمربن عبدالعزیزبن مازه رئیس بخارا.

ودیگر صدر الصدور صدرجهانبرهان الدین عبدالعزیزبنعمربن عبدالعزیز بن مازه که ازاعاظم رؤساء، وازمشاهیر خاندان آلبرهانبوده،

و همین شخص است که محمدبن زفر تاریخ بخارا را در سال **۵۷۴** به نام او اختصار و اصلاح کرده است.»

(از حواشی قزوینی برچهار مقاله : ۱۱۵-۱۲۰)

ص۳ س۶ قباوی : نسبت به «قبا» به ضم قاف وفتح باء موحده است، و«قبا»نام **شهر** بزرگی است ازشهرهای فرغانه که نسبت به آن باواو (قباوی) باشد.

به این شهر منسوب است خلیل بن احمد قباوی فقیه زاهد که در بخارا حدیث می گفت، و عثمان بن مسلم قباوی و دیگران.

اسطخری گوید : قبا از منزه ترین شهرهای ترکستان است، او را قلعه و ربض و مسجد و بازارهاست.

(انساب سمعانی و اللباب ۲/ ۲۴۰ ، قاموس الاعلام شمس الدین سامی ۳۵۹۳/۵، اسطخری ۳۳۳)

ص ۵ س ۲ سیبویه بن عبدالعزیز بخاری : کلمهٔ (النحوی) که در بعضی از نسخ آمده زائداست وبه مناسبت نام سیبویه نحوی مشهور در اینجا افزوده شده است ، و در نسخهٔ (د) و بعضی نسخ دیگر این کلمه نیست.

شرح حال این شخص در جائی دیده نشد ، او را نباید با سیبویه ابوبشر عمربن عثمان بن قنبر نحوی بصری مصنف «الکتاب» اشتباه کرد.

ابوبشر درنحو شاگرد خلیل بود و در سن سی ودوسالگی به سال ۱۸۰ یا ۱۸۴ یا سال ۱۹۲ وفات یافت ، درمحل وفاتش نیز اختلاف است، بعضی دربیضاوبعضی درشیراز،وبعضی مرگ اورا دربصره درسال ۱۶۱ و۱۸۸ نوشته اند . ابن الجوزی گوید در ساوه در سال ۱۹۴ درگذشت.

(ابن اثیر ۷۹/۶، تاریخ بغداد ۱۹۵/۱۲، العبر ۲۷۸/۱ وبغیة الوعاة ۳۶۶)

ص۵ س۲ عبدالله مبارك: احتمالا عبدالله بن مبارك مروزی است که به گفتهٔ ابن اثیر در ماه رمضان سال ۱۸۱ در سن شصت وسه سالگی درگذشته ، و از

بزرگان اهل حدیث بوده است .

ابوصالح هروی روایت کند از عبدالله بن مبارك که می گفت: **چهل هزار درهم برای اخذ حدیث و شصت هزار درهم برای آموختن ادب صرف کردم ، ای کاش آنچه در راه به دست آوردن حدیث هزینه نمودم برای** اکتساب ادب انفاق می کردم . (ابن اثیر ۵/ ۵۳، کشف المحجوب: ۱۱۷)

ص۵ س۶ **مخلدبن عمر:** از او وقضاتی که بعدازاو ذکر شده اند اطلاعی در دردست نیست . (فرای ۶)

ص۵ س۴ **ابودیم حازم سدوسی :** سدوسی (به فتح سین و ضم دال وسکون واو وسین در آخر.) این نسبت به سدوس بن شیبان نام قبیلهٔ بزرگی ازعرب است، گروه بسیاری ازعلماء بدین سدوس منسوبند که نام عده ای درانساب سمعانی و وفیات الأعیان ابن خلکـان ۱/ ۴۶۶ و ۲/ ۲۵۴ یاد شده، اما نام ابودیم حازم در جائی به نظر نرسید . (فرای۷ و فیات الاعیان)

ص۵ س۷ **غنجار:** به ضم غین و سکون نون، دو نفربه این لقب شهرت یافته اند: یکی ابواحمد عیسی بن موسی تیمی (تیم قریش) . گـویند از آنجهت که گونه هایش سرخ بود به غنجار ملقب گردید . وی از مردم بخارا وازافاضل دانشمندان ، و زاهد و محدث ماوراءالنهر بود .

حاکم گوید: غنجار امام عصر خویش بود، ودر کبرسن طلب علم کرد. او برای تحصیل دانش واخذحدیث مسافرت به عراق وحجاز وشام و مصر نمود ، و از علماء آنجا کسب علم کرد، و در سال یکصدوهشتادو پنج در سرخس درگذشت .

بعضی تاریخ وفات او را در سال ۱۸۴ دانسته ، و ذهبی درالعبر به سال ۱۸۶ نوشته است .

ودیگر ابوعبدالله محمدبن ابی بکر احمدبن محمدبن سلیمان بخاری

وراق معروف به غنجار حافظ . وی از آن روی به غنجار مشهور گشت که درجوانی ازعیسی بن‌موسی تیمی غنجـار درحدیث پیـروی می کرد ، و کتابهای اورا می‌خواند ومی‌نوشت .

یاقوت درارشاد الأریب فی‌معرفة الأدیب ازاو یاد کرده گوید :

ابوعبدالله بن‌ابی‌بکر درجملهٔ ادبا واهل ادب نبود که ذکرش در این کتاب لازم باشد،ولی ازآنجا که درتاریخ بخارا تألیفی دارد نامش را دراینجا آوردم . وازسمعانی احوال اورا بدین شرح نقل نموده که : وی درسال ۴۱۰ (؟) وفـات یافت ، و مولدش درسـال ۳۳۷ بود ، ودرمقبرهٔ حوض الفدام دربخارا مدفون گردید .

وبعدگوید: احمدبن ماماالأصفهانی حافظ در زیاداتی که‌برتاریخ بخارا جمع آوری نموده است، بعداز ذکر نسب ووجه شهرت‌اوبه‌غنجار گوید :

بسیاری‌ازمشایخ که غنجار روایت حدیث‌ازآنهادارد درتصنیفش تاریخ بخارا یاد شده‌اند . و درآخر ، وفات غنجار را وقت طلوع آفتاب روز جمعهٔ ۲۲ شعبان سال ۴۲۲ (؟) ذکر کرده است . (۶/ ۳۲۹)

تألیفاتش‌یکی‌تاریخ‌بخارا ، ودیگرفضائل الصحابةالاربعة است. و وفاتش به قول صحیح درسال ۴۱۲ دربخارا بوده است .

(انساب‌سمعانیa ۴۱ ،اللباب۲ / ۱۷۹، العبر ۱ / ۲۹۳ ،یاقوت۱ / ۵۲۱؛ ۴ / ۹۲۰ ، ارشاد الاریب ۶ / ۳۲۹ ، مزارات بخارا ۳۸)

ص ۶ س ۱ سعید بن خلف بلخی : نامش درمآخذی که دردست است به‌نظر نرسید ، محتمل است وی‌ابوسعید خلف‌بن‌ایوب عامری فقیه حنفی‌مفتی‌بلخ وخراسان صاحب کتاب اختیارات درفقه باشد که درسال ۲۲۰ وفات یافته است . (هدیةالعارفین۱ / ۳۴۸ وحاشیهٔ مزارات ص ۲۲)

ص۶س۴ درغات: جمع درغ است که در کتابهای لغت به معنی برغ و سد وبند آب آمده است .

ص۶س۶ عبدالمجیدبن ابراهیم نرشخی. نامش درانساب سمعانی ویاقوت نیست ، وهمچنین درکتب رجال حدیث هم ذکراو نشده است ، وازاینکه نرشخی دربارهٔ وی گفته : اورا ازجملهٔ عبادالصالحین گفتندی، معلوم می‌شود ازجملهٔ زهاد بوده است .

درمیان روات حدیث صفت صالح بسیار شایع است، وغالباً گویند ازجملهٔ صالحان بود.

درکامل ابن اثیر در شرح حال عده ای از علماء آمده است که از صالحان بود . ازجمله ابوالحسن محمدبن الحسن بن عیسی را گوید : ازصالحان وروات حدیث بود ، درسال ۴۴۰ درگذشت.(ج۹/ ۲۹۰)

وباز ابوالحسن علی بن عمرقزوینی زاهد راگوید : (کان من الصالحین) ازجملهٔ صالحان بود ، درسال ۴۴۲ درگذشت. (ج۹/۱۹۷)

و همچنین وقتی که ازعبدالله بن محمد بن نافع ابوالعباس بستی زاهد نام می‌برد ، گوید: درسال ۳۸۴ درگذشت. او ازنیشابوربود، پیاده به‌حج رفت وازصالحان بود. (ج ۹ / ۳۶)

ودرتاریخ بغداد (ج ۸ ص ۲۵۳) ازابو محمد معروف به‌حبیب بخاری هم به عنوان یکی ازصالحان نام برده شده است .

ص۶س۸ احمدبن ابراهیم برکدی: نامش درجائی یافت نشد ، سمعانی درکلمهٔ برکد نوشته است: برکدازقرای بخاراست . وبعدازقاضیی ازمردم آنجا به نام ابوجعفر محمد بن احمد بن موسی بن سلام برکدی نام برده که درمظالم بخارا مشغول بوده ، ودر ذیحجهٔ سال ۲۸۹ درگذشته است .

یاقوت هم در« برکد » ازهمین شخص یادنموده ،و تاریخ وفاتش را درذیحجهٔ سال ۳۸۹ معین کرده که مسلماً خطاست ، چون سمعانی می‌گوید:

وی در ایام ولایت امیر اسماعیل سامانی بود .

(انساب سمعانی چاپ هند ۲/۱۷۵، اللباب۱/۱۷۵، یاقوت ۱/۵۸۹، یادداشت فرای شمارهٔ ۱۱)

ص ۶ س۱۰ ابوذر محمد بن یوسف بخاری : در تاریخ بغداد نام و نسبش چنین آمده :

محمدبن محمدبن یوسف‌القاضی ، وازاینجا معلوم می‌شودکه در تاریخ بخارا نام پدرش افتاده ، وبه جد نسبت داده شده است .

و با آنکه نرشخی او را از علماء شافعی دانسته است، نامش را تاج‌الدین سبکی درکتاب طبقات‌الشافعیة الکبری نیاورده است .

(تاریخ بغداد ۲/۲۶ و یاد داشت فرای شمارهٔ ۱۲)

ص۶س۱۷ ابوالفضل‌محمدمروزی: سمعانی او را تحت عنوان «الشهید» یادکرده است. وگردیزی او راحاکم جلیل‌خوانده است ، و بعضی حاکم شهیدش‌نوشته‌اند. او قاضی‌مشهوری بودکه بعدبه وزارت‌امیرحمیدنوح‌بن نصر رسید . در انساب و جواهرالمضیئه نام و نسب وی چنین‌آمده‌است:

محمدبن محمدبن احمدبن عبدالله بن‌عبدالمجید حاکم ، مشهور به حاکم مروزی سلمی وزیر شهید ، مکنی به ابوالفضل ، عالم بزرگ و امام حنفیه .

ابن‌اثیرنام وی وپدرش را چنین ذکر کرده است : «محمدبن‌احمد الحاکم‌المتولی» که لابد نسبت به جد داده است .

و منهاج سراج او را شمس‌الائمة ابی‌الفضل محمد بن محمد بن الحکم‌السرخسی‌خوانده‌که مسلماخلط‌واشتباه است.وشمس‌الائمۀسرخسی غیرازابوالفضل محمد حاکم جلیل‌است و شمس‌الائمة شارح‌مختصر کافی است ، که به نام مبسوط سرخسی مشهور است .

حاکم‌ازجماعتی‌ازائمه‌سماع‌حدیث نمود ، وبه بلادبسیارمسافرت

کرد. و به نیشابور و مرو و ری و بغداد و مکه و مصر و بخارا برای استفادهٔ از مشایخ آنجا رفت. و جماعتی هم از محضر او مستفید گشته، و از او روایت حدیث کرده‌اند، که از جملهٔ آنها ابوعبدالله حاکم صاحب تاریخ نیشابور است.

او تصنیفات بسیار ساخته و مجموعه های بسیار نیک جمع کرده است، که از جملهٔ آنها الکافی و المنتقی در فروع حنفیه است.

در ایام وزارتش لشکریان به امیر نوح از او شکایت کردند، و گفتند: تیمار لشکر ندارد، و وظیفهٔ آنها را چنانکه باید ندهد، و از امیر خواستند که او را در اختیار ایشان گذارد، و در غیر این صورت برخود او عاصی خواهند شد، و به عم او ابراهیم خواهند پیوست، نوح باخواستهٔ ایشان موافقت کرد. حاکم که این حال بشنید غسل کرد، وحنوط نمود، و کفن پوشید، و به نماز مشغول شد، لشکریان حاکم را بر روی کشیدند و آوردند، و در وقت نماز صبح در دروازهٔ مرو او را کشتند.

منهاج سراج در طبقات ناصری گوید: بر در سرای امارت دو درخت سپیدار بلند بود، سر آن دو را فرو کشیدند، وهردو پای مبارك او را بر شاخ آن درخت بستند، وبگذاشتند تا درخت سربالا برد، وآن بزرگ به دو پاره شد. (ص ۲۱۰)

صاحب تاریخ نیشابور نوشته است: من درمیان کسانی که از اصحاب ابوحنیفه اخذ حدیث کرده‌اند با حافظه‌تر و با فهم‌تر و آگاه‌تر به رسوم و آداب حدیث از او ندیدم.

ابن اثیر و خواندمیر، قتل او را در جمادی الاولی سال ۳۳۵ دانسته اند، وگردیزی در زین الاخبار نیز همان سال را بدون تعیین ماه اختیار کرده است، ولیکن سمعانی و ابن جوزی و دیگران در ربیع الاخر سال ۳۳۴ یاد کرده‌اند.

(ابن‌اثیر ۸/ ۱۳۱ و ۱۵۱ ، گردیزی ۱۵۳ و ۱۵۴ و۱۵۵ یادداشتهای قزوینی ۷/ ۲۷۲ ، ترکستان بارتولـد ص ۲۴۶ ، الجواهر المضیئه ۲ / ۱۱۲ ، کتاب بروکلمن ۲/ ۸۰ و۸۹ ، کشف الظنون چـاپ اسلامبول‌ج۲ ستون ۱۳۷۸، المنتظم ۶ / ۳۴۶ ، طبقات ناصری ۲۰۹ - ۲۱۰ وحبیب السیر ۲/ ۳۶۱)

ص ۷س۷ علماءامتی کانبیاءبنی اسرائیل: این خبر که منسوب به پیغمبر(ص) است در کتب صحاح ستهٔ اهل سنت ، وهمچنین در کتاب‌های اخبار خاصه یافت نشد. ولیکن جمعی ازمتصوفه آنرا در کتب‌خویش آورده، وبه رسول خدا نسبت داده اند . و خبر به همین‌صورت در کتابهای زیر یادشده‌است:

ینابیع المودة چاپ‌اسلامبول صفحهٔ ۴۷۵ سال ۱۳۰۱ ،

جامع الاسرار سید حیدر آملی نسخهٔ خطی کتابخانهٔمدرسهٔعالی سپهسالار، شمارهٔ ۱۲۷۳ وص ۲۲۲ چاپی ،

تمهیدات عین القضاة همدانی ص ۵

طرائف الحکم ج ۱ ص ۳۱ به نقل ازغوالی اللآلی ،

رشحات‌نبویه ص۱۲ ،ومرصادالعبادصفحات۹۱و۲۷۵و۲۷۷و۲۸۴؛

شمس الحقیقة ص ۳۵، الانسان الکامل ص ۳۲۱ ،

وصاف الحضرة ص ۴ ، مقالات شمس ۳۱۲ ،

صاحب‌اللؤلؤالمرصوع‌درصفحهٔ۵۱ وصاحب تذکرةالموضوعات درصفحه۲۰ ازکتاب‌خوددربارهٔ صحیح بودن این‌خبر دچار تردید شده‌اند.

و درکتاب انس التائبین شیخ احمدجام‌صفحهٔ ۲۸۹ س۱۰ ومرصاد العبادص ۲۸۴ خبربه صورت زیرآمده است . علماء امتی‌افضل من‌انبیاء بنی‌اسرائیل.

(ازفهرست احادیث وروایات انس التائبین)

ص ۸ س ۲ وآنرا رود ماصف خوانند : درکتابهای جغرافیـا رودی به‌نام رود ماصف یادنشده ، ظاهرأرود ماصف همان رودی بوده که‌از کوههای‌بتم

سرچشمه‌گرفته ، وازجانب سغد به طرف بخارا روان می‌شده، ودرسغد به نام رود بخارا ، ودربخارا به نام رود سغد خوانده می‌شده است .

استخری وابن‌حوقل این رود را چنین توصیف کرده اند :

آبهای شهر (سمرقند) همه ازرود سغد است . وسر این‌رود از کوههای بتم است که بالای چغانیان باشد. واین آب را آبگیری است‌که آنرا (جن) یا (مجن)خوانند .

فرای نام آبگیر را به‌نقل‌ازاستخری(۳۱۹) (ماجی)یا(ماگا)نوشته است‌که دراستخری به‌این صورت یافت نشد، وافزوده است‌که‌مار کوارت درایران شهر (۱۵۰) صحیح ماصف‌را ماسپ Masp می‌داند . وبحث مفصلی راجع به این اسم می کند . . (فرای ۱۵)

درمسالك‌وممالك ابن خردادبه (۱۸۱) درجملهٔ عجایب ذکرشده است‌که «کس نام شهری است‌که با سمرقند دوررز راهست ، ودربین راه عقبهٔ مرتفعی است ، وآن طرف‌شهر کس کوههای پوشیده ازبرف است‌که برف آن ازسالیان دراز مانده ، وبرف هرسال ازسال‌دیگر ممتاز است.اگر مرد تیزبینی بدان برفها بنگرد ، وبرفهای سالهای پیشین راکه‌باخط سرخ تیره ازهم جداست بخواهد بشمارد هرآینه عاجز گردد .

ومیان برفها ،کرمهـای سفید بزرگی به مانند پیل وجـود دارد ، وازبرفهای ذوب شده آب جاری گردد . ودرآن چشمهٔ بزرگی است کـه هشتاداں در خوانده شود ، وآب بسیاراز آن روان باشدکه درسمرقند آنرا نهر جیرت نامند ، واین نهر بخارا است.»

لسترنج‌درکتاب سرزمینهای خلافت شرقی‌گوید: که سرچشمهٔرود سغدیعنی‌زرافشان‌امروز ،درکوهستان بتم‌است، این کوهستان میان رودهای سغدبا رودهای‌چغانیان ووخشاب واقع است.... که‌ازشاخه‌های‌سمت‌راست

رود جیحون اند . (ص ۴۹۶)

فرای دریاداشت‌شماره ۴۹ که‌ازرود زرفشان‌بحث کرده گفته است:

رودخانه سغددرکتب اسلامی‌نام واحدی‌نداشته است واسم‌نامیك Namik پس‌ازیك قرن ازتسلط مسلمانان در آن دیارفراموش‌شده‌است. ونام‌زرافشان هم‌که اسم کنونی آنست تا قرن هیجدهم میلادی درجائی یافت نشده‌است. و مؤلفین عرب آنرا رود سغد می‌نامیده‌اند . و امروزه نام آن چوپان آتا Chupan-ata می‌باشد . و این نام ازاسم کوهی‌به همین‌نام که‌درنزدیکی سمرقند است‌گرفته شده . وهمین روداست که‌درمتن سمریه به نام‌رودخانهٔ کوهك خوانده شده است .

ابوطاهرسمرقندی درچند موضع‌ازکتاب‌سمریه ، ازدریای کوهك یادکرده؛(سغدیان‌روخانه رادریاگویند.) دریك جاگوید که :دریای‌زرافشان که آنرا دریای‌کوهك خوانند از جانب شرقی به طرف غربی‌ازمیان عرصهٔ ولایت می‌گذرد . (ص۲۵)

و در موضع دیگر گفته : از میان‌کوه جنوبی وکوه شرقی دریای زرافشان برون می‌آید ، درمیان کوه شرقی دربالای آن کول است ،آن‌را کول اسکندرمی‌گویند، منبع‌یك‌شاخ زرافشان‌بوده‌است، ودوری‌آن‌کول یك فرسخ است .

در محل دیگر دربارهٔ‌کوهك‌گوید : اماکوهك آن‌کوه‌است که‌در میانهٔ سمرقند و دریای زرافشان در شمال شهر افتاده است .

وباز درمورد زرافشان می‌گوید: نهرزرافشان که‌آنرا دریای‌کوهك گویند، ابتدای‌آن ازکوههای شرقی وبعضی ازچشمهٔ اسکندربرون‌می‌آید، و آن‌چشمه‌را کول‌اسکندر می‌گویند. وبعضی‌ازآب‌آن‌ازکوههای‌سجاه(؟) برون می‌آید، وبه‌ضم‌یافتن‌آبها وچشمه‌ها دریا می‌شود، وبه‌زمینهای بخارا و قراکول رسیده تمام می‌شود ، طول دریای‌کوهك یکصد وبیست فرسخ

است (ص۲۹-۳۲)

از آنچه دربارهٔ رود سغد از کتابهای مختلف نقل شد، معلوم می‌شود، که این رود به نامهای چند خوانده شده و رود زرافشان و دریای کوهك و رود سغد و رود بخارا ، همه اسم یك رود است که در این کتاب به نام رود ماصف یاد شده است .

(استخری ۳۱۹ ، ابن‌حوقل ۴۰۸، ابن‌خردادبه ۱۸۱، یادداشتهای‌فرای شماره‌های ۱۵ و ۴۹ ، سمریه ۲۵ و ۲۹ و ۳۲ ، قندیه و تعلیقات آن ۱۵۸ ، سرزمینهای خلافت‌شرقی ۴۹۶)

ص۸ س۴ تا به بتك وفرب رسید: فرای دریاد داشت۱۶ این‌دو کلمه رابتك‌و (فرب) خوانده وگوید: نام دو قریه است که تاامروز باقی مانده و در کنار رودخانهٔ آموی مقابل شهر جدید جارجوی (چارجوی) فعلی واقع‌اند .

لیکشین درصفحهٔ ۱۲ کتابش عبارت آخری (و آن‌آب بازداشت) را این‌گونه ترجمه می کند: «بطوریکه‌آبهای دیکرمرداب‌کاملاخشك‌شد.»

کلمهٔ (بازداشت) که معنایش (بازداشت) است من «منحرف کردند ترجمه کردم» این‌محلی است که آب آن وارد آموی می‌شود . (فرای۱۶)

ص۸ س۷ و مردمان از جانب ترکستان آمدندی : فرای‌دریادداشت‌شمارهٔ ۱۷گوید : شرحی که نرشخی راجع به تشکیل بخارا (اقامت مردم در آن سرزمین) می‌دهد، شباهت‌به شرحی‌دارد که در کتاب القندفی تاریخ‌سمرقند داده شده است .

فرای این‌گفته را از کتاب استوری (ادبیات فارسی) بخش دوم از بند دوم چاپ لندن ۱۹۳۶ ص ۳۷۱ نقل کرده ، و بعد افزوده که چنین شرحی در تاریخ سمرقند نیست .

منابع چینی مهاجرت‌گروهی از هسینگ نو Hsiung-nu را به

سغد درقرن اول‌قبل ازمیلادمسیح ذکرمی کنند، وگویا هسینگ‌نوها درآن زمان تا این حدود نفوذ داشته اند .

مارکوارت درایران شهرصفحهٔ ۳۰۸ حدس‌می‌زندکه آبروئی و مردم ترکستان هفتالیت بوده اند .

ص۸ س ۱۱ ابرویی : (نسخهٔ D ابروا B و E ابروی یا ابروای) ا . ساکو E·sachcau درZDMG شمارهٔ ۲۸ (۱۸۷۴) ص ۴۵۰ ابروئی‌را رودخانه زرافشان درنقش آدمی‌می‌داند.پرسونفیکاسیون Personification به تقلید افریق Afrigh شاه خوارزمیان(که درآثار الباقیه بیرونی۳۵ذکر شده است) که با رود آموی مشخص شده است .

ك.انسترانتسو K·Inostrantsev این نسبت‌راپذیرفته‌است.

س . پ . تولستو S·P·Tolstov در Tiranniya-Abruya این داستان را تاریخی‌می‌داند، وابوکاگان Abu kagan را با ابروئی یکی می‌داند .

ابوکاگان لقب‌تالوپین Ta-Lo-Pian می‌باشدکه اوپسرخاقان ترك مهان Mohan است، واوپسرتومین Tümen بوده‌است،ومؤسس دولت‌ترکی درمغولستان درقرن ششم میلادی می‌باشد .

ابوکاگان‌به‌مغرب‌گریخت‌وبه‌وسیلهٔ‌خاقان ترکهای‌شرقی‌دستگیرشد.

ژ.مارکوارت ابروئی‌راآخرین‌پادشاه هفتالیت Hephthalites می‌داند . (یادداشت‌شماره ۱۸ فـرای)

ص۸س ۱۳ خرقان‌رود: خرقان احتمالاً نام شهر یاقصبه‌ای بر کنار رود خرقان بوده است، وخرقان رود نام دوازدهمین‌رود زرافشان‌است.(مقدسی۲۶۵)

سمعانی درکتاب انساب گوید :

خرقان (به فتح خاء نقطه‌دار وراء ساکنه وقاف) ازقراء سمرقند

باشد ، ودر آن رباطی است که آنرا رباط قرخان گویند. (۹۴/۵)

یاقوت ازسمعانی نقل کند که : خرقان به‌فتح اول وسکون دوم، روستائی است درهشت فرسخی سمرقند .

ابن حوقل گوید که : نهری است معروف به خرقان رود که‌ازنهر اصلی جدا شود ، وپس از آنکه روستاهارا مشروب کند به‌زاوش رسد . (۴۰۱)

(سمعانی ویاقوت ۲/۴۲۴ و طبری در خرقانة السفلی ۸/ ۱۱۹۸ وابن اثیر چاپ‌اروپا ۴/۵۳۵)

ص ۸ س ۱۴ **دبوسیه** : شهرکی است ازاعمال سغد ازماوراء النهر .قتیبة‌بن مسلم آنرا درسال ۹۳ هجری فتح کرد. (یاقوت ۲/ ۵۴۶)

سمعانی درانساب‌گوید . دبوسی به (فتح دال مهمله و ضم باء‌یك نقطه وسین بی‌نقطه بعداز واو) منسوب به دبوسیه است . ودبوسیه شهر کوچکی است ازسغد بین بخارا وسمرقند که از آنجا گروه‌بسیاری‌ازعلما ومحدثین برخاسته اند . (۳۰۵/۵)

استخری‌نوشته‌است: که چون از کرمینه‌بگذرد‌به‌دبوسیه آید(۳۱۶)

ابن خرداذبه وقدامة بن جعفر گفته اند : از کرمینه تادبوسیه پنج فرسنگ، وازدبوسیه تاربنجن پنج فرسنگ راه باشد. (۲۶- ۱۰۳)

قدامه در کتاب الخراج افزوده است که اسکندر درسغدسمرقند دبوسیه را بنانهاد . (۲۶۵)

دبوسیه و اربنجن دوشهرندبرجانب راست وادی‌سغددر کنارجاده خراسان . ودرطبری ازدبوسیه‌مکرر یاد شده . (۱۴۴۲/۹و۱۵۲۲)

فرای دریادداشت خودگوید: دبوسیه محل بزرگی بوده وتازمان معاصرجماعتی‌در آن زندگی‌می‌کرده‌اند.ومحل دبوسیه نزدیك‌قصبهٔ‌امروزی

ضیاءالدین می‌باشد .

ص۹ س ۲ : فرای گوید دلائل چندی وجود دارد که نشان می‌دهد که سغدیان در دورهٔ قبل ازاسلام از سرزمین خود مهاجرت کردند . محمود کاشغری می‌گوید: که سغداك Sagdak مردمی هستند که به بلاساغون (که درشمال شرقی طرازاست) آمده ومقیم‌شدند. و آنها اصلا ازسغدکه بین بخارا وسمرقند می‌باشد هستند (رجوع شود به کتاب دیوان لغت‌ترك ج۱ چاپ استانبول ۱۹۱۷ صفحه ۳۹۱)

داستان مهاجرت سغدیان به ترکستان چین درمنابع چینی زمان تون‌هوانگ Tun-huang گفته‌شده‌است(رجوع‌شودبه‌مقالهٔ‌جایلز L.Giles در نشریهٔ مدرسهٔ مطالعات شرقیه BSOS شماره ۶ (۱۹۳۶) ۸۲۷ تحت عنوان « متن یك جغرافیای چینی قرن نهم » از«نامه‌های‌قدیمی » برمی‌آید که سغدیان تجارفعالی بوده اند .

به‌مقاله و . ب . هنینگ W.B.Henning« تاریخ نامه‌های قدیمی سغدیان» درنشریهٔ‌مطالعات شرقی وافریقائی BSOAS ۱۲ ر ۶۰۲(۱۹۴۸) مراجعه شود .

بنابرمقالهٔ برنشتام Bernshtam دردوزمان سغدیان مهاجرت ، سمیرچیا Semirechya اقامت گزیده اند .

اولین بار درقرون سوم تاششم میلادی برای تجارت . و باردیگ درقرن ششم میلادی بوده است .

داستان بنای‌خوارزم واقامت درآن، وجوه‌مشترك‌بسیاری باداستا نرشخی‌دربارهٔ بخارادارد. مقالهٔ اینسترانستو K.Inostrantsev دربا تمدن‌مسلمین‌درخیوه‌در ZMNP (فوریه ۱۹۱۱) (۳ - ۳۰۲) مراجع‌دیهٔ

عربی را برای‌این داستان می‌دهد. (یادداشت شماره ۲۵ فرای)

ص۹ س۴ حموکت : فرای‌گوید که باید آنرا جموکت‌خواند،شهریست‌نزدیك طراز (مراجعه شود به مقالهٔ آ . ن . برنشتم A.N.Bernshtam . و طبری ۱۶۱۳/۹ درشرح جنگهای مسلمانان برعلیه‌ترکان تخارستان درسال ۱۱۹ (۷۳۷)می‌گوید: مردم‌جموکن که ازاشراف‌ترکها هستند ...

تاریخ نیشابور ازعالمی نام‌می‌برد که به‌واسطه کوشش اودر یافتن احادیث مشهور است . و اویوسف‌بن‌موسی‌بن عبدالله‌بن‌خالـدبن جموك ابویعقوب مروروذیست که درسال ۲۹۶ (۹۰۸) درگذشته است .

مقدسی می‌گوید: جموکت شهربزرگی‌است باحصار استواروبك مسجد جامع و ربضی (۲۷۵) دربارهٔ لغت جموکت و حموکت رجوع شود به مقالهٔ ر . فرای تحت عنوان جموك .

درکتاب‌مجمل‌التواریخ والقصص(۴۲۱) آمده است که‌حکمران جموکت را بلاوکتBlaWkth گویند.

بار تولد درکتاب ترکستان‌آنرا یلاوکتYlawkth می‌خواند. (یادداشت فرای ۲۳). درطبری نیزجموکت باجیم است (۱۶۱۳/۹)

دراینجا لازم است برآنچه فرای دربارهٔ جموکت یاد کرده چند نکته افزوده شود :

اول‌آنکه سمعانی‌درذیل کلمهٔ‌دخفندون نام‌ابوابراهیم‌عبدالله‌بن‌خنجه دخفندونی را برده که لقب‌اوجموك بوده(قال ابوابراهیم‌سمتنی‌امی‌جموك)

ودربعضی‌نسخه‌های‌انساب‌هم‌حموك باحاء‌مهمله آمده‌است.

ودرحاشیه انساب‌ازکتاب اکمال (۱۳۱۱۲) نقل شده که (جموك به‌فتح‌جیم وضم میم مخففه و درآخر کاف) اوجموك بن‌خنجه ابوابراهیم بخاری است که نامش عبدالله است . (انساب ۳۲۳/۵)

دوم لسترنج که ازشهرچمکنت یاچمنکت اسم می‌برد گوید: که شرف‌الدین‌علی یزدی‌مکرر از آن‌اسم‌برده است. ظاهرا باشهری که‌مقدسی آنرا جموکت‌نوشته یکی‌است. مقدسی گوید: جموکت‌شهری بزرگ‌بسیار مستحکم است بایك مسجد جامع و ربضی که بازارهای پررونـق دارد (۵۱۵و۵۱۶)

ترجمهٔعبارت‌مقدسی‌دراحسن‌التقاسیم‌چنین‌است : جموکت‌شهری بزرگ است وحصنی استوار دارد، و مسجد جامع دردرون حصار واقع است ، وبازارهای آن درربض است (۲۷۵). و درنسخهٔ ب‌تاریخ نرشخی هم جموك آمده است .

ص۹ س۶کت : Kat درزبان سغدی به معنی شهر است ، و همچنین کات وکانت (رجوع‌شود به‌کتاب ژ. مارکوارت، وبه‌نسفی۴۸)
کاشغری می‌گوید که‌کنت Knt درزبان‌سغدی یعنی‌شهر. (فرای ۲۴)

ص۹ س ۱۰ قراچورین ترك : مارکوارت اورا مؤسس‌سلطنت غربی‌ترکی می‌داند . لغت جورین که با جیم‌است‌قاعدة باید چور Čur خوانده‌شود، ولی من دلیلی ندارم که چرا به « ین » ختم شده است . (فرای ۲۶)

ص ۹ س ۱۰ بیاغو : (درنسخهٔ د - بیغو) مارکوارت درکتابش‌صفحهٔ۱۴۷ آنرا یباغو (به‌تقدیم یاء برباء) می‌داند ، گرچه ممکن است که دولغـت متفاوت باشند .

یباغو اسم طائفه‌ای ازاتراك است . و درزین‌الاخبار این کلمه‌که درچند موضع‌آمده همه جا نام مهتر غزان ورئیس ترکان‌دانسته‌شده‌است. (رجوع شود به بروکلمن تحت عنوان « محمود کاشغری و زبان ترکی ج ۱ ص ۲۷ - ۱۹۲۱)

وبیغو لقبی هم بوده است (مقاله ن . ن . پپ N.N. Poppe

راجع به آلتائی و ترکی)

این لقب درمیان سلاطین ترکی غربی معمول بوده است ، و محمودکاشغری می‌گوید: که این لقب به شخص دوم (پس‌ازخاقان)داده می‌شده است (کتاب دیوان لغت ترك ۲۴/۲)

این لقب‌تاقرن‌سیزدهم‌درترکستان متداول بوده است. و بعدازبین رفته است . (یادداشت فرای شماره۲۷ و گردیزی‌ص۱۷۶-۲۰۲-۲۵۷-۲۵۹)

ص۹ س۱۱ شیرکشور : احتمالا این لغت فارسی شدهٔ کلمهٔ (ایل ارسلان) که به معنی شیرکشورها یاقبیله‌هاست‌می‌باشد . رجوع‌شودبه کتاب شارل شفرکرستوماتی پرسان Chrestomathie persane.

مارکوارت‌شیرکشوررابرادربزرگ تاردوخاقان Tardu khagan می‌داند .

این تاردوخاقان پسر سالزابولس Silzibuios است که نمایندهٔ امپراطوری بیزانتن Byzantine والنتینوس Valentinus اورا در۵۷۶ درترکستان ملاقات کرد . (یادداشت فرای شمارهٔ۲۷)

ص۹ س۱۳ کبت : درجهانگیری بااول‌مکسور ودرآنند راج به‌فتح اول ضبط شده است و آن زنبور عسل باشد که به‌عربی نحل‌گویند. حکیم سوزنی درهجو ملاشیدی گفته :

ای‌شیدی کبت‌خانه‌برآشفتی ‌ ‌ ‌ باابلهی و بی خردی جفتی

آرام کجا پذیرد تامحشر ‌ ‌ ‌ این کبت خانه راکه برآشفتی

سهل‌است کبت‌خانه‌برآشفتن ‌ ‌ ‌ کبتی به‌خانه‌بردی‌وخوش‌خفتی

و رودکی راست :

همچنان کبتی که داردانگبین ‌ ‌ ‌ چون نماند داستان من بدین

کبت‌نادان بوی‌نیلوفر بیافت خوبش آمدسوی‌نیلوفر شتافت

وزبرخوشبوی‌نیلوفر نشست چون گه‌رفتن فراز آمدنجست

تاچوشد درآب نیلوفر نهان او به زیر آب مـاند ازناگهان

و ازعبارت نرشخـی مطلق زنبور اعم ز زنبـور وزنبور بزرگ استفاده می‌شود (آنندراج و جهان‌گیری و لغت فرس اسدی)

ص ۱۰ س۸ بخاراخداه: حکمرانهای بخارا قبل‌ازورود مسلمانان به بخارا تا دورهٔ امیر اسماعیل سامانی به نام بخار خدات موسوم بوده اند.

این کلمه باید (بخار خدا) خوانده شود، حرف ـ ت ـ درآخر اثر زبان عربی است .

این‌لغت احتمالا ازریشهٔ سغدی مشتق شده‌است ، چون زبان مردم بخارا شباهت زیادی به زبان‌سغدی داشته است .

ممکن است که حکمـرانهای بخـارا شکلـی از کلمهٔ سغدی ywb و Ywbw که به معنی پادشاه است بکـار می‌برده اند ، و اعرب (یاایرانیها) آنرا اشتباها (خدا) تصور کرده‌اند.

در سکه‌های این فرمانروایان لفظ سغدی « کـ » که به معنی شاه است‌دیده می‌شود، ومعلوم می‌گرددکه‌زبان محلی مردم بخارا در آن‌دوران لهجه‌ای اززبان سغدی بوده است . برای ایـن لغـت درسوی‌مسکو کات بخارا رجوع‌شود به‌کتاب W.B.Henning و به کتـب فرای .

برای‌سلسلهٔ بخارخداها به‌مقالهٔ ا.پریتساک O. Pritsak بخارا خدات درمجلهٔ دراسلامیك Der islam رجوع شود . (فرای ۲۰ و بخارا ۲۹)

ص ۱۰ س ۱۱ مماستیں (نسخهٔ D ما ی Masn)این کلمه به‌این صورت درجائی یافت نشد. محتمل‌است که قریهٔ ماسمین باشدکه در انساب سمعانی والبلاب ذکر آن بدین‌شرح آمده است. ماستین (به‌فتح میم و الفو سین

مهمله و کسر تا و سکون یا و نون)روستائی است از روستاهای بخارا که جماعتی از علماء و دانشمندان بدین جا منسوب اند، از جملهٔ آنها ابوعبدالله محمدبن عبدالله بن عبدالرحمان القسام الماستینی بخاری معروف به خنب متولد ۲۱۸ و متوفی شوال ۳۰۱ است.

یاقوت هم از سمعانی نقل کرده که ماستین که ماستی نیز بدان گفته می شود ازقرای بخارا است.

ابن خردادبه محل آنرا داخل دیوار بخارا تعیین نموده نوشته است: ازدر دیوار بخارا تاماستین یك فرسخ ونیم، واز ماستین تابخارا هم یك فرسخ ونیم است.

و قدامة بن جعفر در کتاب الخراج (۲۰۳) نوشته از ماستین تا بخارا پنج فرسنگ است. فرای نوشته است که ممستین قریه ایست در مغرب بخارا که به اسامی مستی (نسخه های B و F) و ممستی خوانده شده است.

و نام سقمتین درهیچ یك از کتابهای جغرافی عرب بدست نیامد.

و سمتین که در دوجا در نرشخی یادشده صاحب کتاب مزارات بخارا محل آن را درسمت قبله بخارا معین کرده وگوید و مزار خواجه امام ابوبکر احمد بن سعد در قریهٔ سمتین می باشد. (۲۸)

(ابن خردادبه ۲۵ کتاب الخراج قدامة بن جعفر ۲۰۳ ، یاقوت ۳۹۳/۳ انساب واللباب ۸۲/۳، مزارات ۲۸)

ص ۱۰ س ۱۲ اسکجکث : سمعانی و یاقوت هردو آنرا به حذف الف یاد کرده، و به صورت سکجکث نوشته اند: سمعانی به کسر سین بی نقطه و کاف وجیم و کاف دیگر، ودرآخر ثاء مثلثه ضبط نموده، و یاقوت به فتح اول و دوم، وگوید: قریه ای است درچهار فرسنگی بخارا برراه سمرقندنزدیك

جرع (ظ : چرغ)

و سمعانی نام یك نفر از علماء آنرا به‌اسم ابوحفص احمدبن حماد بن عبدالرحمن سکجکثی که در شعبان سال ۳۱۵ در گذشته ذکر نموده است .

فرای نوشته است که شفردر کتاب کرستوماتی پرسان(۱۳/۱)شرح دیگری‌ازنرشخی که‌ازنسخه دیگر اقتباس شده نقل‌می کند.(شایدازنسخه‌ای که ازسن پطرز بورگ قرض‌کرده بوده) دراین‌جا نام‌حکمران، اسکج Askj ذکرشده است .

ف . ژوستی F.justi درکتاب« ایرانیش‌نامن بوش»Iraniches Namenbuch صفحهٔ ۴۳ می‌گوید: اسم این شهر ازاسم این حکمران اسکج یاایسکج گرفته شده است .

این‌اسم‌احتمالاً معنایش(شهرمرتفع) ازکلمات‌سغدی SK+Kao ترکیب شده‌است.

(سمعانی‌واللباب ۵۴۷/۱ ، یاقوت ۱۰۶/۳ ، فرای ۳۲)

ص۱۰ س۱۱ رامیتن : این کلمه در کتابهای جغرافی‌عرب و همچنین کتابهای تاریخ به‌صورتهای مختلف آمده است . در نسخه‌های تاریخ نرشخی همه جا رامتین به تقدیم‌تابریا نوشته شده که مسلما غلط‌است، بارتولد در کتاب ترکستان صحیح‌آنرا رآمیثن و رمیثن به تقدیم یابرتا دانسته است.

سمعانی‌درانساب رامیثنه و به‌گفتهٔ بعضی ارمیثنه ذکر کرده‌است .

طبری دریك موضع رامیثن و درمواضع دیگرموافق با استخری و ابن‌حوقل آنرا رامیثنه یادنموده‌است .

یاقوت نیزآنرا رامیثن با ثاء مثلثه و به نقل از عمرانی زامیثن و زامیثنه بازاءنقطه دارهم‌آورده‌است، وگوید:ازقرای بخارااست، ودرکامل

ابن‌اثیر (۲۰۴/۲) رامثنه بدون یا هم (اگر غلط چاپی نباشد) دیده شد .

فـرای دریاد داشت ۸۰ خود گوید : مارکوارت شرح مفصلی از وصف این‌شهر که پایتخت قدیم بخارا بوده است درکتابش آورده است . اوحدس می‌زند که اسم آن از آریامثن ، یعنی‌محل زندگی آریانها مشتق شده‌است . و شاید از کلمهٔ فارسی جدید رام به معنی خوش و شادگرفته شده است ، دراین‌صورت ممکن‌است به معنی (محل صلح) باشد .

تاریخ این‌شهردرحواشی‌کتاب مارکو ارت ذکرشده‌است. وامروزه قریه‌ای به نام رامیتن نزدیك بخارا وجود دارد .

بارتولد رامیتن را محل فعلی چارشنبه Charshambe می‌داند (رجوع کنید به‌کتاب و . آ . شیشکین V.A.Shishkin در بارهٔ بخارا تاشکند ۱۹۳۶)

(ابن‌اثیر ۲۰۲/۴ ، طبری ۱۶۹/۷ و ۱۱۹۴/۸ و ۱۱۸۵ و ۱۱۹۶ ، سمعانی ۴۸/۶ ، اللباب ۴۵۴/۱ ، استخری ۳۰۷ و ۳۱۱ ، ابن حوقل ۴۰۱ ، ترجمهٔمسالك ۲۴۳ ، یاقوت ۷۳۹/۲ و۹۰۹)

ص۱۰س۱۳ **وچون‌دخترملك‌چین‌را به‌بخاراعروس‌آوردند:** مارکوارت‌در کتابش‌دونظرمی‌دهدیکی آنکه‌عروس‌چینی‌شاهزاده‌ای‌ازخاندان‌معزول‌سوی Sui بودکه امپراطور تانگ‌کائوتسو Tang-kao-tsu به بخارافرستاد.

و دیگرآنکه حدس می‌زندکه ممکن است که او دختر حکمران بودائی‌ترکستان چین‌بوده باشد، ولی‌اقرار می‌کندکه درمآخذ چینی‌چیزی ازاین ماجری ذکری نشده است .(۱۵)

درکتاب تولستوی (۱۴) ذکرشده‌است که منابع‌چینی‌چنین‌خبری را ننوشته‌اند اما ازازدواج‌شاهزادهٔ ترکی یا شاهزادهٔ چینی بحث‌کرده‌اند. و او این شاهزاده را از حکمرانهای بخارا (شیر کشور) می‌داند . کلمهٔ

چین ممکن است که برایالتی در آسیای مرکزی دلالت کند .

(یادداشت‌شماره۳۴ فرای)

ص۱۰ س۱۵ سیم زدند : این‌ادعارا ژ. والکر J. Walker در کتابش (لندن ۱۹۴۱) پذیرفته است .

قسمت‌دوم (پیش به بخارا سیم نبود) ممکن است فقط راجع به مسکوکات بخارا خداها باشد . چون سکه‌های ساسانیان و کوشان محققا در نواحی بخارا رایج بوده است . (یادداشت شماره۳۵ فرای)

ص۱۱ س۱ قتیبة بن ابی‌صالح مسلم‌بن عمرو باهلی مکنی به ابوحفص : امیروفاتح‌خراسان،وی‌ازجانب‌حجاج‌بن یوسف‌درسال۸۶حکومت‌خراسان یافت،ودرسال۸۷ به‌خراسان‌آمد، وپس‌ازآنکه بلخ‌وطخارستان رامتصرف شد از جیحون گذشت ، و بیکند را که نزدیکترین شهر بخارا به نهر است ، در حصارگرفت، مردم بیکند از سغدیها و ترکان اطراف یاری خواستند ، وگروهی انبوه بیاری آنها شتافتند . بیکند را حصاری استوار بود ، از این جهت قتیبه مدت دوماه در اطراف شهر بماند . ترکان کنار جیحون‌وگذرگاه‌آن‌را بگرفتند، وراهها را سد نمودند، بطوریکه پیکی به قتیبه نمی‌رسید ، وقاصدی هم‌ازاو به‌جائی نمی‌توانست رفت، و تا دو ماه کسی از قتیبه و لشکر او اطلاعی نداشت ، و حجاج از او بی خبر بود. حجاج‌بر مسلمانان بترسید، و فرمان‌داد که مردم در مساجد برای آنها دعا کنند . و قتیبه و مردمش هرروز با ترکان حرب‌می کردند .

قتیبه راازمردم‌عجم جاسوسی بود به‌نام تندر(تندر یا تیذر—طبری) اهل بخارا به‌او مالی دادند که به‌نحوی قتیبه را از جنگ با آنها بازدارد ، او پنهانی به قتیبه‌گفت که حجاج از حکومت عراقین معزول شده ، و عامل دیگر برای خراسان معین گردیده که بزودی خواهد آمد ، اگر دست از

جنگ بداری ، و با مردم خویش بازگردی به‌مصلحت‌نزدیك، باشد . قتیبه از بیم آنکه اگر خبر فاش شود مردم او نابودگردند ، فورا او را کشت، ویاران ولشکریان را بر نبرد با ترکان تحریض کرد ، وپس از جنگ‌سختی که در این‌روز روی دادترکان‌شکست خوردند و درخواست صلح‌نمودند. و قتیبه بیکند را بگرفت، و بمرو بازگشت . (۱۱۸۵-۱۱۸۸) در سال ۸۸ نومشکث و در سال ۸۹ رامیثنه را فتح کرد . در این وقت ترکان باصغدیان واهل فرغانه با دویست‌هزار مرد سپاهی برای جنگ با مسلمانان آمدند، و پادشاه ایشان کوربغانون (طبری- کوربغانون ۱۱۹۵) خواهرزادهٔ پادشاه چین بود، و این جنگ به‌انهزام ترکان پایان یافت . (۱۱۹۸)

پس‌ازآنکه ترکان هزیمت یافتند، طرخون‌پادشاه صغد با دونفراز کسان‌خویش بازگشت، وبه‌لشکرگاه قتیبه نزدیك شد، بطوریکه نهربخارا بین‌آنها فاصله بود، وخواست تا قتیبه یکی‌ازمسلمانان‌را بفرستندکه با او سخن گوید. قتیبه‌کسی‌را به‌نزد اوفرستادکه بعضی‌گفته‌اند حیان‌نبطی بود. طرخون از قتیبه درخواست صلح کرد ، وقتیبه از اوگروگان‌گرفت تاآنکه مال‌الصلح را بفرستد و با او صلح کرد.

در سال ۸۹ به‌امرحجاج باردیگر قتیبه از رود جیحون گذشت،و با مردم صغد وکش و نسف محاربه‌کرد . و به بخارا رفت ، و در خرقانة السفلی که در طرف راست وردان است فرود آمد ، و باکسانی‌که برای جنگ پیش‌آمده بودند حرب‌کرد،پس از دوشبانه روز جنگ عاقبت‌پیروز شد ، و با وردان خدات پادشاه بخارا نیز نبردکرد ، ولی در این جنگ پیروزی‌حاصل نکرد و به‌مرو بازگشت .

در سال ۹۰ قتیبه برای تصرف بخارا از جیحون بگذشت، وردان خداه پادشاه بخارا از سغدیان ومردمان اطراف بخارا یاری خواست،قتیبه

پیش از رسیدن کمك و آمدن سغدیان بخارا را در محاصره داشت ، وقتی ترکان‌رسیدند با مسلمانان به‌حرب پرداختند، دراول پیروزی‌ترکان‌را بود، ولی‌بعد مسلمانان غلبه کردند وگروهی از ترکان کشته، وخاقان‌ترك و پسرش مجروح شدند . (طبری۱۲۰۳)

امیر بخارا به قهندز شد ، قتیبه قهندز را در حصار گرفت ، وهنوز سپاه به خیمه زدن مشغول بودند که قهندز مفتوح گردید ، و قتیبه واردقلعه شد . و مهتر بخارا را بگرفت وبکشت ، و امیری در آنجا بنشاند، و خود ازجیحون به‌مرو بازگشت .

ابوحنیفه دینوری نام پادشاه بخارا را دراین وقت صول نوشته و گوید: قتیبه‌ازنهر گذشت، متوجه بخاراگردید، صول‌حاکم‌بخارا که برتمام ماوراءالنهر تسلط‌داشت، به مقابله قتیبه آمد، و پس ازحرب‌هزیمت یافت. و به صغانیان‌فرار کرد، وقتیبه بخارا را تصرف کرد. (۲۸۲)

و در همین سال قتیبه با طرخون ملك سغد (۱۲۰۴) صلح خوردرا تجدید کرد . و در سال ۹۱ نیزك طرخان‌ملك‌بادغیس که با قتیبه پیمان‌صلح بسته‌بود، ودرجنگهای‌بخاراوسمرقند باقتیبه‌همراه واورایاری‌می‌کرد، ازاو متوحش شد ، و نافرمانی آغاز کرد وبه‌مخالفت برخاست، و به‌مضایق جبال پناهده شد. قتیبه اورا بعداز رنج‌بسیار به‌حیله بدست‌آورد، و به‌امرحجاج او را کشت (۱۲۲۳)

و نیز در همین سال قتیبه بـه شومان رفت و قلعه را فتح کرد ، و جمعی را بکشت و عده‌ای را اسیر نمود . و پس ازگرفتن مال الصلح‌از طرخون متوجه‌بخارا گردید. وبه‌نخستین دهی که رسید بتخانه‌ای دید، بتان نگاشته؛ قتیبه گفت (کانها طواویس)ودرآنجانزول کرد. طبری نوشته است در آن قریه آتشکده و بتخانه بود و در آنجا طواویس (طاووس) بسیار

بود، بدین جهت آن قریه را منزل الطواویس نامیدند. قتیبه بیم داشت که اگر به بخارا شود، سغدیان از پس او در آیند و او در میان ماند و بخارخدا را که جوانی بود بر بخارا حاکم کرد. و کسانی را که بیم داشت با بخار خدات مخالفت کنند از میان برداشت ، و پس از آن به‌سوی مرو رهسپار گردید . (۱۲۳۰)

در همین سال مردم سغد بر طرخون که با قتیبه صلح کرده بود شوریدند ، وگفتند تو به‌خواری راضی شدی، و قبول جزیه نمودی، مارا به چون توئی که پیر و فرتوت شده‌ای نیازی نیست ، پس او را گرفته زندانی کردند ، و غوزك نامی را به پادشاهی برداشتند وطرخون در حبس خود را هلاك کرد . (۱۲۳۰)

در سال ۹۳ قتیبه سمرقند را فتح کرد، و در این وقت غوزك ملك سمرقند بود . و درسال ۹۵ شاش وفرغانه بگشاد، و در وقتی که دراطراف شاش بود ، خبر مرگ حجاج بدو رسید و بسیار غمگین شد ، و به مرو برگشت . (۱۲۶۷)

در سال ۹۶ کاشغر را فتح کرد، و به چین حمله نمود . در همین اوقات خبر یافت که سلیمان‌بن عبدالملك خلافت یافته است . چون از او وحشتی‌داشت نافرمانی آغاز کرد ، و خلیفه را خلع کرد . و کیع‌بن‌حسان تمیمی که از قتیبه ناراضی بود پنهانی سپاه‌عرب‌را با خود همراه کرد، و بر او شورانید و لشکریان در فرغانه قتیبه را بایازده تن از فرزندان و فرزند زادگان مسلم کشته، سر آنهارا به‌نزدسلیمان‌فرستادند، و این‌واقعه در ذیحجه سال ۹۶ بود. ومیرخواند به‌سال ۹۷ نوشته است .

و در کشته شدن‌وی‌حیان‌نبطی‌نیز‌دست‌داشت، وازقتیبه روی‌گردان شده و به دشمنانش پیوسته بود .

تولد قتیبه درسال ۴۹ بود ودرسن پنجاه وپنج سالگی کشته شد، ونه سال وهفت ماه درخراسان فرمان روائی کرد .

(ترجمه طبری ص ۳۷۱/۳۶۵/۳۷۱ طبری ج۸ ص۱۱۷۸/۱۱۸۰/ ۱۱۸۶-۱۱۸۷/۱۱۹۵/۱۱۹۶/۱۱۹۹/۱۲۰۳/۱۲۰۴/۱۲۳۰/۱۲۷۵/۱۱۹۶ کامل ج ۴ ص ۲۰۰/۲۰۴/۲۰۷/۲۶۵ فتـوح البلـدان بـلاذری ص ۴۲۰/۴۲۴ العبرج ۱ ص ۱۰۲/۱۰۳/۱۰۶/۱۰۷ تـرجمه یعقوبـی ج ۲ ص ۲۳۹- ۲۴۲/ ۲۵۳/۲۵۴ زرکلی الاعلام (۶/۲۸) انساب (۱/۷۱) اخبارالطوال ص ۲۸۲)

ص۱۱ س ۳ نصر بن سیار: ازطایفهٔ کنانه و ازامراء بزرگ بنی‌امیه بود. هشام بن عبدالملك درسال ۱۲۰ پس از مرگ اسد بن عبدالله القسری او را بـه حکومت خراسان و ماوراء النهرمنصوب کرد . او درمدت حکومت خود باترکان‌چندین جنگ کرد، ودربیشتر آن‌حروب پیروزی اورا بود، ودرسال ۱۲۳ با سغدیان صلح نمود . در زمان حکومت او درسال ۱۲۹ ابـومسلم خراسانی خروج کرد. ودعوت عباسیان آشکارنمود، ودر سال۱۳۰ به‌مرو درآمد ونصراز مرو فرار کرد .

نصر از مرو بـه سرخس درآمد و از آنجا آهنگ عراق کـرد و ابومسلم بر خراسان استیلایافت. در سال ۱۳۱ دوازدهم مـاه ربیع الأول نصردر ساوه نزدیك‌ری درسن هشتاد و پنج سالگی درگذشت .

(طبری۸/۸۳۸ و۹/۱۶۵۹و۱۰/۲ وابن‌اثیر۵/۸۳/۸۷/۹۲ و ۱۲۲ و۱۴۱ گردیزی ۱۱۶-۱۱۸و۹/۱۶۵۹)

ص۱۲س ۱ بخارا: ازشهرهای بزرگ‌ماوراء النهراست، وبین بخارا وجیحون مسافت دو روز راه باشد .

ابن حوقل گوید : نام بخارا بومجکت است (۳۹۸)

و جوینی در جهانگشا نوشته است که در وقت وضـع نام شهـر

بمجکت بوده است ، وبعد گوید:

و (بخارا) ازقدیم بازدرهرقرنی مجمع نحاریرعلماء هر دین آن روزگار بوده است .

و دربارهٔ اشتقاق و وجه تسمیهٔ شهربه بخارا نوشته است .

واشتقاق بخارا از بخار است که به‌لغت مغان مجمع علم باشد . واین لفظ به لغت بت پرستان ایغور وختای نزدیك است که معابد ایشان که موضع بتان است بخار گویند . (۷۶/۱)

یاقوت نوشته است که وجه تسمیهٔ این شهر را به بخارا هرچند تجسس کردم نیافتم ، وشکی نیست که این شهراز شهرهای قدیمی است که به نزاهت و خرمی و بسیاری باغ و بوستان و میوه های گوناگون معروف شده است .

و پس ازنقل گفته‌های ابن حوقل درباره بخارا افزوده :

درداخل بخارا شهرها و روستاهای بسیار است که از جملهٔ آنها طواویس است، و این‌شهر بومجکت است (۵۱۸)

از گفتهٔ یاقوت چنین بر می‌آید که او بومجکت را نام اصلی طواویس می‌داند ، ولیکن‌ابن خرداذبه (۲۵) و مقدسی (۳۴۶) بمجکت را شهری از بخارا و غیرطواویس دانسته‌اند ، مقدسی شهر کهنهٔ بخارا را وریامیثن خوانده و گوید: که اکنون ویران است .

درکتاب ترجمهٔ مسالك‌وممالك، بخارا چنین توصیف شده‌است:

«بخارا را بومجکث خوانند ، شهریست برهامون و خانه ها از چوب ساخته باشند ، وکوشکها و باغها وبوستانها درهمدیگرساخته است، ودیهها به نزدیك یکدیگر، چنانکه باغها همه پیوسته باشد ، مقدار دوازده فرسنگ دردوازده فرسنگ . وگرد برگرد دیواری برکشیده ،که در این

همه مسافت ویرانی یافضای خالی‌نتوان یافت، و مردمان تابستان وزمستان در این قصبه مقیم باشند . و درون آن دیوار دیــوار دیگری دارند ، نیم فرسنگ درنیم فرسنگ، شهردرون این دیوار بود . وبیرون از شهر بخارا قهندزی است متصل به شهر ، چندِ شهری کوچك که در قلعهٔ آن آل سامان که والیان خراسان بودند مقام داشتند . وقهندز را ربضی عریض و طویل بوده است ، و مسجد آدینه بردر قهندز است (وزندان درقهندز) وبازارها درربض قهندز است .

ودرخراسان و ماوراءالنهر هیچ شهرانبوه تر و پرجمعیت تــر از بخارا نیست ، ورود سغد درمیان شهرو ربض می رود . واین جا آخرنهر سغد باشد . وازآنجا به آسیاها ومزارع وقرارسد، و تا حد بیکند برود و زیادتی در آبگیری برابربیکند و فربر به جائی‌که آنرا سام خواش (سام خاش)گویند، ریزد.»

بخارا را شهرهــای چندی در درون و بیرون دیوار بــوده است بدین‌قرار:

شهرهای درون دیوار: طـواویس ونمجکت (بمجکث) وزندنه و مغکان وخجاده که تمام درداخل سوراست

و شهرهای برون‌سورو دیوار بخــارا: بیکند و فربرو کـرمینیه و خدیمنکن وخرغانکث ومذیامجکث‌باشد.

طواویس شهری است با بارو و حصار و درآن بازار و مجمــع بزرگی است‌که مردمان ازاطراف و اقطار خراسان و ماوراءالنهر در وقت معلومی از سال بدان جا روی آرند و خریــد و فروش‌کنند ، و درآنجــا جامه های پنبه ای بافند که به عراق وسایر شهرها حمل می‌گــردد و بسیار فراوان است .

زندنه در طرف شمال بخارا واقع است، وضیاع وروستای بسیار داردو آنرا بازار ومسجد آدینه وربضی آباد ومعموراست.

وخجاده شهری بزرگ است و باروئی استوار و مسجد آدینهٔ طریفی‌دارد، وبرراه رونده‌ازبخارا به بیکند است.

مغکان شهری است که ربض نیکو ومسجد ظریف و آب روان دارد، و روستای آن بسیاراست، و بر پنج فرسنگی شهر بردست راست بیکند باشد، و از آنجا تا راه سه فرسنگ است.

بومجکت برراه طواویس به‌چهار فرسنگی باشد.

این پنج شهردردرون شهر باشد، وجمیع شهرهائی که در داخل سوراست‌درآبادی وعمارت بهم‌نزدیك، وهمه را قهندزی‌آباد، و بازار و باغات ومجامع بزرگی است، وهریك را باره‌ای است استوار.

بیکندازجانب رودجیحون برحد ریگستان باشد، سوری استوار دارد، بایك‌در. درآن بازاری غیرمعمور، ومسجدآدینه‌ای‌است که محراب مزینی دارد، بیکندرا مدینه التجارمی گفته‌اند.

کرمینیه ازطواویس بزرگ‌تراست.

خدیمنکن ازجملهٔ کرمینیه ودرضمن‌آنست، وبرابرآن خرغانکث و مذیانکث (مدیامجکث) و عمارت آن نزدیك یکدیگرو پیوسته به هم است.

و کرمینیه رادههای بسیار است وتا بیکند یك فرسنگ راه باشد، در حد سمرقند. و بیکند را باره‌ای استوار و مسجد جامعی است که در بناء آن تکلف بسیارشده، و محراب مزینی دارد که در تمام ماوراء النهر بهتراز آن نیست.

فربرشهری‌است نزدیك‌جیحون، اورا دههای‌آبادی‌است وخود او

حاصل خیز، و دارای مطاعم فاخروخوراکیهای لذیذ است .

زبان اهل‌بخارا همان زبان سغدی‌است با اندك‌تحریفی‌دربعضی از حروف ، و زبان‌دری است.

مردمان بخارا فاضل باشند و معاملت بـه درم کنند . وسیم ایشان غطریفی (غدرفی) باشد ،که جزبه دیار ماوراءالنهر در جای دیگر رایج نباشد . وغطریفی درهمی است که ازآهن و مس وآنك و غیرآن ترکیب شده ، و مردم بخارا را درهم دیگری‌است موسوم به محمدیه از سکه های اسلامی است ، و کار گذشتگان از آل سامان است .

اهل بخارا بیشتر کلاه وقبا پوشند ، ودربخارا درون شهر و برون شهر بازارها باشد به وقت های معلوم‌که روز بازار آنجا جمع شوند ، و بازرگانی بسیار کنند واز بخارا و نواحی آن کرباس زندنیجی خیزد.»

مردم بخارا را همه مورخان ستوده و دربارهٔ ایشان چنین گفته‌اند:

ابن‌الفقیه‌گوید مردم‌بخارا به‌واسطه راستیشان بهترین‌مردم‌خراسان باشند(۳۱۶).

و مقدسی نوشته است (ولااحسن من‌اهل‌حمص و بخارا) نیکوتر وزیباتر از مردم‌حمص و بخارا نباشد، وآنها زیباترین مردم‌اند. (۳۴)

ابن‌حوقل هم مردم‌آن راچنین‌وصف نموده است: «مردم بخارادر اعمالشان نیك و در تصمیمشان محکم ، و در عقیده‌شان استوار، و بهترین مردم خراسان باشند.» (۴۹۰)

یاقوت دروصف بخارا و مردم‌آن حدیثی به‌روایت حذیفه‌بن‌یمان از پیغامبر بدین صورت نقل کرده است : «ستفتح‌مدینة بخراسان خلف نهر یقال‌له جیحون تسمی بخارا ، محفوفة بالرحمة ملفوفة بالملائکة، منصور اهلها ، النائم فیهاعلی‌الفراش کالشاهر سیفه فی‌سبیل‌الله، وخلفها مدینة یقال

لهاسمرقند، فیهاعین من‌عیون‌الجنة، وقبرمن قبورالانبیاء، وروضة من ریاض الجنة، تحشرموتاهم‌یوم‌القیامةمع‌الشهداء، ومن‌خلفهاتربة یقال‌لهاقطوان‌یبعث منها سبعون الف شهیدیشفع کل‌شهیدفی‌سبعین الف‌من‌اهل‌بیته‌وعترته.»

جوینی نیز این خبر را در تاریخ جهانگشا با اندک اختلافی در بعضی عبارات‌یادکرده است.

نکته‌ای که لازم است تذکرداده شود این است که محققان ازاهل حدیث این خبر و امثال آنراکه دربارهٔ شهرها وامکنه روایت شده است، مجعول و موضوع شمارند، وصدورآنرا از حضرت ختمی مرتبت ندانند.

(معجم‌البلدان ۱/۵۱۷ و ۵۱۸ مقدسی ۳۴ و ۲۸۰ و ۲۸۲ و ۳۱۶، ابن‌حوقل ۳۹۸ و ۴۰۴ و ۴۹۰ مسالك و ممالك استخری ۳۱۳-۳۱۵ و ترجمهٔ آن ۲۳۹ و ۲۴۴ و ۲۴۵ ابن خرداذبه ۲۵ یتیمة الدهر ۶۸/۴ جهانگشای جوینی ۷۴/۱)

ص۱۲ س۳ بیدون (در نسخهٔ E بندون)

برای این اسم رجوع شود به کتاب ترکستان بارتولد صفحه ۱۰۰ یادداشت ۵

بیرونی درکتاب آثارالباقیة (۱۰۱)آنرا نیدون Nidunمی‌خواند. و در نسخه‌های خطی اسلامبول و همچنین درکتاب ابن‌خرداذبه سدون Sdün آورده شده است. بلاذری درکتاب فتوح‌البلدان (۴۱۳) می گوید: که بندون به دست سلم‌بن زیاد در سال ۶۱ مقتول شد. این بودگفته فرای در یادداشت‌شماره ۳۷.

کلمهٔ سدون درمآخذی که در دسترس نگارنده بود بنظرنرسید. و ظاهرا فرای را در نقل آن از ابن‌خرداذبه اشتباهی رخ داده است، چه در این‌کتاب متن (نیدون) و نسخه بدل آن در حاشیه «مدون» است، و از

طبری هم‌درهمین حاشیه (۱۴۷۲/۱۲ س۳) بیدون‌نقل شده است، وعبارت متن مسالك و ممالك ابن‌خرداذبه این است (ملك‌هراة و بوشنج وبادغیس برازان و ملك کس نیدون)

ص۱۲ س۱ خاتون: احتمالاً کلمهٔ سغدی برای ملکه می‌باشد .

این کلمه راترکهااقتباس کرده، وزن‌خان رابه این لقب‌خوانده‌اند.

پ.ویتكP.Wittek در مجلهٔ Der islam شماره ۱۲/۶-۲۰۲ (۱۹۲۵)می‌نویسد: که‌تصویرشاهزاده‌خانمی که‌بردیوارهایQusayr'Amr درمملکت اردن نقاشی شده‌است، تصویر خاتون بخارا است، ولی‌این‌ادعا را ا. هرتسفلد E.hertzfeld درکتابش (معماری‌قرون وسطی در ایران) ردکرده است. (فرای شماره۳۸)

ص۱۳س۲ و به دو صف ایستادندی : فرای درشماره۴۰ یاداشتهای خود از گردیزی مطالبی به این شرح نقل‌کرده‌که خاقان توغوز هزارنوکر وچهار صدکنیز دارد ، این هزار مرد هر سال سه بار در هر روز با خاقان غذا می خورند، و خاقان به‌ندرت در بین‌مردم‌عادی ظاهر می‌شود.

و بعدمی‌افزاید:

ایستادن در دوصف در پیش حکمران ویا امرای عالی‌رتبه امروزه هم در ترکستان معمول است، و من آنرا در مزار شریف در سال۱۹۴۳ دیدم .

ص۱۳ س۷ شبانگاه: درکتابهای فرهنگ‌فارسی به معنی‌درآمدن درشب‌آمده است، و وقت آن بعدازظهر و زمانی است‌که آنرا عصر(آخرروز)گویند یعنی پیش ازفرارسیدن‌شب، نه به معنی‌شب، چه اگر به معنی شب می‌بودبا عبارت‌بعد کتاب که‌گوید (ملك‌زادگان‌به‌دوصف‌پیش‌او به‌خدمت بایستادندی تا آفتاب فروشدی) سازگار نبود. این معنی صریحا درکتب لغت یاد نشده

است ولیکن می‌توان از کتب لغت و تفسیر و کتابهای تاریخ این‌معنی‌را برای شبانگاه استفاده کرد.

در السامی فی‌الاسامی آمده: المساء والمسی والامسیه شبانگاه، ودر منتهی‌الارب است مساء کسماء شبانگاه خلاف صباح، وصباح به‌معنی بامداد است. و در جای دیگر همین کتاب است: مسی بضم وبکسر: شبانگاه.

جوهری درصحاح گوید: المساء خلاف‌الصباح.

طریحی در مجمع‌البحرین در تفسیر مساء نوشته است: المساء خلاف‌الصباح، و قیل مابین‌الظهر الی‌الغروب.

و در اقرب‌الموارد ذکر شده‌است: المساء خلاف‌الصباح، وقال ابن‌القوطیه مابین‌الظهر الی‌المغرب.

از نقل‌گفتهٔ این چند تن لغوی بخوبی معلوم است که شبانگاه، فارسی کلمهٔ مساء است، و وقت مساء هم بعد ازظهر تا مغرب است.

و مؤید این معنی برای شبانگاه از کتب تفسیر میبدی در کشف الاسراردر ترجمهٔ آیهٔ فسبحان حین تمسون (آیه ۱۷سورهٔ ۳۰)گوید: در آن هنگام که در شبانگاه شوید (هنگام‌نماز دیگر) ونماز دیگر نماز عصرباشد. و نیز در تفسیر ابوالفتوح در ترجمهٔ همین آیه چنین آمده‌است:

نماز کنید خدای را چون در شبانگاه آیید ،گفتند به این (نماز دیگر) خواست، و نماز شام (یعنی نماز عصر و مغرب) . و در تاریخ نرشخی در یك دو موردکه شبانگاه ذکرشده دربرابر بامداد آمده، چنانکه اهل‌لغت گفته‌اند. «مانند ازبامدادتاشبانگاه به جنگ مشغول بودند» پیداست که مقصود از شبانگاه شب نیست، چه اگراین معنی‌مراد بود می‌گفت روز و شب به پیکار و جنگ مشغول بودند نه از بامداد تا شبانگاه.

ص۱۳ س۱۰ : نام‌ریگستان که میدان وسیعی‌بردرحصار بخارابوده دراین کتاب مکرر ذکرشده است. و درهمین میدان سرای شاهان و امراء ازقدیم بساز

بوده. و ازدر جانب غربی حصار بخارا تا به دروازه معبد امتدادداشته و دری که ازحصار به‌ریگستان بازمی‌شده‌دروازهٔ علف‌فروشان نامیده‌می‌شده‌است.

و ازآنجاکه این محل ریگناك بوده به ریگستان مشهورشده‌است. و ازهمین روی دراحسن‌التقاسیم و تاریخ یمینی و مزارات بخارا این‌میدان به «سهله» خوانده شده است ، و سهله هم به معنی زمین ریگناك باشد.

مقدسی‌آنجاکه دروازه‌های بخارا را یادمی‌کند دروازه ریگستان را باب‌السهله نامیده است .

و عتبی درتاریخ یمینی جائی‌که امیر سامانی ابوعلی سیمجوررا بار داده و به خدمتش آورده‌اند، گوید: اورا ازدر سهله واردکردند .

معین‌الفقرا درمزارات بخارا، گور یکی‌ازبزرگان‌را نشان می‌دهد، و می‌نویسد : او در ابتدا درسهله دفن شد و بعد از بیست سال یا بیشتر استخوان‌های اورا برای‌کشیدن باره و حصار بیرون آورده ، و درجای دیگر دفن‌کردند .

درتاریخ سیستان هم‌نام ریگستان بخارا آمده‌که درآن میدان‌گوی بازی می‌کرده‌اند .

و چنانکه‌گفته شد قصور امرای سامانی وامرای بخارا و کوشك بخارخدات درهمین ریگستان بوده‌است . وقتیبهٔ‌بن مسلم‌وقتی‌که بر بخارا دست یافت، درهمین ریگستان نمازگاه عید ساخت.

(تاریخ‌نرشخی ۱۲و۳۶و۷۲ مقدسی ۲۸۰ ، عتبی نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ‌آستانه قدس رضوی ، مزارات بخارا ۷۲، تاریخ سیستان ۳۲۹، ترجمهٔ تاریخ یمینی ۱۳۲)

ص۱۳ س۱۵ : وردان خداه ازامراء و پادشاهان محلی ماوراءالنهر است ، و وردانه‌نام‌روستای‌کوچکی‌نزدیکی‌بخارا بوده‌است(یاقوت ۱ / ۹۲۰ واللباب ۲۶۷/۳) ، و چنانکه فرای نوشته است امروزه وردانزی Vardanzi

خوانده می‌شود ، و فعلا نصف آن درزیر ریگ پنهان شده ، و قریهٔ آن که درشمال بخارا است غیرمسکون گردیده است .

دروقتی که قتیبه بربخارا حمله کرد، به‌موجب نوشتهٔ طبری وبلاذری و ابن‌اثیر نام حاکم بخارا وردان خدات بوده . ابتدا قتیبه کاری از پیش نبرد، ونتوانست بخارا را فتح کند و به‌مرو بازگشت، وبه‌حجاج نامه‌نوشت و آنچه گذشته بود بدو خبرداد . حجاج نقشه بخارا و راه حملهٔ او را خواست ، و بدو نوشت که از راه وردان حمله نماید، و بر وفق‌دستور حجاج ،قتیبه‌دوباره به‌بخارالشکر کشیدوپیروز گردید. وبخارارا تصرف کرد.

(طبری۸/۱۱۹۸ ابن‌اثیر۴/۲۰۴ بلاذری ص۴۱۷فرای ۴۱)

ص۱۴ س ۳ تاقتیبه زنده بود :(نسخه D تاوقتی که‌قتیبه‌زنده‌بوداو امیدداشت)

فرای‌درشماره ۴۲ یادداشتهای خود می‌نویسد :

درمقالهٔ ا.پریتساك O.Pritsak سرگذشت‌طغشاده‌به‌طورواضحی شرح داده شده‌است . اعثم کوفی می‌گوید: که نام حکمران بخارا وقتی که قتیبه آن شهر را تصرف کرد معسون‌بن‌دا M'asün ibn da بود که‌مسلما اشتباهست. وچنانکه درپیش اشاره شد مؤلفین عرب‌عموماحاکم را وردان خدات ذکر کرده‌اند .

باز فرای‌گوید: اینکه طغشاده برای ۳۲ سال حکمران بخارا بود باتاریخ‌مرگ این‌حاکم درزمان‌نصربن سیار توافق دارد.

(به‌یادداشتهای فرای‌شماره ۳۶و۴۳مراجعه شود)

ص۱۵س۱۲ احمدبن محمدلیث : ابن‌اثیردرچندجاازاین‌شخص‌نام‌برده‌است. یکی‌درحوادث‌سال۲۶۱ آنجا که‌بیان‌می کند که:«چه‌شد که امیر نصراسماعیل را به بخارا فرستاد» گوید:وقتی‌نصر شنید که‌یعقوب‌بن‌لیث برخراسان‌استیلا یافته ، لشکری به‌شط جیحون فرستاد ، تاازعبور یعقوب‌ازجیحون درامان

باشد. اماسپاه سردارخود راکشتند و به‌بخارا باز آمدند. احمدبن‌عمر نایب نصر که دربخارا بود برجان خود ازآن جماعت بترسید ، و از میان ایشان بیرون شد . سپاهیان ابتدا ابوهاشم محمدکه از اعقاب رافع‌بن لیث بود به‌امارت برداشتند ، و بعداز چندی اورا عزل کردند . و احمدبن محمدبن لیث را ولایت بخارا دادند .

اوراهم پس‌ازمدتی‌از کار بر کنار کرده، وحسن‌بن‌محمدرا به‌امارت اختیار نمودند ، وبعداورا هم‌عزل کردند . وبخارا مدتی‌بی‌امیروحکمران بود . و این وضع سبب پریشانی امور گردید ، پس رئیس و فقیه بخارا ابوعبدالله بن ابی‌حفص به نصرنامه نوشت، وازاوخواست که کسی رابرای امارت و ضبط بخارا بفرستد، نصرهم اسماعیل‌برادرش‌را به بخارافرستاد.

جای دیگر درحوادث سال۳۰۱ باز نامش‌را یادکرده و می‌گوید:

وقتی‌که احمدبن اسماعیل کشته شد ، نصربن احمد بیش‌ازهشت سال نداشت ، اصحاب پدرش دربخارا با او بیعت‌کردند، وکسی‌که‌متولی وکارگردان این امر بود احمد بن‌محمد بن‌لیث بودکه در آن وقت متولی امور بخارا بود ، او نصررا بردوش‌گرفت تامردم بااو بیعت کردند.

خواندامیر اورا شحنهٔ بخارا خوانده است .

(ابن اثیر۷ / ۹۲ و۸/ ۲۵ حبیب‌السیر ۲ / ۳۵۶)

ص۱۶ س۷ عارض : درمنتهی‌الارب عارض‌الجندیه سالار لشکر ترجمه شده است ، و درغیاث‌اللغات عارض‌عرض دهندهٔ لشکر و شمارکنندهٔ سپاه ، و سالار فوج معنی شده‌است .

فرای‌گوید درکتاب ترکستان بار تولد (۱۰۵) این‌لغت به«مأمور پرداخت قشون» تفسیر شده واوهم همین معنی‌را درترجمهٔ خود بکار برده است ونیزازکتاب لغت عربی‌انگلیسیE.W.Lane به نقل ازتاج‌العروس معنی آنرا «بازرس سپاه» نقل کرده است . (فرای شماره۴۸)

ص۱۶ س۱۱ سفنه و سیونج : (درنسخهD ایسفنه) Sifna-Siyavinch بارتولد در کتاب ترکستان (۱۱۹) آن دو کلمه را سوفنه و سیوانج Svfna و Sivanch آورده است و می‌گوید :

که لغت آخری ممکن است که با اسم دهکده ایسوانه Isvana یکی باشد، وممکن است که این دهات غیراز آنهائی باشد که در کتاب ذکر شده است . (فرای شماره ۴۸)

ص۱۶ س ۱۵ کرمینه : درهمهٔ نسخه‌های تاریخ بخارا در تمام جاها «کرمینه» به‌یك یاء آمده‌است ، ولیکن جغرافی نویسان عرب آنرا کرمینیه(به‌فتح کاف و سکـون راء و کسرمیم و یاء دو نقطه و نون مکسور و یاء دیگر مفتوحه خفیفه وهاء) ضبط کرده‌اند، وآنرا شهری از ماوراءالنهر بین سغد و بخارا درهیجده فرسنگی شهر اخیر دانسته‌اند .

سمعانی مانند نرشخی آنرکرمینه بایك یاء ذکر کرده، ونسبت به آنرا کرمینی گفته‌است. وازابوتراب علی بن طاهر کرمینی نقل کرده که این اسم را اعراب پس از تسخیر به آن دادند، وبه‌سبب زیبائی وفراوانی آب وسبزی آنرا به ارمنستان تشبیه نموده‌و گفتند «کارمینیه» و الف را برای تخفیف انداختند، و کرمینیه نامیدند. ودر کتاب البلدان ابن‌فقیه نیزبایك یاء (کرمینه) آمده‌است.

یاقوت باآنکه آنرا کرمینیه ضبط کرده گوید مشهوردرنزدبخارائیان درنسبت باین قریه کرمینی باشد .

کرمینیهٔ شهرکی است درخارج دیوارعظیم بخارا ورباط‌های زیادی دارد. و برطبق گفتهٔ استخری عدهٔ آنها به‌هزار رباط می‌رسیده‌است، یاقوت می‌گوید: که این شهر ازنواحی سغد وبین بخارا وسمرقند واقع است.

لسترنج می‌نویسد میان بخارا و سمرقند در کنارجنوبی رود سغد

درقرن چهارم سه شهرمهم وجود داشت اول کرمینیه (که هنوزوجود دارد) دوم دبوسیهٔ، وسوم ربنجن. و کرمینیه به‌فاصله یك منزل چاپاری درخاور طواویس درخارج حصاربزرگ واقع است ، وازطواویس آبادتروبزرگتر وپرجمعیت تر بود، ودهکده‌های بسیار و زمین‌های حاصل خیز داشت ، و نهرهای متعدد آن ازرود سغد جدا می شد .

(یاقوت ص ۲۶۸، استخری ص۳۱۴، ابن خرداذبه ص ۲۵و۳۱ کتاب خراج ص ۲۰۳ مقدسی ۳۲۴ سرزمینهای خلافت شرقی لسترنج ص ۴۹۷ - ۴۹۸ ترجمهٔ مسالك وممالك ص ۲۴۶طبری ۹/ ۱۵۵۰مختصر کتاب‌البلدان ابن‌فقیه ۳۲۵)

ص ۱۷ س ۲ بادیهٔخردك: کلمهٔ بادیه درعربی به معنی صحرا و بیابانست و در ترکی پیاله وظرف بزرگ‌است، واگرخردك را بسیارکوچك‌معنی کنیم وبادیه را بیابان، معنی‌آن بیابان بسیارخرد خواهد بود . ولیکن‌فرای دریاد داشت شماره ۵۲ گویدکه لیکشین Lykoshin آنرا به سبوی کوچك ترجمه‌کرده است.

ص ۱۷ س ۴ سمعانی (۵۷۵) ویاقوت‌نوشته‌اند: نور به‌ضم نون شهرکی‌است بین بخارا وسمرقند درنزدیکی کوهی واقع است که درآنجا مقابر ومشاهد صلحا است؛ ومردم برای زیارت به‌آنجا روند .

فرای گوید : که حالیه نام این شهرنورآتا Nur – ata است ودرشمال شرقی بخارا واقع است. رجوع‌شود به کتاب ترکستان بارتولد ص ۱۱۹)

درسال ۶۱۶ قصبهٔ نوربه‌تصرف‌چنگیزخان‌درآمد.

(سمعانی b ۵۷۰ واللباب ۳/ ۲۴۲ ، یاقوت ۴/ ۸۲۲، جوینی ۱/ ۷۸ و ۷۹ فرای شماره ۵۴)

ص ۱۷ س ۱۰ طواویس (E.D. . طواویسه پ طاویس) سمعانی

و کلیهٔ جغرافی نویسان عرب و مورخان اسلامی از قبیل طبری و ابن اثیر، همه‌آنرا طواویس ضبط کرده‌اند که مطابق قاعده و تصریح لغویین درجمع طاووس است . فیروزآبادی و جمعی دیگراز صاحبان لغت پس از یاد معانی طاووس(پرنده‌ای‌است در بلاد عجم ، یا هند ـ مرد خوب روی به لغت اهل شام ـ سیم ونقره به لغت یمن ـ وزمین سبز که درآن هرگونه گل باشد) نوشته‌اند، طواویس نام دهی است به بخارا .

یاقوت هم درمعجم‌البلدان‌گوید : طواویس جمع طاووس است، و بعد ازذکرمعانی طاووس گوید : طواویس اسم ناحیه‌ای‌است از اعمال بخاراکه بین بخارا وسمرقند واقع است .

وطواویس شهری‌است بابوستانهای‌فراوان‌وآبهای روان وبسیاری نعمت وآنرا قهندز ومسجد جامع است ، واین شهردر داخل دیوار بخارا واقع است.

یاقوت درجای‌دیگر که‌نامی ازاین شهر آورده‌گوید:اسم طواویس بومجکث است .(۵۱۸/۱)

ابن خرداذبه و استخری و ابن حوقل که نام شهرهای بخارا را نوشته‌اند : طواویس را در جملهٔ شهرهائی که در درون دیوار بخارا است ذکرکرده‌اند .

درکتاب‌حدودالعالم آمده که طواویس شهرکی‌است از بخارا بر سرحد سغد، واندر وی هرسالی یك روزبازاراست‌که خلق بسیاراندر وی گرد آیند .

مقدسی‌واستخری نیز به‌این بازاراشاره‌کرده وگفته‌اند: این‌شهررا بازارومجمعی‌است‌که مردم ازاقطارماوراء النهردروقت معینی‌ازسال برای دیدن بازاروخرید وفروش‌گردآیند ، وکرباس بسیاردرآنجا حاصل شود،

وازآنجا به‌دیگرشهرها برند.او را قلعه و شهرستان و مسجد جامع درخود شهراست .

مقدسی افزوده : بارهٔ شهرویران شده است.

بیرونی در کتاب آثارالباقیه گفته است: که بازاری به‌مدت‌هفت‌روز درآنجا برپا می شود و تجار ازاطراف بدانجا گردآیند و ابتداء آن روز پانزدهم مهخند است .

طبری می‌گوید: که اعراب دروقت بازگشت از کیش ونسف به بخارا ، در قریه‌ای توقف کردند که معبد آتش پرستان (آتشکده) بیت آلهه (بتخانه) درآن بود ، وآن‌جا تعداد زیادی طاووس بود وبدین جهت اعراب آنرا به اسم طواویس نامیده‌اند (۱۲۳۰)

فرای نوشته است: شهرك‌طواویس درگوشهٔ شرقی واحهٔ بخارا نزدیك محل فعلی شخری وایرون (۵۶) Shakhri – Vairon نزدیك ایستگاه راه‌آهن Qyzl Tepre واقع شده است.

(سمعانی واللباب ۲/۹۱ ابن‌خردادبه ص ۲۵، استخری ص۳۱۳ مقدسی ص ۲۸۱، ابن حوقل ص ۴۰۳ ، آثار الباقیه ص ۲۳۴ حدودالعالم ص ۱۰۷ یاقوت ۱/۵۱۸ و ۳ / ۵۵۵ طبری ۹ / ۱۲۳۰ و ۱۵۵۰)

ص۱۷ س ۱۰ ارقود: که در تاریخ نرشخی آمده ظاهراً غلط وصحیح ارفود به فاء یك نقطه‌است ، چه درکتب‌جغرافیا وتاریخ نام ارقود به‌نظرنرسید .

طبری و ابن اثیرهم که وجه تسمیه این موضع را به طواویس نوشته‌اند ازنام اصلی آن یاد نکرده وگفته‌اند :که قتیبه درمنزلی فرودآمد که طاووس بسیاردر آن بود، بنابراین ممکن است‌که ارقود مصحف ارفود باشد که سمعانی ویاقوت هردوازآن نام برده وچنین تعریفش کرده‌اند:

« ارفود به‌فتح‌اول وسکون دوم‌وضم فاء وسکون واو ودال مهمله

درآخر،ازقرای کرمینیه‌است، ویاقوت افزوده است که ازاعمال‌سمرقند می باشد ومنسوب بدانجاست ابواحمد (احمدبن: انساب) محمد بن محفوظ ارفودی متوفای‌سال ۳۸۰ .

درپاورقی انساب چاپ حیدرآباد دکن از حاشیهٔ نسخهٔ ك عبارتی بدین مضمون‌نقل شده است:

«صحیح ارقود به‌ضم‌الف‌وسکون راء مهمله وضم قاف‌است،وقریهٔ ارقودمعروف به‌کرمینیه باشد» لیکن‌چون‌مأخذآن معلوم نیست باید همان ارفود را درست دانست .

(انساب سمعانی ۱/ ۱۷۰، اللباب فی تهذیب‌الانساب۱/ ۳۳ یاقوت ۱/ ۲۰۶)

ص۱۷ س۱۵ **بازار چهارمعنی‌دارد:** ۱- روز خرید وفروش: درگذشته‌معمول چنان بوده که یك‌روزدر هرهفته دهقانهامحصول خودرا به دهکده یاشهری برای فروش می‌بردند، چنانکه در بعضی‌جاها روزجمعه، ودر برخی روز پنجشنبه یا روز دیگری را بازار می‌داشتند ، و آن روز بازار بوده است .

۲- جای‌خریدوفروش‌متاعهایادکان‌را بازار می‌گفتند، وامروز همین معنی متبادر به‌ذهن است.

۳ ـ سود معامله و سودارا از بازار اراده‌می‌کرده‌اند، چنانکه در این بیت

نیست سودی که زیانش نبود در دنبال بار می‌بندم ازآن شهر که‌بازاری نیست

۴- رونق ورواج‌ازبازارمی‌خواسته‌اند، انوری‌گوید:

روزعیش وطرب وبستان است روز بازار گل وریحان است

سنائی راست :

نیست بـا جودش از پی مقدار سیم بازار گـرد را بازار

(لغت نامه دهخدا وآنندراج و فرهنگ انجمن‌آرای ناصری وفرای ۵۷)

ص۱۸ س۵ چاچ: لغت فارسی است و تازیان آنرا شاش گویند . شهر بزرگی بوده است درمحل فعلی تاشکند، و نیز نام ایالتی به همین نام وجودداشته است . و امروز این شهر مرکز جمهوری ازبکستان است (رجوع شود به ترکستان بار تولد صفحه ۱۶۹)

مؤلف حدود العالم گوید : چاچ ناحیتی است بزرگ و آبادان و مردمانی غازی‌پیشه وجنگ‌کن و توانگر و بسیار نعمت ، و ازوی کمان و تیر خدنگ و چوب‌خلنج بسیار افتد. (۱۱۶)

ص۱۸ س۱۱ جفت: به‌ضم جیم کلمهٔ فارسی و به معنی مقدار زمینی است که یك جفت گاونر در روز می‌تواند شخم بزند ، و این مقیاس معینی نیست‌و برحسب سختی و سستی زمین ممکن است مقدار آن تفاوت کند . صاحب برهان‌قاطع گوید: « جفت بروزن مفت معادل عربی آن فدان باشد و نیز به‌معنی گاو زراعت آید.»

(فدان بروزن سحاب، دو گاونر که‌برای‌زراعت به‌هم‌پیوسته‌باشند) و یك جفت زمین، یك جریب باشد. (دهار)

شادروان‌علامهٔ دهخدا مقدارجفت زمین را به‌حسب مساحت‌چنین تعریف کرده که : «یك‌جفت زراعت عبارتست ازدوخروار وپنجاه من‌تبریز بذر افشان مساوی پنج هکتار یا پنجاه هزار ذرع زمین‌زراعتی .»

درترجمهٔ‌تاریخ‌طبری‌این کلمه به‌همین‌معنی‌مکرر آمده‌است، مانند:

« و همه زمینهای‌زراعتی مساحت‌کردیم و برهرجفتی زمین‌خراج نهادیم» ــ «و ازهر جفتی کشت مزد یك درم ویك قفیز غله از آن زمین»

(برهان قاطع و لغت‌نامهٔ دهخدا به‌اختصار وترجمهٔ تاریخ طبری وفرای ۶۰)

ص۱۸ س۱۵ الداغونی: بنابرگفتهٔ‌سمعانی در کتاب انساب‌این نسبت‌مخصوص اهالی‌مرواست می‌گوید: این اسم به‌فروشندهٔ کفش‌وپای‌تابه اطلاق‌می‌شود.

«الداغونی لمن یبیع المکاعب و المداسات والمکاعب جمع مکعب کمقود، المداس لایبلغ الکعبین وهو غیر عربی» ومداس پای‌تابه باشد و بانعل یکی است.

سمعانی نام یکی از دانشمندانی که چنین نسبتی دارد نام برده‌ولی اسم سهل‌بن‌احمد نیست.

حاکم‌نیشابوری در تاریخش از عبدالله بن‌محمدبن ابراهیم‌البخاری ابومحمد الداغونی نام‌برده، و نیز در تاریخ سمرقند از ابوالعباس داغونی یاد شده‌است.

(انساب چاپ‌حیدرآباد ۲۸۸/۵ و اللباب ۴۰۲/۱ و یادداشت فرای ۶۱)

ص۲۰ س۲ قدرخان جبرئیل بن عمر: ابن‌اثیر گوید وی در زمان سلطان سنجر صاحب‌سمرقند بود، وقتی کـه سنجر از خراسان به بغداد رفت ، قدرخان در ملك خراسان طمع کرد ، و قصد بلاد سنجر نمود . سلطان که از سفر بازگشت به‌استقبال وی شتافت، وپس ازحربی که بین طرفین روی داد وی اسیر گردید، وبه‌امر سلطان سنجر کشته شد، در سال ۴۹۶. بعد از آن سنجر محمد ارسلان‌خان‌بن سلیمان‌بن داود را از مـرو بخواست و سمرقند را بدو داد .

(کامل‌ابن اثیر ج ۹ ص۱۲۱ و ۱۲۲)

ص۲۰س۲ طغرل‌بك: (در نسخه B اسم او علی طغرل بود)

طغرل به معنی عقاب‌است، و بك یا بیگ به معنی‌شاهـزاده . در نوشته‌های‌ارخون OrKhon مشاهده می‌شود. درسغدی به‌معنی آقا وصاحب. ودرفارسی‌قدیم baga بوده است . (فرای شمار ۶۵)

ص۲۰ س۳ کولار تکین: کولار نام متداولی دربین‌ترکان اینور و ارخون‌است و ازکول (برده) و از ار(مرد) ترکیب شده‌است.

تکین یا تیگین(شاهزاده) از لغات تك درفارسی وسط و taxma (قهرمان) دراوستا مشتق شده است ، و ریشه ایرانی دارد.

پ. پلیوت P.Pelliot در نشریه TP ۳۷ (۱۹۴۴) ۱۷۹ حدس می‌زند که ترکها این لقب را از مغولها درقرن ششم میلادی گرفته‌اند و اصل آن دیگین digin می‌باشد. (شماره ۶۶ فرای)

ص۲۰ س۸ شرغ: (نسخه B جرق) یاقوت می‌گوید: این کلمه معرب چرغ است و چرغ نام قریهٔ بزرگی نزدیکی بخاراست که جماعتی از دانشمندان بدانجا منسوبند و از جمله آنهاست ابوبکر محمدبن ابراهیم‌بن‌صابر شرغی متوفای ماه‌رجب سال ۲۷۲ در سمرقند. (۲۷۶/۳)

ابن‌خردادبه می‌گوید: از بخارا تا شرغ چهارفرسنگ، و از شرغ تاطواویس سه فرسنگ راه است.

استخری آنرا به‌نام جرغ یاد کرده و آنجا که ازرود جرغ یاد می‌کند گوید: نهری که به نهر جرغ معروف است از نهرسغد گرفته می‌شود و این رودتا جرغ جریان دارد.

(یاقوت۳/ ۲۷۶، ابن‌خردادبه ۲۵ و ۲۰۳، استخری ۳۱۰ و ۳۱۱، اللباب۲/ ۱۶)

ص ۲۰ س ۹ سامجن: استخری درجملهٔ روستاهای بخاراسامجن‌مادون و سامجن ماوراء را یاد کرده (۳۱۰) و نرشخی‌رودی به نام سامجن ذکر کرده است که شاید قریب به این روستا بوده یا از اراضی آن می‌گذشته است که‌برود سامجن نامیده شده است.

فرای از مارکوارت نقل کرده که محله سمجان که در اوراق‌وقف (وقفنامه) که به اسماعیل سامانی نسبت داده شده در محل فعلی رامیتن درمغرب بخارا بوده‌است. (۶۸)

و نیز مارکوارت دریاچهٔ کول اسکندر را منبع رودخانه زرافشان می‌داند. و گوید کلمهٔ سمجان مرکب از سم یا به‌شکل اوستائی «سما» به معنی سیاه و جان به معنی (میراب) می‌داند ص ۸۱ کتاب‌مارکوارت.

ص۲۰ س۱۰ حرام‌کام و یا(حوام‌کام): با کلمهٔ سغدی Kn – to dig به‌معنی

حفر کردن قیاس شود. (یادداشت فرای شماره ۶۹)

ص۲۱ س۲ (در نسخه D قنطار خوشاب)

صاحب برهان قاطع گوید: قنطار باطاءحطی بروزن دلدار به‌لغت رومی سادآوران است، و آن‌چیزی‌است مانند صمغ که‌دردرون بیخ‌درخت گردکان باشد، خون را بندد و قطع اسهال کند.

و درکلمهٔ سادآوران هم‌گوید: بروزن هاماوران به لغت سریانی چیزی است مانند صمغ، و آنرا در درون بیخ‌درخت‌گردکان کـه مجوف شده باشد یابند. سرد و خشك است در دوم و سوم، و خـوردن و ضماد کردن آن برشکم اسهال خونی را نافع باشد، و آنرا به‌رومی قنطار و به عـربی خاتم‌الملك خوانند، ودر عربی تازگی عود بخـور باشد. وبه‌این معانی «قنطار» درست‌است نه قنطاری.

ص۲۱س۱۲ آدینه: (جمعه) فرای نوشته است، مارکوارت بحث مفصلی‌تحت عنوان «کلمه فـارسی آدینه» در UJ شماره ۷ (۱۹۲۷) ۸۹-۱۲۱ نموده است.

ص۲۱ س۸ رباط در ثغور ممالك اسلامی رباطها عبارت از قلاعی بودندکه تازیان در آنجا جمع می‌شدند تا با قبایل بیابان‌گرد وکافران بجنگند، اما بعداز آنکه سرحدات اهمیت خـود را از دست داد، معنی لفظ رباط نیز تغییریافت، ومترادف‌لفظ‌مسجدیامدرسه دینی‌وخانقاه‌گردید. چنانکه‌در این عبارت که درکامل‌ابن‌اثیر است (۲۳/۸) ان الاصلح‌لمثلك‌من‌الشیوخ‌ان‌یلزم رباطایعبدالله حتی‌یوافیه اجله» معنی‌مسجد و خانقاه از آن اراده شده‌است.

فرای در یادداشت ۵۵ خود از آ.اسپرنگر A.Sprenger نقل کرده است که این لغت در ابتدا به محلی‌که اسبان را نگهداری می کردند اطلاق می‌شد، پس‌از آن برای قرارگاه نظامی، وبعدکاروانسرا بکار رفته

است. و در آسیای مرکزی از آن به عنوان دژ یا قلعهٔ مستحکم برعلیه متجاوزین استفاده می‌شده‌است.

و فرای درکتاب بخارا (۱۸۵) نوشته است که این لفظ در میان بلغارهای ولگا رایج بوده، و در تواریخ قدیم روس به صورت رپاط Ropat به معنی مسجد مسلمانان بکار برده شده است.

ص۲۱ س۱۲ زندنه: استخری گوید: زندنه در چهار فرسنگی شمال شهر بخارا واقع است، و مقدسی هم گوید: دهات بسیاری در اطراف زندنه وجود دارد، و او را سوری‌است که مسجد جامع در درون‌آنست، و حومهٔ شهر آباد است.

یاقوت گوید: زندنه به‌فتح اول وسکون دوم‌ودال‌مهمله و نون، ده بزرگی است از ده‌های بخارا به ماوراء النهر که فاصله‌اش تا بخارا چهار فرسخ، و درسمت شمال شهر واقع‌است.

سمعانی از دهکدهٔ دیگری از بخارا به‌نام زنداسم می‌برد که غیر از زندنه است.

(استخری‌ص ۳۱۵، مقدسی ص۲۸۰، یاقوت۲/ ۹۵۲، ابن حوقل ص۴۰۲، یادداشتهای فرای‌شماره۷۳، سمعانی۶/ ۳۳۴و۳۳۶)

ص۲۱ س۱۵ زندنیجی: نام پارچه و کرباسی است که درزندنه بافته می‌شد، و شهرت جهانی یافته بود.

بیشتر صاحبان کتب لغت فارسی‌معنی آنرا پارچهٔ سفیددرشتی که از پنبه بافته شده باشد نوشته. و صاحب برهان قاطع آنرا زندپیچی خوانده که مسلما اشتباه و مصحف زندنیجی است.

فرای‌نوشته است که در روسیه لغت زندن را برای پارچهٔابریشمی از قرن هفدهم بکار می‌برده‌اند.

بنابر گفتهٔ سیاست‌نامه (طبع شفر صفحه ۹۵) این‌پارچه مخصوصا به‌وسیله غلامان ترکی که تازه به‌خدمت‌سامانیان‌وسلجوقیان واردشده‌بودند پوشیده می‌شد. (فرای‌ش ۷۴)

ص۲۲س۸ افشنه: به فتح همزه وسکون فاء و شین نقطه دار مفتوحه و نون و ها (و افشینه به‌زیادتی یاء) ازروستاهای بخاراست.

مقدسی گوید: افشنه‌قریه‌ای‌ازقرای‌بخاراست‌ودرمغرب بیکنداست. و بسیاری از غازیان ازاین محل برخاسته و باکفار مبارزه کرده‌اند. (۲۸۲)

سمعانی ذکری از افشنه ننموده وازافشوان‌که آن‌هم ازروستاهای بخاراست نام می‌برد ومی‌گوید: در چهار فرسنگی شهر واقع‌است، و چند نفر از علماء آن جا را اسم‌می‌برد، و نیز از روستای دیگری به‌نام فشنه یاد کرده که ظاهرا همان افشنه‌به‌حذف‌الف‌باشد.

یاقوت‌گوید: افشنه‌از روستاهای بخاراست و از علماء منسوب به آن یادی نکرده است. و در طبری و ابن‌اثیرافشینه به‌جای افشنه به زیادتی یاء ذکر شده است. و ستاره مادر حکیم بزرگ ابن سینا ازمردم همین قریه بوده وزادگاه حکیم‌هم همین روستاست.

(طبری ۹/ ۱۴۶۲و۱۵۱۷ ابن‌اثیر۵/ ۵۶اللباب ۲/ ۲۱۶ مقدسی ۲۸۲ یاقوت ۱/ ۲۳۰و۳/ ۹۰۲ مختصرالدول ۳۲۵ یادداشت‌فرای ۷۶)

ص ۲۲ س ۱۱ محمد بن‌واسع: ابوبکرمحمد بن‌واسع ازدی بصری‌است که در سال۹۸(۷-۷۱۶م)تحت فرمان‌یزید بن‌مهلب‌درجنگ‌جرجان‌شرکت داشت.

محمدبن‌واسع از زهاد زمان بود، واور ازین‌القراء می‌گفتند.

طبری وابن‌اثیرداستانی اززهد واعراض‌او ازمال دنیا بدین گونه نقل کرده اند که:

یزید بن‌مهلب را درجنگ جرجانیه تاجی که درآن گوهری‌بود

به دست آمد . کسان خود را گفت کسی را دیده اید که به چنین تاجی رغبت نکند ، و بدان توجهی ننماید . گفتند چنین کسی را ندیده ایم . یزید محمد بن واسع را بخواند و تاج را به او داد ، و گفت بگیر این نصیب تست ، و برای خود بدار . محمد گفت مرا بدان نیازی نیست نخواهم ، گفت آن را به تو داده‌ام ، و باید آن را بگیری . محمد تاج‌را گرفت وازنزد یزید بیرون‌شد. یزید کسی راگماشت که مراقب وی باشد ، وببیند که تاج را چه می کند . محمد درمیان راه به سائلی برخورد و تاج را به او داد . مرد مراقب فقیر را باتاج گرفت و به نزد یزید برد ، وحال باز گفت . یزید تاج را ازسائل گرفت وعوض آن مال بسیاری به‌سائل‌داد.

وفات اورا بعضی درسال ۱۲۳ و بعضی درسال ۱۲۷ نوشته اند.

درسمریه(۸۵) آمده‌است که مزاراودرسمرقندبه درون‌شهردرشرقی راه‌عام که مردم به« دروازهٔ آهنین»روندو آنرادروازهٔ حضرت شاه می گویند درته‌دیوارقلعه شهر،واقع‌است.

(طبری‌ج۹/ ۱۳۲۶ ابن‌اثیر۵/ ۱۳ و۹۳و۱۲۷سمریه / ۸۵تذکرةالاولیاء (۱/ ۴۸) ؛ حبیب السیر۱۸۶)

ص ۲۲س ۱۴ برکد: به فتح باء موحده وسکون را و فتح کاف ودرآخر دال بی‌نقطه نام قریه‌ای ازقرای بخارا است

یاقوت‌هم‌نوشته‌است: برکد ازدههای بخارااست، ومنسوب به‌این دیهه‌است: ابوجعفر محمد بن محمد بن‌موسی بن‌السلام برکدی قاضی که در ذی‌حجه سال ۳۸۹ درگذشته است .

(انساب سمعانی۲/ ۱۷۵ اللباب‌فی‌تهذیب‌الانساب۱/ ۱۱۴یاقوت۱/ ۵۸۹فرای‌ش ۷۸)

ص ۲۳ س۷ افراسیاب: شاه توران و قهرمان ترکها، برای حالات و جنگهای او باایرانیان رجوع کنید به‌کتاب‌شاهنامهٔ فردوسی طوسی‌وغررالسیرثعالبی

ص ۱۱۱ – ۲۳۴ که از او به کرات یادشده‌است و نیز به کتاب ایران در زمان ساسانیان تألیف کریستن سن .

ص ۲۳س ۱۱ سیاوش: فرزند کیکاوس، در شاهنامه و کتاب غررالسیر ثعالبی ۱۶۷–۲۱۳ شرح حال او آمده است ، خوارزمیها اورا از اجداد خود می‌دانسته‌اند.

(ر.ك : به کتاب کیانیان تألیف کریستن سن و یادداشتهای فرای ۸۸)

ص ۲۳ س ۱۴ راموش : یارامش ازقرار گفتهٔ بیرونی، دراین شهر آتشکدهٔ مهمی بوده است. در آثار الباقیه آمده‌است: که مغان بخارا در آنجا برای جشن جمع می‌شدند ، عین عبارت بیرونی دراین کتاب این است :

« ولاهل السغد فی‌شهورهم اعیاد کثیرة و ایام معلومة معظمة علی مثال ما للفرس. والذی‌بلغنا منهم هی‌هذه:نوسرد الیوم‌الاول منه نوروزهم، وهوالنوروز الکبیر . والیوم‌الثامن والعشرون منه عیدالمجوس بخارا یسمی رامش آغام . یجتمعون فیه فی بیت نار بقریة رامش ، و هذه الاغامات آخر الاعیاد لهم » (ص ۲۳۴)

هرتسفلد Hertzfeld در کتاب زردشت می‌گوید: کـه شاه اول ساسانیان‌شهری به‌نام‌رامیشن Ramišn یا آرتاکسشیر Artaxšir بناکرد.

ص ۲۳ س ۱۶ آتشکده‌ها : درهنگام حملهٔ اعراب به ماوراءالنهر زردشتی‌ها جانشین بودائیهاشده، و آتشکده بسیار دربخارا وسایرشهرهای ماوراءالنهر داشته‌اند . (فرای‌ش۸۳)

طبری محل بعضی از آنهارا یاد کرده ازجمله‌درطواویس گوید: آنجا (بیت‌نار و بیت‌آلهه)آتشکده وبتخانه بود. (۱۲۳۰)

ص ۲۳ س۱۹ معبد: یکی ازدروازه‌های بخارا است، ونرشخی‌درفصل نمازگاه

عید سبب آن که این دروازه را دروازه معبد خوانده اند بیان کرده و گوید: و این معبدالخیل امیر بخارا بوده است .

فرای دریادداشت شماره ۸۵ گفته: که بارتولد درکتاب ترکستان صفحه ۱۰۱ به جای معبد « معبید » نوشته است ، و لی معبد صحیح تر به نظر می‌رسد .

چنان که دربالا گفتهٔ فرای نقل شد، معبد درست‌است و معبید که بار تولد گفته است مسلماً خطاست .

ص ۲۴ س ۳ کین سیاوش : فرای از دیاکونو Dyakonov نقل کند که تعزیه خوانانی بوده‌اند که این داستان را یاد کنند .

ودربرهان قاطع و فرهنگ رشیدی آمده است که کین سیاوش به کسر نون نام لحن بیستم ازجملهٔ سی‌لحن باربد است.

برای الحان موسیقی دورهٔساسانی به‌مقاله کریستن‌سن مراجعه‌شود .

(فرای شماره ۸۶)

ص ۲۴ س ۵ ورخشه : ازجمله دیهای بزرگ بخارا است، این‌کلمه به تبدیل واو به فاء به چندصورت دیگر دریاقوت و انساب‌سمعانی‌ذکر شده است، ازجمله یاقوت گوید :

فرخشا(به فتح اول‌دوم‌وسکون خاء معجمه وشین والف مقصوره) ازروستاهای‌بخارا است. وفرخشه به فتح‌اول‌وسکون‌دوم و فتح‌خاء معجمه وشین،) عمرانی‌گوید نام‌موضعی‌است (۸۶۹/۳) و درجای دیگر گوید: افرخش (به‌فتح همزه وسکون فاء وفتح راء وسکون‌خاء و شین معجمه) از روستاهای بخارااست. ازدانشمندان آن‌جا است ابوبکراحمدبن محمد... افرخشی‌بخارائی‌رئیس‌ومقدم‌علماءبخارامعروف به‌اسماعیلی متوفای‌رمضان سال ۳۸۴ (۳۲۳/۱)

در کتاب انساب سمعانی (432b) و اللباب فی تهذیب الانساب هم آمده که فرخشی منسوب به فرخشا و فرخشه و افرخشا ست، ابن حوقل واستخری تنها ازفرخشه نام برده اند وگویند: راهی که ازبخارا به خوارزم روند برطریق مفازه ازبخارا تافرخشه یك مرحله(چهارفرسخی بخارا)است.

بنابر آنچه ازیاقوت وانساب واللباب نقل شد معلوم می گردد که ورخشه به اشکال فرخشه و فرخشا وافرخشا یاد شده. و همه نام یك محل بوده است. (اللباب ۳/۲۰۳)

فرای (یادداشت شماره ۳۳) پس از نقل گفتهٔ سمعانی افزوده : «خرابه‌های ورکشا (فرخشا)درریگهای چهارده و پانزده کلیومتری مغرب حدود فعلی واحه‌واقع است. وبعد به‌مقاله‌شیشکن‌مراجعه‌داده‌است.

(استخری ۳۳۸ ابن حوقل ۴۲۳ مسالك و ممالك فارسی ۲۷۰)

دربعضی‌ازنسخه‌های تاریخ بخارا به جای ورخشه، رجفندن آمده که پیدا است این‌روستا به این‌نام‌هم خوانده می شده است ، ولی رجفندن درکتاب های‌جغرافی بنظر نرسید وبا ملاحظهٔ یاقوت وانساب‌پیدا است که رجفندون‌غلط وصحیح آن‌دخفندون‌است.

یاقوت گوید: دخفندون (به فتح اول وسکون دوم‌وفاء مفتوحه‌بعد آن‌نون ساکن ودال مهمله مضمومه) ازقرای بخارا است ، ازآن‌جاست ابو ابراهیم عبدالله بن جنجه (انساب واللباب: خنجه) دخفندونی که درسال ۲۷۳ درگذشته است . و سمعانی هم مانند یاقوت نام آنرا دخفندون یاد کرده‌است، بنابراین روشن است که رجفندون تصحیفی از دخفندون باشد ورجفندون که درتاریخ بخارا آمده خطاست.

(یاقوت ۲ / ۵۵۸ وانساب ۵ / ۳۲۳و اللباب ۱/۴۱۳)

ص ۲۴س۱۱ کاخ :صاحب برهان‌قاطع‌وفرهنگ‌رشیدی‌نوشته‌اند. کاخ (به‌سکون

خاءنقطه دار) به‌معنی کوشك وقصروعمارت بلندباشد ، وخانه بی‌روزن را نیز گویند ، و به‌این معنی عربی است.

آن‌چه درمعنی کلمهٔ کاخ از کوشك وقصر وعمارت‌بلندنوشته‌اند درست‌است، ولیکن کلمه‌ای که به‌معنی خانه بی‌روزن است کوخ است نه کاخ، چنان‌که درالسامی‌فی‌الاسامی آمده، کوخ: خانه بی‌روزن .

خاقانی گوید:

دنیا که‌دورروزه کاخ و کوخی است   درراه محمدی کلوخی است

ونظامی راست:

از آن سرد آمد این کاخ دلاویز   که‌تاجاگرم کردی گویدت خیز

بعضی کاخ‌را مرادف کوشك کوچك‌دانند که معرب آن‌جوسق‌باشد. جوالیقی‌در کلمهٔ جوسق‌نوشته‌است. جوسق: فارسی معرب است و تصغیر کوشك باشد یعنی کوشك کوچك.

وبعضی آنرا به معنی حصن‌ویاآن‌چه به مانند حصن باشد دانند، وسبب آنست که درگذشته کوشك‌ها و قصرهارا در استـواری به مانـند حصنی می‌ساختند.

فرای به نقل ازتولستو Tolstov (ص ۱۵۱)گوید: که‌کوشك محل زندگی اشراف، و در ساختمان بزرگتر ازکاخ بوده‌است، او در اثر حفریاتش درآسیای مرکزی به‌این نتیجه رسیده است .

و کلمهٔ کاخ را معادل کلمهٔ عربی « در » می‌داند. و کلمهٔ کاخ بمخصوص درقسمت‌شرقی ایران معمول بوده است .

(برهان‌قاطع‌وآنندراج‌وفرهنگ‌رشیدی‌والسامی‌فی‌الاسامی‌والمعرب‌جوالیقی ص ۹۶ ویادداشت فرای شماره ۸۸)

ص۲ س۲ روز سال جدید مثان احتمالاً در تقویمهای فارسی و سغدی یکی

بوده ، و بعد به‌مدت پنج‌روز تفاوت پیداکرده است ، سال جدید دهاقین روز اول فروردین ، و سال جدید مغان‌روز ششم می باشد .

بیرونی در کتاب آثارالباقیه گوید: بین فارسیان‌ومغان در ابتدای سال تا وقت ظهور زردشت اختلافی نبود، بعد از آنکه فارسیان پنج‌روز کبیسه را به‌آخر سال‌انداختند، و اهل سغد به‌جای‌خود باقی‌گذاردند، و به‌آخر سال‌نقل ننمودند کبیسه در نزد مغان به آخر آبان باقی‌ماند، و اختلاف پدید شد ، بنابرین اختلافی که‌هست تنهاموضع‌روزهای کبیسه است.

(آثار الباقیه ص ۲۳۳ و ۲۳۴ و تقاویم قدیم ایرانی تألیف‌سیدحسن تقی‌زاده)

ص۲۵ س۸ **بیکند** (به‌کسر وفتح کاف وسکون نون) شهرکی است بین بخارا و جیحون در یك مرحله‌ای بخارا، هرگاه از جانب رود به‌بخارا روند. نام بیکند در فتوح بسیار یاد شده است. ابن‌خردادبه (۲۵) و ابن‌الفقیه (۳۲۵) و طبری‌آنرا «مدینة‌التجار نامیده‌اند. (۱۱۸۶/۸)

سمعانی گوید: بیکند شهری بزرگ‌ونیکو بوده وعالم بسیاراز آنجا برخاسته است، لیکن اکنون خراب‌و ویرانست. وقتی که برای زیارت شهدا بدانجا رفتم‌جزچندنفر ازمردم‌ترکمن که درر باطها بودند کسی‌دیگر رانیافتم. وشنیدم که در بیکند سه هزار رباط برای‌غازیان ساخته شده بود که آثار و اطلال وخرابهٔ‌آنها را مشاهده کردم .

یاقوت از صاحب کتاب الأقلیم نقل‌کرده که هرشهری ازشهرهای ماوراءالنهررا قراء ومزارعی‌است‌جز بیکند که این‌راهیچ‌روستاودهی‌نباشد، امارباط بسیاری در آنجا هست که دردیگرشهرهای ماوراءالنهر نیست .

بیشتر از جغرافی‌نویسان نوشته‌اند که بیکند را بیش ازهزار رباط بوده است .

بیکند را سوری استوار و محکم بوده و زیبائی مسجد و محراب

آنرا که مزین بوده یاقوت وصف می‌کند، سمعانی نام جماعتی از علماء بیکند را درانساب ذکر می‌نماید.

ازبیکند تا درِ دیواربخارا (باب‌حائط) دوفرسنگ واز باب‌حائط تا قریه ماستین یك فرسنگ و نیم راهست.

فرای دریادداشتهای خویش‌می‌نویسد:« بیکندقریب بیست‌هکتار زمین‌را اشغال می کند که در ۱۴–۱۹۱۳ توسط آز یمین L.A.zimin ودر ۱۹۳۹ به‌وسیله یعقوب‌اف A.yakubov حفاری شده‌است. این حفریات نظر طبری را تأیید می کند .

و باز فرای‌دربارهٔ بیکند نوشته است: بیکند را دو شهربوده یکی جدید و دیگری قدیم‌که با دیواری از هم جداشده‌اند.

در قسمت غربی (شهر قدیمی) سکه های کوشان و سغدیان و سامانیان وسلسله‌های بعدی یافت شده است.

مارکوارت‌کلمهٔ(بیکند)را پاتی‌کانته Pati kanta- به‌معنی خانه حکمران‌تعبیر می کند .

(طبری ۶۹,۷ یاقوت ۷۹۷/۱ انساب ۴۰۴/۲ مسالك و ممالك ابن خرداذبه ۲۰۳فرای ۹۱)

ص۲۶ س۲ در متن دریا و در پاورقی نسخهٔ طهران لغت دیار ضبط است A. burnes در کتابش(سفربخارا)۲ (لندن۱۸۳۵)صفحهٔ ۲۹۸ می گوید: که منظور از آن رود جیحون‌است. (فرای۹۳)

ص۲۶ س۱۰: پارگین فراخ و قراکول (در نسخه D اضافه می کند « وترکها آنرا Dnksz و یا VnKnz می‌نامند» پارگین‌فراخ باکاف فارسی‌گوئی را گویند که آبهای کثیف و چرکین همچون زیرآب حمام و مطبخ و امثال آن بدانجا رود، و آب‌گندیده وبدبوی را نیز گفته‌اند. (برهان قاطع)

و فراخ به معنی گشاد و وسیع ، و پارگن کلمهٔ ارمنی است و معنی آن حفره (چال) است .

و قراکول به‌ترکی(دریاچهٔ سیاه) است (قرا سیاه و کول دریاچه و غدیر باشد) غدیر آب که آنراکــول خوانند (قاموس ترکی شرقی از پاوه دوکورتی ص ۱۴۰– ۱۲۰ نقل از یادداشتهای قزوینی.)

کول باثانی مجهول وکاف‌عربی وفارسی تالاب و استخر(برهان قاطع) و معنی‌آن تـالاب و استخر سیاه است، و آن نـام ناحیتی است به جنوب‌شرقی بخارا برسرراه‌آهن‌بخارا ومرو به‌شمال رودجیحون . بین‌این ناحیه‌ورودخانهٔ‌جیحون‌ایستگاه‌خواجه‌دولت واقع‌است (تعلیقات جهانگشا)

ص۲۶ س۱۳ مسالك وممالك: محتمل است منظورازآن اثرمعروف ابوعبدالله محمدبن احمد جیهانی‌باشد .

(رجوع شود به‌کتاب ترکستان بارتولد ۱۲ و بروکلمن۵ ۱/۲۰۷ (۹) فرای شماره ۹۶)

ص۲۷س۸ فرب: که فربر هم خوانده شده است ، نام شهر معروفی است در کنار رود جیحون . فرب در کتابهای جغرافیای حرب دیده نشد و همه‌جا فربر به‌جای‌فرب آمده ، و فرب در تاریخ نرشخی و حدود العالم آمده است (درمتن فرب ، و در حاشیه فربر) ودر اینکه فرب وفربر نام یك‌محل است جای شك نیست .

بنا برگفتهٔ صاحب حدود العالم فرب شهرکی است بر لب آب جیحون و اندرمیان بیابان.

مسعودی گوید : فربر دو میل از رود فاصله دارد، و از فربر تـا بخارا پایتخت سامانیان هیجده فرسنگ‌است، وتا حصار بزرگ که بخارا و آبادیهای آنرا در برگرفته پانزده فرسنگ است .

و در سفرنامهٔ ابن فضلان به‌صورت «آفرین» آمده است و عبارت آن چنین است « ثم عبرنا جیحون و صرنا الی آفرین رباط طاهربن علی ثم‌رحلنا الی بیکند».

یاقوت آنرا به کسر اول ضبط کرده، وگفته:شهر کوچکی‌است بین جیحون وبخارا به‌فاصله یك‌فرسخ‌ازرود. و بعد گوید: که فربر به‌رباط طاهربن‌علی معروف است .

سمعانی آنرا به فتح اول‌خوانده‌وگوید: فربر شهریست در کنار جیحون‌به‌جانب بخارا ویکی‌ازعلماء آنرا به‌اسم‌ابوعبدالله محمدبن‌یوسف فربری راویه صحیح بخاری (متولد ۲۳۱ ومتوفی شوال۳۲۰) نام‌می‌برد.

صاحب برهان قاطع فرب را به فتح اول وسکون دوم و باء نام رودخانه‌ای دانسته است .

و در لغت فرس اسدی فرب نام رودی عظیم یادشده واین بیت عسجدی به استشهاد ذکر گردیده است :

باسخای سخای تو کس را ننماید بزرگ رود فرب

وصاحب فرهنگ رشیدی هم آنرا نام رود بزرگ نوشته است و این بیت ناصر خسرورا شاهدآورده:

رودآمویست‌بیم‌وایمنی رود فرب (ایمنی وبیم‌دنیاهردوبایکدیگراند)

ازآن‌چه دربارهٔ کلمهٔ فرب ذکر شد احتمال داده می‌شود که فرب که اهل لغت آنرا رود وروددعظیم نوشته اند نام‌شهر باشد. ورود جیحون هم به مناسبت آن‌که شهر فرب درکنارآن‌واقع شده‌بدین نام‌خوانده شده است‌چنان‌که همین رود به‌نام‌آمل‌شط‌هم به‌مناسبت واقع شدن‌آمل در کنار آن به‌این نام نامیده شده است.

(یاقوت ج ۳ ص ۸۹۷ سمعانی درانساب و اللباب ج ۲ ص ۲۰۲ حدود العالم ۱۰۶ التنبیه والاشراف۵۷ سفرنامه ابن فضلان نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ آستان قدس رضوی، مختصر کتاب البلدان ابن‌الفقیه ۳۲۵)

ص ۲۷ س ۱۳ شداد : شدادبن‌عادبن‌عملاق پسرعم ضحـاك تازی که معاصر

باهود پیغامبر بود .

هود ازجانب خدا مأمور قوم عاد گردید ، تا ایشان را به خدای خواند. او به شداد امید بهشت داد. شداد گفت بهشت‌چه باشد. هودصفت بهشت را برای وی گفت . شداد گفت من‌خود درزمین‌بهشتی بسازم وباغ ارم‌را ساخت، وپس‌از تمام‌شدن که برای دیدن بهشت رفت هنگام فرود آمدن ازاسب مرگش دررسید، وآن بهشت ناپدیدشد، و محل آن‌رادربلاد یمن بین حضرموت وصنعا نوشته اند .

(برای تفصیل بهشت شداد رجوع شود به تفسیرکشف الاسرار ۱۰/۴۸۱ وتفسیرجلاءالاذهان گازر۱۰/۳۵۲ وتفسیرابوالفتوح۵/۵۲۴وکتاب‌مجمل التواریخ و القصص ص۱۸۷ و یاقوت ج ۱ ص ۲۱۲ در ارم‌ذات‌العماد)

ص۲۸ س ۴ شادروان: بیشتر ازصاحبان لغت این کلمه را به ضم دال ضبط کرده‌اند. ودرکتاب مؤید الفضلاء به فتح دال آمده است ، معرب آن شاذروان ، وپهلوی آن شاتوروان، پرده بزرگی را گویند مانند شامیانه و سراپرده که در پیش در خانه و ایوان ملوك و سلاطین بکشنند (برهان وجهانگیری)

و آن پوست که دربرمثال شادروان آویخته است (ببینید جهان گشای جوینی ج ۲ ص ۴۴)

مئی که‌گربچکدقطره‌اش‌به‌روی‌بساط به‌سوی‌بیشه‌رودمست‌شیرشادروان

خیمه وسراپرده، سرادق، سایبان (برهان وانجمن آرا)

به‌شاد روان شیرین‌برد شادش به‌رسم خواجگان کرسی نهادش

(نظامی)

سوی شادروان دولت تاختند کنده وزنجیر را انداختند

(مولوی)

فرش منقش وبساط بزرگ :

کنون برافکند ازپرنیان درخت ردا کنون بگسترد ازحله باغ شادروان

(فرخی)

و آن هدیها به میدان آوردند . . . سیصد شادروان ودویست خانه قالی معفوری (تاریخ بیهقی)

بارها آحاد فراشانت شیر چرخ را درپناه شیرشادرون ایوان یافته

انوری (ازلغت نامه و کتاب فرهنگ)

ازآن چه در تفسیر کلمهٔ شادروان ازلغت نامه دهخدا به اختصار در این جا ایراد شد معنی آن به خوبی ظاهر گردید ، و از امثلهٔ مذکور معلوم شد که شادروان قالی نیست چنان که بعضی از مستشرقین در معنی آن گفته‌اند .

ص ۲۹س۳ بازار ماخ: ماخ لغتی است فارسی که به معنی زرناسره ومردم‌دون همت آمده ، ونیز اسم خاص ونام شخص است . فردوسی درشاهنامه از مرزبان هری به نام ماخ اسم برده گوید :

یکی پیر بد مــرزبان هری پسندیده و دیده از هــر دری

جهاندیده ونام او بود ماخ سخندان‌وبابرگ‌وبابرزوشاخ

سمعانی‌ازمسجد ماخ یادکرده‌گوید: ماخ (به‌خاء معجمه) ومسجد ماخ دربخارااست وهمان محله راکه مسجد درآن‌جاست نیزماخ خوانند.

وماخ نام مردی مجوسی وآتش پرست بود ، که مسلمان شد ، وخانهٔ خودرامسجد ساخت. ونزدیك‌مسجد، محله وبازاری‌است که به‌ماخ منسوب شده‌است.

وبعد چند نفر ازمردم بخارا راکه اسم‌شان ماخ بوده یاد می کند.

ویاقوت هم همین داستان را به عینه ذکر می‌نماید وبانی مسجدرا

مرد مجوسی می‌داند که پس از اسلام‌خانه اش‌را مسجد کرد. و بازار و محله هم به اونسبت داده شد . ولی بنا به گفتهٔ ابوالحسن نیشابوری درکتاب خزاین‌العلوم که درتاریخ بخارا از آن نقل شده: ماخ نام پادشاه بخاراست که بت پرست بوده، وبازاری که در آن بت‌می‌فروختند نیزماخ‌نام داشته ، وبعدآن‌راآتش‌خانه ومعبد کردند، سپس‌مسلمانان‌آن‌را به‌مسجدبدل کردند.

ابن حوقل درجائی که دروازه‌های هفتگانهٔ بخـارا را می‌شمارد محل‌ماخ را بعد از دروازهٔ قنطره‌حسان معین می کند.

فرای دریادداشت‌های خودمی‌نویسد دومسجدماگک Magak در بخاراوجود داشته‌است: یکی دربازار عطارها، و دیگر در کورپی kurpi (رجوع شود به کتاب بارتولد صفحات ۱۵-۱۶ که سعی‌می‌کند که محل مسجد ماخ‌را معین‌می کند) ماگک‌عطار درسال۱۹۳۵م حفاری شده‌است، و تاریخ آن از زمان قرن نهم میلادی است .

(لغت فرس‌اسدی‌س ۷۸ سمعانی a ۴۹۹واللباب ۳/ ۷۸ ابن‌حوقل س ۳۹۹ یادداشتهای قزوینی‌ج۷ ص ۲۵ وفرای‌یاقوت ۴/ ۴۸۰)

ص ۴۰س ۱۱ نیسجکت: تمام نسخه‌های تاریخ بخارا چنین‌است، و دربعضی‌از کتب جغرافیا نومجکث ونسوجکث آمده ، که‌ظاهراً تلفظ‌های صحیح‌این اسم باشد .

ودربعضی‌دیگر از کتاب‌های‌تاریخ‌وجغرافی به صورت بومجکث نوشته شده، ونون به باء موحده تبدیل یافته . وگاه هم جیم به شین بدل و بومشکث شده است

درطبری ج ۸ صفحات ۱۱۸۹ و۱۱۹۴ و۱۱۹۵ نومشکث ، و در ابن اثیر چاپ اروپا (۴۹۶) و اصطخری (۳۰۵و۳۱۵) وابن حوقل(۳۹۸) وحاشیهٔ b مقدسی(۲۶۷) ویاقوت(۷۴۷۱) همه بومجکث با «باء»است‌ولی درمواضع دیگر چون متن مقدسی وحاشیهٔ اصطخری نوجکث است که

گفته‌شد صورت‌صحیح آنست. نوشتهٔ بعضی ازجغرافی‌دانان باگفتهٔنرشخی که نموجکث‌را نام‌دیگری ازبخارا داند موافقت دارد. چنانکه ابن‌حوقل‌و اصطخری‌نوشته‌اند: «وبخاراواسمها بومجکث(؟)»(۳۹۸)و(۳۰۵)وجوینی درجهان گشاگوید : در وقت وضع نام شهر بمجکث بوده است (۷۶/۱) ولیکن‌طبری‌ویاقوت آن‌را ازجملهٔ اعمال بخارادانند، عبارت تاریخ طبری این است: (ثم عبرمن زم الی بخارا فالی بومجکث وهی من بخارا)

و یاقوت (۷۳۷/۱)گوید: بمجکث ازقرای بخارا است، وبعداز اصطخری چنین نقل کندکه اودریك‌جاگوید «بخارا نامش بومجکث است» ودرجای‌دیگر گوید: اما بومجکث درجانب‌چپ‌رونده به طواویس درچهار فرسنگی بخارا ودرنیم فرسنگی‌راه واقع است. و واوی پس از با افزوده است. وگفته‌اش در باره بمجکث مختلف است، دریك‌جا آن‌را نام بخارا گفته، ودرجای دیگر نام موضعی‌درچهارفرسنگی بخارا دانسته است.

فرای گوید (ترجمهٔ بخارا ص ۲۴) ازمطالعهٔ نقشه‌های اسلامی دوران قرون وسطی چنین برمی‌آید که بمجکث به ارگ اطلاق‌می‌شده، و کانال یانهری آن‌را ازجایگاه ماخ که بعدها مغاك عطار نامیده شده. جدا می‌کرده است. بنابراین بخارا (یعنی مساکنی که‌دراطراف معبدماخ‌بوده) بابمجکث فرق‌داشته، وآن دوبعدها یکی‌شده است .

ص۳۰س۱۵ فاخره: یاقوت درکتاب معجم البلدان گوید :

« فاخره بعد ازالف‌خاء معجمه است، ومعنای فاخره معلوم است. و بخاراکه در ماوراءالنهر واقع است فاخره نامیده می‌شود . و در بعضی ازاخبار چنین روایت شده است‌که ایوب پیغمبر بدانجا رفت وبرای‌بخارا دعای خیر کرد ، این دعا سبب شدکه بخارا بر دیگرشهرها فخر کند.بدین جهت فاخره نامیده شد .

زمخشری نیز در کتاب ربیع‌الابرار حدیثی بدین صورت برای تسمیه بخارا به فاخره نقل کرده است :

« فی‌الحدیث‌ان جبرئیل صلوات‌الله علیه و سلامه ذکر مدینة یقال لهافاخرة، و هی‌بالفارسیة بخاری. فقال‌له رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم لم سمیت فاخرة؟ قال‌لانها تفخرعلی‌المدائن‌یوم‌القیامة بکثرة الشهداء . ثم‌قال اللهم بارك‌فی‌فاخرةوطهر قلوبهم بالتقوی، و اجعلهم رحماء علی‌امتی. فیقال لیس‌احد ارحم علی الغرباء منهم » جملهٔ «اللهم‌بارك‌فی‌فاخرة» عینا در متن نرشخی ذکر شده است.

درکتاب آثارالبلاد قزوینی حدیث دیگری به‌مضمون زیر دربارهٔ بخارا و سمرقند آورده شده است :

حذیفةبن یمان از رسول الله علیه السلام روایت کند که فرمـود: « بزودی شهری که آن‌طرف نهر که جیحونش نامند به‌دست مسلمانان‌گشاده خواهد شد، و نام‌آن‌شهر بخاراست. این‌شهر برحمت و مهربانی‌پروردگار پوشیده شده، وبه‌فرشتگان احاطه‌گردیده، و اهل‌آن منصورباشند . کسانی که در آن شهر به‌خواب روند ثواب واجر کسانی را بیابندکه در راه‌خدا شمشیر کشند .

و بعد از بخارا شهر دیگریست‌که‌آنرا سمرقند خوانند، چشمه‌ای ازچشمه‌های بهشت است، وگوری از گورهای پیمبران آنجاست، و آنجا بوستانی است از بوستانهای جنت، مرده‌های آنجا در روز قیامت با شهدا حشر گردند .

(یاقوت ج۳ ص۸۳۲ وآثارالبلاد ص۵۱۰ وربیع‌الابرارنسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان‌قدس رضوی).

جوینی درتاریخ جهانگشای حدیث حذیفه را ازمعجم یاقوت نقل

می کند ج۱ص ۷۴).

ص۳۱ س۱ نوجابادی: سمعانی فقط می گوید: که نوجابادیکی ازروستاهای بخارا است ونام چندنفر ازعلمای آنجارا ذکرمی کند ونامی ازاین شخص نمی برد.

و یاقوت گوید: نوجاباد (به‌ضم نون و سکون واو و جیم پس از آن الف و باء موحده و الف وذال معجمه) معنای آن آبادی نوج باشد . از روستاهای بخاراست . و بعد نام همین عالم که در تاریخ بخارا آمده برده و درباره آن چنین می‌نویسد :

محمدبن علی‌بن محمد ابوبکر نوجابادی از مردم بخارا امام‌زاهد بسیار عابد و عمریافته بود. و در جامع بخارا مجلس تذکیر داشت . و در مسجدی که در آنجا نماز می گزارد املاء حدیث می‌نمود . وکتابی در فضائل اعمال ومحاسن اخلاقی بنام‌مرتع‌النظر تألیف کرد ، وی ازجماعتی سماع حدیث داشت .

وفاتش در هیجدهم جمادی الأخرة سال ۵۳۳ بود .

(الانساب ص ۵۷۰ a اللباب ج ۲ ص ۲۴۱ و یاقوت ج ۴ ص ۸۲۱)

ص۳۱ س۸ در زیر هرعلمی هفتادهزار شهیدبود : یاقوت‌درمعجم‌البلدان حدیثی ازپیغمبرخدا(ص)روایت کند که فرمود:

«وراء سمرقند تربة (نزهةالقلوب ـ قریة) یقال‌لها قطوان ، یبعث منها سبعون الف شهید یشفع کل شهید فی سبعین الف من اهل بیته‌وعترته»

در آن طرف سمرقند خاکی است که قطوان نام دارد از آنجا هفتاد هزار شهید در قیامت بر خواهند خاست ، که هر شهیدی هفتاد هزار نفر از اهل بیت و ذریهٔ خود را شفاعت خواهدکرد .

این خبر را حمدالله مستوفی هم با اندك اختلافی ازمعجم البلدان یاقوت‌نقل کرده‌است، وبعد گوید: «چون آنزمین درعهد سابق درکافرستان بود، مردم درحقیقت معنی این‌حدیث متعجب بودند، تاچون درعهد سلطان

سنجر سلجوقی آن‌جا لشکر اسلام را با کفارقراختای‌محاربه‌افتاد ، وخلقی عظیم ازمسلمانان آن‌جا شهید شدند ، این معنی برمردم روشن شد .»

گرچه این‌حدیث دربارهٔ قطوان آمده، و مربوط به بخارا نیست، ولی چون حدیث درنسخهٔ D ذکرشده، فرای پس ازنقل‌آن ازنزهةالقلوب حمدالله مستوفی گوید: این‌قسمت که درنسخهٔD یادشده همانست که یاقوت ذکر می‌کند، جز آن‌که درنسخهٔD ازسند وسلسلهٔ روات خبر نام برده‌شده است که دریاقوت‌نیست، بدین صورت عتبةبن‌الحجاج الانصاری‌گفت که محمد بن‌قائد(یا قاعد)ازابوهارون‌العابدی(الآبدی)ازورقةبن‌سعدازحذیفة) ابن‌الیمان که‌خداوندا‌ورارحمت‌کند روایت کرد که‌پیغمبرخدا گفت«به‌شهری درخراسان که آن‌طرف رودجیحون‌نست وبخارا نامیده می‌شود کمك کنید» و درهمان نسخه علی(ع)ازبخاراوعمربن‌الخطاب ازخراسان تعریف‌می‌کنند.

(یادداشت فرای ش ۱۰۶ ونزهةالقلوب قزوینی۲۴۶ و یاقـوت ۵۱۸/۱ و ۱۳۷/۳ و۱۴۰/۴ و هفت اقلیم امین احمد رازی چاپ طهران ج ۳ ص ۴۰۰)

ص ۳۱ س۱۳ یشگرد : « که به صورت های وشگرد و بیشگرد آمده همان شهریست که بعضی ازجغرافی نویسان آن‌را واشجرد خوانده اند، و محل آن‌را درنزدیکی کوه‌های چغانیان درنواحی‌بالای جیحون‌قرب ترمدتعیین کرده‌اند.

صاحب‌حدودالعالم(ص۱۱۰)گوید وشگرد(یا. ویشکرت)شهریست استوار ، اندر میان‌کوه و صحرا نهاده ، بر حد میان چغانیان و ختلان . ودرهمین کتاب (ص۱۲۰) به صورت بشکرد با باء موحده‌هم‌آمده است.

گردیزی آن را بنام واشگرد یاد کرده است . استخری آن را واشجرد خوانده، و پس ازذکر ترمد وقوادیان گوید : شهرهای آن نوذر و واشجرد است ،که شهر اخیر دربزرگی‌مانند ترمد است، وشومان ازآن

کوچکتر باشد . وازواشجرد وشومان تابنزدیکی چغانیان زعفران بسیار به‌دست آید که به بلاد دیگر برند .

ودرجائی که حدود اشروسنه‌را ذکرمی کند، حدجنوبی آن راکش وچغانیان وشومان و واشجرد می‌شمارد .

ابن خرداذ به هم واشجردرا چنان‌که از استخری نقل شد وصف نموده است .

ابن‌حوقل گفتهٔ استخری‌را عینانقل کرده، ودرجائی که مسافات‌بین شهرهاوروستاهارا ذکرمی کندگوید: راه ازچغانیان تاواشجرد و ازچغانیان تاشومان دومرحله است ، پس تااندیان یك‌روز راه و تا واشجرد یك‌روز، و ازواشجرد تاایلاق یك روز راه است.

در نزهة‌القلوب حمدالله مستوفی ذیل کلمه قوادیان آمده‌است‌که قصبات نویده و واشجرد وشومان ازتوابع اوست.

درترجمهٔ مسالك وممالك نام این شهر همه‌جاویشگرد آمده واز این‌شهرچنین وصف شده‌است: ویشگردرا درجمله‌صغانیان وختل‌رادرجمله ماوراءالنهرنهادیم.

وبازچنین آمده: «ویشگرد چند ترمد باشد.»

و درجائی که ازحدود اشروسنه یادشدچنین‌آمده: وشمالی‌باچاچ. وجانبی ازفرغانه، وجنوبی سوی کش وشومان و ویشگرد وراشت .

ودربحث مسافات‌چنین یاد شده:

ازشومان‌تااندیان یك‌روزه راه ، ازاندیان تا ویشگرد یك‌روزه‌راه، وازویشگرد تاایلاق یك‌روزراه‌است .

یاقوت ذیل کلمهٔشومان گوید: شومان ازشهرهای صغانیان است .

وباز گوید : بعضی شومان را باواشجرد یك‌کوره‌شمرده اندوآن

شهر اندکی ازترمذ کوچکتر است.

ازآنچه‌دربارهٔ این کلمه یاد شدمعلوم‌گردید که **بشگرد ویا واشجرد** شهرکی است دور ازبخارا و بابخارا و قاسمیه هیچ رابطه ای نداردوگفتهٔ هیچ یك ازکتب‌جغرافی نویسان باگفتهٔ نرشخی موافق نیست.

(استخری ص ۳۴۰ صورةالارض ابن‌حوقل ص۳۹۴ استخری۳۴۰ و ۳۲۵، یاقوت ۳/۳۳۷ نزهةالقلوب ص۱۵۶ ابن‌خردادبه ص۲۱۱و۲۴۳ گردیزی‌ص۱۵۷ حدود العالم ۱۱۰و۱۲۰)

ص ۴۱س ۱۳ سمران: (درنسخهٔ D سمرات ؟) نام‌سمران درطبری‌آمده‌است. (۳/ ۱۱۱۲) ویاقوت دریك‌جا گوید: سمران بلفظ جمع اسمر ودرآخر آن نون باشد . ابوالحسن خوارزمی گفته سمران نام عربی‌سمرقند است. و باز درموضع دیگرگوید :

سمرقند (به‌فتح‌اول ودوم) آنرا به‌تازی‌سمران‌گویند، شهرمعروفی است، وقصبهٔ سغداست . وبعد افزوده‌که: ازهری‌گوید: آنراشمرابوکرب بناکرد ، و به‌نام شمرکنت نامیده شد، وآنرا تعریب‌کرده سمرقند گفتند. عرب‌ها شخصی ازملوك یمن به نام شمررا فاتح ایـن شهر می‌دانـستند که پس از تصرف آن را ویران کرد . از این جهت به شمرکند نامیده شد ، وعرب آنرا معرب کرد وسمرقند خواند .

حمدالله مستوفی هم برای وجه تسمیهٔ این‌شهر به سمرقنددر کتاب نزهةالقلوب گوید:

وبعد از او (اسکندر) به‌عهد ملوك‌الطوایف سمرنامی ازنسل تبع جهت خصومتی که بااهل این دیار افتادش آن شهررا خراب کرد وبکند، چنان‌که هیچ عمارتی برپا نگذاشت ، پس انرا سمرکند خواندند ، عرب معرب گردانید، سمرقند گفتند.

(طبری ج ۳ ص ۱۱۱۲ یاقوت ج۳ ص ۱۳۲و۱۳۳ نزهة القلوب چاپ اروپا ص۲۴۵ یادداشت فرای ش۱۰۸)

ص ۳۲ س ۵ ارك (یا ارگ) قلعهٔ کوچکی است که در میان شهر سازند .و بیشتر مسکن پادشاهان و امرا وسرداران لشکر بـاشد ، و نیز نام موضعی است درسیستان .

یاقوت گوید:ارك ابنیه بزرگی‌است‌بین دروازهٔ کرکویه ودروازه بیشك وبانی آن عمروبن لیث بود، و پس‌ازآن دارالامارهٔ سیستان گردید، وتاکنون هم به همین نام (ارگ) باشد.

شعرا این کلمه را درفتوحات‌شاهان برای دژ استوار وقلعهٔ بسیار مستحکم زرنج سیستان به‌کار برده اند:

فرخی گوید

هزار بارگرفته است‌به زبارهٔ ارگ　　هزاربارگشاده‌است به زشهرزرنگ

وهمو گوید :

آن که برکندبه‌یك‌حمله‌درگنبدطاق　　وانکه‌بگشادبه‌یك‌تیر درارگ‌زرنگ

بار تولد به نقل فرای گوید: که‌کلمهٔ ارگ برای اولین مرتبه در سیستان به کاررفته است، پس ازحمله مغول به سایر نقاط انتشار پیداکرده است.　(یاقوت ج ۱ص ۲۱۰ یادداشت فرای)

ص ۳۲ س۸ و آن‌را در عوریان‌خوانند: جغرافی‌نویسان‌عرب‌نامی‌ازدروازه غوریان نبرده‌اند . فرای ازگفتهٔ ابن حوقل که گوید قهندز را دو دروازه بوده دروازهٔ ریگستان‌ودروازهٔ مسجدجامع، و ازقول نرشخی که گویداین حصار را دو دراست:درشرقی ودرغربی،درشرقی‌را درغوریان ودرغربی‌را درریگستان خوانند، حدس‌زده است که دروازهٔ‌غوریان همان دروازهٔ‌مسجد جامع است که درست داخل شارستان جنب قهندز بوده‌است .

شهر بخارارا هفت دروازه بوده بدین اسامی:

دروازهٔ شارستان، معروف به‌درب المدینه ـ مقدسی گوید: که‌پس ازاین دروازهٔ قهندز باشد . ۲ ـ دروازهٔ نور ۳ـ دروازه حقره (مقدسی و استخری : حفره ـ مسالك فارسی : در کنده) ۴ ـ دروازهٔ آهنین ۵ ـ دروازهٔ قهندز ۶ ـ دروازهٔ بنی اسد که آن‌را دروازه مهر هسم می‌گفتند . دروازهٔ بنی‌سعد (ترجمهٔ مسالك فارسی‌ـسعدبان)

قهندزرا دودروازه بوده‌است: یکی‌دروازهٔ ریگستان (مقدسی:باب السهله) ودیگر دروازهٔ مسجد آدینه که ازاین دروازه به مسجد جامع می‌رفتند ، وریگستان‌جلو دروازهٔ قهندز بود .

ودر کنار قهندز ربض شهر بود : و ربض را یـازده دروازه بوده است‌بدین اسامی :

دروازهٔمیدان که‌ازآن‌دروازه به‌خراسان‌می‌رفتند. بعداز آن‌دروازهٔ دیگر درطرف مشرق شهر معروف به‌دروازهٔابراهیم . وبعد دروازهٔمعروف به دروازهٔ ربو (استخری « ریو ـ ترجمه مسالك فارسی : دروازه حدیق) بعداز آن دروازهٔ مرد کشان (استخری : مرد قشه ـ مقدسی :مرکسان)

وبعد دروازهٔ کلاباد که ازاین دروازه ودروازهٔ مرد کشان به‌نسف وبلخ می‌رفتند . وپس از دروازهٔ کلاباد دروازهٔ معروف به دروازهٔ نوبهار بوده . وبعدازآن دروازهٔ سمر قند که ازاین دروازه به سمرقند وسایر بلاد ماوراءالنهرمی‌رفتند .

و بعد از دروازهٔ سمرقند دروازه بغاشکور (مقدسی واستخری: فغاسکون)

وپس ازآن دروازهٔ رامیثنه (استخری و ترجمه: رامیثنیه) ودیگر دروازهٔجدسرون(استخری‌ومقدسی وترجمه مسالك: حدشرون) که‌به‌جانب

خوارزم می‌شدند. وبعد دروازهٔ خشج که محل آن به‌درستی معین نشده‌است. ودرمیان ربض آنجاکه به‌بازارمی‌شدند، نیزدروازه‌هائی بوده به‌اسامی زیر:

دروازهٔ آهنین؛ پس‌از آن‌دروازهٔ پل‌حسان، وبعداز آن‌دو، دروازه درنزدیکی مسجد ماخ، (استخری و ترجمه مسالك: ماج) ومیان این‌دو دروازه، دروازهٔ دیگری‌بوده معروف به دروازهٔ رخنه. وبعد دروازه‌ای به نام دروازهٔ کوشك ابی‌هشام کنانی (ترجمه مسالك «بوهاشم») و دروازهٔ دیگر نزدیك پل بازارك (قنطرةالسویقة) وبعد دروازهٔ فارجك است، وبعد در دروازجه که نامش درتاریخ بخارا یادشده است، ودیگر دروازهٔ کوی مغان ودروازهٔ سمرقند داخلی.

صورةالارض ابن‌حوقل ص ۳۹۹ مسالك وممالك استخری ص۳۰۶ مقدسی ص۲۸۰ ترجمهٔ مسالك وممالك ۲۳۹)

ص ۳۲ س۱۰ : محمودکاشغری می‌گوید: (۱۱۱/۳) که آتش پرستان هرسال بخارا به محلی می‌روند که احتمالاً سیاوش‌در آنجاکشته شده است. در آنجا زاری می‌کنند، وقربانی می‌کنند، وخون قربانی‌را برروی قبر می‌ریزند.

بیرونی در کتاب آثار الباقیه (۲۳۵) گوید:

در پایان این ماه (خشوم) مردم سغد بـر مردگان پیشین خود می‌گریند، درنزدیکی‌ونوحه وزاری می‌کنند، وبه‌صورت‌های‌خویش‌لطمه زنند وبرای مردگان‌اطعمه‌واشربه‌نهند،مانند عمل‌فرس درفروردجان.

عبارت بیرونی راجع بـه جشن آخرسال سغدیان کـه در فـوق تـرجمهٔ آن ایراد شد این‌است:

«خشوم: فی آخر هذا الشهر یبکی اهل السغد علی موتاهم‌القدماء وینوحون‌علیهم، ویقطعون وجوهم‌ویضعون لهم‌الاطعمة والأشربة‌فعل‌الفرس فی‌الفروردجان (فرای ۱۱۰)

ص۳۳س۱۰ : راجع به‌رسم«گریستن‌مغان» به‌مقالهٔ‌زکی‌ولید A.Zeki Validi

درBSOS ۱۹۳۲/۶ صفحات ۸۵۲– ۸۵۴رجوع شود.(فرای ۱۱۱ی)

ص ۳۳ س۱۰ نام خویش بر آهن نوشت: ازاین عبارت مستفـاد می‌شود که گذاشتن پلاك چنانکه امروزرسم است دربخارامعمول بوده است.(فرای۱۱۲)

ص ۳۴ س ۲ و عجب دیگر آنست که ازآنگاه بازکه این کاخ رابنا کردند: این داستان دراستخری وابن حوقل وترجمهٔ مسالك وممالك نیز هست که مردم بخارا بلاخلاف گویند: که قلعهٔ بخاراراخاصیتی است که هرگزجنازهٔ هیچ امیروپادشاهی ازاین قلعه بیرون نشده. و همچنین هرپرچم و رایتی که دراین قلعه بسته شده منهزم وشکسته نشده است، واین ازاتفاقات عجیب است اگر صحت داشته باشد. راجع به بغدادهم در کتاب کلیله ودمنه چنین داستانی نقل شده است .

(استخری ص ۳۱۵ ابن حوقل ص ۴۰۴ ترجمهٔ مسالك و ممالك ص ۲۲۵ کلیله ودمنه چاپ دانشگاه ص ۲۰)

ص ۳۵س ۲ زنگی علی خلیفه: فارسی زبانان دراکثر اسم پسـررا به اسم پدر یاجد اضافه کرده و کلمهٔ ابن را می‌انداخته‌اند، چنانکه زنگی بن علی بن خلیفه را زنگی علی خلیفه می گفته ومی‌نوشته‌اند:

نام این شخص درجائی جز درابن اثیر دیده نشد.

ابن اثیر دردوموضع ازاویاد کرده است :

در یك موضع گوید : امیر زنگی بن خلیفهٔ شیبانی که حکومت طخارستان داشت غزها را به آنجاخواند، ودرسرزمین طخارستان بدانها جای داد . او باامیرقماج دشمن بود، وپسرش به دست قماج کشته شده بود .

ودرجای دیگر درحوادث سال ۵۵۹ اورا به نام امیرزنگی بن علی بن خلیفه شیبانی خوانده وگوید : درحملهٔ غزها به غزنه امیرزنگی ریاست آن قوم را داشت .

درموضع اول امیرزنگی بن‌خلیفه نسبت‌به جدداده شده، ودرجای دوم نام پدر هم‌ذکر شده، ودرست مطابق با تاریخ نرشخی‌است ، امـا در جائی‌حکومت اودربخارایاد نشده،احتمال‌داردکه نرشخی اشتباه کرده‌باشد.
(ابن اثیر ج ۱۱ ص ۶۷ و۱۱۵ فرای۱۱۶)

ص۳۵ س۵ البتکین از جانب گورخان والی بخارا شد: درکتاب‌چهار مقاله این شخص بنام اتمتکین در چند موضع یاد شده است . نظامی عروضی گوید :

وگورخان بخارا را به اتمتکین پسر امیر بیابانی (؟) برادرزادهٔ خوارزمشاه اتسزداد.

علامهٔ قزوینی در حـواشی چهارمقاله نوشته است: ضبط صحیح این کلمه معلوم نشد، درهرصورت این امرمحقق است که‌گورخان در ۵۳۶ بعد از جنگ قطوان حکومت بخارا را به شخصی دادکه نامش شبیه بدین کلمه است، وبعدعبارت تاریخ بخارا را با صورت اتمتکین و نسخه بدل البتکین نقل‌نموده‌است .

و اماگورخان: این نام‌راکه درکتب تاریخ کورخان باکاف عربی وکوخان (بدون‌راء) واوزخان واورخان نیزنوشته‌اند، به‌قول بیشترمورخان لقب نوعی ملوك قرا خطا بوده‌است، نه نام یکی از ایشان بالخصوص.

ابن اثیر درحوادث سال ۵۳۶ گوید: (کوبلسان الصین‌لقب لاعظم ملوکهم، و خـان لقب لملوك الترك ، فمعناه اعظم الملوك . وكان يلبس لبسة ملوكهم‌من‌المقنعة والخماروكان‌مانويا)

کو به‌زبان چینی لقب بزرگترین پادشان ترکان باشد، وخان لقب پادشاه ترك است، و معنای کوخان بزرگترین پادشاه باشد . کوخان لباسش لباس‌ملوك‌چین که‌عبارت‌ازسرپوش‌وخماراست‌باشد. وبرمذهب‌مانی‌می‌رفت

صاحب‌جهان‌آرا شرح حال مختصری از کورخان آورده و چنین گوید :

قراخطائیان که ایشان راکورخان نیز گویند یعنی خان خانان ، وبعدگوید :

کورخان از معتبران خطای بود، قوشقین طایقو نام‌داشت درسال ۵۲۲ به سلطنت رسید، و در روز پنجشنبه پنجم ماه صفر ۵۳۶ در قطوان در حدود سمرقند ۱۸۶/۱۸۷ بر سلطان‌سنجر غالب شد ، و بر تمام ماوراء النهر فرمانفرماگردید، و در ماه رجب سال ۵۳۷ وفات کرد، و او مذهب مانی داشت.

(چهار مقالهٔ عروضی سمرقندی ص ۲۲ و حواشی آن از علامهٔ قزوینی ص ۱۱۴ و ۱۱۲ و ابن اثیر ج ۹ ص ۳۲ و ۳۳ تاریخ جهان آرای قاضی احمد غفاری ص ۱۶۶)

ص۳۵ س۷ در ماه رمضان سنه ثمان و ثلاثین وخمسائه حشم غز به‌بخارا رسید :

فرای‌در یادداشت۱۱۸ خودنوشته است که درتسخیر بخارا توسط غزها مورخان توافق ندارند شارل شفر درکتابش‌کرستوماتی- Chresto mathie persane (۱/۳۹) می‌گوید : سال ۵۳۸که در تاریخ نرشخی آمده ده سال نزدیك‌تر ازتاریخ حقیقی تسخیر بخارا می‌باشد، اما بارتولد درکتاب ترکستان صفحهٔ ۳۲۷ تاریخی راکه در نرشخی یاد شده (۵۳۸) قبول می‌کند ، و من نتوانستم مأخذ شفر را بیابم .

و فرای در دنبالهٔ همین یادداشت اضافه‌کرده است که عین‌الدوله که نامش در اینجا ذکر شده ممکن است همان کس باشدکه در تاریخ بیهقی(صفحه ۶۲۸ چاپ فیاض) یاد شده است.

ولی این نظر وی درست نیست ونمی‌تواند این‌شخص عین‌الدوله

تاریخ بیهقی باشد، چه عین الدوله تاریخ بیهقی مربوط به‌زمان‌سلطان مسعود غزنوی و نامش در حوادث سال ۴۳۱ آمده، و شخصی که در این کتاب‌ذکر شده، درزمان استیلای‌حشم غز و مربوط به‌سال ۵۳۸ و بعداست، ومتجاوز از یکصد سال فاصله بین زمان آنهاست.

اما تصرف بخارا توسط خوارزمشاهیان یك مرتبه در ۵۵۳ بوده که جوینی‌نوشته: خوارزمشاه از بخارا عازم سمرقند شد. و دیگر درسال ۵۹۴ است که تکش بخارا را محاصره کرد (ابن اثیر ۵۴/۱۲)

و باز در حدود سال ۶۱۵ یا ۶۱۶محمدبن‌تکش از معبر بگذشت وبه‌بخارادر آمد. (جوینی ۷۶/۱ ابن‌اثیر۱۰۴/۱۲-۱۰۵)

و چنگیزخان مغول در سال ۶۱۶ (۱۲۲۰ م) به بخارا رسید و دروازه‌های آنرامحاصره کرد، و مدتی‌محاصره‌ارگ‌طول کشید، بالاخره شهر و ارگ به تصرف مغولان درآمد، و قسمت اعظم شهر طعمه آتش‌گردید. و مغولان‌دراین شهر کشتار بی‌حدکردند و کسی را باقی نگذاشتند.

(جهانگشای جوینی ج۱ ص ۷۵ و ۷۶ ابن اثیر ج ۱۲ ص ۹۰ ترکستان بارتولد ۳۵۹ - ۳۶۰ وص ۴۰۹ العبر ۵ ص ۶۴ برای تسخیر بخارا توسط خوارزمشاهیان به‌کتاب التوسل‌الی‌الترسل بهاء الدین چاپ طهران ص ۱۲۵-۱۲۱ رجوع‌شود)

ص۳۶ س۶ : جاهلیت در عربستان به عصر قبل ازاسلام اطلاق می‌شده، اما در این جا منظور از زمان جاهلیت پیش‌از تسخیر ماوراءالنهر و خراسان به‌دست‌مسلمانانست. (شرای ۱۲۰)

ص۳۶ س۱۰ چنانکه هرعاملی را علیحده دیوانی بودی: درزمان‌امیرسعید نصربن احمد به‌ریگستان سرائی‌فرمود ساختند، وبردرسرای خویش‌فرمان داد برای هر یك از عمال دیوانی بنا نمودند، نرشخی از نه دیوان که

همگی در اطراف ارگ که جای پادشاه بوده نام برده‌است ، بدین‌شرح:

۱ـ دیوان وزیر: که محل کار وزیر ومدبر مملکت بوده است.

۲ـدیوان استیفاکه محل کارمستوفیان عظام بوده وبه‌منزلهٔ،وزارت دارائی و مالیه در این زمان بوده است

۳ـ دیوان‌صاحب‌شرط: که جای رئیس‌شرطه وپاسبانان وحافظان امنیت و مأموران انتظامی بوده است.

۴ـ دیوان صاحب مؤید: مقصود از این دیوان را ندانستم وشاید دیوان بریدباشدکه ماموررساندن‌اخبار وکسب اطلاعات بوده است .

۵ـ دیوان شرف که محل ضبط اسناد وعهود و مدارك دیگربوده است.

۶ـ دیوان مملکه خاص: که متصدی امور املاك اختصاصی امیر بوده است.

۷ـ دیوان‌احتساب: که جای محتسبان‌بوده،وآنها عهده داروظایفی مانند نظارت بر اوزان و مقیاسات، وامربه معروف و نهی ازمنکربوده‌اند.

۸ـ دیوان اوقاف: که مسئول نظارت برموقوفات بوده است.

۹ـ دیوان‌قضاء دولتی‌است.

دراین صورت، ازدیوان عارض نام‌برده نشده ، ممکن‌است‌درآن زمان‌هنوز این دیوان وجود نداشته وکارهای‌آنرا شخص سلطان یا وزیر عهده دار بوده‌اند .

قرای در یادداشت شماره ۱۲۱ خـود می‌نویسدکه : بار تولد در صفحات ۲۲۹-۲۳۲ کتاب ترکستان توضیح کامل و جامعی از اداره‌هائی که‌نرشخی ذکرکرده می‌دهد، و باز افزوده که من لغت مستوفی‌را خزانه‌دار ترجمه کرده‌ام، ودردولت‌مغول‌هند این‌شغل‌معاون وزیربوده است. به‌آئین

اکبری تألیف ابوالفضل علامی رجوع کنید.

(ترجمهٔ بخارا ص ۷۴ -۷۵ یادداشت فرای ۱۲۱)

ص ۳۷ س ۱ : وزیر وی احمدبن حسن بن العتبی رحمه‌الله که مؤلف کتاب یمینی است: اینکه عتبی وزیر ومؤلف یمینی یکی دانسته شده اشتباه است، ومؤلف یمینی محمدبن عبد الجبار است که اگرچه مشهور به عتبی است، اما غیر ازعتبی وزیراست. و این اشتباه مسلما از مترجم کتاب ابونصر محمد بن نصر قباوی است که دراصل تاریخ نرشخی تصرفاتی کرده و کم وزیادی در آن نموده است، چه نرشخی زمانش مدتی قبل ازمؤلف یمینی بوده، ودر تاریخ ۳۳۲ که تاریخ خود را نوشته نامی ازمحمود یمین‌الدوله و تاریخ یمینی نبوده است تا نام تاریخ یمینی را ببرد.

محمدبن عبدالجبار معروف به‌عتبی ومکنی به‌ابونصر یاابوالنضر، وی منسوب به عتبة بن غروان بن جابرصحابی است، و از مردم ری و از بزرگان مترسلان قرن چهارم و اوائل قرن پنجم هجریست.

درآغاز جوانی ازری به‌خراسان به‌نزدخال خود ابونصر عتبی که ازوجوه عمال خراسان بودآمد. پس‌ازمرگ خالش مدتی دردستگاه ابوعلی سیمجور وناصرالدین سبکتکین بسر برد، و چندی هم در خدمت شمس المعالی قابوس بود، ودرنیشابور هم‌گاهی خدمت امیرنصربن ناصرالدین سبکتکین سپهسالار سلطان محمود می کرد. ودرزمان همین سلطان درگنج رستاق صاحب برید شد، که ابوالحسن بغوی حاکم آنجا درحق وی سعایت کرد تا اورا معزول کردند.

ازجملهٔ آثاروی غیر از تاریخ یمینی لطائف‌الکتاب و رسائل و اشعاراو است. درسال ۴۲۷ درگذشت. ودربخارا درتیمچهٔ مدرسهٔ خان نزدیك مقبرهٔ رضی‌الدین نیشابوری دفن شد. (مقدمهٔ شرح تاریخ یمینی و مزارات

بخارا ۷۰ و یتیمة‌الدهر ثعالبی ۳۶۵/۴)

ص ۳۷ س ۱۷ **شب سوری** : مقصود شب آخرین چهارشنبه اسفندماه هرسال شمسی است که ایرانیان درآن شب سورسی گیرند، وآداب ورسوم خاصی را درآن شب برگذار می‌نمایند وآنراچهارشنبه سوری گویند. و این جشن ازجشنهای ملی وباستانی ایرانیان است.

(برای تفصیل آن رجوع شود به‌مقالهٔ مفصل شادروان سعید نفیسی درشمارهٔ ۱۱ سال اول و شماره اول سال دوم مجلهٔ مهر دربارهٔ چهارشنبه سوری ، وبه‌لغت‌نامهٔ دهخدا صفحه ۳۲ ازشماره مسلسل ۳۱ وخلاصهٔ سخن رانی آقای دکتر محمد مقدم در مجلهٔ دانشکده ادبیات تهران شماره ۳ سال پنجم)

ص ۳۷ س۱۴ **جوی مولیان**: بنا برگفتهٔ نرشخی محل مشهوری در اطراف شهر بخارا بوده‌است . ومولیان دراصل موالیان‌بوده الف آن برای‌تخفیف افتاده و مولیان شده‌است.

وجوی مولیان درشعر رودکی درآن‌قطعه مشهورش آمده که‌گفته:

بوی جوی مولیان آیـد همی　　　یاد (بوی) یار مهربان‌آیـد همی

فراتی در یادداشت شمارهٔ ۱۲۸ خرد نوشته‌است:

دربخشی ازبخارا که اخلاف امیراسماعیل زندگی‌می کرده‌اند، از درآمد اوقاف تا سال ۱۹۲۰ میلادی استفاده می‌شده است . وقفنامه ۹۸۶ (۱۵۷۰م) که از روی نسخهٔ اصل ۲۹۵ (۸۶۸ م) نوشته شده فهرستی از زمینهائی ذکر می کند که به‌اولاد امیراسماعیل متعلق بوده است ، ومطابق با آنچه نرشخی گفته می‌باشد، و در بین محلاتی که نام برده شده محلات نهر نوکنده وجوی‌مولیان دیده می‌شود.

ودر کتاب بخارا نیز گوید :

این نکته شایان توجه است که بعضی از املاک بخارا حالیه نیز

تاعصر حاضر دردست اعقاب سامانیان باقی مانده است.

ص ۳۸ س ۱۰: فرای نوشته است متن کتاب دراینجا که گفته (و استادان نادر العصر و معماران چنان طرح کشیده‌اند) روشن نیست. L. Bogdanov حدس زده است که باید آنرا به شکل زیر تعبیر کرد: «بزرگان زمان و معماران سعی کرده‌اند.»

به‌نظر نگارنده عبارت روشن وواضح است فقط مثل آنکه کلمه‌ای دراینجا افتاده است ومعنی آن این است (و استادان نادر زمان ومعماران آنرا چنان طرح کشیده اند.)

ص ۳۹ س ۴: حسن بن‌محمد بن‌طالوت: طبری در دوجا از پدر وی محمد بن طالوت نام برده و او ومحمد بن علاء و عباس بن بخار خدات را ازیاران و اصحاب طاهربن‌الحسین می‌شمارد.

و از حسن پسر او هم فقط درکتاب اغانی ابوالفرج اصفهانی (طبع قاهره ۱۸۶۸) یاد شده، وداستانی ازصبوحی زدن محمدبن عبدالله ابن‌طاهر درهنگامی که حسن‌بن محمدبن طالوت درحضور او بوده یاد و گفتگوی آنها را ذکر می کند. ودرکتب تاریخ معتبر دیگر ازاین شخص نامی دیده نشد.

(طبری ج ۱۱ / ۸۵۲ و ۸۵۶ فهرست کامل ابن اثیر ۶ / ۲۶۲ آغانی ج ۲۰ / ۸۵ و ۸۶ فرای ۱۲۷)

ص ۳۹ س ۱۹ سماء الکبیر: احتمالاً شهرت اوست، نام او درکتابهای تاریخ عربی و فارسی به‌نظر نرسید. ودرتاریخ‌طبری وابن‌اثیر چندتن به‌نام سیما ذکر شده‌اند، مانند: سیماءالابراهیمی‌وسیماءالشرابی وسیما صغراج وسیما الطویل.وسیماء غلام نصر حاجب و غیر اینها که هیچ‌کدام با این شخص تطبیق نمی کند (برای کسانی که نامشان سیما است رجوع کنید به‌فهرست

طبری و فهرست کامل ابن اثیر)

ص ۳۹ س ۱۵ دشتك : فرای گوید ممکن است کلمهٔ سغدی و به‌معنی صحرا یااستپ باشد . و به‌طوریکه از خودتاریخ نرشخی پیداست اسم صحرائی است که به‌حصار بخارا پیوسته‌است. ونیز نام ولایتی است درفارس که در اینجا مراد نیست . (فرای یادداشت ۱۳۰)

ص ۴۰ س ۱۲ شمس الملك نصر بن‌ابراهیم: مکنی به ابوالفتح بانی ربــاط ملك ازملوك خانیه ماوراءالنهراست. بعضی‌ازمورخان اورا به لقب «الملك العالم» خوانده‌اند.

نصر بعد ازپدرش ابوالمظفر عماد الدوله ابراهیم طفقاج خان بن نصر (پدرترکان خاتون همسر سلطان ملك شاه سلجوقی) که ازسال ۴۴۰ تا ۴۶۰ سلطنت‌داشت، به‌جای پدرنشست. اوبه‌دختر، دامادالب‌ارسلان‌بود. وبسیار فاضل وشجاع و سایس بود، خط نیکومی‌نوشت، واز ائمهٔ حدیث سماع داشت . درآخر ذی‌قعده سال ۴۷۲ وفات یافت .

فرای‌در کتاب‌بخارا نوشته‌است که: درمیان بناهای‌جالب‌شهربخارا که ازدورهٔ قره خانیان باقی مانده‌کاروانسرائی است که درواحه مشهور به‌رباط ملك واقع ودرحدود سال ۴۶۷ ﻫ (۱۰۷۵ م) به امر شمس‌الملك ساخته شده است .

پریتساك Pritsak گوید: (به‌نقل فرای) شمس‌الملك‌لقب‌خاقان بزرگ قراختائی به نام نصربن ابراهیم(۴۶۰ – ۴۷۲) است.

دروازهٔ ابراهیم به‌گفتهٔ بارتولد دروازهٔ فعلی‌شیخ جلال می‌باشد.

(ابن اثیر ۱۰۴/۹ ترکستان بار تولد ۱۰۲ معجم الانساب ۳۱۲ راحة الصدور ۱۲۰ و ۱۳۳ جهان آرا ۱۶۴ ومزارات بخارا ۲۰ فرای۱۳۱)

ص ۴۰ س ۱۴ شمس آباد : خلاصه این قسمت در کتــاب A.Burns

سفری به بخارا (لندن ۱۸۳۵) ترجمه، و از آن استفاده شده است

(یادداشت فرای ش ۱۳۲)

ص ۴۱ س ۱ غورق : که به صورتهای قوروق و غوروق و فرغ نوشته می‌شود لغت ترکی است و آن (به‌ضم اول و واو معدوله غیر ملفوظه وضم رامهمله) به معنی ممنوع و منع شده است ، چنانکه اثر گوید

قورق شد گفتگوی می بدان نحو   که ساقی نامه شد از نسخه ها محو

وبه معنی نگهبانی و بازداشتن نیز آمده است ، ودرلغات ترك به معنی مطلق شکارگاه ذکر شده. ـ کاشغری در دیوان لغات ترك گوید: قرغ (بضم‌اول و کسردوم) الحمی للامراء وغیرهم (۳۱۳/۱) ومجازا براولنگ‌و چمن‌زار اطلاق‌می‌شود. واعراب آنرا«حمی»بروزن‌الی‌می‌خوانند. و آن‌علف زاری‌بوده که حکام‌برای‌چهارپایان‌خوداز غیر منع‌می‌کرده‌اند. طبری‌گوید: (۱۵۹۴/۹)«مرج‌وجبل حمی لایقربها احد ولایتصید فیها»وسبزه‌زاری را گویند که بجهت دواب سرکار سلاطین از چرانیدن منع کرده باشند. فرای‌غورق رابه‌شکارگاه سلطنتی که‌بوسیلهٔ‌دیوار یاحصاری‌محافظت‌می‌شده تفسیر نموده است ، واضافه کرده‌است‌که این لغت درزبان مغول به‌معنی قسمت ممنوعهٔ نزدیك قبور سلطنتی نیز بکارمی‌رفته. ودرزمان صفویه این کلمه به‌باغی که برای حرم سلطنتی اختصاص یافته اطلاق می‌شده است.

(آنندراج وغیاث‌اللغات و بهار عجم ولغت نامهٔ دهخدا ویادداشت فرای ش۱۳۳)

ص۴۱ س۲ کبوترخانه: برای نقشه وعکس کبوترخانه در قرون وسطی بمقاله VDISP, Tolstov (۱۹۴۶)۱/ ۸۶–۸۴ رجوع کنید. از یادداشت فرای ۱۳۴)

ص ۴۱ س ۵ خضرخان فرزند ابراهیم طفقاج خان : (طمغاج خان ـ جهان آرا) فرزند نصرارسلان از ملوك‌خانیهٔ‌ماوراءالنهر است که‌بعدازمرگ برادرش

شمس‌الملك در سال ۴۷۲ بر تخت‌سلطنت‌نشست، به زمان پادشاهیش کوتاه بود، و بعدازاندك مدتی درگذشت.

پسرش احمدخان جای پدر راگرفت، دردورهٔ زمامداریش رفتارش بامردم‌خوب نبود، وسلوك‌ناپسندی‌نسبت به‌رعایاداشت، مردم‌ازو به‌ملکشاه شکایت کردند. ملکشاه برای تنبیه وی در سال ۴۸۲ متوجه ماوراءالنهر گردید، و پس‌از تصرف بخارا وسمرقند احمدخان را دستگیر نمود، ونزد عمه‌اش ترکان خاتون فرستاد، (ترکان خاتون زوجهٔ ملکشاه خواهرخضر خان بود)

ملکشاه پس‌ازچندی باز احمدخان را به‌حکومت ماوراءالنهرمعین کرد، و بدان‌جانب روان نمود. درسال ۴۸۸مردم براحمدخان شوریدند، و سبب آن که او را به زندقه و الحاد متهم کردند. علماء و قضاة به‌قتل او فتوی دادند ، لشکریان او را خفه نمودند، و پسرش مسعود را به جایش به‌امارت برداشتند.

(ابن اثیر ۸۴/۵۸/۱۰ تاریخ جهان‌آرا ۱۶۴ حواشی چهارمقاله ۱۸۹ العبر۳ / ۳۱۸)

(فرای(۱۳۵)احوال‌خضرخان‌واحمدخان را به مقالهٔV.Grigoriev در Trudy VOIRAO شماره ۱۷ (۱۸۷۴) و به مقالهٔ پریتساك‌احوال‌خاقان‌خضربن ابراهیم ۴۷۲-۴۷۳واحمدبن‌خضر۴۷۳-۴۸۲درمجله Der islam ۳۱(۱۹۵۳) ۴۸/۴۷ ارجاع داده است.)

ص۴۲ س۵آل کشکشه: (در نسخهٔ B کمکشان نسخه های C و D و E و F کشکشان . در یادداشتهای قزوینی کشکشه)

فرای‌نوشته‌است:این‌لغت به‌صورت کوشك کوشان‌تعبیرشده‌است، و در این‌صورت به‌معنای کوشانهائی که در کوشك‌زندگی می کنند باشد.

شارشفر در کتابش کرستماتی پرسان Chrestomathie persant منتخباتی از نظم و نثر، آنرا به‌معنی عمارت بزرگ تعبیر می‌نماید.

این کلمه در نسخه‌های خطی مشکوك است، وفقط از روی حدس می‌توان گفت که با لغت کوشان مربوط است، و جملهٔ (و ایشان از دهقانان نبودند غربا بودند اصیل) این حدس را تأییدمی‌کند.

(یاد داشت فرای شماره ۱۳۷)

ص۴۲ س ۱۳ هفتصد کوشك: فرای در یاد داشتهای خودگوید : حفاریهای واحهٔ بخارا این گفته را تأیید می‌نماید ، چون تعداد بی‌شماری از تپه‌ها در دشت وجود دارند که زمانی کوشك دهاقین بوده است .

ص۴۴ س۳: چنانکه ازنرشخی و بعضی مآخذ دیگر مستفاد می‌شود نهرهای بخارا بجز یکی‌همه با دست کنده شده، زیرا همهٔ این نهرهامجاری آبیاری بوده است .

نهرهای بخارامانند دروازه‌ها،معروف جغرافی‌دانان بوده‌ونامها و مشخصات آنها را درآثار خود بدین‌گونه یادکرده‌اند:

«انهارورودهائی که به‌بخارا جاریست‌واز جانب سمرقند از کوههای بتم آید، در بخارا معروف به نهر سغد است، و در سمرقند وسغد معروف به‌نهر بخارا است، و در حدود بخارا بیرون از قصبه پیش از دیوارخارج، در ناحیهٔ طواویس منشعب شده، و بدر شهر رسد ، و نهرهائی چند پیدا گردد، و در دیهها و مزرعه‌هاکه دیوار بخارا بر آن احاطه دارد، و عمارت بخارا در آن قرارگرفته جاری شود.

اول نهر معروف به سافری‌کام (استخری و ترجمهٔ آن) (حاشیه استخری: کافری‌کام ــ ابن حوقل، شافری‌کام) است، این نهرپس ازآنکه دههای چندی را سیراب کند، به وردانه رسد، و آنجا را مشروب نماید.

دوم نهر معروف به خرغان (خرعان) روداست. این نهرهم‌پس‌از انشعاب و مشروب کـردن روستاهـا منتهی بـه زاوش(ابـن‌حوقل) راوس (استخری ـ حاشیه : رواش، زوش) گردد ، ومردم‌آنجااز آن استفاده کنند.

سوم نهرمعروف به‌نجارختفر (ابن‌حوقل) (مسالك‌استخری: نجار جفر ـ نرشخی : عاوختفر) است که پس‌ازسیراب نمودن دهها به خرمیثن رود ، و آنجارا مشروب نماید .

چهارم نهرمشهور به نهر جرغ (جزع) که ازنهرجدا شودتابه‌جرغ که روستائی نزه است رسد ، و مردم آنجا را مشروب کند ، و فاضل‌آب آن به‌نهرباز گردد .

پنجم‌نهرنو کنده است ، که ازنهراصلی‌منشعب شود، پس‌ازسیراب کردن دهها و مزارع به فرایه (ابن حوقل) فرانه (استخری) برسد واهالی از آن مشروب شوند .

ششم نهرمعروف به نهر فرخشه است (ترجمهٔ مسالك: فرخشنه ـ ابن‌حوقل : برخشه) از نهرجدا شود،و دههارا سیراب کند ، تابـه فرخشه رسد ، و ازآن آب مردم آنجا استفاده کنند .

هفتم‌نهرکشنه پس‌ازجداشدن‌ازنهراصلی و سیراب‌نمودن روستاها و مزارع به کشنه رسد ، و آب مردم آنجا ازاین نهرباشد .

هشتم نهر رامیثنه که پس‌از منشعب شدن ازنهر اصلی و مشروب نمودن قری به رامیثنه رسد ، و شرب مردم از آن آب باشد .

نهم‌نهرفراوزسفلی[1] (ابن‌حوقل:فراوز ـ استخری وترجمهٔ‌آن :فراور) این‌نهرپس‌ازمشروب کردن‌دههاومزرعه‌هامنتهی‌به‌فاراب(استخری‌ودرترجمهٔ

---

۱ در چاپ شفر دریك جا فراواز ـ و بار تولد در کتاب ترکستان فراواز و فراویز آورده است .

مسالك پارابه ـ ابن‌حوقل: باریابه) گردد ، و مردم آنجا از آن آب آشامند.

دهم نهریست معروف به اروان که پس از انشعاب از نهر اصلی و سیر آب کـردن قـری و قصبات ودهات به بانب (استخـری و ابـن‌حوقل) رسد ، و شرب مردم از آن آبست . (بانب از دهات بخاراست)

یازدهم نهر معروف به فراوز (ابن‌حوقل) فراور (استخری) علیاست که از نهر اصلی جدا شود ، ودهها را سیراب نماید، و به ابوقار (استخری و ترجمه: ابوقار ـ ابن‌حوقل: ریوقان) گذرد، وشرب مردم آنجا از آن آبست.

دوازدهم نهر خامه که پس از مشروب نمودن روستاها به خامه رسده و مردم آنجا از آن آب خورند .

نهر دیگری معروف به تنکان است که پس از سیراب کردن مزرعه‌ها بهور که رسد (این نهر نامش در ابن حوقل نیامده‌است)

سیزدهم نهر معروف به نوکنده است که آب آن به نوباغ امیر رسد .

آنچه از آب نهر سغد زیاده آید به نهری که معروف به «ذر» است ریزد. وهمین نهر است که ربض بخارا را شق کند ، و آنـرا آب دهـد ، و انهار شهر که ذکرشد از آن باشد .

و بیشتر این انهار که از رود سغد جدا شود کشتی در آن کار کند ، و ازبزرگی و بسیاری آب قابل کشتی رانی است .

و تمام این نهرها از نهر درون سور بخارا ازسرحد طواویس جدا شود تا به شهر رسد .

(استخری ص ۳۱۰ و ۳۱۱ صورة الارض ابن حوقل ص ۴۰۱ ـ ۴۰۲ ترجمه مسالك ۲۴۲ـ۲۴۳)

ص۴۵ س۲و باطغشاده بخارخدات منازعت کردی : دشمنی بین وردان خداه وطغشاده نشان می‌دهد که قبل از حملهٔ اعراب امراء کوچك ماوراءالنهر پیوسته باهم درمحاربه ونزاع بوده‌اند، ولی این اخبار در کتب تاریخ کمتر

ضبط شده و ذکری از آن واقعات بجای نمانده است .

ابن اثیر(۳۹/۴) درواقعهٔ حملهٔ سلم‌بن زیاد به‌ماوراءالنهراشاره‌ای به این مطلب نموده و گفته‌است «ملوك خراسان درشهرخوارزم جمع‌شدند وعهدکردندکه باهم‌منازعه نکنند و درکارهاباهم‌مشورت نمایند، این‌اتحاد مدت زیادی دوام نیافت و مهلب‌بن ابی‌صفره آن شهر را محاصره‌کرد و بعد ازجنگ سختی با یکدیگر صلح کردند .

(طبری ۱۱۹۸/۸ و ۱۱۹۹ وردان خداه طنشاده بخار خداه یا طوق شاده ۱۲۳۰/۸ و ۱۵۰۳ و ۱۶۹۲ و۱۶۹۳ و ۱۱۹۷/۱۱ و ۱۲۰۳)

ص۴۶ س۱۲ کان‌پیرك: (درنسخه D کوندیزك)

ظاهرااصل‌این کلمه‌کم پیرك به‌معنی پیرسال‌خورده‌وفرتوت‌عموما و زن پیر خصوصا بوده‌است ، وگفته‌اند«کم پیر»کنده پیر بوده عرب آنرا معرب‌کرده غنده‌پیر گفتند، وبعد غین و نون به‌کاف ومیم تبدیل وتخفیف یافته وکم‌پیرشده . آنرا در خراسان بسیاراستعمال نمایند ، مولوی‌گفته:

روی و خوی زشت با مالك سپرد   جادوی‌کمپیر زین‌غصه بمرد

لـو کال Local می‌گوید: ایـن لغت‌ازلغت فارسی جدید کمپیر یعنی زن پیرمشتق شده است .

کتابهای تاریخ و نتایج حفاری راجع باستحکامات واحهٔ بخارا برای دفاع درمقابل حملهٔقبائل خارجی، اطلاعات پرارجی بدست می‌دهد. ودرمراجع‌بسیارازاین‌دیوار یاد شده، ولی خصوصیات‌آن شرح‌داده‌نشده.

استخری و ابن حوقل وصاحب حدودالعالم اسامی دهاتی راکه درخارج و داخل دیوار وجود دارد ذکرمی کنند .

مسعودی در کتاب التنبیه والاشراف می‌گوید: که‌دیواردر روزگار پیشین به‌وسیلهٔ یکی ازپادشاهان سغد ساخته شدکه شهررا ازحملات اقوام

ترك حفظ کند ، و ابوالعباس طوسی آنرا خراب کرد ، و مهدی خلیفهٔ عباسی آنرا دوباره ساخت .(۵۷)

در صورالأقالیم آمده: که درزمان ماقبل بخارا دیواری داشته که قطرش دوازده فرسنگ بوده است .

به‌گفتهٔ شیشکین V.A.Shishkin طول دیوارها درحدود ۲۵۰ کیلومتریا بیشتربوده است .

در حال حاضر از آنها فقط در قسمت شرقی واحه ازقریـه خزارا khazara تا قریه‌درگیز Dergiz دیده می‌شود.ودرقسمت‌جنوبی واحه هم به‌طول کمی دیده می‌شود .

داستانهای‌محلی، ساختن آنرا به‌ابومسلم نسبت می‌دهند ، بارتولد درتاریخ تـرکستان می گوید: که‌دیوارها بـه دستور امرای سامانی خراب شد . و این دستور برای آن صادر شدکه مردم بخارا طبع‌یاغی‌گری‌داشته، پس‌از تخریب‌اهمیت‌گذشته خودرا ازدست داد،گرچه مجددا ساخته شد . و تمام آثار متعلق به‌قبل‌ازقرن دهم می‌باشد .

باستان شناسان گفتهٔ نرشخی را تأییدمی‌کنند که دیـوار پس از قرن دهم میلادی متروك شده است . برای شرح عملیات حفاری و باستان شناسی‌به Trudy otdela Vastoka ۲(۱۹۴۰) رجوع‌شود،دراین‌مقاله عکسهائی ازدیوار موجود است .

(نزهة‌القلوب‌چاپ‌اروپاص۲۶۱ ۲ کتاب‌التنبیه‌والاشراف۵۷یادداشت‌فرای۱۴۶)

ص۴۷ س۴ : ابوالعباس فضل‌بـن سلیمان‌الطوسی، وی رئیس نگهبانان مهدی بود ، و در ربیع‌الأول سال ۱۶۷ از جانب مهدی خلیفهٔ عباسی به خراسان

آمد، و سیرت نیك پیش گرفت. و هرچه مسیب حاکم پیش برخراج افزوده بود ازمردمان برداشت . و فضل آباد دربیابان آموی او بنا نهاد . و هادی به‌روزگاراو به‌خلافت‌نشست ، و اودرهمهٔ روزگار هادی امیرخراسان بود .

طبری و ابن‌اثیرابتدای حکومت‌اورادرخراسان‌سال۱۶۶نوشته‌اند، و گفته‌انـد که دراین سال چـون اوضاع خراسان مضطرب بود ، مهدی مسیب‌بن‌زهیر را عزل‌کرد، وابوالعباس‌را به‌جای وی برگماشت . و رشید هم‌پس‌ازرسیدن‌به‌خلافت‌طوسی‌رادرحکومت‌خراسان‌باقی‌گذاشت،ودرسال ۱۷۱ او را از خـراسان خـواند ، و پس‌ازآنکه به‌بغداد واردشد ، خاتم خلافت را ازجعفربن محمدبن اشعث‌گرفت، وبه ابوالعباس داد ، ولی وی چندان نماند و درگذشت .

دیوارعظیم بخارا به‌امروی کشیده‌شدکه مردم بخارا ازترکان‌ایمن شوند . بارتولد هم درترکستان (صفحه ۱۱۲) آنـرا تأیید نموده و گوید: طوسی دیوارهای طولانی بخارارا ساخت .

درآثارالوزراء عقیلی (چاپ دانشگاه ص۳۵) است‌که ابوالعباس فضل‌بن سلیمان‌الطوسی وزیر امیرالمؤمنین هادی موسی‌بن مهدی بود که خلیفه چهارم‌است، اوضاع او ازهیچ تاریخ معلوم نشد .

(طبری ج ۱۰ ص ۵۱۷ و ۶۰۵ کامل ج ۵ ص ۲۴ و۳۷ و۳۸ و ۹۹- ۱۲۸ گردیزی‌وترجمهٔ تاریخ یعقوبی ج۲ص۳۸۷و۴۰۲ ترکستان بارتلد ص ۲۰۳)

ص ۴۷ س ۱۰ یزیدبن غورك : احتمال می‌رودکه وی‌پسرغورك سلطان‌سغد که درطبری و ابن اثیر ازاویاد شده، باشد .

دراین دو کتاب مکرر ازغورك (یاغوزك-ابن‌اثیر) اسم برده شده و صاحب‌السغدش خوانده‌اند .

پس‌ازآنکه طرخون پادشاه سغد بااعراب صلح کرد و قبول‌جزیه

نمود مردم سغد براوشوریدند ، وگفتند توپیر وفرتوتی و به‌ذل‌وخواری‌تن دردادی،وجزیه دادن به‌اعراب را پذیرفتی، مارا به‌توحاجتی‌نیست، اوگفت هرکه رآ خواهید برخود والی کنید . مردم سغد غورك را برخویش پادشاه نمودند، وطرخون را حبس کردند، واو درزندان به عمرخود پایان داد .
(طبری ج ۱۲۴۹/۸ و ابن‌اثیرج ۲۰۷/۴ و۲۱۸ و ۴۸/۵ حبیب‌السبر ۱۶۱)

ص۴۷ س۱۲ زنی پادشاه بوده است : احتمالااین‌زن باخاتون حکمران‌بخارا اشتباه شده‌است. درکتابهای دیگراز زنی که حاکم سمرقند باشد یادی‌نشده است ،گرچه امکان دارد ملکه‌ای برای مدتی زمامدار امور بوده است .

گیبGibb درکتاب The Arab Conguests ۱۸ ازتناقضات درتواریخ ازداستان این‌خاتون بحث می کند .

بنا به‌گفتهٔ یعقوبی در البلدان درحدود سمرقند دیوار بزرگی شبیه کان پیرك بخارا وجود داشته‌است، وآن درقرن هشتم ساخته شده‌است، و ۴۲ کیلومتر امتداد داشته‌است، باقی این دیوار امروزه دیوارقیامت‌خوانده می‌شود. یاقوت هم‌ازاین دیوار که دوازده فرسنگ وگرداگرد شهرسمرقند بوده یاد می کند .

و. شیشکین W.Shishkinدرگرودا اوزبکستان (تاشکند۱۹۴۳)۸
(یاقوت‌ج۳ص۱۳۴ فرای ش۱۴۹ و۱۵۰)

ص ۴۷ س ۱۴مهتدی‌بن حماد (درنسخهٔ د بجای مهتدی‌بن‌حماد ، مهدی بن حمادی است.) حمادبن عمرو احتمالاپدرمهتدی ازخاندانهای معتبربخارا، و از قبیل ذهل است‌که اولاد و احفادش در بعضی از بلاد خراسان امارت داشتند ، و ازجملهٔ آنها یکی احمدبن ابی‌خالد و دیگرپسرش خالد است.

احمدبن ابی‌خالد از امراء طاهریان بود ، و از جانب ایشان بر بعضی شهرهای خراسان امارت داشت . و مأمون در سال ۲۰۷ اورا مأمور ماوراءالنهرکرد ، و او اشروسنه را در همین سال تسخیر نمود .

خالدبن احمد پسرش مکنی به‌ابوالهیثم چند مرتبه‌ازطرف‌طاهریان حکومت‌هرات ومرویافت، وبعدوالی‌خراسان گردید ودربخارا اقامت گزید. استخری (۲۶۰) درجائی که آنها رمرو را می‌شمارد در لهرزیق از قصورآل خالدبن احمد بن‌حمادکه امارت بخارا داشته یادکرده است .

سمعانی درکتاب انساب ذکر او راکرده، و اورا از رجال‌حدیث شمرده ، وگوید: ازششصد نفر محدث بخارا اخذ حدیث نمود .

خالد درآخرکار از اطاعت طاهریان بیرون شد ، و به جانب‌داری یعقوب لیث میل‌کرد. ودروقتی‌که محمدبن طاهرگرفتار، و به‌توسط کسان یعقوب به سجستان برده می‌شد ، خالد در هرات بود، و به محمد سخنان درشت‌گفت، و اورا به‌زبان رنجانید .

و هم اوست‌که محمدبن اسماعیل بخاری صاحب صحیح را از بخارا بیرون‌کرد، و این امر لغزشی بود ازو که سبب زوال‌ملك اوگردید.

خالد بعد از چندی‌که برای زیارت‌بیت‌الله‌عزم مکه معظمه نمود، وقتی‌که به بغداد وارد شد، از طرف‌کسان خلیفه‌المعتمد دستگیر وزندانی گردید ، و در زندان به‌سال۲۶۹وفات یافت. ابن‌اثیروفات او را درحوادث سال ۲۷۰ ذکرکرده است .

او از جماعتی از جمله پدرش احمد سماع حدیث‌کرده، و حماد بن عمرو جد وی بود. ونسبش چنین بود: خالدبن احمدبن‌خالد (ابی‌خالد) بن‌حمادبن عمروذهلی.

در نرشخی خالدبن جنیدمذکوراست. ودرکتب‌تاریخ‌نام خالدکه پدرش‌جنید باشد به‌نظر نرسید. شاید وی همین خالدبن‌احمدباشد.

ابن جوزی در المنتظم (۵۹/۶) در احوال نصربن احمدبن نصربن عبدالعزیز ابومحمد الکندی حافظ معروف به نصرك که از ائمهٔ

حدیث بودگوید :

خالدبن‌احمدالذهلی امیربخارا او را به‌نزدخود خواند، واو مدتی نزداوبود، ومسندی‌برای اوتصنیف کرد، ودرسال ۲۹۳ دربخارادرگذشت.

(طبری ج۱۱ ص ۱۰۴۳ و ۱۰۶۶ انساب ج ۶ ص۲۲ و ۲۳ ابن اثیر ج ۷ ص۱۳۷ و ۱۳۸ یادداشت فرای‌ش ۱۵۳)

ص۴۸ س ۱۲ ربض (به‌فتح اول و دوم وآخرش ضاد معجمه) در اصل لغت حریم‌شیئی‌است. وزن مرد را ربضه(به‌فتح‌اول)و ربضه (به‌ضم‌اول)گویند، زیراکه زن، شوی را جای و آسایش می‌دهد.

ابومنصورگوید:ربض(به‌ضم‌اول وسکون) اساس شهر و بنیاد بنا است، و ربض به‌فتحتین‌اطراف خارج‌شهر و دیوارگرد آن باشد.

و دیوار داخلی را به عربی نیز ربض‌خوانند. و غالباً ربض بسر مجموع خانه‌ها و عمارات واقع درخارج دروازه‌های شهر اطلاق می‌شده که امروز به‌حومه ترجمه می‌شود. ومنظور از ربض دراینجادیواری است که دراطراف شهر برای محافظت کشنه. وآنراسور خوانند. واین قسمتی از استحکامات بخارا بوده‌است.

(یاقوت ج ۲ ص ۷۵۰ منتهی‌الادب، سرزمینهای خلافت شرقی ص ۵۵۵ یادداشتهای فرای ۱۵۲ اللباب ۴۵۸)

ص۴۸ س ۱۴ عبدالله بن‌طلحه اشتباه است چون طلحه برادرعبدالله بوده وهر دو فرزند طاهر ذوالیمینین‌اند

درنسخهٔ «د»محمدبن طلحه‌است و محمدبن‌طلحه هم درمیان امراء طاهریه کسی‌نیست، بنابراین به‌جای محمدبن عبدالله بن‌طلحه‌الطاهرین باید طاهربن عبدالله‌باشد، وکلمهٔ محمد و طلحه زاید وغلط.

فسرای از یعقوبسکی Yakubourskü نقل‌کند : که دیوار بخارا توسط

طاهرپسرعبدالله در(۵۰-۸۴۹م) ساخته‌شده است.

و آنچه در تاریخ نرشخی بناء دیوار به‌محمد بن‌عبدالله یا به‌محمد ابن‌طلحه نسبت داده شده است اشتباه است.

و باز فرای از یکی از محققین نقل کرده کـه ابوالعباس در سال ۲۱۵ دیوارهای شهر بخارا را بناکرد. ومی‌افزاید که ایـن گفته در تاریخ طبری و ابن‌اثیر از آن یادی نشده ، و تأیید نمی‌شود .

نگارنده گوید: که گردیزی بنای دیوار را توسط ابوالعباس ذکر کرده و آنرا تأیید نموده است. وچنین است. «ابوالعباس میان سمرقند و بخارا دیواری عظیم بکشید تا از ترکان ایمن باشند.» و تاریخ ۲۱۵ ذکرشده هم با تاریخ حکومت ابوالعباس سازگار نیست، چه حکومت او ازسال ۱۶۶-۱۷۱ بوده است .

(یادداشتهای فرای شماره ۱۵۴ گردیزی ص۱۲۸)

ص۴۹ س۷ مسعودقلج طمغاج‌خان : او همانست کـه کاتب سمرقندی را بـه اصلاح و تهذیب سند باد نامه واداشت و تشویق نمود .

اصل تألیف سند بادنامه از ایرانیان یاحکماء هند بـوده که نسخهٔ پهلوی آن تازمان سامانیه موجود بوده‌است، و درعهد امیرنوح‌بن منصوربن نوح (۳۶۶-۳۸۷) به فرمان وی خواجهٔ عمید ابوالفوارس قناوزی آنرا اززبان پهلوی به پارسی ترجمه نمود. واین نسخه ظاهرا ازمیان رفته‌است.

و درحدود سنهٔ ۶۰۰ هجری بهاءالدین محمدبن علی‌الظهیرالکاتب سمرقندی که دبیرسلطان طمغاج خان بود ترجمهٔ ابوالفوارس قناوزی را اصلاح و تهذیب نمود، وبه‌زبان فارسی فصیح درآورد .

(از حواشی چهار مقاله مرحوم علامهٔ قزوینی ص ۱۷۶ و مقدمهٔ کتاب سند باد نامه چاپ اسلامبول سال ۱۹۴۸ توسط شادروان احمد آتش)

ص۵۰ س۳ غطریف‌بن‌عطا: برادر خیزران مادر موسی‌هادی و هارون‌الرشید

غطریف غلام مردی از مردم جرش بود که آزاد شد، و برای نگهبانی و سرپرستی تاکستانها اجیر می‌شد. مهدی به عامل خود در یمن فرمان داد تا غطریف را بجوید، و به‌بغداد فرستد. حاکم یمن پس از جستجو او را در تاکستانی یافت که جبه‌ای پشمین در بر داشت، پس لباس فاخری بدو پوشانید، و به‌نزد مهدی فرستاد. مهدی مقام اورا بالا برد، و کار مهمی به‌او واگذار کرد. و بعد به‌حکومت خراسانش فرستاد.

گردیزی گوید موسی بن مهدی او را حکومت خراسان داد ، ولیکن طبری حکومت او را از جانب رشید نوشته و گوید: درسال ۱۷۵ رشید خال خود غطریف بن عطا را به‌خراسان فرستاد.

یعقوبی می‌نویسد: هنگامی که غطریف وارد خراسان شد اوضاع آن سامان آرام بود، و پادشاهان سربفرمان بودند، اما دراثر کارهای زشت و ناتوانی و زبونی او شهرها بهم خورد، و جماعتی از طالبیان به‌جنگش درآمدند . به شاهان اطراف پناهنده شدند، وآنان ایشان را پذیرفتند ، و نوید یاری دادند. پس رشید در سال ۱۷۵ او را ازحکومت خراسان عزل کرد .

در ابن اثیر و تاریخ سیستان نامش خالدالغطریف بن عطا آمده است. و کلمهٔ خالد در تواریخ دیگر نیست.

یاقوت نوشته است: که غطریف مدتی حکومت یمن داشت ،ومدعی بود که نسبش به‌بنی الحارث بن کعب می‌رسد. و طاقات غطریف درجانب غربی بغداد بدو منسوبست.

ابن فندق در تاریخ بیهق آنجاکه بزرگان بیهق را یادمی‌کند گوید «از کاریُز محمد از ربع ریوند غطریف و محمد و مسیب خاستند ، پادشاهان ماوراءالنهر که سیم غطریفی و مسیبی را بدیشان باز خوانند. »

و درهم غطریفی که آنرا غدرفی هم گویند در بخارا به‌امر او سکه زده شد.

مقدسی (ص ۳۴۰) گوید: محمد و مسیب و غطریف سه برادر بوده‌اند که درهم سیاهی سکه زدند و در ماوراءالنهر رایج شد.

(طبری ج ۱۰ ص ۶۱۲ و ۶۲۶ ابن‌اثیر ج ۶ ص ۴۰ و ۴۱ تاریخ سیستان ص ۱۵۸ مقدسی ۳۴۰ گردیزی ص ۱۲۹ یاقوت ج ۳ ص ۲۸۹ ترجمهٔ یعقوبی ج ۲ ص ۳۹۹ / ۴۰۰ / ۴۰۶ و اللباب ج ۲ ص ۱۷۵).

ص ۵۰ س ۵ خیزران: دختر عطا مادر موسی هادی و هارون‌الرشید، کنیزکی مولده بود که سلمة بن سعید او را از مردمی که از جرش یمن آورده شده بودند خرید، و به مهدی هدیه کرد. و بعد مهدی ام‌ولد خویش خیزران را آزاد نمود. و به‌عقد خود در آورد.

خیزران در سال ۱۷۳ درگذشت.

(طبری ج ۱۰ ص ۶۸ و ۴۰۵ و ۴۶۶ و ۶۲۶ ابن اثیر ج ۶ ص التنبیه و الاشراف ۲۹۷)

ص ۴ الی س ۸ عبیدالله بن زیاد: معاویه پس از مرگ زیاد در سال ۵۳ (طبری ۱۶۸ و ۱۹۶) یا در سال ۵۴ عبیدالله را حکومت خراسان داد. و او در این وقت بیست و پنج سال بیش نداشته پس از ورود به‌خراسان با بیست و چهار هزار و یا به‌قول بلاذری با شانزده هزار سپاه از رود جیحون بگذشت، و به کوههای بخارا رفت. و او اول امیر عرب بود که کوههای بخارا را با شتر قطع کرد، و رامیثن و بیکند (رامدین و بیکند ـ بلاذری) را که از اعمال بخارا است فتح نمود.

یاقوت گوید: در این وقت بر ملک بخارا زنی حکومت می کرد، به‌نام خاتون. عبیدالله در بیکند و خاتون در بخارا بود. خاتون کسی فرستاد

و از ترکان مدد خواست، گروه بسیاری از مردم ترك به‌مدد او آمدند ، مسلمانان ترکان را شکست دادند ، و عمارات را خراب می کردند و می سوختند. پس خاتون از عربها درخواست امان نمود، و بر هزار هزار درهم صلح کردند: و عبیدالله داخل بخارا شد .

طبری نوشته است (۱۶۸) که پادشاه ترکان که به‌مدد خاتون آمده بود زنش به نام قبج خاتون همراهش بود، وقتی که ترکان منهزم شدند خاتون شتاب زده شد، و نتوانست دو خف و موزهٔ خویش را بپوشد. یکی پوشید و دیگری باقی ماند که بدست مسلمانان افتاد. موزه و جورب مانده را به دویست هزار درهم تقویم کردند.

پس از این فتح عبیدالله عده‌ای از مردم بخارا را اسیر گرفت و با خویش به بصره آورد، ودر آنجا درمحلی جای داد، و بخاریهٔ بصره همان کسان بودند که عبیدالله با خویش آورده بود . مدت حکومت عبیدالله در خراسان دوسال بود، و در سال ۵۶ معاویه او را از خراسان عزل کرد.

گردیزی می‌نویسد : که عبیدالله مهلب را با چهار هزار لشکر به بخارا فرستاد تا بخارا را غارت کردند. و در بخارا جدهٔ بخارا خداه خاتون حکومت داشت، و پسرش هنوز کودك بود، و همهٔ عجم به‌نزدیك خاتون گرد آمده بودند . عبیدالله آن جماعت را شکست داد، وخواسته‌های ایشان را به غنیمت گرفت، و از بخارا چهار هزار برده گرفت. عبیدالله پس از عزل از حکومت خراسان به‌حکومت عراق منصوب شد، و مدت هفت سال در آن کار باقی بود، و در همین ایام که در عراق حکومت داشت حضرت امام حسین را در کربلا شهید کرد.

در سال ۶۵ پس ازمرگ یزید مردم بصره بااو بیعت کردند. ودرسال ۶۷ که مختار خروج کرد و کشندگان امام را جستجو می کرد و می کشت،

عبیدالله هم به‌دست ابراهیم اشترکشته شد. (۷۱۳)

تولد او در سال ۲۸ هجری و مدت زندگانیش ۳۹سال بود.

یاقوت شرح تسخیر بخارا را داده و می‌گوید: که سپاه عرب ۴۰۰۰۰ بود.

(طبری ج ۷ص۱۶۶ - ۱۶۹-۱۷۰ ج ۸ س ۷۱۶ فتوح البلدان بلاذری ص ۴۰۱ و۴۱۰ و۴۲۰ ابن‌اثیر ج ۳ ص ۱۹۶-۱۹۷و۲۰۱ ترجمه تاریخ طبری ص ۳۱۶ یاقوت ج ۱ ص ۵۲۰ گردیزی ص ۱۰۶ یعقوبی ج ۲ ص ۱۷۱ الاعلام ج ۴ص ۳۶۷ العبرج ۱ ص ۶۰ حبیب‌السیر ۱۲۰)

ص۵۲ س۱۱ و چهار هزار بنده (برده) بخاری خویشتن راگرفت :

درکتاب فتوح‌البلدان بلاذری و تاریخ طبری و مختصرکتاب البلدان ابن فقیه از اسیران بخارا که عبیدالله آنها را با خود به بصره برد یاد شده است .

یاقوت می‌گوید: بخاریه اسم محله‌ایست دربصره که عبیدالله زیاد برای مردمی که از بخارا با خود آورده بود خانهائی بنا کرد و آنها را در آنجا جای داد ، و آن کوی به نام آن مردم که اهل بخارا بودند شناخته شد ، نه به نام عبیدالله زیاد . وی عدهٔ اسرارا دو هزار نفر نوشته است. ودرکتاب البلدان ابن فقیه « سکه‌البخاریه » به جای بخاریه آمده است

(طبری ج ۱۱ ص ۸۱۰ بخاریه بلاذری ص ۴۱۰ یاقوت ج ۱ ص ۵۲۲ و ۵۲۰) مختصرکتاب البلدان ۱۹۱

ص ۵۳ س ۶ جورب : طبری و ابن اثیر هم به قضیه جوراب خاتون اشاره کرده‌اند. تفاوتی که بین‌گفتهٔ نرشخی و این‌دو مورخ است‌این است، که از گفتهٔ نرشخی چنین بر می‌آیدکه موزه و جوراب خاتون ملکه بخارا باز

ماند، وبه‌دست‌مسلمانان افتاد. وطبری وابن‌اثیر گفته‌اند: که باپادشاه ترکان که‌به مدد خاتون آمده بود زنش همراه بود، ودروقت هزیمت ازشتابی که داشت یك‌موزه بپاکرده فرصت نیافت که دیگری‌رابپاکند، وفرار کرد، و یك‌موزه اوبه‌دست‌مسلمانان افتاد، وآنرا به دویست هزار درهم بهاکردند. وتفاوت دیگر آنکه نرشخی‌نوشته: موزه باجورب گرفتند، ودرطبری وابن اثیر خف‌که به معنی موزه است تنها ذکر شده است.

(ابن اثیر ج ۳ ص ۱۹۸ طبری ج ۲ ص ۱۷۰)

ص ۵۰س ۵: المهدی ابوعبدالله محمد بن منصور سوم خلیفه ازخلفاء عباسی است. درایذج به سال۱۲۷ متولد شد، ودرسال ۱۵۸ به جای پدرش منصور مقام‌خلافت یافت، ودرسال۱۶۹درماسبذان‌درپی‌نخجیری‌می‌تاخت، نخجیر به‌خرابه‌ای پناه برد، اسب وی درآن خرابه داخل شد. وپشتش‌به درگرفت وشکست، و در اثر آن شکستگی جان به جان آفرین تسلیم کرد. واین حادثه در ۲۲ محرم اتفاق افتاد. بعضی نوشته اند وی مسموم شد. مدت خلافتش ده سال ویکماه، ومدت عمرش چهل وسه سال بود.

(ابن‌اثیر۶/۲۷الفخری ۱۶۱ تاریخ‌الخلفاء ۲۷۲ حبیب السیر ۲/۲۱۹ گزیده ۲۹۸)

ص ۵۰ س۷ : ابومحمد موسی الهادی خلیفهٔ چهارم ازخلفاء عباسی است، در سال ۱۴۷ درری متولد شد، ودر ۱۶۹ به خلافت رسید، ودر شب جمعهٔ نیمهٔ ربیع‌الأول سال ۱۷۰ به قریهٔ عیسی‌آباد درگذشت.

مدت خلافتش یك سال ودوماه (به قول بعضی سه ماه) بود، ودرسن بیست‌وشش‌سالگی‌بدرود حیات‌گفت. سبب مرگش را بعضی‌چنین نوشته‌اند:

درروزگارخلافت‌وی مادرش خیزران درامورملکی ومالی‌دخالت

می‌کرد ، واعیان مملکت هر بامداد به ملازمتش می‌شتافتند ، وازاین روی بین هادی ومادرش خیزران کدورتی حاصل شد . هادی ارکـان دولت و وبزرگان مملکت را ازرفتن به نزد مادرش منع کرد . خیزران ازپسـرش سخت‌رنجیده خاطر گردید . به‌روایت طبری:خیزران‌هادی‌را به زهرمسموم کرد. وبعضی دیگرنوشته اند که : خیزران دستور داد کنیزکان بالش در بر دهان هادی نهادند تانفسش قطع شد.

(طبری‌والفخری۱۷۱ ابن اثیر۶/۳۴ تاریخ الخلفاء ۱۷۹ گزیده ۳۰۱)

ص ۵۲ س ۸ معاویة‌بن‌ابی سفیان: صخربن حرب بن‌امیه درروز فتح مکه‌او وپدرش ابوسفیان اسلام آوردند ، اوازمؤلفهٔ قلوب است ، درعهد خلافت عمر امارت شام یافت. درسال چهل یا چهل ویك ازهجرت که باامام حسن علیه السلام صلح کرد، حکومت ممالك اسلامی بلا منازع بدوتعلق گرفت، ودرسن هفتاد وپنج‌ساگی‌درهلال(یاـ نیمهٔ) ماه رجب سال ۶۰ درگذشت.

ابن اثیر مدت حکومتش را ۱۹ سال وسه ماه وبیست وهفت‌روز نوشته است .

(ابن اثیر ۴/۱ الفخری ۹۸ گزیده ۲۶۰)

ص ۵۳ س ۱۲ سعیدبن عثمان : فرزند خلیفهٔ سوم عثمان بن‌عفان است‌که درسال۵۵ (یاقوت) یاسال ۵۶ (حبیب‌السیر) معاویه اوراحکومت خراسان داد ، وحکومتش تا سال ۵۹ دوام یـافت . و او اول کس ازامراء عربست که بالشکر ازآب‌جیحون‌گذشت.

سعید وقتی که به بخارا رسید ، درنزدیکی دروازه نزول کرد . حکمران بخارا درآن زمان‌زنی بود به‌نام خاتون (خوتك‌خاتون Khutak حبیب السیر) که پس ازمرگ شوهرش حاکم بخارا، جانشین اوشده بود.

خاتون وقتی شنیدکه سعید ازنهر گذشت ، کس به نزد اوفرستاد

وخواستار صلح گردید ، ومال الصلح را نزد سعید ارسال داشت، ولی وقتی که یکصد هزارنفرازمردم سغد وترك و کش ونخشب به مددخاتون رسیدند، اوازدادن مال الصلح پشیمان شد ، وعهد بشکست ، ودرسعید طمع کرد. ترکان بامردم سعید روبرو شدند ، و به جنگ پرداختند ، همینکه آتش جنگ شعله ورشد،یکی ازامراء ترك ازجنگ روی بتافت،وبامردم خویش ازمیدان نبرد بیرون شد ، واین عمل وی سبب هزیمت دیگران گردید . خاتون که چنین دید دوباره خواهان صلح شد ، و سعید دربرابر سیصد هزار درهم صلح کرد ، به شرط آنکه خاتون راه سمرقند را برای سعید باز گذارد ، وراهنمائی همراه او کند ، وبیست‌تن ازبزرگ زادگان بخارا را هم به عنوان گروگان به سعید دهد .

سعیدپس ازآنکه به شهر بخارا درآمد، متوجه سمرقند شد ، و خاتون ومردم بخارا درجنگ سمرقند سعید را یاری کردند .

سعید بردرسمرقندنزول کرد، وسوگندیادنمود که‌ازآنجابرنخیزد تا آنکه شهررا بگشاید . مردم سمرقند سه‌روز درجنگ بااعراب پایداری کردند . وسخت‌ترین نبردها در روز سوم بودکه دراین‌روز چشم سعید و مهلب آسیب دید ، و هردوازیك چشم نابینا شدند . بالاخره سمرقندیان‌از سعید درخواست صلح نمودند، وسعید باآنها دربرابر هفتصد هزار درهم صلح کرد ، مشروط برآنکه جمعی ازبزرگ زادگان را به گروگان بهاو دهند،واو ازیك سوی شهر درآید ، وازسوی دیگر خارج شود . و سعید پنجاه پسر (بعضی عدهٔ آنها را ۲۵ و۴۰ و ۸۰ گفته اند) از ایشان‌را به گروگان‌گرفت، وازسمرقند باز گشت .

وقتی سعید به بخاراباز گشت خاتون‌ازاوآزادی‌اسرا را خواست، ولی سعید نپذیرفت وازجیحون گذشت وبه مرو رفت ، واسرا را باخود

به مدینه برد ، در آنجا جامه‌ها و کمرهای آنهارا گرفت ، و به کسان خویش داد، و به آنها جامهٔ پشمین پوشانید ، و به عمل زراعت و آبیاری واداشت.

اسرا که ازاین عمل او خشمگین شده بودند به مجلس او در آمدند، و اورا کشتند و خود به کوه‌های اطراف متواری شدند و در کوهها از گرسنگی و تشنگی جان سپردند.

طبری ازمحاربهٔ سعید با مردم بخارا و خاتون ذکری بنموده ، تنها محاربهٔ او و سغدیان را یاد کرده است .

ابن قتیبه در کتاب معارف گوید: سعیدبن عثمان مردی اعوروبخیل بود، واسرائی که به مدینه آورده بود سغدی بودند. و آنها روزی درخانهٔ سعید رابستند ، و برو حمله کردند، و اوراکشتند، وچون در طلب آنها بر آمدند خود را نیز کشتند .

صاحب اغانی هم واقعهٔ سعیدرا یاد کرده ونوشته که: سی نفرازمردم سغد که به بردگی گرفته ، به آنها فرمان کرده بود برای او خانه بسازند ، در وقتی که سعید به خانهٔ خود نشسته ، و چند تن از دوستانش با او بودند، به خانه‌اش درآمدند ، و او راکشتند. یگی از جلساء مجلس به نام ابوقطیفه دو بیت در مرثیهٔ سعید و چگونگی کشتن او سروده که دراغانی یاد شده است .

فرای گوید: در نسخهٔ B در اینجا افزوده شده که مردم (از واقعهٔ قتل سعید) با خبر شده‌اند ، امیر شهر سوار شد، و به در خانهٔ سعید آمد، در قفل بود ، در دیوار سوراخی حفر کردند، وسعید و دیگران را مرده یافتند .

و نیز دریاد داشت‌های فرای است که داستان بسلام رفتن خاتون به نزدسعید و امراء عرب که درنرشخی ذکرشده درمآخذ دیگردیده نشد .

(طبری ۱۷۷/۷ و ۱۷۹ و ابن اثیر ۲۰۱/۳ و ۲۰۲ و ۲۰۴ بلاذری ۴۰۱ و ۴۱۱ یعقوبی ۱۷۲/۲ یاقوت ۵۲۰/۱ کتاب المعارف ص ۲۰۲ و ۵۵۵ اغانی ابوالفرج اصفهانی ۱۸/۱ حبیب‌السیر ۱۲۲/۲ فرای ۱۶۰)

ص ۵۵ س ۱ عبدالله‌بن خازم سلمی بصری : مکنی به ابوصالح ، یکی از دلاوران نامی و فاتحان اسلامی و رئیس قبیله قیس است ، که پس‌از مرگ یزیدبن معاویه مدتی‌در خراسان به استقلال حکومت کرد، و کارهای‌شگفت انجام داد .

معاویه عبدالله بن عامر را حکومت خراسان داد ، او در سال ۴۳ هجری عبدالله بن خازم را به نیابت خویش بدان صوب روان کرد. (طبری ۶۵/۲) و او با چند نفر دیگر ازامراء عرب فتوحات بسیاری در خراسان کرد، وچندین شهر به دست آنهاگشاده شد . پس‌از آنکه سلم‌بن زیاد حکومت خراسان را ترك گفت ، عبدالله عهد حکومت خراسان ازوی بگرفت، ومخالفان خود را از میان برداشت ، و امارت آن سامان بدست وی‌افتاد ، واطاعت ابن‌زبیر را پذیرفت .

در سال ۷۲ پس‌ازکشته شدن مصعب بن زبیر ، عبدالملك او را به طاعت خویش دعوت کرد . او از قبول طاعت سر باز زد ، و اجابت ننمود . خراسانیان و لشکریان اسلام‌که به واسطه بدرفتاریش اورا دشمن داشتند، بر اوشوریدند، و در طوس بر او تاختند و او راکشتند .

ابن‌اثیر شرح کارهای عبدالله و کشاکشی که بین او و مدعیانش در خراسان روی‌داده به تفصیل تمام نوشته ، وبلاذری هم شرح مختصری دربارۀفتوحات او یادکرده است، حکومت او در خراسان مدت هشت‌سال و شش ماه و پنج روز بود .

پس‌از کشته شدن عبدالله پسرش موسی به‌ملك ترمد پناهنده شد ، واوموسی را پناه داد، وموسی برای‌فتوحات به اطراف می‌رفت ، وپیروز بازمی‌گشت ، به‌این جهت‌عدۀ بسیاری‌داوطلب‌به‌گرد او جمع شد، و او در

ترمد حکومتی مستقل تشکیل داد .
(فتوح‌البلدان بلاذری ۴۰۲ و ۴۱۱ طبری ۷/۶۵ و ۳۹۲ و ۴۸۸ و ۸/۸۳۳ ۱۱۶۳و۱۳/۲۴۳۳ ابن‌اثیر۳/۳۰ ۸۳و۱۷۴ و۴/۱۳۴ وگردیزی۱۰۴ و ۱۰۸ یعقوبی۳/۱۴ و ۱۵ و ۶۰و۱۰۳ و ۲۲۰ فرای۱۶۱)

ص۵۵ س۷ :

خوبت آراسته‌ای غلام ایزد   چشم بد دور خه بنام ایزد

این بیت مطلع غزلی است از سنائی غزنوی ، برای تمام ابیات آن‌رجوع شود به دیوان سنائی‌مصحح نگارنده چاپ ابن سینا صفحهٔ۸۵۳.

ص ۵۵ س۱۳ : فرای در یاد داشت شماره ۱۶۳ ، خود نوشته است: من این داستان را درجای دیگر ندیده‌ام برای خواص طبی خرما رجوع شود به ترجمهٔ کتاب ابومنصورموفق‌بن‌علی هروی.

ص ۵۶ س ۷ قثم بن عباس : در زمان خلافت علی ع عامل مکه بود ، و تا زمانی که علی کشته شد، وی‌در حکومت مکه باقی بود . ودرسال ۳۸ زمان حکومت خود با مردم‌حج گزارد .

در وقتی که سعید بن عثمان حکومت خراسان یافت و به غزاء ترکان‌رفت، او دراین‌غزا با وی بود، و در جنگ با مردم سمرقند با سعید شرکت‌کرد، وکشته شد .

یعقوبی گوید : در سمرقند وفات‌کرد ، و چون خبر مرگش به عبدالله بن عباس برادرش رسید ،گفت: چقدر فاصله افتاد میان زادگاه و آرامگاهش ، زادگاهش در مکه و قبرش در سمرقند .

بلاذری پس از ذکر وفات اوگوید: به‌قولی به شهادت رسید .
و در طبقات ابن سعد است که اوبه سمرقند مرد . [۷/(۲)۱۰۱]
ابن اثیر در کتاب کامل و همچنین درکتاب اسد الغابه فی معرفة [illegible] و ذهبی در العبر نوشته‌اند :که او شهید شد .
ابن الفقیه در البلدان مرگ اورا درمرو دانسته وگوید: معاذ ترمذی

گفت که از اصحاب و یاران پیغمبر چهار کس در مـرو و اطراف آن وفات یافتند: بریدهٔ اسلمی و بریدة بن الخصیب و حکم العقاری و قثم بن عباس .

ابن‌حجر در کتاب فهرست کسانی که محمد را می‌شناخته‌اند و به همت مولای عبدالحی (کلکته ۱۸۸۸ ج ۳ ص ۴۵۰و۴۵۱) به چاپ‌رسیده شرح مفصلی در باره قثم نوشته است .

در متن تاجیکی‌سمریه از چشمه‌ای به‌نام آب مشهد یاد شده است که این چشمه مشهد بدان جهت خوانده شده که قثم‌بن‌عباس درکنار آن شهید شد ، و مدفون گردید ، این چشمه دو میل با شهر فاصله دارد .

ودرجای‌دیگر این کتاب آمده که‌مقبرهٔ‌قثم‌درکناردروازهٔ آهنین‌واقع شده است . و پس‌از چند صفحهٔ دیگرذکـر شده که قثم مـردم را به‌دین اسلام مشرف کرد ، ولی دوباره کافر شدند ، و قتیبه مجبور شد با آنها جنگ کند، ودوباره آنها را به اسلام رهبری نماید .

طبری در منتخب ذیل‌المذیل(۳۸) او را به‌پارسائی وفضل ستوده و گوید: اوبرسعید واردشد ، سعیدبه‌اوگفت از غنایم جنگی هزار سهم‌به‌تو خواهم‌داد. قثم‌گفت: نه اول‌حقوق‌مردم‌را بده وبعداز آن آنچه‌می‌خواهی‌به من‌ببخش. وقثم درسمرقندوفات یافت .

نظیر گفتهٔ طبری را بلاذری از شعبی روایت‌کرده که قثم بر سعید به‌خراسان واردشد، و سعید بدوگفت از غنایم جنگی‌هزار سبم ترابخشم، قثم‌گفت : نه یك سهم مرا بخش و یك سهم اسبم را بده وبیش ازاین نخواهم .

ابن‌بطوطه‌درسفرخودبه‌سمرقندمقبرهٔ‌قثم‌رازیارت‌کرده ، ودر کتاب خوداز آن‌مقبره‌به‌تفصیل‌یادنموده وخصوصیات آنراچنین‌بیان‌کرده :درخارج شهر سمرقند‌گور قثم‌بن‌عباس است‌که در هنگام فتح‌سمرقند شهادت یافت. و مردم‌سمرقند هرشب دوشنبه وجمعه به‌زیارت قبر روند، وتتارهم باآنکه

کافرند مقبره را زیارت کنند ، نذور بسیار از قبیل **گاو و گوسفند** و دینار ودرهم آرند، وصرف وارد و صادر نمایند . و **بعد شرح قبه و چگونگی** بناءآن قبه راداده است .

این مقبره امروز به شاه زنده معروف است . (**بارتولد کتاب ترکستان صفحهٔ ۹۱**)

نسفی درقندیه اورا سردار شاه زنده می‌خواند، وشرح کشته شدن او وسبب آنکه اورا چرا شاه زنده گویند، درآن کتاب یاد کرده است .

درکتاب سمریه (۵۴) مسطور است که مزار (قثم بن‌عباس) دربیرون‌قلعه سمرقند به طرف شمالی به درون قلعه افراسیاب است .

ونیز درهمان کتاب ذکر شده (۵۶) که در سنهٔ پنجاه و شش ، وبه‌قولی پنجاه وچهار کافران درشهر به‌او هجوم آوردند ، ودرنمازگاه‌شهر سمرقند تیری به مقتلش رسیده کشته شده است. وجسدش را درقبرستان بنوناجیه درپهلوی غار مدفون ساختند . و اصح آنست که در اثنای جنگ سعید بن عثمان به مردم سمرقند تیر به مقتل او رسیده شهادت یافته است.

دربارهٔ شهادت وفوت ومحل شهادتش اقوال دیگری ذکرشده که برای‌اطلاع بیشتر به کتاب سمریه رجوع نمایند. (۵۶ — ۵۷)

آقای افشار درتعلیقات خود برقندیه نوشته‌اند:

درخصوص مزار قثم بن عباس (شاه زنده) باید یاد آورشد که اکنون درشهر سمرقند بنای باشکوهی ازمزار قثم باقی است که آنرا شاه زنده خوانند .

شرحی راجع به این مزار دردائرةالمعارف روسی تزاری نوشته شده که‌ترجمه‌اش در تعلیقات قندیه چنین است :

بنای مسجد شاه زنده در اواسط قرن چهاردهم به‌سیله امیر تیمور

ویاد بود قثم‌بن عباس که وسیله نشر اسلام‌درسمرقند بود بنیاد شد.

بنای مزبور درپشتهٔ افراسیاب قرار دارد ، و دراطراف صحن آن حجراتی برای طلاب علوم است، زلزله به این بنا چندبار صدمه رسانیده است، وباوجود این‌هنوز یکی‌اززیباترین آثاراسلامی وسطی‌بشمارمی آید. (۱۹ - ۱۱۰)

(طبری ۱۳۴۵/۳ و۱۳/ ۲۳۱۱ و۲۳۵۲ و۲۳۶۹ و۲۴۶۹ بلاذری ۴۱۴ ابن اثیر ۱۴۹/۳ و ۲۰۲ و ۲۵۳ اسدالغابة ۱۹۷/۴ العبر ذهبی ۱/ ۶۱ ترجمهٔ تاریخ یعقوبی ۲/ ۱۷۲ و۱۷۵ طبقات ابن‌سعد ۷/(۲) ۱۰۱ سمریه ۱۰ و۱۸ و ۳۶ قندیه ۱و۲۱ و ۳۶ و۳۷ و۴۵ و۴۶ و۱۰۹ و۱۱۰ ویادداشت فرای شمارهٔ ۱۶۴ ومنتخب ذیل مذیل‌طبری‌چاپ‌مصر ۳۸ حبیب‌السیر ۱۲۲البلدان ابن فقیه‌نسخهٔ‌خطی)

ص ۵۷ س ۱۰ یزید بن معاویه : ابن اثیر تولدش‌را درحوادث سال ۲۲ آورده است، ولی بعضی ازمورخان تولد اورادرسال۲۵ و ۲۶ نوشته اند.

یزیدبعدازمعاویه جای پدر راگرفت، مدت حکومتش بنابر اصح اقوال سه سال وشش‌ماه است، وبعضی هم سه سال‌ودوماه،وسه سال‌وهشت ماه گفته اند.

وفاتش‌درچهاردهم یانیمهٔ ماه ربیع‌الأول سال۶۴درسن سی‌وهشت سالگی اتفاق‌افتاد.

(الفخری ۱۰۵ ابن اثیر ۱۵/۳ و۳۹/۴ گزیده۲۶۳)

ص ۵۷ س ۱۲ سلم‌بن زیاد . درتمام نسخهای تاریخ بخارا وبعضی از کتب تاریخ دیگر « مسلم » به‌جای سلم ذکر شده که مسلما خطاست . چه زیاد ابن ابیه (متوفی ۵۳) راچنانکه‌مورخان نوشته‌اندپنج‌پسر به نامهای‌عبیدالله عبدالرحمان ، عباد ، سلم ، ویزید بوده وپسری‌به نام مسلم نداشته ،وکسی که حکومت‌خراسان‌را یافته سلم‌بوده نه مسلم.

ودر تمام کتب تاریخ معتبر دیگر مانند تاریخ طبری ، وترجمهٔ آن ویعقوبی و کامل وفتوح البلدان ومعجم البلدان همه « سلم » است وجای شك و تردید درغلط بودن مسلم نیست .

سلم درسال ۶۱ ازجانب یزید بن معاویه حکومت خراسان یافت، وشش هزار ازمردم کوفه برگزید ،وبه خراسان رفت، بامردم خوارزم صلح کرد ، وازجیحون بگذشت .

بلاذری ازحرب سلم باسغدیان تحت فرماندهی بندون(یا بیدون)یاد کرده ، ومی گوید : نهررا قطع کرد ، وبندون سغدی را کشت .

یعقوبی شرح مفصلی دربارهٔ رفتن سلم به بخارا بدین تفصیل نوشته است :

سلم رهسپار خراسان گشت ، ودرنیشابور اقامت گزید،وبعداز آن به خوارزم روی نهاد ، وآنرا فتح کرد ، سپس راه بخارا درپیش گرفت، و پادشاه آن «خاتون»بود. وچون کثرت سپاه مسلم (؟) را دیداورابیم گرفت، وبه « طرخون » پادشاه سغد نوشت که من بانو ازدواج خواهم کرد، نزد من بیا تابخارا را زیر دست آوری . طرخون هم باصد وبیست هزارلشکر به کمك وی شتافت ، سلم وقتی ازرسیدن طرخون باخبر شد ، مهلب بن ابی صفره را به طلایگی فرستاد ، وخودبیرون رفت، ومردم به دنبال اوشتافتند . وچون باسپاه طرخون روبروشدند ، سپاهیان طرخون برایشان حمله بردند، وجنگ به سختی درگرفت ،ومسلمانان آنانرا تیر باران کردند ، وسرانجام طرخون کشته شد ، ولشکریانش شکست خوردند . (۱۸۲/۲)

این شرح با داستانی که نرشخی نقل کرده برابر است ، ولی ابن اثیر محل حادثه را درخوارزم وبه شرح زیرنقل می کند :

«عمال خراسان را پیش از آمدن سلم رسم آن بود که درتابستان غزا

می‌کردند و همین که زمستان می‌رسید به مرو بازمی‌گشتند. وقتی که مسلمانان از جنگ دست برداشتند، سلاطین خراسان در شهری نزدیک خوارزم گرد شدند، و باهم قرار گذاشتند که بایکدیگر خصومت نورزند و باهم مجادله ننمایند، و کارها که پیش آید ازمشورت بایکدیگر خود داری نکنند. مسلمانان در آنوقت ازامراء خود خواستند که به آن شهر حمله برند، اما امیران باخواهش آن‌ها موافقت نکردند. وقتی که سلم بالشکرش پیش‌می‌رفت زمستان بود. مهلب بن ابی صفره به اصرار درخواست کرد که بدان شهر که ملوک خراسان جمع بودند حمله برد. سلم بادرخواست اوموافقت کرد، و اوبه عنوان پیشرو باشش‌هزار و به‌قول بعضی با چهار هزار مرد به آنشهر حمله کرد، وشهررا محاصره‌نمود، کفار درخواست‌صلح کردند، ودربرابر دادن مال‌الصلح سنگینی که بیست‌وچند (طبری: پنجاه-۳۹۴/۷)هزارهزار نقد وچندین برابر آن متاع واموال وچهارپا گفته اند صلح کرد. (۳۹/۴)

زن سلم ام محمد اولین زن‌عرب بود که ازجیحون گذشت، ودر سمرقند دارای پسری شد که او راصغدی نامید. ام محمد از زن امیرصغد زیور بسیاری به عاریت‌گرفت، و آنها را باز پس نداد، وباخویش برد، طبری‌می‌گوید ازجمله زیورهائی که عاریه کرد، تاجی بود که آنراگرفت و رد نکرد. (۳۹۸/۷)

سلم درخراسان زیاد نماند، و وقتی خبر مرگ برادرش یزید بن زیاد راکه حکومت کابل داشت شنید غمناک شد، و حکومت رابدیگری سپرد، وخود عازم شام گردید، ولی وقتی که به بصره درآمد درآنجا درگذشت.

(طبری ۷ / ۳۹۱ / ۳۹۵ / ۴۷۸ / ۴۸۹ ابن‌اثیر ۴ / ۳۹-۴۰ فتوح‌البلدان بلاذری ۵۸۹ / ۴۱۲، ۴۱۴ / یاقوت ۲ / ۴۰۴ و ۴۵ / ۸۲۸ ترجمهٔ طبری ۲۷۶ تا یعقوبی

۲/ ۱۸۲ / ۲۲۰ تاریخ سیستان ۱۰۱ گردیزی ۱۰۷/ ۱۰۸ العبر ۵۸/۱ ابن‌اثیر ۳۹/۴)

ص ۵۸ س ۱ : درحملهٔ سلم بن‌زیاد به بخارا ازتاریخ نرشخی چنین برمی‌آید که طرخون ملك سغد وبیدون پادشاه‌ترکستان هردو به یاری خاتون حاکم بخارا آمدند، اما چنین نیست‌یکی ازاین‌دو اورامدد کردند، وگفتهٔ‌مورخان دراین مورد مختلف است .

بلاذری گوید: کسی‌که به مددخاتون آمد، بندون (بیدون)پادشاه سغد بود که درجنگ کشته شد ، ونامی دراین مورد ازطرخون نمی برد. (۴۱۳)

ولی ابن واضح یعقوبی درتاریخ خود نوشته است کسی که بنا به‌درخواست‌خاتون‌به کومکش‌شتافت ، طرخون ملك سغدبود، که درجنگ بامسلمانان کشته شد ، وهمراهانش شکست خوردند . (۱۹۲/۲)

فرای : درمورد لغات بیدون و طرخون حکمران سمرقند ظاهراً درتاریخ نرشخی اشتباه شده است . وازپریتساك نقل کند: که اومعتقداست که داستان منقول دراینجا مربوط به بیدون است نه طرخون . (۱۶۷)

ص ۵۸ س۴ مهلب بن ابی صفره : نامش ظالم ونام پدرش سراق وکینه‌اش ابوسعید ازمردم ازد وازشجاعان عرب است .

مهلب یك‌چشم خودرا درتسخیر سمرقند درحکومت سعید ازدست داد ، وحجاج درسال ۷۶ اورا به حکومت خراسان فرستاد ، و اوپس ازفتح خجند به کش رفت ، وبامردم آنجا حرب کرد ، ومدت دوسال درآنجا بماند . وباسغدیان صلح کرد . وازطرخون ملك سغد گروگان بستد .

اوپسرش‌حبیب‌رابه ربنجن فرستادوحبیب باصاحب بخارا جنگ کرد ، وپس ازجنگهای بسیار سخت ، ترکان و کافران به دیار خویش باز

گشتند (۱۰۴۱)

مهلب در ذیحجۀ سال ۸۲ پس ازبازگشت‌به خراسان درزاغول‌از اعمال‌مرورود به‌بیماری شوصه (درد دل‌یا دردپهلو)مبتلی‌ودرسن ۷۶سالگی درگذشت ، ویزید پسرش به جای پدر والی خراسان شد .

یعقوبی‌وابن‌اثیر وذهبی‌ابتداء حکومت‌اورا به‌سال ۷۸گفته، و ابن خلکان ورودا‌ورا به خراسان درسال ۷۹ نوشته است: و نیز ابن خلکـان و همچنین مسعودی‌وفاتش را به سال ۸۳ دانسته اند.

(طبری‌۸/ ۱۰۳۹و۱۰۴۲و۱۰۴۸و۱۰۸۵فتوح‌البلدان‌بلاذری۴۱۷العبر ذهبی۱/ ۸۸و۹۵ابن‌خلکان‌چاپ‌تهران۲/ ۲۷۳ ابن‌حجر۳/ ۱۱۰۱و۱۱۰۳ ابن‌اثیر ۴/ ۱۷۳ و۱۸۳ سمعانی ۳۶۷b یعقوبی ۲/ ۲۲۷ زرکلی ۸/ ۱۶۰ التنبیه والاشراف ۲۷۸ اخبار الطول ۲۴۷ یاقوت ۲/ ۹۱۷ گردیزی ۱۰۹ حبیب السیر ۲/ ۱۵۷)

ص ۵۹ س ۹ عبدالله بن‌حوذان : درتمام نسخه‌های تاریخ نرشخی خودان (باخاء نقطه داورودال مهمله) آمده است.وصحیح آن حوذان (باحاءمهمله وذال معجمه) است .

این کلمه درطبری نسخه بدلهای چندی مانند جودان و حوران و وحودان داردکه تصور می‌رودصورت حوذان به صحت نزدیـک‌تر است. چه درتاج العروس‌آمده :که حوذان به فتح نام گیاهی است وازهری‌آنرا بقله‌ای از بقول دانسته و درهمین‌کتاب است‌که حوذان وحوذانه رانام‌نهند وابوحوذان‌راهم کنیه گذارند. وازخودان درکتب لغت ذکری نشده‌است، عبدالله بن‌حوذان از رؤساء قبیله ازد است که در بیشتر ازمعارك وجنگهای خراسان شرکت‌داشت .

طبری‌اوراعبدالله بن‌حوذان الجهضمی‌یادکرده‌وبه‌جهضم‌منسوبش داشته است. سمعانی درکتاب انساب گفته : جهضمی (به فتح‌جیم وضاد

معجمه وبین آندوهاء ساکنه) منسوب به جهاضمه نام محله ای در بصره باشد.
ولی ابن اثیر در اللباب سمعانی را تخطئه کرده. وگفته آنچه سمعانی ذکر کرده درست نیست و جهاضمه نام بطنی از قبیلهٔ ازد است که به جهضم بن عوف بن مالك منسوب باشند ، وچون این قبیله در این کوی از بصره سکنی گزیدند این محله هم به ایشان منسوب شد .

(طبری ۸/ ۱۲۹۰ و ۱۲۹۱ و ۱۵۳۵ ابن اثیر ۵/ ۶۰ و ۶۱ انساب سمعانی ۴۳۵/۳ و ۴۳۶ اللباب ۲۵۸/۱ وفرای ش ۱۷۰)

ص ۶۱ س ۳ حجاج بن یوسف ثقفی: مکنی به ابومحمد حکمران مشهور عراق وخراسان است که در تواریخ اسلامی حالات او به تفصیل ذکر شده ، و به خونخواری و سفاکی معروف است . حجاج در سال ۷۵ هجری از طرف عبدالملك بن مروان امارت عراق یافت ، و در رمضان این سال به کوفه که در آنزمان محل اقامت حکام بود وارد شد .

وبیست سال درعراق حکومت کرد ، ودر ۲۴ رمضان یا شوال سال ۹۵ درسن پنجاه وچهارسالگی درگذشت ، بعضی گفته اند: که درسن پنجاه وسه سالگی درگذشته است، وبعضی هم مرگ اورا در ۲۵ رمضان این سال دانسته اند .

(برای منابع بیشتر و اطلاع بـه زندگـانی و کارهای حجاج به کتاب «زندگانی حجاج بن یوسف» تألیف ژ. پریبر J. Perier (پاریس ۱۹۰۴) رجوع شود)
(طبری ۸/ ۸۶۳ و ۸۷۲ و ۱۳۱۸ ابـن اثیر ۳۴۴/۴ اخبارالطوال ص ۲۸۴ وفیات الاعیان ۱۳۴/۱ فرای ۱۷۱)

ص ۶۴ س ۱۴ ورقاء بن نصر باهلی: از امرای خراسان است نامش در طبری و ابن اثیر و بلاذری ودیگر کتب تاریخ آمده است . درسال ۹۶ منصب شرطهٔ خراسان را داشت. و قتیبة بن مسلم پس از فتح بخارا اورا به نیابت خویش در آنجا

نشاند ، وفرمود تامال صلح را دریافت کند .

فرای می‌نویسد: کیب (Gibb)در کتاب فتوحات‌اعراب‌درداستان کارد خوردن ورقاء که نرشخی آنرا نقل کرده شك می کند ومی‌گوید : ورقاء کشته نشد ، چون اسم ورقاء مدتی بعد درزمان حکومت سعید بن عبدالعزیز (خذینه) درسال ۱۰۲ آمده ، ومعلوم می‌شود تاآن وقت زنده بوده است .

نگارنده گوید:ظاهراً گیب به‌عبارت‌نرشخی که گفته«کاردی‌بزدورقاء را به ناف اندر آمد ولی کاری نیامد و کشته نشد » توجهی ننموده است‌که درخبر نرشخی شك نموده است .

(فتوح البلدان بلاذری ۴۲۰، طبری۸/ ۱۲۹۲و۹/ ۱۴۲۰ وابن‌اثیر۵/ ۳۴ وترجمهٔ یعقوبی ۲/ ۲۴۰ یادداشت شماره ۱۸۳ فرای)

ص۶۲ س۵: اهل بیکند بازرگانان بودند وبیشتر به‌بازرگانی رفته بودند به ولایت چین .

استخری می‌گوید .که قبل از اسلام چینی‌ها برماوراءالنهر تسلط داشته‌اند (فلماجاءالاسلام‌اخذت من کل مملکة بنصیب ... واخذمن‌مملکة الصین ماوراءالنهر ـ ص۲ س۹) و مسلماً در این زمان تجارت با خاور دور وجود داشته است .

البسه چینی که درخانه‌ای که دربکرام Begram افغانستان‌حفاری شده و به‌دست آمده ، حاکی ازتجارت بین‌کوشان‌هاوخاور دور می‌باشد، در همان خانه عاج هندی و مجسمه‌های‌کوچك یونانی نیزیافت شده است که اکنون در اطلق بگرام موزهٔ کابل حفظ می‌شود .

علاوه براین نوشته‌های چینی‌هم پیدا شده است ، و در بین آنها یك رسید رسمی‌است‌که به‌وسیله دولت مرکزی چین (در اوائل حکومت

سلسله تانگ Tang) برای پست نگهبان در مرز فرستاده شده است

رجوع شود به مقالهٔ P. I. Osipou در ZIV ۵ (۱۹۳۵) ۱۸۵-۲۰۳ بخصوص صفحات ۱۸۵-۱۹۱ در فتح بیکند به وسیله قتیبه در سال ۸۷ (۷۰۶م) پنج‌هزار قطعه ابریشم چینی در عقد صلح بین طرفین ذکر شده است.

در سال ۱۰۴ (۷۲۲-۷۲۳م) حکمران مقتدرسعیدبن‌عمروالحرشی میان چهارصد تاجر که از چین با متاع بسیار آمده بودند در قتل عام بزرگان سغدی و انقلابیون که از اعراب به فرغانه متواری شده بودند لجات داد.

برای اطلاع بیشتر راجع‌به چگونگی فرار انقلابیون به کتاب ترکستان بار تولد ص ۱۸۹ رجوع شود به JA (۱۱۱-۱۲۳) ۱۸۱۶ و همچنین مقاله تحت عنوان «تاریخ نامه‌های قدیمی سغدی» توسط W. B. Henning در BSOAS ۱۲ (۱۹۴۸) ۶۰۱-۶۱۵ و مقالهٔ مستعمرهٔ سغدی درمغولستان داخلی نوشته EG. Pulleynblank در T.P. شماره ۴۱(۱۹۵۳) ۳۱۷-۳۵۶

(طبری ج ۱۱۸۸/۸ طبری ۱۴۴۵/۹ یاد داشت شماره ۱۷۵ فرای)

ص۶۲ س۱۳ دو دانه مروارید یافت : بیرونی در کتاب الجماهر این داستان را یاد کرده و چنین گوید :

آورده‌اند که وقتی قتیبةبن‌مسلم قلعهٔ بیکند نزدیك بخارا را فتح کرد، دو مرواریددر آتشکده‌ای یافت . خدام آتشکده نقل کردند که دو پرنده بربام آتشکده یکی‌پس‌ازدیگری نشستند ، پس‌از آنهریك‌مرواریدی در آنجاگذاشتند . قتیبه آن دو مروارید را به خدمت حجاج فرستاد ، و قصه آندومروارید را برایش نوشت. حجاج جواب‌نامهٔ اوراچنین‌نوشت:

من آنچه نوشته بودی خواندم ، حکایت مرواریدها و دو پرنده همگی باعث تعجب و حیرت است ، اما از آنها شگفت‌ترسخاوت‌شخص تست ای اباحفص‌و السلام .

در جزو دوم کتاب تاریخ سمرقند از این نامه بدون ذکری از مرواریدها یاد شده‌است. (جماهر ۱۵۷ فرای ۲۷۶)

ص۶۱ س۱۶ : خنبون : سمعانی آنرا به ضم‌خاء معجمه وسکون نون وضم باء موحده‌و نون ضبط کرده است . ولی‌یاقوت آنرا به‌فتح اول‌گفته است.

خنبون نام روستائی است از روستاهای بخارا ، در چهارفرسنگی آن بر راه خراسان .

سمعانی نام چندنفراز علماءاین قریه رایادکرده‌است. واز آنچه‌از حافظ غنجار دربارهٔ ابورجا احمدبن داودخنبونی نقل نموده و گفته که‌او از مردم‌قریهٔ‌خنبون علیاست‌ونیزازخودنرشخی‌معلوم‌می‌گرددکه در بخارادوروستا به نام‌خنبون خوانده می‌شده. یکی خنبون علیا ، و دیگرخنبون سفلی .

(انساب‌سمعانی۵/۳۰۸و۳۰۹،اللباب۱/۳۸۹ ومعجم‌البلدان‌یاقوت۲/۴۷۴ نرشخی۸۳)

ص۶۳ س۹ تاراب: سمعانی و یاقوت آنرا طاراب باطاء مؤلف یادکرده و سمعانی مـی‌گوید : مـردم بخارا بنا بر عادت خویش طارابه‌تاء دو نقطه تبدیل کنندو نویسند.

جوینی نوشته است : در سه فرسنگی بخارا دهی است‌که آنـرا تاراب گویند .

و از اینکه خنبون در چهار فرسنگی وتاراب درسه فرسنگی‌بخارا است،ونرشخی هردورا باهم‌یادکرده معلوم‌می‌گردد که این دوروستانزدیك رمجاور یکدیگر بوده‌اند.

فرای به‌نقل از ترکستان بارتولد(ص۱۱۵) گوید: که‌تاراب دهکده‌ای است در مغرب بخارا .

(یاقوت تاریخ جهانگشای‌جوینی۱ / ۸۵و۸۶ویاد داشت فرای شمارهٔ۱۷۷)

ص ۶۳ س۱۱: در تمام نسخه‌های تاریخ بخارا این کلمه‌کور مغانون آمده‌است، واما در تاریخ‌طبری(۸/۱۱۹۴و ۹/۱۶۰۲) کوربغانون‌و کورمعابون‌الترکی‌و درکتاب کامل ابن اثیر (۴/۲۰۲) کورنعابون ، و به‌نقل فرای کورنعانون ذکر شده است.

ابن اثیر گوید:مردم سغد و اهل فرغانه که عده‌شان دویست هزار تن و پادشاه ایشان کورنعابون خواهر زادهٔ خاقان چین بود ، دراین جنگ شرکت داشتند .

یعقوبی در این واقعه از طرخون پادشاه سغد وکیل ابوشوکر (کذا) بخارا خداه و کرمعانون (با عین مهمله ونون) نام می‌برد و گوید : باترکان جنبش کردند .

(طبری و ابن اثیروترجمهٔ یعقوبی ۲ / ۲۴۰ فرای ۱۷۸)

ص۶۴س۲ حیان‌نبطی: (حیان‌به‌حاءمهمله و یاءمشدده‌و آخرش‌نون و نبطی‌به‌فتح نون‌و باءموحده‌وطاءمهمله)این‌نسبت به‌نبط‌است که قومی ازمردم‌عجم‌اند .

ابن‌اثیرگوید : حیان از مردم دیلم بود ، بعضی دیگرگویند: از از مردم‌خراسان بود ،و به‌واسطهٔ‌لکنتی که‌درزبان داشت نبطی‌اش‌می‌گفتند.

ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان گوید : به‌حکم‌آنکه ابکم بود نبطی گفتندی .

نام‌حیان نبطی در بعضی ازکتاب‌های تاریـخ در وقایع مختلف آمده است .

به‌گفتهٔ نرشخی در جنگ قتیبه با طرخون وسیلهٔ صلح‌گردید ، و یعقوبی هم در تاریخ خویش‌این واقعه را موافق نرشخی‌ذکر کرده است .

در سال ۹۳ قتیبه برادرش عبدالله را به‌خوارزم فرستاد تا ایاس‌بن عبدالله و حیان نبطی را تنبیه کند ، و هریك را صدضربه تازیانه زند ، و ریش آنهارا بتراشد . عبدالله به‌خوارزم شدوحیان را صد تازیانه‌زد وریشش را تراشید .

وقتی که قتیبه از طرف سلیمان معزول شد ، و او برخلیفه عاصی گردید ، و لشکر برقتیبه شورید ، کسان قتیبه به اوگفتند که مردم را بر تو جز حیان کسی دیگر نمی‌آغالد. قتیبه کسی را مامورکرد که او را به قتل برساند. یکی ازمردم حیان او را از قصد قتیبه آگاه کرد ، وحیان تمارض نمود. وخود را ازگزند مامور قتیبه محفوظ داشت .

در سال ۹۶ که لشکر بر قتیبه شورید و به سرداری وکیع‌بن ابی اسودتمیمی برقتیبه تاختند، حیان‌هم بدیشان ملحق‌شد ، و درقتل قتیبه باآنها شرکت کرد .

در سال ۱۰۲ سعیدبن عبدالعزیز که او را سعید خذینه می‌گفتند وحکومت خراسانداشت به قصد غزو با سغدیان از نهرگذشت ، حیان‌نبطی هم در این حرب همراه وی بود .

در همین اوقات سورةبن الحر از حیان نزد سعیدسعایت کرد، و گفت این مرد دشمن‌تر از همه مردم به عرب است ، و اوست که خراسان رابر قتیبه شورانید ، و اینك نوبت تست . سعیدگفت این سخن با دیگر کس‌مگو ، به‌اندیشهٔ نابودکردن وی افتاد . و پس از چند روز حیان را بخواست، و فنجانی شیرآمیخته به‌طلای مسحوق که قبلا آماده کرده بود بدوخورانید، و او را مسموم نمود . حیان پس ازچهار روز درگذشت .

بعضی نوشته‌اند در این سال حیان نمرد ، و درسالهای بعد وفات نمود . و چون طبری در سال ۱۱۰ در حکومت اشرس بن عبدالله سلمی

از حیان یاد کـرده بنا براین باید وفات حیان پس‌از این تاریـخ باشد.

(انساب سمعانی و اللباب ۳/ ۲۱۲ ابن‌اثیر ۴/ ۲۰۷ و ۲۱۹ و ۵/ ۳۷ و ۳۹طبری ۸/ ۱۲۰۴و۱۲۵۳و۹/ ۱۵۰۵یعقوبی۲/ ۲۴۰و۲۵۴تاریخ طبرستان۱۶۳)

ص۶۴ س۶ : داستان حیلهٔ حیان نبطی برای صلح ملك سغد با قتیبه که در تاریخ بخارا آمده است، **طبری و** ابن‌اثیر آنرا درذیل حوادث سال **۹۸ در مورد** صلح یزیدبن مهلب با اصفهبد در جنگ‌های جرجان و طبرستان آورده و چنین نقل کرده‌اند:

اصفهبد پس‌از اطلاع از ورود یزید به طبرستان مـردم گیلان و دیلم را جمع کرد ، وبه‌استقبال‌یزید رفت ، وپس‌ازتلاقی فریقین‌جنگ‌های سختی‌بین‌طرفین روی داد که‌دراول‌پیروزی بیشترمسلمانان‌رابود،ومسلمانان دیلمان‌راتعاقب کردند. اصفهبدبایارانش به قله‌های کوه رفتند ، وبه‌سنگ و تیر لشکر اسلام را منهزم کردند ، و جمعی کثیر از آنها را نابود نمودند. ولشکریان اصفهبد تمام راهها و تنگها راگرفتند، و سد کردند به‌طوری که مسلمانان محصور شدند ، و راه بیرون شدن از آن مضایق را نداشتند . یزید که بر آن حال آگاه‌شد ، سخت بیمناك گـردید ، و حیان نبطی راکـه اصلش از دیلم بود بخواند ، و حال مسلمانان وگرفتاری آنها را در آن مضایق به اوگفت ، و از او خواست که چاره‌ای اندیشد که بین طرفین‌صلح شود ، و مسلمانان از طبرستان جان به سلامت بیرون برند . حیان قبول کرد، وبه خدمت اصفهبد رفت ، و به اوگفت من یکی از شما هستم ، اگر چه دین‌بین من و شما جدائی افکنده ، ولی من ترا از یزید دوست‌تردارم، بنابراین آمده‌ام که ترا خدمتی کنم ، و اندرزی دهم ، و نمی‌خواهم ترا و مردم ترا از مسلمانان زیانـی و ناراحتی برسد . یزید از سایـر مسلمانان

درخواست یاری کرده ، و بزودی از هرطرف بدو مدد خواهد رسید ، و من ایمن نیستم که با رسیدن مدد بتوانی در برابر آنها پایداری کنی ، و کار بر تو مشکل گردد . بهتر آنست که با مسلمانان صلح کنی . اصفهبد گفتهٔ او را قبول کرد ، و بایزید در برابر اداء هفتصد هزاردرهم صلح کرد.

ابن‌اسفندیار درتاریخ طبرستان که این‌داستان‌را مانند طبری‌وابن‌اثیر یادکرده ،گوید:اصفهبد سیصدهزار دینار یزید را پذیرفت، وپنجهزاردرهم حیان را ، وعهد رفت که مسلمانان را راه دهند .

(ابن‌اثیر ۱۲/۵ و طبری ۱۳۲۸/۹ و ۱۳۲۹ و تاریخ طبرستان ۱۶۳ و ۱۶۴)

ص۶۸ س۱۲: فضل‌بن یحیی‌بن‌خالدبرمکی : هارون‌الرشیداورا پیش‌ازجعفر به وزارت برکشید ، و بعد وزارت را به جعفر تفویض نمود . و فضل را در سال ۱۷۷ حکومت خراسان داد . فضل در هفتم صفر ۱۷۸ به مرو درآمد، وبه‌غزو ماوراءالنهررفت ، و صاحب بخارا و امیر اشروسنه که تا آن هنگام ازاطاعت حکام خراسان سرباز می‌زدند، به خدمتش آمدند ، و او در خراسان و ماوراءالنهر مساجد و رباطات و حوضهای بسیارساخت، و در روز جمعه هفتم ربیع‌الاول ۱۷۹ از خراسان به بغداد بازگشت .

وقتی که‌رشید جعفررا کشت،فضل ویحیی پدرش را محبوس کرد، و او در سال ۱۹۳ در زندان درگذشت .

ولادتش در ۲۲ ذیحجه سال ۱۴۷ و بـه قول طبری سال ۱۴۸ بوده است .

(طبری ۵۷۵/۱۰ و ۱۳۳۴/۱۱ کامل ۴۷/۵ و ۴۸ العبر ۳۰۹/۱ گردیزی ۱۳۰ ابن خلکان ۴۴۵/۲ تاریخ سنی‌ملوك الارض و الانبیاء چاپ اروپا ۲۱۳)

ص۶۸ س۱۳ هارون بن محمد مهدی: ملقب به رشید و مکنی به ابو جعفر، پنجم خلیفه از خلفاء عباسی، در ذیحجهٔ سال ۱۴۸ در ری پا به عرصه وجود نهاد، و در بیست و دو سالگی شب شنبه ۱۶ ربیع‌الاول سال ۱۷۰ به خلافت رسید، مدت خلافتش بیست و سه سال‌و دو ماه و ۱۸ روز، و مدت عمرش چهل‌وهفت سال و پنج ماه و پنج روز بود، و در جمادی الاولی سال ۱۹۳ در بلدهٔ طوس وفات یافت.

(تاریخ الخلفاء ۲۸۳ الفخری ۱۷۵ ابن‌اثیر ۳۶/۶ و ۷۰ حبیب‌السیر ۲۲۸/۲ و ۲۴۶)

ص۷۰ س۱ طمغاج: علامهٔ قزوینی در حواشی‌چهار مقاله نوشته است: حقیقت مسمای این کلمه به‌نحو یقین‌معین نشد، ولی به‌طور تقریب معلوم است که طمغاج نام ناحیه یا شهری بوده در اقصای ترکستان شرقی در حدود چین یا داخل چین شمالی.

و اغلب ملوک ترک معروف به خانیه که قبل از مغول درآن‌نواحی سلطنت نموده‌اند، ملقب به طمغاج خان بوده‌اند، و به احتمال ضعیف‌معنی طمغاج خان، خان طمغاج باشد.

زکریابن محمد قزوینی در کتاب آثار البلاد، طمغاج‌رابدین‌گونه توصیف کرده است:

طمغاج شهری‌است‌مشهور و بزرگ از بلاد ترک، صاحب ده‌ها و روستاهای بسیار، که این روستاها بین دو کوه واقع است، و راه بدان از تنگنائی است که بجز از آن تنگنا به آنجا نمی‌توان رفت وداخل شد اگر مانعی در آن راه پیدا شود.

(حواشی چهار مقاله ۹۲ و آثارالبلاد ۴۱۱)

ص۷۰ س۱۶ : ارسلان خان محمد بن‌سلیمان بن‌داود بن‌بغراخان بن‌طفقاج

خان ازملوك خانیه ماوراء النهر است. (۵۹۵ - ۵۲۴)

سلطان سنجر پس‌ازقتل قدرخان جبرئیل که‌ازملوك خانیه بود ، محمد خان‌مذکور رابه سلطنت ماوراء النهر منصوب کرد . وپس‌ازگذشت بیست و نه سال اورا ازپادشاهی عزل کرده دستگیرش‌نمود .واوهمان‌سال یاسال بعد یعنی‌درسال ۵۲۵ درگذشت .

ولادت محمد خان دردهی ازدههای مروبه نام‌سوس بوده است.

اوفرزند نبیرهٔ صاحب‌رباط ملك است،وسلطان‌سنجر داماداوست، واورا طفقاچ خان‌نیز می‌گفته اند.

وطفقاچ خان کبیر ابراهیم بن‌نصر بانی رباط ملك‌است .

ارسلان خان‌آثارزیادی‌ازخود به‌جاگذاشت، منارهٔ بزرگ‌بخارا را (که تازمان حاضر پابرجا مانده) در ۵۲۱ بناکرد، ونیز مسجد جامع شهر را تعمیرنمود، وشمس آبادکه مقر امارت شمس الملك بود و ویران شده بود به مصلی‌تبدیل کرد وحصار شهر بخارا را تجدید عمارت‌نمود.

درکتاب مزارات بخارا آمده است: کـه برجانب جنوبی مسجد جامع‌به اندك‌مسافتی گنبدمختصری‌است، گویندمزارارسلان خان‌غازی‌است، و واقع چنان نیست ، چرا که وفات او دربلخ درسال ۵۲۴ یا ۵۲۵ بوده وقالب اورا ازبلخ به مروبرده ودرمدرسه‌ای که بناکردهٔ اوبود دفن‌کردند.

(حواشی چهار مقاله علامهٔ قزوینی ۱۵۱ ابن اثیر ۲۳۵/۱۰ مزارات بخارا ۷۴ بخارا ۲۴۶)

ص ۷۷ س ۴ : سوباشی تکین: دربعضی ازنسخ تاریخ بخارا سوباشی تکین است، احتمالاً وی همان تکین خویش وسپهسالار ایلك‌خان پادشاه‌ماوراءالنهر است که درسال [illegible] که یمین‌الدوله محمودبه غزو هند رفت ایلك‌خان از

این فرصت استفاده کرد . وجعفر تکین برادر خود را به رسم شحنگی به بلخ وسباشی تکین را به خراسـان فرستاد ، وسـوباشی هرات را ازعامل محمود گرفت، محمود پس ازبازگشت‌ازهند جعفر تکین وسباشی تکین‌را ازخراسان بیرون راند .

و وقتی هم که ابو ابراهیم اسماعیل منتصر به میان ترکان غز رفت بیغو مهترایشان مسلمان شد. وابوابراهیم‌را یاری کرد، وبه اتفاق باسوباشی تکین جنگ کردند ، وسباشی تکین منهزم گردید .

معنی سوباشی صاحب‌الجیش باشد .(مفتاح العلوم)

(ابن‌اثیر ۶۵/۹ گردیزی ۱۷۶ و ۱۷۹ ترجمهٔ یمینی ۲۸۱ و ۲۸۴)

ص ۷۷ س ۴ **خواجه امام ابوحفص کبیر** : شـرح حـال وی درکتـاب الجواهرالمضیئه وتاریخ ملازاده درمزارات بخارا وديگر کتب‌مانند تاریخ نرشخی آمده است که خلاصه آن‌این است:

خواجه ابوحفص‌احمدبن حفص بن‌زبرقان‌بن‌عبدالله‌بن بحرعجلی بخاری معروف‌به‌ابوحفص‌کبیر، ولادتش درسال ۱۵۰ هجری درهمان سال که امام‌شافعی متولدشده‌وابوحنیفه‌درگذشته است می‌باشد . اودرعلم‌وعمل وقوت‌مجاهدت‌وصفاء حال وزهدوسخاءواعلاء کلمة‌الله دردرجهٔ اعلی‌بود. دربغداد ازمحمدبن‌حسن شیبانی فقه‌آموخت،وازشاگردان مبرز وی‌گردید، چنانکه وقتی ازامام شیبانی سؤال شدکه : اگرتو از این عالم نقـل کنی ، این علم‌را ازکه طلب کنیم؟ فرمود ازابوحفص بخاری که هیچکس همچو او این علم را ازمن فرا نگرفته است .

ابوحفص مذهب ابو حنیفه را در بخارا منتشرکرد ،وفقهای نامی آن عصررا به بخارا جلب نمود،وبخارا درزمان وی‌مرکز مذهب حنفی‌شد. اورا شاگردان واصحاب بسیار بود.

سمعانی گفته است که در خیزاخز که روستائی نزدیك بخاراست جماعتی از فقهااز اصحاب ابوحفص کبیر باشند . (به نقل از جواهر المضیئه) ولی در خود انساب این مطلب به نظر نرسید .

شمس الائمه گوید: که محمد بن اسماعیل بخاری صاحب صحیح در زمان ابوحفص کبیر به بخارا آمد، ومردم ازاو درمسائل فقهی پرسش می کردند، وفتوی می خواستند، واوجواب می داد. ابوحفص اورا از فتوی دادن منع کرد، وگفت تو فتوی دادن رانشائی ، او توجهی به منع ابوحفص نکرد ، و از فتوی دادن باز نایستاد. تا آنکه وقتی ازاو سؤال شد که اگر دو کودك شیر خوار دختر وپسر ، ازشیر یك گاو ویا ازگوسفندی بخورند ، رضاع بین آندوحاصل می شود یانه ، ودرصورت ثبوت رضاع این دو به یکدیگرحرام خواهند بود یانه . او به ثبوت رضاع وحرمت ازدواج فتوی داد ، و موجب آن شد که مردم شوریدند واو را از بخارا خارج کردند.

والبته دراین مورد رضاعی بین این دو نیست چون رضاع در جائی باشد که نسبت محقق گردد ، وبین آدمی وبهائم نسبت تحقق نمی یابد ، وبنا براین باشیر خوردن این دو کودك ازیك بهیمه رضاع حاصل نشود.

وفات ابوحفص را نرشخی وملازاده درسال ۲۱۷ نوشته اند.

ودرقاموس الاعلام به سال ۲۲۷ آمده است .

مدفنش جائی است دربخارا که تل خواجه امام گویند و مزارش مجمع ابدال واوتاد مردم است.

دربخارا مدرسه ای به نام ابوحفص که تااواخر قرن هفتم دائروآباد بوده که یکی ازاحفادابوحفص ملقب به صدرالدین در آنجا تدریس می کرده ودرسال ۶۵۵ دربخارا درگذشته است .

(منتخب ذیل المذیل طبری ۴۵؛ الجواهر المضیئه ۱/۶۷ تاریخ ملازاده

درمزارات بخارا ۱۸ و ۱۹ قاموس‌الاعلام ۱/۷۱۰)

ص ۷۷ س ۶ امام محمد حسن شیبانی: (۱۳۲ - ۱۸۹) کلمهٔ حسین که در متن چاپ‌سابق تاریخ نرشخی‌است مسلماً خطاست. وصحیح حسن‌است که مطابق نسخهٔ «د» است ، وحسن نام‌پدر امام‌محمداست که به‌قاعدهٔ زبان‌فارسی درنسبت به جای (ابن) دال‌را مکسور تلفظ کنند .

مقصود از امام محمد ابوعبدالله محمد بن الحسن بن‌فرقد شیبانی صاحب ابوحنیفه است ، اصلش ازدمشق‌ازروستای حرستاست . پدرش‌از شام به عراق آمد، ودرواسط اقامت اختیار کرد ، ومحمد آنجا متولدشد، ودر کوفه نشأ ونما یافت . وپس ازفراگرفتن علوم‌ادب ازقاضی ابویوسف وابوحنیفه علم فقه‌آموخت ، و ازجماعتی ازاعلام ائمه سماع‌حدیث‌کرد. وبه بغداد درآمد، ودرآنجا اقامت‌گزید . ومذهب استاد خویش ابوحنیفه را ترویج نمود . وکتابهای سودمندی مانند جامع کبیر و جامع صغیر و الزیادات درفقه حنفی ، و فروع آن تألیف‌کرد وبه‌فرمان هارون الرشید منصب قاضی القضاتی یافت .

محمدبن‌الحسن پیوسته ملازم هارون بود ، ودرسفری که هارون به‌خراسان کرد ، وی همراهش بود ،وبه‌ری آمد . ودر روستای رنبویه که نزدیك ری است درسال۱۸۹ درگذشت . درسال‌تولدش‌سه قول ذکرشده‌و سالهای۱۳۱و۱۳۲و۱۳۵را نوشته‌اند وبعضی‌هم حرستارا مولدش‌دانسته‌اند.

ذهبی‌درالعبرسن‌اورا ۵۷ وابن‌الندیم‌درالفهرست‌وابن‌اثیردراللباب وطبری درمنتخب ازکتاب ذیل المذیل ۵۸ سال نوشته‌اند.

یاقوت دردنبالهٔ کلمهٔ رنبویه گوید: علی بن‌حمزهٔ کسائی نحوی و محمدبن حسن شیبانی صاحب ابوحنیفه دراین قریه مردند ، و در آنجادفن شدند . و هردو در مصاحبت هارون به‌ری آمده بودند . وهارون که بر

مرگ آن دو بزرگ راشنیدگفت: «فقه ونحودررنبویه‌دفن شدند»(۸۲۴/۲)

وابـن فندق در تاریـخ بیهق همین مطلب رایاد کرده که آندو دری درگذشتند. و رشید گفت:

« دفنا الفقه والأدب فی‌الری وانصرفنا»

درلسان المیزان ازثعلب‌نقل شده که کسائی ومحمد شیبانی دریك روز وفات کردند. ومردم گفتند « دفن الیوم‌اللغة والفقه»

(ابن‌اثیر ۶/۶۴ طبری ۱۰/۶۱۹ و ۱۱/۹۶۷و۱۱۲۹ تاریخ خمیس ۲/ ۳۳۳ اللباب ۱/۳۶ یاقوت ۲/۸۲۴ ابن خلکان ۲/۲۶ العبر ۱/۳۰۲ ولسان المیزان ۵/۱۲۰و۱۲۲ وتاریخ گزیده ۶۲۸ فهرست ابن‌الندیم چاپ‌مصر ۲۷۸ و معجم المطبوعات العربیة ۱۱۶۳)

ص ۷۷ س ۱۰ : ابوعبدالله محمد بن احمد بن‌حفص بن زبرقان بخاری حنفی معروف‌به‌ابوحفص صغیر،وی‌فرزندابوحفص کبیراست،مانند پدرش‌ازعلماء زمان خویش بوده است.

منینی درشرح تاریخ یمینی (۳۴۸/۱) نوشته است که پس‌از آنکه دربخارا فتنه واضطراب به واسطه تغلب یعقوب برطاهریه پدید شد ، رئیس وفقیه بخارا ابوعبدالله بن‌ابی حفص،به نصر بن‌احمد که درسمرقند بود نامه نوشت وازاوخواست که کسی که بخارا را ضبط تواند کرد از جانب خویش بدانجا فرستد. نصر برادر خود اسماعیل‌را به بخارا فرستاد وفقها ومطوعه اورا درکرمینیه ملاقات کردند ، و امیر اسماعیل باایشان به بخارا درآمد وآنجا را ضبط کرد.

ابوعبدالله را تألیفات چندی است که صاحب هدیة العارفین نام آنهارا درکتاب خویش یاد کرده است،ودرهمان کتاب هدیه وفاتش به‌سال

۲۶۴ آمده است. و بطوریکه ملازاده درمزارات بخارا نوشته، قبرش درجانب قبلهٔ تربت ابوحفص کبیر است (۱۹)

گردیزی از ابوعبدالله بن حفص نامی اسم می‌برد و گوید که: نوح ابن منصور سالار غازیان بخارا را به‌رسولی نزدیك امیر ابوالحسن فرستاد... و پیغام داد به زبان ابوعبدالله غازی که ما به‌جای تو اصطناع بیشتر از آن کردیم که توچشم داشتی (۱۶۵) مسلماً وی ابوعبدالله ابوحفص صغیر نیست، چه چنانکه گفته شد اودرسال ۲۶۴ وفات یافته و بسیار بعید است که تازمان نوح بن منصور زنده‌مانده، ودوران سلطنت اورادریافته‌باشد.

(الفتح الوهبی شرح تاریخ یمینی ۳۴۸/۱ هدیة العارفین ۱۷/۲ مزارات بخارا ۱۹ گردیزی ۱۶۵)

ص۷۹ س۹ محمدبن‌سلام بیکندی: بیکند از جمله شهرهای ماوراءالنهر، و در فاصلهٔ یك مرحله از بخارا واقع است، هرگاه از نهر جیحون به بخارا روند.

بیکند شهریست بزرگ و دانشمندان بسیار از آنجا برخاسته‌اند از جملهٔ آنها ابوعبدالله محمدبن‌سلام بن‌الفرج بیکندی بخارائی حافظ مولی بنی‌سلیم است. وی مسافرت بسیارکرد، و در شهرها از شیوخ کثیر اخذ حدیث نمود، و تصنیف بسیار دارد، از ابی‌الاحوص سلام‌بن سلیم روایت کند، و بخاری و دارمی‌از او روایت کنند.

بیکندی گفت در طلب دانش چهل هزار درهم، در نشرآن چهل هزار درهم خرج کردم، کاش آنچه درکسب دانش هزینه نمودم درنشرآن می کردم.

وفاتش روز یکشنبه هفتم صفرسال ۲۲۵ هجری بود.

(الوافی بالوفیات ۱۱۵/۳، الانساب ۴۰۴/۲ یاقوت ۷۹۷/۱)

ص۸۱ س۷ آل سامان: بیشتر مورخان معتقداندکه سامان دهقانی بود که در شهری به همین نام (سامان) در نزدیکی ترمد (یا ـ از نواحی سمرقند یاقوت و منهاج‌سراج ـ و در تاریخ فرغانی قریه ای از قرای بلخ) زندگی می کرد. و پس‌ازآنکه اسلام آورد اقبال بدوروی نمود، و اولادش بعداز آنکه دردفع فتنهٔ رافع‌بن‌لیث مأمون خلیفه را یاری کردند، هریك‌به‌مقامی مهم رسیدند.

ابن‌اثیر نسب امیر اسماعیل رابه‌بهرام‌چوبین‌بدین طریق‌می‌رساند: امیر اسماعیل‌بن‌احمدبن‌اسدبن سامان خدات بن‌جشمان بن‌طفمات‌بن نوسرذبن بهرام چوبین‌بن‌بهرام جشنس.

و عتبی، در تاریخ یمینی نسبش را چنین آورده: سامان‌خداةبن حیثمان‌بن‌طیغان‌بن‌نوشروین‌بن‌بهرام‌بن‌شوبین‌بن‌بهرام(۱/۳۲۷)وابن‌جوزی درکتاب‌المنتظم‌گوید: سامان‌خداة ازاولادبهرام بن‌اردشیرابن‌شاپور است.

باری سامان خداة را پسری به نام اسد بود که درروستای سامان‌جای داشت، ودرزمان مامون خلیفه بمرورفت،ومنظور عنایت خلیفه گشت، ودرهمان شهردرگذشت، ومأمون‌اولاد اونوح‌واحمدویحیی والیاس را به خویش‌نزدیك کرد، وبه هریك عملی فرمود. ودروقتی متوجه عراق گردید، وغسان بن عباد را برخراسان امیر نمود، دربارهٔ اولاد اسد بدو سفارش کرد.

غسان درسال ۲۰۲ نوح بن‌اسدرا حکومت‌سمرقند داد،واحمد را به امارت فرغانه فرستاد، ویحیی‌را به شاش(تاشکند حالیه) و اشروسنه و به برادر چهارم حکومت هرات تفویض کرد. طاهربن الحسین هم که‌بعد امارت خراسان‌یافت، ایشان را به همان اعمال‌برقرار داشت.

نوح بن‌اسد بامأمون به عراق‌رفت، ومدت دوسال‌در درباربغداد

ماند . ومأمون ماوراء النهر را به او واگذار کرد . واو به محل حکـومت خویش شد . نوح وقتی به حاکم ترك نژاد اسپیجاب واقع درشمال چاچ حمله برد ، وبرحاکم پیروزگردید ، وشهررا متصرف گردید .

نوح زودتر ازبرادران دیگر درگذشت ، وطلحة بن طاهـر امیر خراسان سمرقند را به احمد تفویض کرد ، واورا بدان ولایت فرستاد .

احمد مردی عفیف ونیکو سیرت وپرهیزکـار بود . وهیچگـاه رشوتی ومالی از کسی قبول نمی کرد، وبه اموال رعیت دست درازی نمی نمود.

سمعانی درکتاب انساب اوراستوده وگوید که: احمد بن اسد بن سامان بن جبا بن طمغاث السامانی ازابن عیینه روایـت حدیث می کرد ، ودرجملهٔ محدثین به شمار می آمد . و پسرش اسماعیل ازاو روایت حدیث می نمود، احمد به سال ۲۵۰ درفرغانه وفات یافت .

الیاس برادرش که حکومت هرات داشت، درآن ولایت آثار نیکی ازخودبجاگذاشت، وبعد ازمرگش ابواسحاق محمد امارت هرات یافت.

ازاحمد هفت[۱] پسر بجاماند بدین اسامی :

نصر، ابویوسف یعقوب ، ابوزکریا یحیی ، ابوالأشعث اسد، امیر اسماعیل ، ابویعقوب اسحاق ، وابوغانم حمید .

درتاریخ بیهق ازشش پسر اویادشده واز ابوالأشعـث اسد ذکری نشده است .

ملازاده درمزارات بخارا ازبرادران اسماعیل ازدو برادراسم می برد یکی ابوالحسن نصربن احمد وگوید که : او عالم بود وازاهل حدیث ، و وفات اودرجمادی الاخره ۲۷۹ بود، ودیگر ابویعقوب اسحاق بن احمد حاکم

۱ـ درشرح نجاتی برتاریخ یمینی بجای هفت پسر پانزده پسر آمده ولی بیش ازهفت نفر نام برده نشده است .

بخارا که اونیز اهل علم بود.

احمد پیش از مـرگ پسرش نصررا جانشین خویش کرد، و اوراحکومت سمرقند داد، خواندمیر گوید: احمدپس از آنکه مدتی در سمرقند به‌لوازم‌حکومت پرداخت انزوا اختیار کرد، وحکومت را به پسرش نصر واگذاشت، نصر بن احمددرماه رمضان سال ۲۶۱ ازجانب‌خلیفه فرمان‌ولایت ماوراء النهرو بلخ‌رادریافت، ودرتمام این‌خطه تسلط پیداکرد، و اسماعیل را درهمین‌سال به بخارا فرستاد.

درسال ۲۷۱ امیر اسماعیل سرازفرمان برادر بیرون کرد، و آتش جنگ بین دوبرادرروشن‌شد، ودرسال ۲۷۴امیر اسماعیل‌درنبردی که بابرادر نمود پیروزگردید.

داستانی که‌نرشخی دربارهٔ‌جنگ‌نصرو اسماعیل‌یاد کرده، بی‌شباهت به‌آنچه که‌ابن‌فندق‌در تاریخ‌بیهق آورده‌نیست، احتمال دارد که‌مأخذصاحب تاریخ بیهق تاریخ نرشخی باشد یاآنکه هردو ازیك مأخذگرفته باشند.

ابن فندق شرح این پیکار را کـه منجر به گرفتـاری نصر شد و رفتاری که اسماعیل با وی کرد درتاریخ بیهق چنین ذکرنموده است:

«امیر اسماعیل‌را بابرادر مهین او امیر نصر بن‌احمد مخاصمت‌افتاد وظفر اورابود. وچون برادر مهین رابدید پیاده شد، ورکاب اورا بوسه داد وگفت: امیر را تجشم نباید فرمود، چون این چشم زخم اتفاق افتـاد، و به‌سعادت‌باخزانه وخدم‌بادارالملك خویش باید رفت. امیر نصر گفت: جدی رود یاهزل. امیر اسماعیل گفت معاذالله که مرا درحضرت‌تومجال هزل بود. وامیر نصر شگفت داشت بادارالملك خویش رفت. به فرغانه، ودل اوبا برادر صافی‌شد. واورا ولی‌عهد کرد.»

منینی‌هم این واقعه را درشرح تاریخ یمینی ازتاریـخ سلامـی به

همین نحو نقل کرده است. وپیروزی امیر اسماعیل را برنصردرسال ۲۷۵ نوشته است. (۱/۳۴۸) و گوید امیر نصر درسال ۲۷۸ به دار آخرت انتقال کرد.

طبری وحمزه اصفهانی وابن اثیر وابن جوزی وفات نصر را در سال ۲۷۹ نوشته اند، وهمین قول‌به صحت نزدیك تراست.

حمزه گوید: نصر نوزده سال درماوراءالنهر حکومت کرد،ومنهاج سراج امارت اورا دراین خطه هیجده سال دانسته است، ودراللباب مرگ نصر درهفتم جمادی الاخره ۲۷۹ تعیین شده است.

ابن اثیر درکتاب کامل گوید :نصر مردی دیندار وبخرد ودانا و شاعر بود، ودوبیت شعر عربی به اونسبت‌داده‌است.

امیراسماعیل(۲۷۹-۲۹۵) پس از برادرش نصر پادشاهی‌یافت ، وی امیری عادل و عالم و ازروات حدیث شمرده می‌شد ، علما و فضلا را اکرام واحترام می‌کرد.

سمعانی به نقل ازتاریخ حافظ‌غنجار نوشته است‌که : ابوابراهیم اسماعیل بن‌احمد مولی امیرالمؤمنین درشوال ۲۳۴ درفرغانه متولد شد. وبعد ازبرادرش امارت‌یافت اوبرادرکوچك خوداسحاق‌را به‌جای‌برادرش ابوالاشعث اسد که‌دراختلاف میان نصر واسماعیل ازنصر جانبداری کرده بود به حکومت فرغانه‌منصوب کرد. ودردوران امارتش بامخالفان‌جنگید ودرتمام معارك پیروزی اورابود.

درسال ۲۸۰ به‌بلادترك‌تاخت‌وشهری که‌مقرپادشاه‌بودتصرف کردو پدر پادشاه وخاتون‌زن پادشاه و نزدیك ده هزارنفر را اسیرنمود،ومظفرو پیروزباز گردید.

امیر اسماعیل دریکی ازآبادیهای نزدیك بخارا به نام رزماز که مورد علاقه‌اش بود درشب سه‌شنبه ۱۴ صفرسال ۲۹۵ درسن شصت ویك

سالگی بدرود حیات گفت، و بعداز برادرش پانزده‌سال و هشت‌ماه و هفت‌روز به استقلال مملکت داری کرد.

فرای دریادداشت خود نوشته است: آنچه به عنوان مقبرهٔ امیر اسماعیل سامانی شهرت‌دارد، و در تاریخ معماری اسلامی ازبناهای مهم به شمار می آید، و در بخارای کنونی جلب نظر جهان گردانرا می کند، بنائی است که احتمالاً کمی بعد از تاریخ مذکور ساخته شده‌است.

این مقبرهٔ زیبا که با آجرهائی به‌رنگ‌روشن بناشده، و سبك معماری پیش ازاسلام آسیای‌مرکزی‌را به بهترین وجهی می‌نمایاند، ممکن است مقبرهٔ خانوادگی آخرین امرای سامانی باشد، اما به‌هرحال بنای آن ازدورهٔ سامانی است.

(طبری ۸/ ۱۲۸۵ و۹/ ۱۳۰۷ و۱۳۰۸ و۱۲/ ۱۸۸۹ و۱۳/ ۲۱۳۲ و ۲۲۷۹ تاریخ‌سنی‌ملوك الارض والانبیاء۹۲ و۲۶۳ کامل ابن‌اثیر۷/ ۹۲ و۱۵۱ و۱۶۵ و۸/ ۲ تاریخ بیهق چاپ حیدرآباد دکن ۱۱۹ و ۱۲۷ اللباب ۱/ ۵۲۳ طبقات ناصری ۲۰۲ و ۲۰۶ تاریخ ملازاده ۲۵ المنتظم ۵/ ۱۴۱ و ۱۴۲ و۶/ ۷۷ الفتح الوهبی‌شرح یمینی۱/ ۳۴۸ المنتخب من‌ذیل المذیل طبری ۱۴ شرح‌نجاتی بریمینی نسخهٔ خطی‌ویاقوت۳/ ۱۳)

ص ۸۱ س ۸ اسد بن عبدالله : درتمام نسخه‌های تاریخ بخارا «القشیری» به‌جای «القسری» آمده که‌مسلما القشیری خطاست، زیرا که این اسدبن‌عبدالله برادر خالدبن‌عبدالله‌بن‌یزید بن‌اسدبن کرزبجلی قسری‌است که‌ازامرای‌بزرگ ومعروف بنی‌امیه، وازجمله خطبای نامی آن زمان بوده، وشرح حالش‌در بسیاری از کتب تاریخ وتراجم احوال، مانند طبری و ابن اثیر وابن‌خلکان وگردیزی آمده‌است، ودرهمه‌جا قسری ضبط شده‌است. فقط دراللباب(۳/ ۹۶ و ترجمهٔ تاریخ طبری ۴۳۲ وحبیب‌السیر ۲/ ۱۸۸و ۱۸۹) مانند تاریخ

بخارا به‌غلط «القشیری» ذکر شده است.

سمعانی گوید: (قسری به‌فتح قاف وسکون سین بی‌نقطه ودر آخر زاء) نسبت به قسر است، وقسربن عبقربن انماربطنی ازقبیله بجیله باشد. وخالدبن عبدالله قسری امیر عراق به‌این قبیله منسوب است.

خالد دومرتبه امارت عراقین یافت، ودرهر دو مرتبه برادر خود اسد را به خراسان فرستاد.

مرتبهٔ اول ازجانب هشام بن عبدالملك درسال ۱۰۵ به‌حکومت منصوب شد، واسد را درخراسان جانشین خود نمود، واسد درسال ۱۰۶ به‌خراسان آمد، وتاسال ۱۰۹ در خراسان بود، و دراین سال خالد و برادرش اسد معزول شدند.

مرتبهٔ دیگربه‌قول طبری درسال ۱۱۷ وبه‌گفتهٔ ابن اثیر درسال ۱۱۶ ازجانب برادر حکومت یافت. وچهارسال امارت خراسان و ماوراء النهر بااو بود، ودر ربیع‌الاول (یاشعبان ــ ترجمهٔ تاریخ طبری) سال ۱۲۰ در بلخ درناحیه صیغ‌فرمان یافت، (یاقوت ۴۴۲/۳) وتااین تاریخ درحکومت خراسان باقی بود. بنابراین تاریخ ۱۶۶ که درمتن تاریخ بخارا آمده است، خطا وصحیح آن یکصد وبیست است.

(طبری ۹ / ۱۴۸۴ / ۱۵۰۱ / ۱۵۷۳ / ۱۶۳۸ ابن اثیر ۵/ ۴۶/ ۴۹ / ۶۸/۵۲/ ۱۰۳/۷۹ گردیزی ۱۱۶ العبر ۱/ ۱۳۳ ترجمهٔ طبری ۴۳۲ معجم‌الانساب ۶۲/ ۶۳/ ۷۷ فتوح‌البلدان بلاذری ۴۲۸ اللباب ۲/ ۲۶۲و۳/ ۹۶ تاریخ گزیده ۲۸۵ معجم البلدان ۳ ۴۴۲ ترجمهٔ یعقوبی ۲۸۸ التنبیه والاشراف ۲۸۰)

ص ۸۲ س ۸ ابوالحسن میدانی: کلمهٔ میدانی ظاهراً غلط وصحیح مدائنی است.

او ابوالحسن علی بن‌محمد بن‌عبدالله بن ابی سیف مدائنی مورخ و راوی مشهور است، که بیشتر ازمورخان مانند طبری و مسعودی وابن فقیه و غیر

ایشان اخبار وحوادث را از او روایت کرده‌اند.

شرح حال ونام آثارش درفهرست ابن ندیم وارشادالاریب یاقوت به‌تفصیل ذکر شده است. مولد ومنشأ وی بصره و اقامتش در مدائن بوده، ازاین جهت به مدائنی شهرت‌یافته است، وبعد ازمدائن به‌بغداد رفته‌تاآخر عمر درآنجا بسر برده است.

دربغداد خدمت اسحاق بن‌ابراهیم موصلی را اختیار کرده، و در منزل اوسکنی داشته، ودرهمان منزل هم به دیگر سرای‌رخت‌بربسته‌است.

ابن ندیم تولدش را سال ۱۳۵ وسال وفاتش را سال ۲۱۵ نوشته است، وبعد اضافه کرده که به خط ابن الکوفی خواندم که مدائنی به‌سال ۲۲۵ درگذشته است.

ابن‌اثیرهم درکامل وفات اورا درهمین سال یعنی سال ۲۲۵ دانسته است.

طبری ازاوگاه به ابوالحسن مدائنی وگاه به علی‌بن محمد وبعضی مواضع علی‌بن محمد بن‌ابی‌سیف مدائنی مورخ راوی یاد نموده، و قریب چهار صدبار ازاونام برده است.

مسعودی درکتاب التنبیه والاشراف،وتنوخی درفرج بعد ازشدت اخباری ازمدائنی روایت نموده اند.

تصنیفات وتألیفاتش بسیار است ونام قریب به دویست وسی کتاب و رساله ازاو درکتاب الفهرست ابن الندیم وارشاد الاریب و هدیة العارفین ذکر شده است.

احتمال آنکه مقصود ازابوالحسن میدانی علی بن‌محمد بن‌احمد میدانی نیشابوری‌باشدمنتفی‌است،چه زمان‌میدانی‌یك‌قرن بعدازنرشخی‌بوده و نرشخی نمی‌تواند از اوروایت داشته باشد.

میدانی ازمردم نیشابور بود که به همدان رفت ، و درآنجا **توطن** اختیار کرد، ودرهمانجا در ۱۸ صفر سال ۴۷۱درگذشت ، او ازجملۀحفاظ علم حدیث شمرده می‌شد .

میدان نام چند محل‌است که یکی از آنها میدان زیاد نام محله ای درنیشابور بوده،ومیدانی منسوب به این محله می‌باشد .

(کامل‌ابن‌اثیر ۶/ ۱۷۵ یاقوت ۴ / ۷۱۳ فهرست ابن‌ندیم ۱۴۷ ارشادالاریب ۵/ ۳۰۶ هدیة العارفین ۱ / ۶۷۰)

ص ۸۳ س ۱۱ **هشام بن‌عبدالملك** : مکنی به ابوالولید قریب به سال ۷۰ متولد شد ، وبعد ازبرادرش یزید پادشاهی یافت، ودر ششم ربیع‌الاخر سال ۱۲۵ دررصافه درگذشت.مدت خلافتش ۱۹ سال و۹ ماه و۲۱روز بود.

(ابن اثیر ۵/ ۴۶ و۹۶ تاریخ الخلفا سیوطی ۲۴۷ گزیده ۲۸۴)

ص ۸۴ س ۱ **چون‌طغشاده به‌نزدیك‌نصر آمد**: این داستان درتاریخ طبری در حوادث سال ۱۲۱ بااندك اختلافی باگفتۀ نرشخی یاد شده است .

طبری گوید:نصر سیار به سمرقند وارد شد ، و بخار خدات به نزد وی آمد،وبااودودهقان‌ازدهاقین‌بخارا بودند که‌بردست‌نصراسلام‌آورده‌بودند، و ازبخارا خدات و واصل بن‌عمرو قیسی امیر بخارا شکایت داشتند.الخ.

نام‌بخاراخدات‌دراین‌داستان که طبری‌ذکرکرده طوق‌سیاده (طغشاده) ونام طبیب قرعة الطبیب یاد شده است .

فرای‌نام‌قاتل‌طغشاده‌راالجوذژان‌بن‌الجوذژانAl-jūzjanنوشته‌است.

(طبری ۹/ ۱۶۹۳ و ۱۶۹۴ فرای۲۲۰)

ص ۸۶ س ۹ **ابومسلم خراسانی** : ابراهیم‌بن عثمان بن‌بشار صاحب‌الدعوة ، شرح حالش به‌تفصیل در کتب تاریخ ورجال ذکرشده است . بعضی نسبش را به بزرجمهر رسانده‌اند. حمزۀ اصفهانی گوید:ازاولادحمزۀ عماره است که نسبش به‌گودرز کشواد می‌رسد .

درنامش نیزاختلاف است وبیشتر مورخان نام اصلی اورا ابراهیم نوشته اند.

ابومسلم درسال صد هجری دراصفهان تولد یافت ، ودر کوفه نشأ ونما کرد ، ودرسنین هفت سالگی به خدمت ابراهیم بن‌محمد الامام رسید، وبه اشارهٔ او اسم خود را به عبدالرحمان بن‌مسلم تغییر داد . و به ابومسلم مکنی گشت ، ابراهیم بن‌محمد اورا در سال ۱۲۷ یاسال ۱۲۸ به خراسان فرستاد، واوبه کاردعوت برای عباسیان مشغول شد. وپس ازآنکه عدهٔ بسیاری دعوت اورا اجابت کردند ، وبه گرد او جمع شدند ، درنیمهٔ رمضان سال ۱۲۹ دعوت خویش آشکارا کرد . و درسال بعد یعنی سال ۱۳۰ درماه ربیع الاول ویادرجمادی الاخرة به‌شهرمرو درآمد ، ونصر سیار حاکم‌خراسان ازمقابلهٔ بااو خود داری کرد وفرار برقرار اختیار نمود .

ابومسلم پس‌از آنکه ازکار نصر فارغ شد،درصفر سال ۱۳۱ به نیشابور رفت،وبرتمام‌بلادخراسان مستولی گشت ، وقحطبه را بالشکربسیار به حرب امویان فرستاد . قحطبه درآب غرق شد،پسرش حسن بن قحطبه قیادت‌لشکر را به‌عهده گرفت ، وبه کوفه درآمد. وباسفاح به خلافت‌بیعت کرد.وپس‌ازکشته شدن مروان‌حمارخلافت‌ازمروانیان‌به‌عباسیان‌منتقل گردید.

ابومسلم درسال ۱۳۶ باجماعتی ازمردم خراسان به‌عراق رفت وبه خدمت ابوالعباس‌سفاح خلیفهٔ عباسی رسید. ودرسال ۱۳۷درخلافت‌منصور به امراو کشته شد.قتلش درصبح روز چهارشنبه ۲۶ شعبان این سال بود .

(طبری۹/ ۱۹۳۷ ابن اثیر ۵/ ۱۴۴ و۱۷۵ العبر ۱/ ۱۴۴ تاریخ‌سنی ملوك الارض والانبیاءحمزة بن‌الحسن الاصفهانی ۲۱۸ گردیزی ۱۱۹ و۱۲۲مختصر الدول ۲۰۵حبیب‌السیر ۲/ ۱۹۳تاریخ‌ابن‌خلکان۱/ ۳۰۳ الامامةوالسیاسة۲/ ۱۶۱)

ص ۸۵س ۱۴: جانشین طغشاده به موجب بیشترنسخه‌های تاریخ‌نرشخی‌پسرش بشر بوده است.ودربعضی مآخذ دیگر پسردیگرش قتیبة بن‌طغشادة جای‌پدر

را گرفته است ، احتمال دارد که این هردو،فرد و احدی بوده و کلمهٔ بشر مطابق نسخهٔ « د » و« خ » پسر باشد. ویااینکه ابتدا بشر جانشین پدرشده، و بعد قتیبة بن طغشاده جای برادر را گرفته باشد .

قتیبة بن طغشاده درزمان ابومسلم از طرفداران او شد ، و درجنگ زیادبن صالح باشریك بن شیخ المهری شرکت کرد ، وبعد چون ازوی ردت ظاهر شد ابومسلم اورا کشت .

(تاریخ نرشخی ۱۴و۱۵ و۸۵ و۸۷ وبخارای فرای ۴۰)

ص ۸۶ س۱ شریك بن شیخ مهری : در بخارا و فرغانه به‌مخالفت ابومسلم برخاست ، وگفت ما باآل محمد بیعت نکرده‌ایم که‌خونها ریزیم ، وبه‌غیر حق عمل کنیم،ومردم را به‌آل ابوطالب دعوت کرد ، و بیشتراز سی هزار کس اورا متابعت نمودند . ابومسلم زیاد بن صالح خزاعی را به‌دفع او فرستاد،چون زیاد به جیحون رسید ، بخار خداة به‌زنهار وی آمد ، و باهم به‌حرب شریك رفتند، وبااو نبردکردند ، ومردم بسیار ازطرفین کشته شد،و شریك دستگیر گردید . سرش ببریدند ، وبه‌نزد ابومسلم فرستادند . و ابومسلم سراورا سوی ابوالعباس فرستاد . گردیزی این واقعه را در ذیحجهٔ سال ۱۳۲ گفته‌است،وطبری وابن اثیر آنرا درحوادث سال ۱۳۳ یاد کرده‌اند.

ابن قتیبه دینوری درکتاب الامامة والسیاسه (۲/ ۱۶۶) از شریك پسرعون همدانی اسم برده که ظاهرا مقصودش همین شریك است وگوید:

پس ازاستقرار خلافت بر ابوجعفر منصور شریك بن‌عون همدانی براوخروج کرد،وبیش‌ازسی‌هزار کس بدو پیوستند، واورا متابعت کردند. ابوجعفر زیاد بن صالح خزاعی رابه‌دفع او مأمور کرد ، و زیاد چندین ماه بااوحرب‌نمود .

دراین کتاب‌ازمحل‌خروج‌وپایان کار شریك‌یادی نشده است.

(طبری ۱۰/۷۴ ابن اثیر ۵/۱۶۸ گردیزی ۱۲۰ و۱۲۱ ترجمهٔ تاریخ یعقوبی ۲/۳۳۶ الاعلام زرکلی ۳/ ۲۳۹)

ص ۸۶ س ۱۰ زیاد بن صالح : ازقبیلهٔخزاعهوازامراء عرب بود،ودرماوراء النهر ازجانب ابومسلم خراسانی حکومت داشت ، درسال ۱۳۵سرکشی آغاز کرد ،وازاطاعتابومسلم بیرون شد . ابومسلم پس‌ازاطلاع ازنافرمانی وی بشتاب‌به‌جانب بخارا حرکت کرد . جمعی‌ازسپاهیان زیاد همین که‌خبر آمدن ابومسلم را شنیدند، زیاد را خلع نمودند . وبه ابومسلم پیوستند . زیاد وقتی که خبر تسلیم سران لشکر را به ابومسلم دانست،به دهقانی از دهاقین بارکث پناهنده شد، واو ازبیم جان خود زیاد را کشت وسرش را به‌نزدابومسلم فرستاد .

بارکث(به‌سکون راء وفتح کاف وثاءمثلثه)قریه‌ای‌ازقرای اشروسنه بود که بعد به سمرقند پیوسته شد .

(طبری۹/۱۹۸۸و۱۰/۱۸و۴۶ و۸۰ و۸۲ابن اثیر ۵/ ۱۷۰ یاقوت ۱/ ۴۶۴ حبیب السیر ۲/۲۰۶)

ص۸۶ س ۱۱ آموی یا آمویه یا آمویه دریا: اصل آموی وآمویه‌اسم‌شهری بوده که آنرا آمل‌می‌خواندند.

یاقوت گوید : آمل شهری‌است‌مشهوردرغربی رود جیحون برراه کسی که ازمرو به بخارا رود،ودر مقابل جانب شرقی جیحون فربر است ، وبین این شهر تاساحل جیحون یک‌میل راه‌است .

این آمل را آمل‌زم‌وآمل‌جیحون وآمل‌شط وآمل مفازه‌هم‌خوانند، وآمل‌مفازه بدان جهت نامند که‌بین آمل و بین شهرمرو ریگزاری است که گذر ازآن بسیار دشوار است.

این آمل را آموی وآمویه نیز خوانند. بعضی گمان کرده اندکه

هریك نام محلی جدا گانه باشد،درصورتی که چنین نیست، و همه اسم یك محل است .

وازآمل تابخارا هفده فرسنگ‌راه است که بخارا درجانب شرقی جیحون واقع است .

وباز یاقوت درکلمهٔ آمو گوید : آمو (به‌ضم‌میم و سکون واو) نام آمل شط باشدکه ذکر آن درپیش شد .

بلاذری هم درفتوح البلدان آمل وآمویه را نام یك محل دانسته است.درجائی گوید: « فقاتل اهل آمل وهی آمویه وزم ». ابن‌اثیرهم‌آمویه را نام دیگری ازآمل نوشته است.

فرای‌دریادداشتهای‌خویش‌گفته است که:دراواخرقرون وسطی‌یعنی مقارن دورهٔ هجوم مغول نام جیحون‌وسیحون ازاستعمال افتاد،وبه‌جای‌رود جیحون‌آمویه وبه‌جای رود سیحون کلمهٔ سیردریا معمول شد ، اصل‌لفظ آمویه وآمو به‌هیچ وجه‌معلوم‌نیست.

حافظ ابرواین کلمه‌رااسم‌ولایت‌وشهری‌درساحل‌جیحون درجانب خراسان دانسته است. آمل‌درقرون‌وسطی معروف به آمویه بود،وازآن‌پس به‌چهارجوی معروف‌شد، وهنوزهم‌به‌همین اسم خوانده می‌شود .

(ابن‌اثیر ۱۶۵/۷ فتوح‌البلدان چاپ دزی۴۱۰ یاقوت۱/ ۶۸/ ۶۹/ ۷۰ یادداشتهای فرای ۲۳۱)

ص ۸۹ س ۱ مغاك عطاران : درکاوشهائی که دریکی ازقدیمترین مساجد بخارای‌حالیه ، یعنی مغاك‌عطارتوسط باستان شناس شوروی و . ا .شیشکین V.A.Shishkin بعمل آمد ،درعمق دوازده‌متری ، سفالینه هائی کشف شد ، که احتمالا متعلق‌به‌سالهای اول میلادی می‌باشد . مسجد مغاك عطار ظاهراً همان مسجد قرون وسطائی ماخ است که مؤلفین اسلامی ازآن نام

برده‌اند،ونوشته اند که درمحل‌یکی‌از آتشکده‌های‌سابق بنا شده بوده است.

بسیاری ازامکنهٔ مقدسه حتی‌قبل‌ازتبدیل مذهب‌جنبه تقدس خودرا حفظ کرده‌اند،و تبدیل معبدهای‌بت‌پرستان به کلیسیا و کلیسا به مسجدهاگواه این امر است .

بنابراین بعیدبه‌نظر نمی‌رسد که محل مسجد مغاك عطار که اکنون درمرکز شهربخارا قرار دارد همان نقطه‌ای باشد که پیش‌از آن‌یك دیربودائی درآن برپا بوده است،به این‌ترتیب مسجدی‌برروی آتشکده ای که‌مخصوص مراسم مذهبی محلی بوده‌بناگردیده ، وهمین آتشکده نیزبه‌نوبه‌خود برروی یك وهاره (بهار) بودائی ساخته شده است.

این سه‌لایه مذهبی‌را می‌توان بطور کلی به ادوار تسلط مسلمانان هفتالیان و کوشانها بربخارا مربوط دانست.

(بخارای فرای ۲۳)

ص ۸۹ س ۱۶ مقنع : وی ازمردم مرو بود، وشغل گازری داشت، و درسال ۱۵۹ پیش از آنکه حمیدبن قحطبه وفات کند ، درخراسان پیدا شد .

درنام‌ونام‌پدرش‌اختلاف است ، نامش راهاشم (بیرونی ونرشخی وصاحب مجمع‌التواریخ) وعطا (ذهبی وابن‌خلکان‌وصاحب تاریخ‌خمیس) وحکیم یاحکم (ابن اثیر وگردیزی وخواندمیر) نوشته اند .

ونام پدرش را هم حکیم (بیرونی و نرشخی ، خواند میر) و عطا گفته اند .

ابن‌خلکان‌گوید: نام‌پدرش را نمی‌دانم،ولی‌بعضی اورا به‌نام‌حکیم خوانده اند. خواندمیر گوید هاشم ازالقاب اوست .

قزوینی در کتاب آثار البلاد (۴۶۶) پس از ذکر نخشب گوید : منسوب بدانجاست‌حکیم ابن المقفع (ظ:المقنع) کسی که درنخشب چاهی

ساخت که‌ازآنچاه ماهی برمی‌آمد،ومردم آنرا مانند ماه آسمان می‌دیدند، واین‌کار او درجهان شهرت یافت .

مقنع ابتداء دعوی پیغمبری کرد،ودرقریه‌ای ازقراء مرو به‌نام(کاوه کیمردان ـ آثار الباقیه) ظهورنمود.

اومردی کوتاه‌قدویك چشم وزشت روی والکن‌بود ، وبرای‌اینکه صورت کریه خودرا پنهان دارد ، باپارچهٔحریر سبزی‌روی‌خودرامی‌پوشید، ازاین روی معروف به مقنع گردید .

بعضی نوشته‌اند: صورتی از زر برای خود ساخته بود که آنرا برچهرهٔ خود می‌نهاد که صورتش‌دیده‌نشود .

وبعداز چندی ادعای ربوبیت کرد،ولی آنرا به‌تمام‌یارانش اظهار نمی‌نمود،وبه‌تناسخ‌ارواح‌قائل بود،وبه پیروان و کسانی که به‌اوگرویده بودند می‌گفت :

«خداوندتبارك وتعالی‌آدم را آفرید، وبه‌صورت او جلوه کرد ، و ازهمین‌جهت به‌ملائکه فرمودکه آدم را سجده کنید . فرشتگان‌اورا سجده کردند غیرازشیطان ، ازاین روی مستحق غضب گردید . ازصورت آدم به‌صورت‌نوح،پس‌به‌صورت یك یك ازپیمبران درآمد ، تاآنکه به‌صورت ابومسلم خودنمائی کرد، وازصورت او به‌صورت هاشم‌تجلی‌نمود.» وهاشم خودش که مقنع است باشد .

اومعتقد بودکه ابومسلم ازپیغمبر خدا محمد مصطفی افضل‌است. وقتل‌یحیی‌بن‌زید را زشت می‌شمرد، ومی‌گفت کشندگان‌اوراخواهدکشت .

گفته‌های اورا جمعی ازگمراهان باور کردند ، وبه‌اوایمان‌آوردند، واورا پرستیده وسجده می‌کردند . ودربرابر او با دشمنان می‌جنگیدند ، و دروقت نبرد می‌گفتند (یاهاشم اعنا) « یاهاشم مارا یاری ده وکومك کن»

چنانکه کسی ازباری تعالی یاری خواهد.

اوبردلهای پیروان خویش به تنویهاتی که به‌سحر ونیرنجات ظاهر می‌کرد چیره گشت. ازجمله کارهای او آن بود که صورت ماهی به‌ایشان می‌نمود که‌ازچاهی که‌به‌زمین نخشب بود برمی‌آمد، واندکی ارتفاع می‌یافت، وبازبه‌چاه فرومی‌رفت. وبعضی نوشته اند که ماه ازچاه برمی‌آمد، وآنرا مردم ازمسافت‌دوماه راه‌می‌دیدند، وآن ماه به‌همان چاه فرومی‌رفت، وناپدید می‌شد.واین‌ماه را ماه مقنع وماه سیام وماه مزورخواندند.

ابوالعلاء معرّی‌دربیت زیر بدین ماه اشاره کند:

افق انما البدر المقنع رأسه ضلال وغی مثل بدر المقنع

ونیزابوالقاسم‌هبةالله‌بن‌سناءالملك‌به‌همین‌ماه‌دربیت‌زیراشاره‌می کند:

الیك فما بدر المقنع طالعا باسحـرمن الحاظ بـدرالمعمم

بدین طریق خلقی کثیر دراطراف او جمع شدند،وفتنهٔ او ازسال ۱۵۸یا ۱۵۹ تا۱۶۶طول کشید،وازروستاهای‌بخارا جمع بسیاری‌بدوپیوستند، وبنیات بن طغشاده ازپیروان مقنع جانبداری کرد.

مقنع ازمروبه‌نواحی کش ونسف رفت، وبه‌خاقان‌ترك نامه نوشت و ازاو مدد خواست. وسفید جامگان (مبیضه) هم بدوپیوستند، وکفارترك هم اورا اعانت کردند، واو اموال مسلمانان وکشتن آنان را برایشان‌مباح کرد. وکیش مزدك‌را رواج داد، وآنچه مزدك درآئین خویش‌آورده‌بود، برای پیروان خویش تشریع کرد.

درشهر کش‌جماعتی‌ازپیروانش جمع شدند، وبسیاری‌از کاخهای آنرا تصرف کردند، و همچنین قلعهٔ نواکت را گرفتند، وجمعی ازامراء ولشکریان را کشتند.

وقتی که امر مقنع مشهور شد، ونامش دراطراف‌پراکنده گردید،

مردم براو هجوم کردند، وقصد او نمودند، اودرقلعه‌ای به‌نام سنام ازروستاهای کش که استوار کرده ، وطعام بسیار درآن ذخیــره نموده بود ، تحصــن اختیار کرد.

مهدی خلیفهٔ عباسی برای دفع فتنهٔ وی وسپید جامگان ، جمعی از سرداران وامراء لشکر مانندمعاذبن مسلم حاکم خراسان وجبرئیل بن‌یحیی‌و سعیدالحرشی رامأمور حرب وی نمود، معاذ سعید حرشی را برمقدمــه روان کرد. جبرئیل ابتدا دربخارا باسفیدجامگان حرب کرد ، وچهار ماه این‌جنگها بطول انجامید ، ودرشهر بوبحکت (ابن‌اثیر) یابوحکت (گردیزی) آنهارا محاصره نمود، وپس‌از نقب زدن برآنها دست یافت ، وهفتصد نفر ازآن جماعت دراین پیکار کشته شدند ، وهزیمت یافتگان به مقنع پیوستند .

مقنع خارجه راباپانزده‌هزارمردسپید جامه‌به‌مقابلهٔ مسلمانان‌فرستاد، واو با جبرئیل جنگ کرد ، وسه‌هزار کشته داد ، وهزیمت یافت، وبه‌سوی مقنع باز گشت . پس جبرئیل قصد سمرقند کرد، وحکیم‌بخاری مهترایشان را بکشت . وسپید جامگان ضعیف شده کار برآنهــا سخت گردید، وبــا حرشی بی‌اطلاع مقنع صلح کردند، وسی‌هزار ازآنها ازحصار بیرون شده برفتند، ومقنع بادوهزار ازپیروان خویش باقی ماند .

سعید کار بروی تنگ کرد ، ولشکریانش پیش رفته خندق قلعه‌را گرفتند، مقنع که خودرا دراین موقعیت دشوار دید نومید شد ، وهمهٔ زنان خویش‌را گرد کرد، وزهری جانگزا بساخت، وبه‌ایشان ازآن زهر خورانید تاهمه درساعت بمردند . ومقنع نیز ازآن زهر بخورد، اما دیرتر بمرد، پس به‌یکی ازیارانش گفت تااورا گردن زد .

درپایان عمر مقنع و کشته شدن او گفتهٔ مورخان مختلف است .

ابن‌خلکان‌نوشته‌است که‌مقنع‌پس‌ازآنکه‌زهر به‌زنان خویش‌خورانید

خود نیز شربتی از آن سم نوشید ، ودرجای بمرد . مسلمانان به‌قلعه در آمدند وهر کس ازپیروان اودر آنجابود بکشتند .

بیرونی وجمعی دیگر گفته‌اند: وقتی که‌مقنع خوددرادر تنگنای‌محاصره دیدخویش را درتنور آتش‌انداخت تاتنش متلاشی شود ، و پیروانش گمان برند که به‌آسمان رفته است ، ولی ازاین خودسوزی مرادش برنیامد ، و تن نیم سوختهٔ وی به‌دست‌مسلمانان افتاد، سرش‌را بریده نزد مهدی خلیفه فرستادند .

بعضی‌مانند ابن اثیر وهندوشاه نخجوانی پایان کاراورا چنین‌ذکر کرده‌اند: که‌مقنع آنچه درقلعه‌ازجامه وچهار پا وغیره بود سوزانید ، وگفت هر کسی که دوست داردبامن‌به‌آسمان برودخود رادرآتش‌اندازد،وخویش‌را بازنان وخواص درآتش‌افکند ، وهمه سوختند . و قتی لشکریان خلیفه وارد قلعه شدند قلعه را خالی دیدند.

درابتدای ظهورومدت‌استیلای‌مقنع نیزاختلاف است . ابن اثیر و خواندمیر ابتدای ظهور او را سال ۱۵۹ وطبری سال ۱۶۱ وصاحب مجمل التواریخ سال ۱۶۲ ذکر کرده اند وگویند:درسال ۱۶۳فتنهٔ وی پایان یافت؛ ولی بیرونی درآثار الباقیه (۲۱۱) مدت استیلاء اورا چهارده سال نوشته وگفته است درسال ۱۶۹ کشته شد .

نام‌قلعه‌ای‌هم که‌مقنع استوار کرد ودرآنجامحصور شد ،به‌صورتهای مختلف‌در کتب‌تاریخ آمده‌است، چون‌سیام / سام / وسنام،ولی این‌صورت اخیر یعنی سنام که مطابق ضبط یاقوت درمعجم البلـدان وکتاب دیگر او «المشترك وضعا والمختلف صقعا» وگردیزی در زین الاخباروابن الفقیه در کتاب البلدان می‌باشدبه‌صحت اقرب است.

بیرونی بعداز ذکرواقعه مقنع گوید: که درماوراء النهر تااین زمان

گروهی ازپیروان‌مقنع باقی‌اند که درظاهرخود رابه اسلام منتسب می‌دارند .

وپس ازآن افزوده من اخبار این جماعت را ازفارسی به عربی برگردانیده‌ام، ودر کتاب خود که‌دراخبار مبیضه وقرامطه ساخته ام به‌تفصیل ذکر کرده ام .

مقدسی نیزدراحسن‌التقاسیم گوید: درروستاهای‌هیطل‌مردمانی هستند که‌ایشان را سفید جامگان (بیض الثیاب) گویند ، مذهب ایشان نزدیك به زندقه است .

صاحب حدود العالم درذکرایلاق ازسفیدجامگان یاد کرده‌گوید: مردم روستاپیشه (ایلاق) کیش سفید جامگان دارند .

(طبری ۱۰/ ۴۸۴ و۴۹۴ ابن اثیر ۶/ ۱۳ و۱۴ و۱۷ گردیزی ۱۲۵ ـ ۱۲۸ آثار الباقیه ۲۱۱ تاریخ خمیس ۲/ ۳۳۰ مجمل التواریخ والقصص ۳۳۵ ابن خلکان ۱/ ۳۴۵ یاقوت ۲/ ۴۱۰ العبر ۱/ ۲۴۰ تجارب‌السلف۱۲۱ الفخری فی‌آداب‌السلطانیة ۱۶۲احسن التقاسیم ۳۲۳حدود العالم۱۱۴ مختصر کتاب‌البلدان ابن‌فقیه۳۲۲ حبیب‌السیر ۲/ ۲۲۰ـ ۲۲۱دیوان‌ابوالعلاءالمعری)

ص ۹۰ س ۹محمدبن جریرطبری: محمدبن‌جریر بن‌یزید بن کثیر بن‌غالب صاحب تفسیر وتاریخ مشهور ودیگرآثار .

تولدش به‌گفتهٔ ابن اثیر به‌سال۲۲۴وبه‌قول‌یاقوت درارشاد الأریب به‌سال ۲۲۵ بود ، ودربغداد اقامت اختیار کرد ، وازتصنیف کتاب تاریخ مسمی به تاریخ الأمم والملوك در روزچهارشنبه ۲۷ ربیع‌الآخر سال ۳۰۳ فراغت‌یافت.(کشف الظنون اتمام تاریخ طبری‌را سال ۳۰۹ نوشته‌است.)

ودر ۲۶ شوال سال ۳۱۰ درسن ۸۶سالگی درگذشت ، ودرصبح روز یك‌شنبه درخانهٔ خود به‌رحبه یعقوب‌مدفون گردید . (ارشاد ۶/ ۴۲۳)

ابن اثیر نوشته‌است که طبری شبانه‌درخانهٔ خویش دفن شد،وسبب

آنرا چنین ذکر کرده که بعضی ازحنابله اورا به رافضی بودن والحادمتهم کردند ، وازدفن اودرروز جلوگیری نمودند وبعد گوید :

علت دشمنی این جماعت باطبری آن بود که اوکتابی دراختلاف فقها تألیف کرد که مانند آن کسی چنین جمعی نکرده بود، ودرآن کتاب ازاحمد بن‌حنبل نامی‌نبرده بود. به او گفتند چرا ازابن حنبل یادی نکردی؟ جواب‌داد: احمد فقیه نبود بلکه محدث بود . این گفته برحنبلیهاگران‌آمد، ومبغوض آنان گردید ، ودرموقع دفن وی غوغا کردند ، و از دفن او در قبرستان مسلمانان ممانعت نمودند.

(ارشادالاریب۶/ ۴۲۳ابن‌اثیر ۸/ ۴۲ برای شرح حال مفصل‌وآثارطبری رجوع شود به کتاب احوال وآثار طبری به قلم آقای دکتر شهابی)

ص ۹۰ س ۱۴ **عبدالجبار بن‌عبدالرحمان‌ازدی:** وی ابتدا صاحب شرطهٔ ابوالعباس‌سفاح (یامنصور) بود .درسال ۱۴۰ منصور اوراحکومت‌خراسان داد. اودرحکومت‌خود بسیاری ازمردم خراسان رابه تهمت طرفداری ازآل علی‌بکشت ، وبخویشتن‌غره‌گشته‌به‌خیال‌سرکشی‌افتاد.وازمنصوردرخواست کرد تااجازه دهد اهل وعیال‌اوبه‌خراسان آیند . پس‌ازرسیدن‌آنها به‌خراسان خلاف ونافرمانی آغاز کرد،منصورنامه‌ای‌به‌اونوشت وسوگند یاد کرد که البته اورا خواهد کشت . واودرسال ۱۴۱ منصور را ازخلافت خلع نمود وعصیان‌وسرکشی‌آشکار ساخت .

منصور اسد بن‌عبدالله خزاعی‌را حکومت خراسان داد ، و دفع عبدالجبار را به‌او واگذارکرد.اسد درمرو باعبدالجبار روبروشد ، وپس‌از جنگ سختی که بین طرفین روی نمود عبدالجبار منهزم‌ودستگیر گردید، اسداورابه‌نزد منصور فرستاد وبه امرخلیفه‌گردنش‌رازدندوبه‌دارش‌آویختند.

گردیزی نوشته است: که منصورخراسان‌رابه‌پسرخودمهدی داد و

اوحرب‌بن‌زیادرا به‌جنگ عبدالجبار فرستاد ، وعبدالجبار درجنگ مغلوب گردید ، وبسیاری ازمردمش کشته شدند. وعبدالجبار بهراه زم گریخت و درآنجا درپنبه‌زاری گرفتار واسیر شد .

بعضی ازمورخان نوشته اند که‌به‌فرمان‌منصور ابتدا دست وپای‌اورا بریدند،وبعدسرش را ازتن جدا کردند .

درتاریخ پایان‌کار عبدالجبار اختلاف‌است.واقدی‌گوید درسال۱۴۲ بود . ودیگران آنرا درحوادث سال ۱۴۱ یاد کرده‌اند. عزلش ازحکومت خراسان‌مسلماً درسال ۱۴۱ بوده است .

طبری ورودعبدالجباررابه‌خراسان‌دهم‌ربیع‌الاول‌سال ۱۴۱وفرارش را ازجلوی لشکر منصور روزشنبه ششم ربیع‌الاول سال ۱۴۲ نوشته است.

ودرتاریخ سنی ملوك الارض است که عبدالجبار روز چهاردهم ربیع‌الآخر سال ۱۴۲ به مرو وارد شد ، پس نافرمانی کرد وگرفتار شد .

(طبری ۱۰ / ۱۳۵و۱۳۴ و۱۳۶ ابن اثیر ۵/ ۱۸۶ گردیزی ۱۲۳ و۱۲۴الاعلام ۳۸/۴ ترجمهٔ تاریخ یعقوبی ۲/ ۲۶۰ و۲۶۱ تاریخ سنی ملوك الارض و الانبیاء ۲۲۰)

ص۹۲ س ۸ **شوبخ** : که دربعضی نسخ نرشخی است درکتابهای جغرافی‌به نظر نرسید ، وصحیح دراین‌کلمه سوبخ‌است .

سمعانی گوید: سوبخ (به‌ضم اول وسکون دوم‌پس‌ازآن باء یك نقطه وخاء نقطه دار) ازقرای‌نسف است ، ومنسوب‌به این قریه شیخی‌است معروف به‌علی‌سوبخی.

یاقوت هم‌همین‌عبارت‌سمعانی‌را آورده ، وآنرا ازروستاهای‌نسف شمرده است .

ابن حوقل محل سوبخ را دریك منزلی نسف نشان داده وگوید :

راهی که ازبخارا به ترمد وبلخ روند ازبخارا تافراجون یك منزل، وازفراجون تامیان‌کال یك منزل ، و ازمیان کال تامایمرغ یك منـزل ، و از مایمرغ تانسف یك‌منزل ، وازنسف تاسوبخ یك منزل است. (۴۲۳)

اصطخری‌گوید : از راه بخارا به بلخ ازسوبخ می‌گذرد. (۳۳۱)

قریهٔ بزرگ دیگری هم از نـواحی نسف به نام سونج (به سین مضموم و واو ونون‌وجیم)است که‌یاقوت‌ازآن یاد کرده، ولسترنج‌درکتاب سرزمینهای خلافت شرقیه (۵۰۱) ازآن اسم برده است . (۱۹۷/۳)

وآنچه درحدودالعالم« سونخ » ذکر شده درست نیست ، وصحیح سوبخ است که درحاشیه‌آن نوشته شده است . (۱۰۸)

ص ۹۲ س ۱۴ حمید بن قحطبه : (حمید به ضم‌حاء) ازامراء بزرگ خلفاء عباسی است که‌پس‌ازمرگ پدرش قحطبة بن‌شبیب‌طائی امارت لشکریافت ، و به بغداد شد ، ومدتی ازطرف خلفاء حکومت مصر بلدو محول شد . و درسال ۱۲۵ مأمور جنگ رومیان گردید ، و به مرز شام رفت ، ودرواقعات وجنگهای‌چندی شرکت کرد. ودرسال ۱۵۹درگذشت ، پس‌ازمرگش‌عبدالله پسرش جانشین وی گردید، وتاآخر سال امارت خراسان را داشت .

(طبری ۱۴۲/۱۰ و۴۵۶ ابن اثیر ۱۴/۶ العبر ۲۳۳/۱ گردیزی ۱۵۹)

ص ۹۴ س ۸حسین بن‌معاذ : فرزندمعاذبن‌مسلم‌است . طبری نوشته است که او رضیع موسی‌الهادی بود . (۵۸۶/۱۰)گردیزی‌گوید : در ایام حکومت معاذ حسین در نیشابوروحاکم بوددرآن شهربمرد. (۱۲۷)

ازتاریخ‌نرشخی‌چنین برمی‌آید که‌حسین‌درایام حکومت پدرش‌معاذ درخراسان والی بخارا بوده ، وباپیروان مقنع پیکار ومبارزه نموده است .

ص ۹۵س ۸ جبرئیل بن‌یحیی : مکنی به ابوجعفر ازسرداران بزرگ عرب است. طبری‌اوراخراسانی خوانده ، ودرحوادث‌سال ۱۴۱گوید:بناء مصیصه

به دست او تمام شد .

یعقوبی نوشته است که منصور جبرئیل رابه‌فرماندهی بیست هزار کس به مدد یزید بن‌اسید به خزر فرستاد ، ودراین‌جنگ جبرئیل منهزم‌شد، وجمعی ازلشکریانش نابود گردیدند .

نرشخی‌اورابه عنوان وزیرمهدی خلیفه عباسی یاد کرده وگــوید: خلیفه اورابه حرب مقنع فرستاد .

دردوران حکومت معاذ که سپید جامگان پیداشدند ، مهدی خلیفهٔ عباسی درسال ۱۵۷جبرئیل را به جنگ ایشان فرستاد، واو درشهر نوجکث باایشان حرب کرد ، و هفتصد نفر از آنها را بکشت ، حکیم بخاری مهتر ایشان دراین‌جنگ کشته شد، ودیگران پشت به‌جنگ داده به‌نزدمقنع‌رفتند.

خارجه سردارمقنع باپانزده‌هزارنفرازسفید جامگان یارشد،وبه‌اتفاق هم باجبرئیل جنگ کردند ، سه‌هزار کس ازایشان دراین حرب کشته شد. ومسلمانان را مدد رسیده سفید جامگان ضعیف شدند ، وهزیمت یافتند . و جبرئیل درسال ۱۵۹ به‌حکومت سمرقند معین گردید .

(طبری ۱۰/ ۱۳۵و۴۵۹ و۴۸۴ گردیزی ۱۲۷ ترجمهٔ‌یعقوبی ۲/ ۳۶۲ ابن اثیر ۵/ ۲۱۹و۵۰۰و۵۷۷ و ۵۹۱ - ۶/ ۳۹ و ۴۱)

ص ۹۸ س ۶ معاذ بن‌مسلم : ازامراء عباسیان‌است . مهدی خلیفه عباسی او را درسال ۱۶۰حکومت‌خراسان داد، او ابتدابرادرخود سلمه رابه‌نیابت‌خویش به‌خراسان‌فرستاد،وبعدخود در ربیع‌الآخرسال۱۶۱به‌صوب‌خراسان حرکت کرد ، ودر سال ۱۶۲ باجماعتی از امراء مامور دفع مقنع گردید . وسعید حرشی را برمقدمه روان کــرد ، و با مــردم مقنع حرب نمود ، و آنها را منهزم کــرد.

دراین وقت میان معاذ وسعید جرشی نفرت ووحشتی پدید شد ، و

سعید از معاذ به مهدی شکایت کرد ، و ضمانت نمود که خود کارمقنع را کفایت کند . مهدی با درخواست او موافقت‌نمود، و معاذ را درسال ۱۶۳ ازحکومت خراسان معزول کرد.

پس ازعزل معاذ مسیب بن زهیر حکومت یافت و به‌گفته گردیزی درسال ۱۶۶ به خراسان درآمد .

(طبری ۱۰/ ۴۷۷و۴۸۴و۵۰۰و۶۸۴-کامل ۵/ ۲۱۹-۶/ ۱۷و۱۸ گردیزی ۱۲۷)

ص ۹۹ س۵ مسیب بن‌زهیر بن‌عمر بن‌مسلم‌الضبی : مسیب ابتدا منصب شرطهٔ منصور را داشت، ودرسال ۱۵۸به امرمنصورمعزول ومحبوس گردید. و پس ازچندی به شفاعت مهدی پسرمنصورمورد عفوقرارگرفت ، وبه شغل پیشین گماشته شد .

درزمان مهدی که مقنع وسپیدجامگان بیرون آمدند، مهدی معاذبن مسلم رااز‌حکومت خراسان‌عزل کردومسیب را امارت‌داد، وبه جنگ ایشان فرستاد . واوباآن جماعت‌حربها کرد تا سرانجام لشکرمقنع مقهور شد .

مسیب مدت هشت‌ماه درخراسان ماند ، اومیزان‌خراج‌را زیاد کرد، رعایا ازوی شکایت کردند . مهدی اورا درسال ۱۶۶معزول نمود. وفاتش درسال ۱۷۵ یاسال ۱۷۶ بوده است .

وآنچه‌ذهبی‌درالعبر گفته: که مسیب بن‌زهیرازامراء مأمون‌بود، ودر سال ۲۰۱ کشته شد گفته‌اش مخالف‌قول‌مورخان دیگراست .

ودرم مسیبی که در ماوراء النهر رایج بوده بدو منسوب است .

(طبری ۹/ ۳۰۰۳و۲۰۰۴-۱۰/ ۳۸۴و۵۰۰ کامل ۶/ ۴۱ گردیزی۶۶و ۱۲۸ العبر ۱/ ۳۳۶ تاریخ یعقوبی ۲/ ۳۸۷ و ۴۴۲)

ص ۱۰۱ س ۵ گفتهٔ صاحب مجمل‌التواریخ و القصص راجع به‌پایان عمرمقنع

شباهت بسیاری باآنچه نرشخی ذکر کرده دارد، که محتمل است از نرشخی گرفته شده باشدو عاقبت کار وی دراین کتاب چنین آمده‌است:

ودر آخر کار همهٔ مردمان حصار را زهرداد از زنان وغلامانو آن همه بمردند . وچون شراب‌بازنان همی‌داد بخوردندی،وهمه فتادندی مرده، پس زنی بودش شراب پنهان به جامه فروریخت ، وبیفتاد برسان دیگران . این زن حکایت کندکه مقنع را دیدم چون شتر مست کف برلب آورده، وهرسوهمی تاخت ، وهمهٔ چهارپایان رابه‌شمشیرپی‌می‌برید،وهرچه خواسته بود آتشی عظیم برافروخت ، ودرآن همی فکند، تاهمه سوخته شد . پس تنوری سخت بزرگ بتافت ، وهمی‌گفت عالمی‌را به‌باد دادم وگمراه کردم، برآخر خودرا بایدسوخت ، پس خودرا درآن تنور افکند، وهمان ساعت ناچیز گشت ، ومسلمانان ازوی برستند. (ص ۳۳۵)

ص ۱۰۱ س ۶ **سعیدبن عمروالحرشی ابویحیی** : (حرش به‌حاء بی نقطه وشین نقطه دار) منسوب به بنی‌الحریش بن کعب بن‌ربیعه است . مردم این قبیله ابتدا به بصره آمدند ، وبعد ازآنجا به اطراف پراکنده شدند .

درسال۱۰۲ یزید بن‌عبدالملك امارت عراق‌وخراسان را به‌عمروبن هبیره داد واوسعیدالحرشی‌رادرسال۱۰۳ به‌حکومت خراسان‌فرستاد، وسعید ازجیحون‌گذاشت و به‌قصرریح که در دوفرسنگی دبوسیه است، رفت ، وبا سغدیان حرب کرد . و در سال ۱۰۴ ازحکومت معزول گردید . (ابن اثیر ۳۹/۵ و۴۱)

درسال۱۱۲ازجانب‌هشام بن‌عبدالملك به‌آذربایجان‌رفت، وپس از آنکه‌خلافت به‌عباسیان رسید باز درجملهٔ امراء خلفاءعباسی درآمد ، و در زمان مهدی مأمور قلع وقمع مقنع گردید .

درسال ۱۶۷ به امر مهدی باچهل‌هزارسپاهی متوجه‌طبرستان شد ،

و وقتی که هارون رشید درسال ۱۸۹ بهری آمد ،سعید حرشی باچهارصدتن ازابطال رجال آن سامان به خدمت خلیفه رسید، وجماعتی که باوی بودند به دست خلیفه اسلام پذیرفتند ، ومسلمان شدند. (طبری ۱۱ / ۷۱۵)

ذهبی درالعبر وخواندمیر درحبیب السیر حرشی را جرشی (باجیم نقطه دار) ذکر کرده‌اند، دراین صورت منسوب به جرش باشد که بنا بر گفتهٔ یاقوت (جرش به ضم‌اول وفتح‌دوم‌وشین نقطه دار) ازدهات یمن درجانب مکه‌می‌باشد. وبه‌قول بعضی نام‌شهری‌بزرگ‌وولایت با وسعتی دریمن‌است.

این بود آنچه راجع به احوال سعید حرشی‌از کتب مختلف‌تاریخ جمع‌وبه‌اختصاردراینجایاد کرده‌شد ولی‌این‌سؤال‌پیش‌می آید که سعیدحرشی که درایام‌یزیدبن عبدالملك حکومت خراسان یافته می‌تواند زمان هارون را دریابد ودرتمام این مدت دراز حکومت وریاست داشته باشد .

(طبری ۱۴۳۹/۹ ابن اثیر ۳۹/۵ و ۴۳ فتوح البلدان بلاذری ۴۲۸ العبر ۱۳۸/۱ و۲۴۰ یاقوت ۵۶/۲ و ۴۸۴/۱۰ اللباب ۲۹۲/۱ ومسالك وممالك ابن خردادبه ۱۳۵ و ۱۸۸ حبیب‌السیر ۱۶۵/۲)

ص ۱۰۴ س۱۲ **رافع بن‌لیث** : نوهٔ نصرسیاراست ، رشید درسال ۱۸۹ علی‌بن عیسی بن‌ماهانراحکومت خراسان‌وماوراءالنهر داد. وگروهی ازامراء عرب ازجمله رافع‌بن‌لیث‌لیثی‌را به‌همراه اوروانساخت. علی‌رافع‌رابه حکومت سمرقندفرستاد، سالی‌ازامارت‌وی‌نگذشت که‌عاصی شد ورشید را خلع کرد. وسبب آن‌بود که‌مال‌خراج‌وعشورازاوخواستند، اوازدادن‌مال خودداری کرد، وازطاعت‌خلیفه‌بیرون‌شد . مردم بخارا وشهرهای دیگر ماوراء النهر دربرابر عباسیان‌ازرافع‌پشتیبانی کردند. هارون‌هرثمه‌راکه‌امیرخراسان‌بودمأمور دفع فتنهٔوی نمود، رافع‌هرثمه‌را ازدرسمرقند براند ، وازقبول اطاعت خودداری کرد . چون این خبر به هارون رسید درخشم شد ، ولشکر بساخت و خود

به سوی خراسان برای دفع وی آمد ، وچون به‌طوس رسید فرمان یافت .

هرثمه باردیگر سمرقندرا حصار کرد، وبا رافع حرب بسیارنمود تاسمرقند رابگشاد، رافع‌امان‌خواست. وهرثمه اورا امان داد، ودرمحرم‌سال ۱۹۴ نزد وی آمد، و درسال ۱۹۵ به فرمان هرثمه کشته شد.

(طبری ۱۱/۷۰۷ و ۷۲۷ گردیزی ۱۳۳ کامل ابن‌اثیر ۶/۷۴ ترجمه یعقوبی ۲/۴۴۹ و۴۵۰)

ص ۱۰۴ س ۱۴ الیاس بن اسد : وی برادر نوح‌ویحیی‌واحمد پدراسماعیل است که درجملهٔ اصحاب‌عبدالله‌بن‌طاهردرآمده بود، درتاریخ یعقوبی‌آمده است که عبدالله بن طاهر در سال ۲۱۲ که اسکندریه را فتح کرد حکومت آن‌را به الیاس بن اسد خراسانی داد.

ووقتی‌هم ازجانب طلحة بن طاهر عمل سیستان یافت و نامش در تاریخ سیستان آمده است .

(ترجمه تاریخ یعقوبی۲/۴۸۲ وتاریخ سیستان ۱۷۷)

ص ۱۰۴ س ۱۳ هرثمة بن اعین : ازامرای بزرگ خلفای عباسی است.

هارون‌الرشیددرسال۱۹۱ علی‌بن‌عیسی ماهان‌را ازحکومت‌خراسان عزل نمود، وهرثمه را حکومت داد. واو را مأمور دفع فتنهٔ رافع بن لیث کرده به سمرقند فرستاد . هرثمه سمرقند را محاصره کرد ، و پس از مدتی شهر را گرفت ، و رافع بن لیث وگروهی از نزدیکانش را کشت ، و این در سال ۱۹۵ بود.

هرثمه سالهادرخراسان بودتاآنکه‌درسال۲۰۰ مأمون‌اورا بخواست وپس‌ازدشنام‌دادن فرمود تااورا مضروب‌ومحبوس‌ساختند، وفضل‌بن‌سهل که اورا دشمن می‌داشت، فرمان داد درپنهانی اورا درزندان کشتند .

(طبری ۱۰/۳۷۱ - ۱۱/۷۱۹ وکامل ۶/۶۷ و ۶۸ و۶۹و۷۴ والعبر

۲۳۲/۱ وتاریخ طبرستان ۱۹۷ و۱۹۸ وترجمهٔ تاریخ یمتوبی ۲۲۹/۲)

ص ۱۰۴ س۱۴ مأمون عبدالله بن هارون : مکنی به ابوالعباس هفتم خلیفهٔ عباسی درسال ۱۷۰ شب جمعهٔ نیمه ربیع الاول درلیلهٔ هاشمیه متولد گردید.

درسال ۱۸۲ هارون پدرش مقرر کرد که او بعد ازامین متصدی امر خلافت گردد ، پس از مرگ هارون که بین برادران اختلاف افتاد ، ومنجر به جنگ گردید ، ودرنتیجه محمد امین کشته شد ، درمحرم سال ۱۹۸ مأمون خلیفهٔ بالاستقلال گردید. ودرسال ۲۰۳ ازمرو متوجه بغداد شد، ودرماه صفر سال ۲۰۴ به بغداد درآمد ، و درهفدهم ویاهجدهم ماه رجب سال ۲۱۸ بر کنار چشمهٔ بدندون ازنواحی طرسوس وفات یافت ، ودرطرسوس مدفون گردید ، مدت حیاتش ۴۸ سال، وزمان خلافتش بالاستقلال بیست سال وپنج ماه و۲۳ روز بود.

(ابن اثیر ۶/ ۱۴۵ الفخری ۱۹۶ تاریخ الخلفاء ۳۰۶ حبیب السیر۲/ ۲۵۲ تاریخ گزیده ۳۱۰)

ص ۱۰۵ س ۶ غسان بن عباد : ازامرای بزرگ عهد هارون ومأمون است. خواندمیر اورا عمزادهٔ فضل بن سهل ذوالریاستین دانسته است . (۲۵۲/۲)

چون خلافت برمأمون راست شد ، ورهسپار بغداد گردید، حکومت خراسانرا درسال ۲۰۲ به غسان بن عباد داد ،غسان بامردم خراسان خوشرفتاری کرد ، وازملوك اطراف دلجوئی نمود، وبنا برسفارش مأمون لیث بن سعدرا ازسمرقند عزل کرد ، ونوح بن اسدرا به جای وی حکومت داد، وتااوائل سال ۲۰۶ درخراسان بود ، دراین وقت طاهر بن حسین حکومت خراسان یافت وغسان به بغداد رفت ، ودردوران خلافت معتصم والی جزیره وقنسرین و عواصم گردید .

(کامل ۱۱۸/۵ -۱۲۲/۶-۲۶۱ -۷ /۱۷۹ تاریخ طبری ۹۸۵/۱۱

و۱۱۰۵ ترجمهٔ تاریخ یعقوبی ۱/ ۴۷۰ و۲/ ۴۷۸ و۴۹۵ گردیزی ۱۳۲)

ص ۱۰۵ س ۱۰ **طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق خزاعی** : مشهور به ذوالیمینین مؤسس سلسله طاهریان. مسعودی در التنبیه والاشراف اورا رستمی ونسبش رابه رستم دستان می‌رساند ومی گوید: دراسلام اینان ازموالی خزاعه بودند، وبدین جهت به خزاعه منسوب شدند.

حسین پدرطاهر حکومت پوشنج داشت ودرسال۱۹۹ درگذشت، وطاهر ازسرداران و امراء با نفوذ مأمون خلیفه گردید. مأمون اورا به مقابلهٔ با علی بن عیسی مأمور نمود. واودریك منزلی ری باعلی جنگ کرد وپیروز گردید، وبه بغداد رفت، ومحمد امین رابه‌قتل رسانید. و پس ازآنکه مأمون به‌بغداد آمد، اورا ریاست شحنه داد. ودرسال ۲۰۵ هجری اورا به‌حکومت خراسان فرستاد، وطاهر درماه ربیع‌الآخر سال ۲۰۶ به‌خراسان آمد، ویك سال ونیم حکومت کرد.

بعد از آن دریکی ازجمعه‌ها نام مأمون را درخطبه نیاورد، و در شب همان روز به‌مرگ مفاجا درگذشت، و مرگ او درجمادی‌الاخری سال ۲۰۷ اتفاق افتاد، ودراین وقت چهل وهشت مرحله ازعمرش گذشته بود.

بعدازاو مأمون پسر اوطلحة بن طاهر را حکومت‌خراسان‌داد، وبه‌این طریق سلسلهٔ طاهریان در خراسان تشکیل یافت، وطلحه تاسال۲۱۳حکومت خراسان داشت، ودراین سال وفات یافت، وهفت سال بر خراسان فرمانروائی کرد.

پس ازطلحه برادرش ابوالعباس عبدالله‌بن‌طاهر ولایت‌یافت، اوتازمان خلافت الواثق بالله متصدی حکومت خراسان بود. و در ربیع الاول سال ۲۳۰ در سن ۴۸ سالگی به نیشابور درگذشت. ومدت هفده سال حکومت کرد.

بعدازاوپسرش طاهربن عبدالله امارت خراسان یافت ودرماه رجب سال ۲۴۸ به اجل طبیعی درگذشت ، و مدت ۱۸ سال بر خراسان حکومت کرد .

بعد از او پسرش محمد بن طاهر مدت ده سال امارت خراسان داشت .

محمدمردی غافل وبی‌عاقبت بود، و بهشرب مدام و طرب و شادی وقت خویش می گذرانید ، درنتیجهٔ غفلت‌اوابتدا مردم طبرستان بشوریدند، وبعد ازآن‌یعقوب‌لیث صفار به نیشابوروارد شد،ومحمد راگرفت ومحبوس کرد ، و خراسان را متصرف شد . و انقراض این سلسله به‌دست‌یعقوب در سال ۲۵۹ صورت گرفت . و گرفتاری محمد در چهارم شوال بود ، و درسال ۲۹۶ درگذشت.(ابن‌اثیر۱۸/۸)

بعد از سال ۲۵۹ طاهریان کوشیدند که قدرت از دست رفته را بازیابند ، درسال بعد یکی‌ازافراد این خاندان‌به‌نام حسین‌ازخوارزم به‌بخارا لشکرکشید، وپس ازمحاصره، شهررا به‌تصرف‌درآورد، اودرابتدا پیشرفتی کرد، ولی بعد در برابر امیراسماعیل مجبور شد شهررا رهـاکند و فرار اختیارنماید .

(طبری۱۱/۷۷۷و۱۰۶۳و۱۰۹۶و۱۳۱۸و۱۳۱۹و۱۳۳۸–۱۲/۱۵۰۵و ۱۵۰۹ و ۱۷۳۰ گردیزی ۱۳۴ و۱۳۵ و۱۳۸ و۱۴۰ ابن اثیر ۵/۷ و۳۷ و۵۸و ۱۳۵ و۱۶۳ و۱۶۴ و۱۸۵ و۲۴۷ – ۸/۸ و۱۰ و۱۵ و۵۵ العبر۱/ ۳۵۱ و۴۰۶ و۴۱۶و۴۵۱ ترجمهٔ تاریخ یعقوبی ۲/ ۴۵۲ و۴۵۷ و۴۷۵ و۴۷۷التنبیه والاشراف ۲۹۷ حبیب‌السیر۲/ ۳۴۲)

ص ۱۰۶ س ۲ الواثق بالله بن معتصم: مکنی به ابوجعفر (یا ابوالقاسم) خلیفهٔ نهم از خلفاء عباسی است. تولدش دربیستم شعبان سال ۱۹۹ بود ، و

دربیع‌الاول سال ۲۲۷ به‌خلافت رسید، ودرروز چهارشنبه ۲۴ ذی‌حجه سال ۲۳۲ یا ۲۳۳ در سرمن‌رای درگذشت. مدت عمرش ۳۳ یا ۳۶ سال ودوران خلافتش پنج سال نه ماه وپنج روزبود.

(تاریخ الخلفا ۳۴۰ ابن اثیر ۷/ ۱۰ الفخری ۲۱۵)

ص ۱۰۶ س ۹ **عمرو لیث صفاری**: پس ازمرگ برادرش یعقوب بر ولایات متصرفی او مسلط شد، واطاعت خلیفهٔ عباسی را پذیرفت، به‌این جهت از جانب خلیفه فرمان امارت به‌نام وی صادرشد.

درسال ۲۷۱ معتمد عباسی اورا ازامارت خراسان عزل کرده. و در سال ۲۷۹ معتضد رافع راازحکومت عزل کرد، وحکومت رادوباره به‌عمروداد. ورافع تااین تاریخ در ری به سرمی‌برد، وباملوك اطراف مداهنه می‌نمود، وبرای علویان دعوت می‌کرد.

در سال ۲۸۳ درماه جمادی‌الاولی عمرو به‌نیشابور وارد شد، و رافع بن هرثمه مخالفت باوی راآشکار کرد، ولشکریان دوطرف دربرابر یکدیگرصف کشیدند، وباهم مصاف دادند. رافع منهزم گشت وبه‌خوارزم رفت، وعمرو اورا تعقیب کرد، ودرخوارزم رافع به‌قتل رسید.

در سال ۲۸۶ عمرولیث با اسماعیل سامانی در بلخ حرب کرد و لشکریان عمرو منهزم شدند. وسبب آن بود که مردم وی از عمرو منضجر شده‌بودند. و بس که از نزدیکان و خواص وی ستم دیده بودند اورا رها کردند. وعمرو به بلخ گریخت.

مردم بلخ ابتدا دررا به‌روی او ببستند، و پس برای او وچند نفراز یارانش دررا گشودند. پس ازورود به شهر براو تاختند، واوراگرفته نزد اسماعیل بردند، واین واقعه درماه صفر ۲۸۷ بود. وطبری آنرا درروز سه شنبه نیمهٔ ربیع‌الآخر نوشته است.

امیر اسماعیل وقتی عمرو را دید برخاست واو را دربغل گرفت و احترام بسیاربه‌او کرد. چون خبرگرفتاری عمرو به معتضد خلیفه‌رسید،بسیار شاد شد ، واسماعیل راخلعت داد ، وپادشاهی خراسان وماوراء النهررابدو تفویض کرد . ورسولی فرستاد ، و عمرو را ازاو بخواست ، و دراین باره اصرار ورزید ، وهرچه اسماعیل از دادن وی خودداری نمود ، مفید واقع نشد . واورابه بغداد روان کرد ، پس‌ازرسیدن عمرو به بغداد به‌فرمان خلیفه اورا برشتری سوار کرده وبه‌شهروارد نمودند، وبه‌زندانش بردند ، در وقت مرگ معتضد اوراخفه کردند .

گویند در وقت وفات معتضد، وزیراو قاسم بن عبدالله بن سلیمان (متوفی ۲۹۱) ترسید که اگرمکتفی به‌خلافت رسد،عمرو راآزاد کند ، واواز وزیرانتقام بگیرد ، فرمان داد تا عمرو را درزندان خفه نمودند.

درپایان‌کار عمرو وگرفتاری اوبه‌دست امیراسماعیل گفتهٔ مورخان مختلف است،آنچه دراینجا ایراد شد بنا برگفتهٔ ذهبی درکتاب العبراست .

مدت حکومت عمرو بیست‌وسه‌سال بود ویك چشم‌داشت وبغایت قتال وقهار بود .

(طبری ۱۲/ ۱۱۹۴-۱۳/ ۲۱۳۸و۲۱۵۱ ابن‌اثیر ۷/ ۱۳۸و۱۲۵ العبر ۲/ ۷۰ و ۷۵ و ۸۲ تاریخ سنی ملوك الارض و الانبیاء ۲۳۶ تاریخ بیهق ۱۲۵ مختصر کتاب البلدان ۳۱۲ حبیب‌السیر۲/ ۲۴۸)

ص ۱۰۸ س ۴ یعقوب بن لیث صفار : شرح حالش دربیشتر ازکتاب های تاریخ به تفصیل آمـده است ، و دراینجا به‌اختصار سرگذشت وی آورده می‌شود .

یعقوب وعمرو هردودرسیستان روی‌گری می کردند، وبعددرسلك مطوعه درآمدند، وبه‌قتال خوارج وکفارمشغول شدند، ابتدای دولت یعقوب

درسال ۲۵۳ بود که سیستان رامتصرف شد .

پس‌ازتصرف سیستان،هرات و پوشنج رابگرفت، وبرخراسان‌استیلا یافت ، و بعد درسال ۲۵۵ کرمان ، و پس از آن فارس رابه‌تصرف خویش درآورد ، ودرچهارم شوال ۲۵۹ نیشابوررا ازمحمدبن طاهرانتزاع کرد و واوراگرفت وبند نمود . ودراردیبهشت ماه سال ۲۶۰ به ساری درآمد ، و باحسن‌بن زیدحرب کرد، وبراوپیروزشد ، وچهارماه درطبرستان ماند ، پس ازآن‌به‌خوار ری رفت، واز آنجابه‌فارس شد . ودرسال ۲۶۲ به‌اهوازرفت ، وبا لشکرموفق حرب کرد ، ودرجندی شاپور بیمارشد ، ودرآن بیماری‌در نهم شوال سال ۲۶۵ درگذشت .

(طبری۱۲/ ۱۸۸۰ و۱۸۸۲ ابن اثیر ۷/ ۶۰و۶۲و۸۶و۸۸و۹۵و۱۰۷ تاریخ طبرستان ۳۴۵ و ۳۴۶ ترجمهٔ یعقوبی ۲/ ۵۳۶حبیب‌السیر۲/ ۳۴۶)

ص ۱۰۸ س ۵ رافع بن هرثمه: درسال ۲۶۹به‌جای‌خجستانی‌امارت یافت، وتمام خطه‌ای که درتصرف خجستانی بودبه‌دست‌گرفت ، ودر۲۷۱ موفق خلیفه عباسی حکومت خراسان رابه محمدبن طاهر که دراین وقت به بغداد بود واگذارکرد،و محمد رافع‌رابه‌نیابت خویش حکومت خراسان‌داد، و رافع در۲۷۷ طبرستان رامتصرف شد ، وچون درسال ۲۷۹ معتضد او را از حکومت خراسان عزل‌کرد ، اوبه آل ابوطالب پیوست ، ودرنیشابوربه‌نام محمدبن زید طالبی خطبه خواند .

رافع با عمرولیث جنگ کرد ، وهزیمت یافت ، وبه نیشابورآمد، و شهر بگرفت ، عمرو برپی او آمد ، و او را از نیشابور بیرون کرد . رافع به‌خوارزم رفت، خوارزمشاه‌اورابکشت،وسرش‌راسوی عمروفرستاد، وعمرو سراورابه نزد معتضد فرستاد . واین واقعه درسال ۲۸۳ بود. وحمزهٔ اصفهانی‌گوید:رافع‌بن هرثمه درسال ۲۷۸ درگذشت .

(کامل ابن اثیر ۱۲۲/۷و۱۳۸و۱۴۴ طبری ۲۰۳۴/۱۳ و ۲۰۴۹ و ۲۱۲۳ و۲۱۳۱ گردیزی ۷۹ و ۸۰ تاریخ سنی ملوك الارض چاپ اروپا ۲۳۹)

ص ۱۱۰ س ۴ ربنجن: محلی به‌نام‌ریشخن ورسخن در کتب معروف جغرافیا و تاریخ یافت‌نشد، ظاهر آنست که کلمهٔ ربنجن که درمتن گذاشته شده صحیح و ریشخن مصحف است.

ربنجن (به‌فتح راءمهمله و کسر باء وسکون نون وفتح جیم و در آخرآن نون) و اربنجن (به‌فتح الف وسکون راءو کسر باء وسکون نون وفتح جیم) هردو نام یك موضع و شهر کی است ازشهرهای سغد سمرقند که هم‌آنرا اربنجن وهم ربنجن‌به‌اسقاط الف‌گویند.

یاقوت ذکر ربنجن را دراربنجن نموده است و ربنجن را مستقلا ذکر نکرده است.

و باز درباب راءربیخن(باخاءمعجمه) راآورده‌و گفته است ربیخن (به‌فتح‌راءمهمله‌وباءموحده‌وسکون یاءمثناة تحتانیه‌وفتح‌خاء معجمه ودرآخر نون) وبعضی آنــرا اربیخن‌گویند،شهر کی است در نواحی سغد از اعمال سمرقند و ازآنجاست ابوبکراحمدبن محمدبن موسی‌الاربیخنی فقیه حنفی که درسال ۳۶۹ درگذشت.

علامهٔ قــزوینی درحواشی چهار مقاله ربیخن را تصحیف ربنجن دانسته وگفته‌است: ضبط ربیخن درمعجم تصحیف است.

اما احتمال آنمی‌رود که ربیخن‌غیرربنجن، وهر کدام نـام موضعی جداگانه باشد.

درطبری‌این کلمه به‌صورت ارنیحن ورنیحن آمده‌است.

واحتمال‌هم‌دارد که اصل‌ریشخن ریخشن که ازقرای‌سغداست باشد، وحروف خاموشین، درنوشتن پس وپیش شده باشد.

(انساب‌سمعانی و اللباب ۱ / ۳۰ و ۴۵۹ معجم البلدان۱ / ۱۸۹-۲ / ۷۵۲ وطبری۱۱ / ۱۲۴۹)

ص ۱۱۲ س ۱۶ ابوحاتم یساری: نامش درجائی‌به‌دست نیامد.

دراللباب در کلمهٔ یساری آمده است که: یساری (به‌فتح‌وسین وبعد ازالف یاء) نسبت به یسار نام گروهی از عرب دربریه سماوه است که آنها را آل‌یسار گویند. (اللباب فی‌تهذیب الانساب۲ / ۳۰۹)

ص ۱۱۲ س ۱۵ *رافع راکسی نصیحت کرد*: ناصح بنا بـه گفتهٔ ابـن اثیر حمویةبن علی است.

ابن اثیردرحوادث سال ۲۶۱ گویدوقتی که‌نصربن‌احمددرسال ۲۶۲ قصد برادرش اسماعیل کرد، اسماعیل حموية بن علی رابه‌نزد رافع‌بن‌هرثمه فرستاد وازاواستمداد نمود. رافع باسپاه انبوه متوجه بخارا شد، و به‌مدد اسماعیل آمد.

حمویه گوید: باخود اندیشه کردم‌و گفتم‌اگرامیراسماعیل بامدد رافع بربرادرش پیروزگردد، دورنیست که رافع پس ازپیروزی‌به‌فکر آن افتد که اسماعیل راهم ازبین ببرد، واورا دستگیرنماید، وبرتمام ماوراء النهرتسلط یابد. واگرهم اورا نگیرد، وبااسماعیل دردوستی وفا ورزد، اسماعیل‌باید برای این‌مددی که‌رافع‌به‌اونموده‌پیوسته ازاوتبعیت نماید،واوامرونواهی‌اورا بپذیرد. پس‌ازاین‌فکر، درخلوت به‌نزدرافع رفتم و به‌اوگفتم مرا نصیحتی است که واجب‌است آنرا به‌توبگویم، من ازنصرواسماعیل چیزهائی متوجه شده‌ام که تاکنون برمن روشن نبود، من برتو ازاین دوبرادر ایمن نیستم، رای من آنست که تو درکار حرب این دوبرادر دخالت نکنی، و درجنگ شرکت ننمائی، بلکه آن دورا به صلح وآشتی واداری. رافع آن نصیحت ازمن‌پذیرفت، وهردورا برصلح وادارنمود، وعمل ونصیحت‌مرانیک شمرد،

وبه جای خویش بازگشت .

من پس‌ازمدتی به امیراسماعیل گفتم که حال چنین بود ، واو رافع را در ابرام و اصرار به‌صلح معذور داشت . وکار مرا ستود .

(کامل ابن اثیر ۹۲/۷ حبیب‌السیر ۳۵۳/۲)

ص۱۱۵ س ۵ اسحاق‌بن‌احمد: برادر امیراسماعیل سامانی است ، پس از آنکه امیراسماعیل درگذشت ، و پسرش ابونصراحمد جای اوراگرفت ، خواست به ری سفری کند. بعضی ازنزدیکانش اوراگفتند ازاسحاق عمت نباید غافل باشی ، بهتر آنست که ابتدا به‌سمرقند شوی و اسحاق را دربندکنی ، و بعد به ری بروی .

احمد بنا براشارت وی اسحاق را به بخارا خواست ، و به زندان افکند ، و بعد اورا درسال ۲۹۸ از زندان برآورد و به سمرقند و فرغانه باز فرستاد. پس‌از کشته شدن احمد که نصرپسرش به‌جای اونشست،اول کسی که براو عاصی گردید. وازفرمان او بیرون شد ، اسحاق و پسرش الیاس بود . اسحاق درسمرقند سرکشی آغاز کـرد ، و الیاس قیادت لشکر را عهده دار گشت، وکاراسحاق‌قوت‌گرفت، وجمعی‌دراطراف اوگرد شده، وازسمرقند به جانب بخارا رهسپارگردید .

نصرحمویه‌بن علی رابه دفع ایشان مأمورکرد ، و در رمضان سال ۳۰۱ حرب سختی بین‌طرفین روی داد، و اسحاق منهزم‌گشت ، وبه‌سمرقند بازگردید . و برای مرتبهٔ دیگرلشکریان خویش را جمع‌آوری‌کرد ، و به جنگ‌روی‌آورد. دراین کرت‌نیز‌شکست‌خورد، وبه‌سمرقندگریخت،حمویه او را تا سمرقند تعاقب نمود ، او متواری شد. حمویه او را طلب کرد و جاسوسان برگماشت تا اورا پیداکردند ، اودرخواست امان نمود . حمویه اورا امانداد وبه بخارافرستاد ونصراورانیکوهمی‌داشت تامرگش در رسید.

صاحب مزارات بخارا نوشته‌است که‌اسحاق‌بن‌احمد درقهندزبخارا درحالی که محبوس بود درماه صفر ۳۰۱ درگذشت .

اما پسرش الیاس به فرغانه رفت ودرآنجا باقی‌بود تاآنکه دوباره خروج نمود وبا همدستی محمدبن‌حسین‌بن‌مت وجمعی ازبزرگان به سوی سمرقند حرکت‌کرد، ولی در برابـر لشکر امیر نصرتاب مقاومت نیاورده منهزم‌شد، وبه فرغانه بازگشت. وابن‌مت به اسپیجاب شد، وازآنجا به طراز رفت، یکی‌ازدهقانان‌آن سامان اوراکشت‌وسرش‌را به‌بخارا نزد نصرفرستاد.

الیاس برای مرتبهٔ سوم سربه شورش برآورد، وصاحب شاش او راکمك نمود . اما درآخر محمدبن‌مظفر حاکم فرغانه اورا استمالت‌کرد، و امان داد، و به بخارا فرستادش . امیر سعید اورا اکرام نمود وبه دامادی خویش برگزید و درنزداو بماند .

(ابن‌اثیر ۸/۱ و۲ و ۲۶ و۳۰ و ۴۱ گردیزی ۱۵۰ و ۱۵۱مزارات بخارا ۲۵)

ص ۱۷۸ س ۱۴ : المعتضدبالله‌ابوالعباس‌احمدبن‌ولیعهدالموفق طلحةبن‌المتوکل شانزدهم خلیفه‌ازخلفاء عباسی‌است . درذی‌حجه سال۲۴۲متولد شد. (صولی گوید درربیع‌الاول سال ۲۴۳ متولدگردید) ودرماه رجب سال ۲۷۹ بعد از عمش معتمد با او به خلافت بیعت‌شد. و درربیع‌الاخرسال ۲۸۹ به بیماری صعبی مبتلی‌گردید ، و درروز دوشنبه هشت روز مانده از ربیع‌الاخر همان سال درگذشت.مدت عمرش‌چهل‌وهفت سال‌بود ونه‌سال‌ونه ماه‌خلافت‌کرد.

(ابن‌اثیر ۱۶۹/۷ الفخری ۲۳۱ تاریخ‌الخلفا ۴۶۸ تاریخ‌گزیده ۲۲۲)

ص۱۱۹ س۴ علی‌بن‌الحسین : وی علی‌بن‌الحسین المروررودی است‌کـه ابتدا درجملهٔ‌کسان رافع‌بن هرثمه بود . هنگامی‌که ابـوطلحةبن شرکب هرات را تصرف‌کرد ، رافع به اتفاق علی‌برای دفع فتنهٔ وی متوجه مروشد ، و با ابوطلحه که بدانجا رفته بود حرب کرد و او را منهزم نمود . علی بعـد درجملهٔ امراء عمرو درآمد. و پس‌ازچندی باعمرو مخالفت آغازکرد.

عمرو پس‌ازآنکه ازقهستان به نیشابور آمـد یکی‌ازامراء خود را

به‌طلب علی فرستاد .

درتاریخ سیستان مذکور است که عمرو، منصوربن‌محمدبن‌نصر را فرمان کرد که علی‌بن‌الحسین المرورودی را به هر کجای که هست طلب کند، او اندر این فرمان مداهنت کرد . (۲۵۰) و بعد محمدبن شهفور را به طلب علی‌فرستاد. علی بگریخت وبه بلخ شد، وپسرفریغون بااو یکجاآنجا جمع شدند (۲۵۱) . تا بوداود عامل بلخ از عمرو ایشان را زینهار خواست ، و عمرو زینهار داد .

و در جای دیگر دراین تاریخ ذکرشده که عمرو، علی بن‌الحسن (ظ . الحسین) رابه‌گرگان فرستاد (۲۵۳).

گردیزی‌هم در زین‌الاخبار موافق باگفتهٔ صاحب تاریخ‌سیستان نوشته است که علی از مرو رود به بلخ گریخت، وبا احمد بن محمد فریغونی در مخالفت‌عمرو همداستان شدند ، و بوداودعامل بلخ ازعمروایشان را زینهار خواست‌و عمرو زینهار داد .

ولیکن‌آنچه ازاین دو تاریخ نقل‌شدکه علی وفریغونی‌دریك‌جا با یکدیگر جمع شدند باقول نرشخی درتاریخ بخارا مخالف است .

در تاریخ سیستان و زین‌الاخبار گردیزی از حسین بن علی بن الحسین‌المرورودی نیزدرچند مورد یادشده که ظاهرا او پسرعلی مرورودی است .

ثعالبی‌هم درکتاب یتیمةالدهر ازشخصی به‌نام‌حسن‌بن‌علی مرورودی نام برده و ترجمهٔ حالی‌ازاوذکر کرده و اورا بسیار ستوده و درشرح‌حالش نوشته است ، ادیب‌تر و شاعرتر و بــزرگوارتر اصحاب جیوش خراسان بود، و اورا بااحمدبن سهل واقعاتی بود (۸۵/۴) .

مسلما او همان حسین مرورودی است کــه نامش درتاریخ سیستان

و زین‌الاخبار آمده و « حسن » دریتیمة‌الدهر غلط چاپی‌است، چه‌مطابق گفته گردیزی حسین بن‌علی مرورودی را در ایام پادشاهی احمد بن‌اسماعیل در سال ۲۹۷ با احمد بن سهل مامور سیستان کردند، و واقعاتی بـا یکدیگر داشته اند (۱۴۱).

ونیزچنانکه خودثعالبی‌دوبیتی ازبعض ازشعرا درعزل مرورودی‌از حکومت‌مرو، وامارت‌احمد بن‌سهل نقل کرده وبیت‌این است:

اقام بصحنها لؤم ابن سهل — و فارق ربعها کرم‌الحسین
و کانت جنة فغدت جحیما — فیا بعد اختلاف الحالتین

غلط بودن « حسن » بخوبی‌روشن می‌شود.

ص۱۱۹ س۱۱ احمد فریغون: مقصود ابوالحارث احمد بن محمد فریغونی امیر دوم از خاندان فریغونی‌است. آل فریغون در تمام مدت ملك سامانیان بر ولایت جوزجان حکومت داشتند، و امرائی فاضل وعلم‌دوست و محب علماء و درگاه ایشان مجمع فضلا بود.

ابوالحارث احمد بن محمد که واسطة العقد آن خاندان بود دختر اورا امیرناصرالدین برای پسرش خواست، واونیز دختر ناصرالدین‌رابرای پسرش ابونصر گرفت.

چون‌ابوالحارث درگذشت، سلطان‌محمود آن ولایت‌را برابونصر مقرر داشت، و تا سال ۴۰۱ که ابونصر از دار دنیا به‌عقبی تحویل کرد، حکومت جوزجان با او بود.

نوشته‌های مورخان در باره آل‌فریغون مختلف است و اسم و کنیه و نسبت آنهارا هریك به‌نوعی یادکرده‌اند.

ابن‌اثیر دردوجا ازصاحب‌جوزجان یادکرده‌است. درجائی که‌گفته نوح صاحب جوزجان را به‌دفع‌فائق مأمور کرد، اورا ابوالحارث احمد بن

محمدبن فریغونی با کنیه ابوالحارث و نام احمد و فریغونی با یاء نسبت ذکر نموده .

ودرموضع دیگر درحوادث سال ۴۰۱ که خبرمرگ صاحب جوزجان را می‌دهد اورا ابوالحارث محمد فریغون باکنیهٔ ابوالحارث ونام محمد و فریغون بی یاء نسبت یادکرده‌است .

گردیزی در زین‌الاخبار ازصاحب جوزجان ابوالحارث محمد بن احمد بن‌الفریغونی اسم برده و گوید: که نوح بن نصر با وی‌خویشی کرد ، تا بدیشان پشت وی قوی‌گشت .

در یمینی و ترجمهٔ آن درچند مورد که از صاحب جوزجان ذکری شده در بیشتر جاها ابوالحارث فریغونی است بی‌آنکه نامش برده شود.

عوفی در کتاب لباب‌الالباب نام والی جوزجان را ابونصرفریغونی خوانده است . ومرحوم علامهٔ قزوینی‌در تعلیقات خویش، ابونصر را با نام احمد بن ابی‌الحارث محمد فریغونی متوفی ۴۰۱ آورده‌است .

از آنچه در اینجا از گفتهٔ مورخان یاد شد اضطراب و اختلاف گفتهٔ آنها معلوم می‌گردد، و از مجموع اقوال این‌جماعت چنین‌ظاهراست که امیر دوم ازامرای جوزجان مکنی به‌ابوالحارث‌ونامش‌احمدبن محمدبن فریغون است که معاصرامیرنوح می‌باشد ، وامیرسوم پسرابوالحارث مکنی به ابونصر ونامش‌محمد و در سال ۴۰۱ درگذشته است، وفریغون نام جد آنهاست که‌گاه ابن را اندازند و با یاء نسبت‌فریغونی‌گویند. و فریغون بن محمد فرزند ابونصر و پسرزادهٔ ابوالحارث احمد می‌باشدکه با امیرمنتصر معاصر بوده‌است (۱۹۷) .

(ابن‌اثیر ۲۴/۹ و ۷۷ و ۹۳ گردیزی ۱۶۵ لباب‌الالباب عوفی ۲۶ و

۵۶۶ ترجمهٔ یمینی ۶۳ و ۱۰۴ و ۱۱۸ و ۱۹۷ و ۲۹۴ و ۲۹۶ یمینی نسخهٔ خطی و شرح آن ۱/ ۱۶۶و۱۸۴)

ص ۱۲۱ س ۳ علی‌بن‌سروش : در تمام‌نسخه‌های تاریخ‌بخارا علی‌بن‌سروش است، ولیکن در تواریخ دیگر چون تاریخ سیستان و زین‌الاخبارگردیزی به‌جای‌سروش شروین آمده وهمین صورت هم ظاهراً درست است .

علی بن‌شروین‌ازسرداران بزرگ‌عمرولیث صفار است‌که درجنگ با امیراسماعیل‌گرفتار و اسیرشد .

گردیزی نوشته‌است‌که عمرولیث محمد بن بشر وعلی بن شروین و احمد دراز را به‌راه‌آمویه برمقدمه به‌مقابلهٔ امیراسماعیل بن‌احمد فرستاد، و اسماعیل به‌راه زم ازرود بگذشت. وپیش ایشان‌آمد، وحرب‌کرد. احمد دراز به زینهار اسماعیل بن احمد رفت ، و محمد بن بشر هزیمت شد، و لشکر به‌طلب او رفتند، او دراین هزیمت‌کشته شد باهفت‌هزار مرد، و علی بن شروین را اسیرگرفتند، واین روزدوشنبه هژدهم شوال سنه۲۸۶ بود. و چون‌علی بن‌شروین را اسیرگرفتند احمد درازشفاعت‌کرد تا اورا نکشتند، و به‌بخارا به‌زندان بازداشتند تا مرگ .

صاحب‌تاریخ‌سیستان‌هم به‌این‌واقعه‌اشاره نموده‌وگوید: محمد بشر کشته شد، وعلی‌بن شروین وگروهی بزرگ اسیرماندند، و تاریخ این‌حادثه در این‌کتاب، آخر شوال سال ۲۸۵ آمده است .

ابن اثیر نامی از علی بن سروش یا شروین نیاورده و به‌جای بشر «بشیر»آورده وگفته‌است: عمرولیث‌محمدبن بشیرکه خلیفه وحاجب‌واخص اصحاب و بزرگترین امرایش بود به آمل فرستاد ، و اسماعیل از جیحون گذشت ، و با سپاه عمرو محاربه کرد . ومحمد بن‌بشیر باجماعتی نزدیك به شش‌هزار ازمردم‌او کشته شدند، وهزیمت شدگان به‌عمروکه در نیشابور بود پیوستند . خواندمیر هم تنها ازمحمد بن بشیر نام برده است، و ظاهراً

مأخذش کامل ابن اثیر بوده است (۳۴۸/۲) .

(زین‌الاخبار گردیزی ۱۴۴-۱۴۵ تاریخ سیستان ۲۵۲ و ۲۵۳ و ۲۵۴ ابن اثیر ۱۶۵/۷ حبیب‌السیر ۳۴۸/۲ و ۳۴۹)

ص ۱۲۱ س۶ محمد بن لیث: وی نیز از امراء عمرولیث صفاریست، ونامش در تاریخ سیستان و کامل ابن اثیر آمده است ، وی در اضطراب خراسان و فتنهٔ احمد خجستانی که درفارس از جانب عمرو حکومت داشت خلاف ظاهر ساخت، وجانب خجستانی گرفت. عمرو برای تنبیه وی‌درسال ۲۶۸ به‌فارس رفت ، و براو دست یافت، و اورا اسیر کرد، و درجمادی‌الاخر سال ۲۷۰ درحال اسارت با خویش به‌سیستان آورد. و ظاهراً بعد او را عفو کرده و مورد اعتماد خویش قرارداده که درجنگ باامیر اسماعیل اورا باسر کردگان دیگر به‌بلخ فرستاده‌است .

در تاریخ سیستان در یك جا نام وی احمد و درجای دیگر محمد است، و اصطخری هم نام اورا احمد نوشته ، ولی ابن اثیر محمدبن‌اللیث ذکر کرده است .

طبری و ابن اثیر حرب عمرو را با محمد بن‌اللیث عامل خود در فارس، و اسارت اورا یاد کرده‌اند.

(تاریخ سیستان ۲۳۸ و ۲۴۱ وکامل ابن اثیر ۱۲۳/۷ و تاریخ‌طبری)

ص ۱۲۲ س ۱۰ منصوربن قراتکین : در تمام نسخ نرشخی منصور بن قراتکین(و منصور قرتگی) است و کلمهٔ منصور در اینجا زائد و غلط و مقصود خود قراتکین است ، نه پسرش منصور، چنانکه در بعد شرح آن خواهدآمد.

قراتکین (یعنی پهلوان سپاه) وی ترکی بود از سرداران سامانیانی که ابتدا در اسبیجاب حکومت داشت ، و بعد امارت بست یافت ، و در

زمان امیر سعید نصربن احمد یکی از سرداران بزرگ گردید.

در سال ۳۰۷ که احمد بن سهل بر امیر نصر عاصی شد، قراتکین که در این هنگام در جرجان بود مامور دفع احمد گردید، و با او حرب کرد و منهزم شد، و احمد بر جرجان مسلط گردید.

در سال ۳۰۹ امیر نصر اورا مامور جنگ لیلی‌بن نعمان دیلمی که ازسرداران اولاد اطروش علوی بودکرد، او در ده فرسنگی جرجان با لیلی روبرو شد و از لیلی شکست خورد، و پس از کشته شدن لیلی بدست حمویةبن علی به جرجان بازگشت، و در سال ۳۱۶ در بست فرمان یافت، و نعشش به‌اسبیجاب نقل گردید، و در رباطی که ساختهٔ خود او و به رباط قراتکین معروف بودبه‌خاک سپرده شد.

با آنکه بیشتر مورخان مرگ او را در سال ۳۱۶ نوشته‌اند از گفتهٔ ابن اثیر چنین برمی‌آیدکه اوتا بعد ازسال ۳۲۰ در قید حیات بوده، چه ابن اثیر او را در واقعهٔ شورش بـرادران امیر نصر شریك و همدست آنها شمرده و در ذیل حوادث ۳۱۷ می‌گوید: ابو زکریا یحیی و قراتکین‌در هرات بودند، نصر هنگامی که به هرات نزدیك شد آن دو به بلخ رفتند، و قراتکین حیله‌ای کرد که نصر را از تعاقب خـویش باز دارد، یحیی را به‌سوی بخارا روان نمود، وخود در بلخ بماند. امیر سعید که خبر توجه یحیی‌را به‌بخارا شنید به‌سوی بخارا روان شد. چون از نهربگذشت، یحیی به‌سمرقند، رفت و از آنجا به‌بلخ بازگشت، لیکن قراتکین دیگر اورا یاری نکرد، واو به‌نیشابور رفت، و نصر بن احمد در ۳۲۰ به نیشابور در آمد وکس‌فرستاد، وقراتکین‌را استمالت نمود، وحکومت بلخ رابه‌او تفویض کرد. و یحیی را هم امان داد. و فتنه بدین‌گونه خاتمه یافت.

قراتکین در تمام مدت عمر خویش از خرید هرگونه ملك وضیعه

خودداری می‌کرد، و از کسی هم آنها را به هدیه نمی پذیرفت و می گفت سپاهی را شایسته است که مالك چیزی باشد که بتواند با خود به هر جا که خواهد ببرد و پای بند جائی نباشد.

(ابن اثیر ۸ / ۳۸ و ۳۹ و ۴۱ و ۶۶ و ۶۷ تاریخ طبرستان ۲۸۰ و ۲۸۱ و ۲۹۹ گردیزی ۸۴ و ۵۲ و ۱۵۵ تاریخ سیستان ۳۱۳)

ص ۱۳۲ س ۱۲ **محمد بن هارون**: از امراء بزرگ امیر اسماعیل سامانی است. وی در روزگاری که رافع بن هرثمة حکومت خراسان داشت از پیشهٔ دوزی گری خود دست برداشت، و با جمعی از اراذل به راهزنی پرداخت. پس ازچندی از رافع امان خواست، و درجملهٔ مردم او در آمد، و نایب وی گردید. وقتی که عمرولیث اسیر اسماعیل گردید، و رافع هم کشته شد، او به امیر اسماعیل پیوست، و به خدمتش کمر بست. امیر اسماعیل او را بسا لشکری آراسته به جرجان به جنگ محمد بن زید فرستاد. او با محمدبن زید در روز جمعه پنجم شوال ۲۸۷ جنگ کرد واورا شکست داد، وپسرش زید را اسیر نموده به بخارا فرستاد، امیر اسماعیل حکومت گرگان و طبرستان را به محمد بن هارون داد.

محمد بعد از گذشت مدتی از اطاعت امیر اسماعیل بیرون شد، و عاصی گشت. درسال ۲۸۹ که مردم ری ازعامل خویش راضی نبودند، محمد را به شهر خویش دعوت کردند، او به ری برفت و حاکم آنجارا کشت، وری را متصرف گردید.

درسال ۲۹۰ امیر اسماعیل متوجه ری شد، ابن هارون ری را ترك کرد، و به طبرستان رفت. امیر اسماعیل پارس کبیررا به حکومت طبرستان فرستاده. و اوابن هارون را به اطاعت امیر اسماعیل سامانی ترغیب کرد، و وعده داد که امیر را با او بر سر لطف آرد. ابن هارون به قول او فریفته گشت،

و اطاعت امیر را پذیرفت و متوجه بخارا گردید. ولی هنگامی که به مرو رسید، کسان امیر اوراگرفته ومغلولا به‌بخارا بردند. ودرآنجا زندانی‌شد، و پس از دوماه درگذشت.

گردیزی نوشته است که امیراسماعیل به‌ری شد، و محمد بن‌هارون را بادوپسرش دستگیر کرد، و این فتح درهفدهم رجب سال ۲۸۹ بود.

ابن‌اسفندیار درتاریخ طبرستان اورا سرخسی‌دانسته، وگوید پارس اورابه‌حیله‌گرفتارنمود،وبه‌بخارا اگسیل کرد. درراه‌اوراشبانه‌روزمی‌دوانیدند، تا به بخارا پیش امیراسماعیل سامانی بردند. فرمود اوراهمچنان‌گرد شهر بگردانند، وبعد درخانه‌ای کردند، و دیوارها برآوردند تا از گرسنگی و تشنگی‌هلاك شد.

حمدالله مستوفی درتاریخ‌گزیده‌گوید: محمد که به‌تقویت سامانیان برطبرستان مستولی‌شده بود برخلیفه خروج کرد، مکتفی لشکرفرستاد واورا مقهورگردانید (۳۳۷).

یاقوت در معجم‌البلدان نامش را احمد آورده و گوید: احمدبن هارون از امراء بزرگ امیر اسماعیل سامانی بود، و او همان کسی است که محمدبن زید داعی را کشت.

ومنهاج سراج هم به‌پیروی از یاقوت نامش‌را احمد نوشته است.

(ابن اثیر ۷ / ۱۷۰ و ۱۷۴ طبری ۱۳ / ۲۲۰۸ و ۲۲۱۵ و ۲۲۲۰ گردیزی ۱۴۷ تاریخ سنی ملوك الارض و الانبیاء ۲۴۰ یاقوت ۲/۹۰۱ تاریخ طبرستان ۲۵۶ و ۲۵۹ و ۲۶۳ طبقات ناصری ۲۰۶ مختصر کتاب البلدان ابن فقیه ۳۱۳)

ص **۱۲۳** س **۳** **علی بن احمد**: از امراء امیر اسماعیل سامانی است‌نامش در کامل ابن اثیر (ج۸صفحه ۳۳۱) آمده است.

و درتاریخ گردیزی‌هم این نام یك مرتبه یاد شده که محتمل است

همین شخص باشد. گردیزی گوید: و علی‌بن احمد بن‌عبدالله را اندر حدود سمرقند بگرفتند (۱۵۶) درپادشاهی نوح‌بن نصر.

(ابن‌اثیر ۸/ ۳۳۱ طبری ۱۲/ ۱۱۸۶ گردیزی ۱۵۶)

ص ۱۲۳ ص ۳ فاریاب و فریاب و باریاب : جغرافی نویسان و بعضی از مورخان گاه بین فاراب که شهر و ناحیتی است در ترکستان و فاریاب که از شهرهای خراسان قدیم وازاعمال گوزگانان است خلط ویکی را به‌جای دیگری‌بکار برده ، ویا آنکه هر دو را به‌یك صورت ذکر کرده‌اند . از این رو مناسب دید که برای روشن شدن صورت درست و صحیح وتعیین محل هریك، گفتهٔ چندتن ازجغرافی‌نویسان عرب ومورخان را در اینجا به‌اختصار یاد نماید .

یاقوت گوید : فاریاب شهریست مشهور در خراسان از اعمال گوزگانان نزدیك بلخ، درغربی رود جیحون . و گاه آنرا به‌اماله فیریاب (به‌کسراول) خوانند .

از فاریاب تا شبورقان سه مرحله راه است، واز فاریاب تا طالقان نیز سه مرحله، و از فاریاب‌تابلخ شش مرحله (۳/ ۸۴۰).

ودرجای دیگرگوید : فریاب از نواحی بلخ باشد و فریاب‌مخفف فاریاب است (۸۸۸/۳).

و باز در موضع دیگر آنجا که گوزگان را وصف‌کند گوید : گوزگان بین مروروود و بلخ واقع است وقصبهٔ‌آن را یهودیه خوانند. وانبار و فاریاب وکلار از شهرهای‌آنست (۲۴۹/۲).

و در چند جای دیگر هم‌که یاقوت از این‌شهر که‌ازاعما[illegible] است نام می‌برد به‌اسم‌فاریاب یاد می کند .

و در کلمهٔ فیریاب ه[illegible] [illegible]ں دوزگان

[illegible] گوید : فیریاب (به‌کسرفاء) و بعداز راءیاء

دیگر و در آخر یاء، ازشهرهای‌خراسانست. محمدبن‌موسی‌فیریابی‌صاحب سفیان ثوری بدانجا منسوبست(۹۳۰/۳).

و فاراب را چنین توصیف می کند :

ولایتی‌است وراء نهرسیحون‌درحد فاضل بلاد ترك ازشاش(چاچ) دور و نزدیك به بلاساغون است، و ازآنجاست فیلسوف شهیر ابونصربن طرخان واسماعیل‌بن حماد جوهری مصنف صحاح اللغه وخالش اسحاق ابن‌ابراهیم‌صاحب دیوان‌الادب. (۸۸۳/۳)

و در موضع دیگرگوید : باراب نام ناحیه بزرگ وسیعی‌است‌آن طرف رود جیحون، و آنرا فاراب با فا نیز خوانند، و بدانجا منسوبست ابونصر اسماعیل‌بن حمادالجوهری (۴۶۲/۱).

و در چند محل‌دیگر که نام این شهر را برده آنرا به‌صورت‌فاراب و باراب یادکرده است (۳۴۹/۱ و ۸۳۹/۱ و ۴۰۵/۲).

مقدسی‌هم مانند یاقوت شهری که درخراسان‌است فاریاب، وشهری که در ترکستان‌است فاراب خوانده است.

در جائی که‌مسافت بین شهرهای‌خراسان را بیان می کندگوید :

ازبلخ تا شبورقان مسافتش مانند مسافت بامیان و بلخ است ، واز شبورقان تا فاریاب نیزهمین اندازه مسافت است (۳۴۶).

و در جای دیگرگوید : تا فاریاب یك مرحله ، و از خارباب تا آستانه یك مرحله است (۳۴۷) .

و باز در جائی که از بلاد ترکستان بحث می کند آنرا باراب‌ذکر کند (۳۴۲).

ابن حوقل در بارهٔ این دو ناحیه چنین نوشته است :

فاریاب شهریست‌ازگوزگان که کوچکتر از طالقان است، اما باغها

و بوستانها و آبش فراوانتر وبیشتر از آنست، بناهای آن از گل است ومسجد آدینه دارد، ومسجد را مناره نباشد .وگوزگان اسم ناحیه است (۳۶۹).

و راجع به باراب نوشته است:

باراب ازجملهٔ شهرهای ماوراءالنهراست، ومسافت سبانیکث تاکدر که قصبهٔ باراب است دومرحله باشد. ودرچند مورد دیگرهم که ابن حوقل نام این شهررا برده همه‌جا به‌صورت باراب وفاراب یادکرده‌است (۴۱۸-۴۱۹ و ۴۲۷)

استخری نیز مانند ابن حوقل از این دوشهر یاد نموده وگوید : از شبورقان که به یهودیه روند باید به فاریاب بازگشت(۲۷۰ و۲۷۱).

و باراب‌راگوید: در جانب‌شرقی وادی بین کدرونهراست (۲۹۵).

ابن‌خرداذبه هم در کتاب مسالك و ممالك فرق‌بین‌فاریاب وفاراب را مراعات‌کرده و اول را شهری از خراسان و دوم را ناحیه و شهری از ترکستان دانسته است .

صاحب حدودالعالم فاریاب را ازاعمال‌گوزگان و باراب یافاراب را ازشهرهای ترکستان و قصبه آنراکدر نوشته است .

سمعانی‌فاراب را شهرکی در نواحی بلخ دانسته و در باراب گوید نام ناحیه‌ایست آن طرف نهرجیحون‌از بلاد مشرق، و«باء» آن را به «فا» هم بدل کنند ، و فاراب گویند. و نام یکی ازعلماء آنجا را ذکر کرده است (۲۳/۲)

از گفتهٔ این‌گروه بخوبی روشن وپیداست که فاریاب‌غیرازفاراب است، و اولی‌شهریست از شهرهای خراسان و دوم ناحیه و شهریست از ترکستان .

قزوینی از فاریاب نامی‌نبرده‌است، ولی دردو جا فاراب راوصف

کوره‌است . دریك جاگوید: شهری است از بلاد ماوراءالنهر. و ابونصربن طرخان فیلسوف بزرگ را از مردم آنجا می‌شمارد .

و در موضع دیگر گفته : فاراب ولایتی است درسرحد ترك نزدیك بلاساغون، و ادیب‌فاضل اسماعیل بن حماد جوهری صاحب صحاح‌اللغه و همچنین خالش اسحاق بن ابراهیم بدانجا منسوب‌اند .

از گفتهٔ قزوینی چنین پیداست که وی فاراب را نام دو موضع در ماوراء النهر وترکستان دانسته، و ابونصر فارابی و جوهری را همشهری و مردم یك شهرندانسته است (۵۴۸ و ۶۰۳).

حمدالله مستوفی هم تنها از فاراب نام برده وگوید : فاراب مقام ابونصراسماعیل جوهری فارابی‌است، و نیز در جای دیگر فاراب را از شهرهای مشهور ماوراء النهر شمرده است و از فاریاب اسمی نبرده است (۲۵۷ و ۲۶۱) .

لسترنج در کتاب سرزمینهای خلافت شرقی از فاریاب چنین وصف کند :

از جمله شهرهای مهم جوزجان درقرون وسطی‌فاریابست که‌امروز نام آن در نقشه وجود ندارد. واز اوصافی که در کتب مسالك‌برای آن‌ذکر شده چنین برمی‌آیدکه خرابه‌های آن درمحلی‌است که امروز آنرا خیرآباد گویند. و قلعهٔ کهنه‌ای در آنجا دیده می‌شود که تپه‌های آجری اطراف آنرا گرفته است .

پس از آنکه گفتهٔ ابن‌حوقل و یاقوت را در باره این شهر ذکر می کندگوید: درسال ۶۱۷ یعنی اندکی پس از دوره اقامت یاقوت در این شهر مغولها فاریاب را یکسره خراب کردند (۴۵۱).

اما فاراب ویا باراب این کلمه‌هم‌بر شهر وهم برولایت اطلاق می‌شد

وگاهی کرسی ولایت اسبیجاب نیز محسوب می‌گردید، وربض آن درقـرن چهارم به‌نام کدر موسوم بود.

واز مقدسی نقل کرده است که باراب شهری بزرگ است، وهفت هزار (در اصل کتاب مقدسی هفتاد هزار است) تن جمعیت دارد با مسجد جامع، وبازارهائی بزرگ و با روی مستحکم و ارگ و ابونصر فارابی که به‌سال ۳۳۹ وفات یافت در این شهر بدنیا آمـد ، ولی به‌گفته ابن حوقل زادگاه ابونصر فارابی شهر کوچك وسیج است که در دو فرسخی فاراب است .

یك قرن بعد فاراب اترار نامیده شد ، و در اوائل قرن هفتم به باد غارت لشکریان مغول رفت ، ولی بعداز اندکی دو باره آبـاد شد ، و امیر تیمور در همین شهر درگذشت(۵۱۶).

گردیزی‌تنها از فاریاب‌اسم برده وگوید: شهر فاریاب را فیروزبن یزدجرد بنانهاد .

و در شعر فردوسی هم این شهر حراسان به نام فاریاب یاد شده و شعر این است .

دگر طالقان شهر تا فاریاب ـ همیدون ببخش اندرون اندراب

ابن اثیر فرقی بین‌این دو کلمه‌نگذاشته و شهری که درخراسان‌بوده وشهری که درماوراءالنهر بوده هردو را فاریاب آورده‌است، دراحوال قتیبه و فتوحات او می‌نـویـسد « قتیبه بعـداز فتح طالقان به فاریاب رفـت » (۲۰۹/۴)

و بعداز چند صفحهٔ دیگر که فتوحات وی را در بلاد ماوراء النهر شرح می‌دهدگوید :

قتیبه به‌سوی کش ونسف رفت و آن‌دوشهر راگشاد ولی فاریاب‌را نتوانست متصرف شود آنرا سوخت (۲۱۱/۴)در موضع «فاراب» فاریاب آورده است .

(ابـن اثیر ۲۰۹/۴ و ۲۱۱ طبری ۲۸۹۷/۵ و ۲۹۰۷ و ۲۹۰۱ و ۷۹/۶ یاقوت‌مقدسی و استخری و ابن‌حوقل وابن خردادبه وحدودالعالم و آثـار البلاد قزوینی و سمعانی و اللباب و سرزمینهای خلافت شرقی ۴۵۱)

ص۱۲۶ س۱۶صافی خادم: ابن اثیر در حوادث سال ۲۸۸ آنجاکـه از کشته شدن عمروبن لیث صفاری خبرمی‌دهد نام صافی خادم را برده و اوراصافی خرمی خوانده وگوید :

معتضد خلیفهٔ عباسی در بیماری که در آن درگذشت ، هنگامی که از سخن‌گفتن باز مانده بود صافی خرمی که عمرو را به او سپرده بـود احضارکرد، و به ایما واشاره فرمان دادکه عمرورا بکشد ، و دست خـود برگردن‌کشید ، و برچشم نهاد . و مقصودش آن‌بود که‌اعوررا (عمرواعور بود و یك چشم داشت)سرببرد، صافی که بدان کار راضی نبود، ومی‌دانست که معتضد بزودی خواهد مرد ، بدان‌کار نپرداخت ، و اقـدامی ننمود . وقتی که مکتفی به بغداد رسید از وزیرحال عمرورا پرسید ، وزیر جـواب داد زنده است، مکتفی ازاین جواب اظهار مسرت کـرد ، و برآن بـودکه عمرورا اززندان آزادکند ، و نسبت به‌او احسان نماید ، چون درموقعی که در ری بودعمرو به‌اوخدمت‌هانموده‌وهدیهای بسیارگران بها برایش‌فرستاده بود . وزیر که متوجه شد مکتفی بزودی عمرو را آزاد خواهدکرد، از بیم آنکه اگر او رها شود از وزیر انتقام خواهد گرفت ،کس فرستاد تا عمرو را در زندان بکشتند .

(ابن‌اثیر ۷ / ۱۷۰)

ص۱۳۷ س ۹ زرماز: این کلمه که نام محلی از نواحی سمرقند است، در نسخ تاریخ نرشخی و کتب تاریخ و جغرافی به صورتهای زرمان و زرمـاز و رزمان‌ورازمار آمده است. وسمعانی ویاقوت‌هم دوسه‌صورت آنرا درانساب ومعجم یادکرده و محل آنرا در هفت فرسنگی سمرقند ذکر نموده اند، ولیکن ازگفتهٔ آنها معلوم نمی‌شودکه زرماز و زرمان و رزماز همه نام یك محل‌است یا هریك اسم محل جداگانه است که نزدیك یکدیگراند. از این رو وجه صحیح آن روشن نیست.

سمعانی گوید رزماز (به فتح را وسکون زاودر آخر زاء دیگر) دهی ازدهات سغداست، در هفت فرسنگی سمرقند، بین‌اشتیخن و کشانیه (۱۱۳/۶).

و در کلمهٔ زرمان هم‌گوید : (به فتح زاء و سکون راء بی‌نقطه و در آخر نون) از قرای سغد (اللباب ــ سمرقند) در هفت‌فرسنگی‌سمرقند است (۲۸۸/۶).

یاقوت هم‌گفتهٔ سمعانی را در رزماز بعینه نقل‌کرده و نام یکی از بزرگان و علماء آنجا را به‌نام‌ابوبکرمحمدبن‌جعفربن‌جابربن فرقان‌رزمازی سغدی دهقان‌که در سال ۳۷۹درگذشته آورده است (۷۷۶/۲).

و همچنین در زرمان پس از ذکرگفتهٔ سمعانی‌گوید : منسوب به آن ابوبکر محمدبن موسی‌زرمانی است (۹۲۵/۲).

سمعانی از رزمان یادی نکرده و در انساب نیاورده ولی یـاقوت رزمان را هم در معجم آورده وگوید : رزمان (به فتح اول و سکون دوم وآخر آن نون) عمرانی رزمان و رزماز را ذکر کرده و گفته است رزماز محل‌آن درشش فرسنگی سمرقند است (۷۷۶/۲)

در استخری این کلمه به صورت رزمان‌آمده‌است ودرباب‌مسافات

چنین ذکر شده « از دبوسیه تاربنجن یك مرحله ، و از ربنجن تا زرمان یك مرحله ، و از زرمان تا سمرقند ، نیز یك مرحله است (۳۳۴).

ابن خرداذبه آنجا که مسافت بین شهرها وروستاهارا ذکر می کند گوید : از دبوسیه تاربنجن پنج فرسنگ و از ربنجن تا زرمان شش فرسخ و از زرمان تا قصر علقمه پنج فرسنگ است (۲۰۳).

ودر کتاب مسالك و ممالك و ترجمهٔ فارسی آن درهمین باب چنین ذکر شده : « از اشتیخن تا زرمان سه فرسنگ است » و در تاریخ طبری هم زرمان با نسخه بدلهائی چون رزمان و زرنان آمده است (۱۵۲۹/۹).

و ابن اثیرهم در کامل رزمان به‌تقدیم «را» بر «زا» آورده و آنرا از بلاد سمرقند شمرده است (۵۸/۵).

از آنچه از کتابهای جغرافی و تاریخ نقل شد، ظاهراً زرمان به‌صحت نزدیکتر باشد .

ص ۱۲۸ س ۴ ابو نصر احمد (۲۹۵ ـ ۳۰۱): بعد از پـدرش امیراسماعیـل پادشاهی یافت ومکتفی درذیقعده ۲۹۵ به‌دست خویش لوائی بست و به‌دست طاهربن‌علی به بخارا فرستاد.

احمد امیری عادل و فاضل ودانش پرور بود .

درابتداء امارتش قصد سفر ری کرد که امور آن سرزمین را سامانی بخشد، یکی ازارکان دولت به‌اوگفت پیش از آنکـه عازم سفر ری شوی بهتر آنست کـه خاطر از طرف عم خویش اسحاق بن احمد کـه در سمرقند است آسوده داری ، مبادا درغیبت تو فرصت یافته و عصیان ورزد، و ترا مشغول دارد. امیر احمد اسحاق را از سمرقند بخواند و پس ازرسیدن به بخارا فرمود تا او را بزندان افکندند ، و پس از آن عازم ری گردید . و درسال ۲۹۸ اسحاق را از بند رها کرد واورا به فرغانه وسمرقند

باز گردانید .

امیر احمد به‌شکار وصید بسیار حریص بود، وغالب اوقات خویش را در نخجیر گاهها می گذرانید . وقتی شکار کنان به فربر رفت ، در وقت بازگشت نامه‌ای ازعامل طبرستان دریافت کرد ، در آن نامه عامل از خروج حسن‌بن علی علوی اطروش‌در طبرستان خبر داده بود که بر آن دیار تسلط یافته . و او (یعنی عامل) را از آنجا رانده است . امیر احمد از این خبر بسیار اندوهناك‌شد، وهمان شب درفربر کنارجیحون در چادر به‌دست جمعی ازغلامانش کشته شد . و اورا بعد از کشته شدن به امیر شهید ملقب کردند . مدت پادشاهیش شش سال‌وچهار ماه وچند روز بود. وعتبی‌ومنهاج‌سراج شش‌سال و سه ماه نوشته‌اند.

و این واقعه بنا بر قول ابن اثیر ومنهاج سراج شب پنجشنبه ۲۳ جمادی‌الاخرة (یا به‌قول نرشخی یازدهم) وبنا بر گفتهٔ حمزه اصفهانی در ماه شوال سال ۳۰۱ بوده است.

ازواقعات مهم دورهٔ پادشاهی وی‌یکی آنکه درسال ۲۹۸ برسجستان دست یافت، و سپاهیانش آنجارا تصرف کردند.

و دیگر آنکه در سال آخر عمرش گروهی از ترکان بر مسلمانان تاختند . علاوه بر کشتار فراوان ، جمعی کثیر را اسیر و اموال بسیاری از آنها را غارت کردند. چون خبر به‌امیراحمد رسید با لشکر انبوهی آنها را تعاقب نمود ، و جمعی از اسرا را باز گرفت ، و خلق کثیری از ترکان را کشت وبه بخارا باز گشت.

داستان بستن‌شیر بردر خرگاه وفراموشی آن‌درشب قتل که نرشخی گفته . مورخان دیگر مانند ابن اثیر در کتاب کامل و منهاج سراج در طبقات ناصری‌وخواندمیر در حبیب‌السیرهم بدان اشارت کرده‌اند.

(طبری ۱۳ / ۲۲۸۹ ابن‌اثیر ۸ / ۲ و۳ و۱۹ و۲۵ صلهٔ تاریخ طبری ازعریب‌بن سعدقرطبی چاپ مصرجزء ۱۲ ص۲۳ تاریخ سنی ملوك الارض والانبیاء ۲۳۶ تاریخ ملازاده . جهان‌آرا ۹۹ والمنتخب‌ص۱۴ طبقات ناصری۲۰۶ حبیب السیر ۲ / ۳۵۶)

ص ۱۲۸ س ۱۰ ابوالعباس امیر طبرستان : مقصود ابوالعباس محمد بن ابراهیم صعلوك است. وی‌ابتدا ازجانب سامانیان حکومت ری داشت . بعد از آنکه ابوالعباس بن‌نوح حاکم طبرستان درصفر سال ۲۹۸ و فات یافت ، محمد صعلوك ازجانب امیر سامانی به حکومت طبرستان منصوب گردید . او بالشکر بسیار از ری به‌آن‌جا رفت ودرآمل فرود آمد .

وقتی که حسن‌بن‌علی علوی اطروش ظهور کرد ، محمد برای‌دفع فتنهٔ وی به حرب او شتافت ، ودرجنگی که‌بین طرفین‌روی داد، محمدمنهزم گردیده جمعی ازلشکریانش کشته واسیر شدند . اوخود را به ری‌رسانید، وخبر خروج حسن علوی وانهزام خویش‌را به امیر بخارا داد ، واین‌واقعه درجمادی‌الأخرهٔ سال ۳۰۱ اتفاق افتاد .

محمد در ری بودتاآنکه ماکان و داعی به‌اتفاق‌یکدیگرلشکربه‌ری کشیدند، ومحمد راکه حاکم‌ری بوداز آنجاراندند، وری را متصرف‌شدند.

(ابن اثیر ۸ / ۲۵ گردیزی ۸۳ تاریخ طبرستان ۲۶۶ و۲۶۸ و۲۷۶ و۲۹۲)

ص ۱۲۸ س۱۱ : درتمام نسخ‌تاریخ‌نرشخی‌حسین‌بن‌علاء است، که مسلماخطا وصحیح‌آن حسن بن‌علی است .

ابن اثیر اورا علوی‌اطروش یاد کرده. وحمدالله‌مستوفی درتاریخ گزیده اورا ازاحفاد حسن مجتبی دانسته، ونسبش‌را چنین‌ذکر کرده است: «حسن‌بن‌علی بن‌حسن بن‌عمربن‌علی‌بن‌الحسن‌المجتبی» وقاضی‌احمد غفاری نسب‌اورا به سید سجاد رسانیده است.

لقب اورا به‌اختلاف ناصر کبیر (ابن‌اسفندیار) وناصر بالله (گزیده) و ناصر الحق (جهان آرا) نوشته‌اند.

درسال ۲۹۸ که ابوالعباس بن نوح والی طبرستان درگذشت، امیر سامانی محمد صعلوك را که حکومت ری داشت به فرمانروائی طبرستان معین کرد، درسال ۳۰۱ حسن بن علی در دیلمان خروج کرد. صعلوك حاکم سامانی متوجه دفع فتنهٔ وی گشت، ولی درجنگی که درجمادی الآخرهٔ این سال بین طرفین روی داد حسن پیروز شد، واکثر آن ولایت را به تصرف درآورد، وصعلوك را از طبرستان بیرون کرد، و مردم را به دین اسلام دعوت نمود، واکثر اهالی آن جا که تا آن وقت ازپذیرفتن دین اسلام خود داری کرده بودند به دعوت وی مسلمان شدند.

ناصر بر مذهب زیدیه می‌رفت، ودر فقه زیدیه تبحر تمام داشت، وتصانیف چندی در این مذهب ساخت، از این‌رو مردم بدان مذهب گرویدند.

ناصر دوسال بیش فرمان روائی نکرد، وترك ملك وپادشاهی گفت وبه ترویج دین وبسط علم همت گماشت، وطالبان علم نزد او جمع شدند، واقتباس فنون علوم ازفقه وحدیث وشعروادب ازاومی نمودند تادر ۲۵ شعبان (ابن اسفندیار) یا ۲۳ این ماه (جهان آرا) سال ۳۰۴ درآمل به حق واصل گردید.

(ابن اثیر ۸/۲۵ تاریخ طبرستان ۲۶۶ و ۲۷۵ تاریخ گزیده ۳۳۲ جهان آرا ۷۳)

ص ۱۲۹ س ۵ **ابوالحسن**: گردیزی او را به‌نام نصربن اسحاق کاتب یاد کرده و نوشته‌است ابوالحسن را به‌علت همدستی باغلامان درکشتن امیرشهید گرفتند وبردار کردند. وابن اسفندیار درتاریخ طبرستان اورا ابوالحسن دهقان وزیر امیرشهید خوانده، وپس ازذکر کشته شدن امیرشهید احمدبن اسماعیل سبب قتل اورا چنین یاد کرده است: که او (احمد) را وزیری بود ابوالحسن دهقان گفتند؛ ومال معاملان را حوالت بدو بود، رشوتها گرفتی وخیانتها روا داشتی، روزی او را بخواند وگفت رشوت ستدن به ترك گوید، ودست از خیانت باز دارد، واو عهد کرد که بعد از این چنین کنم. احمد بن اسماعیل گفت

اگر وفا در دل داری دست برسرمن نه سوگند بخور . وزیر دست برسر او نهاد ، وسوگند بخورد . تا پادشاه را معلوم شد که آن عهد را وفا نکرد، ورشوت بستد، اورابخواند وگفت :رواچگونه‌شاید داشت که چنان‌سوگندی بشکنی ، ومروت باطل گردانی . هیچ جواب نداد ، وباخجالت وملامت بیرون آمد ، واندیشید که او هرآینه‌اورا هلاك خواهد کرد . تدبیر حیلت بایدساخت. واگرتغافل‌کنم نیست شوم . چهارنفر غلام را به‌دست آورد. وهشت هزار دینار زر بدیشان داد هریك را دوهزار . و فرمود که پادشاه را به فتك بکشند . قضارا آن شب فرصت یافتند ، خادمی خصی و غلامی ترك باپادشاه خفته بودند ، هرسه را بکشتند ، وبیرون آمدد براسبان نشسته بگریختند . بامدادچون پادشاه را کشته یافتند، دراین‌تفحص‌افتادند ، معلوم ایشان شد که چهارنفر غلام بگریختند، ازجوانب به‌طلب فرستادند. به چهار فرسنگی بیافتند، وگرفته‌آوردد، محمدبن‌عبدالله‌بامر(کذا-و ظ: ابن‌عزیز) ودیگر اکابر ازغلامان پرسیدند که شما را بدین دلیری کدام کس داشت. گفتند مارا دهقان وزیر فرمود . آن چهار نفرغلام را به شیران انداختند تا بخوردند. و وزیر دهقان را هرروز صد درم سنگ از اندام او می‌بریدند . وبدو می‌دادند تابخورد . چندانکه دراین عقوبت جانش برآمد .

(گردیزی ۱۵۰ تاریخ طبرستان ۲۷۰ و ۲۷۱)

ص ۱۲۹ س ۹ ابوالحسن نصربن احمد :(۳۰۱ - ۳۳۱) پس‌از کشته شدن امیر شهید در سن هشت سالگی به جای پدر نشست . در مدت زمامداریش عده‌ای ازبرادران واعمام وامراء لشکر براوعاصی‌شدند ، و بربلاد متصرفی اوطمع کردند ، که ازجمله آن هایکی عم پدرش اسحاق‌بن‌احمد درسمرقند و دو پسرش منصور والیاس در نیشابور. و از برادرانش منصور وابراهیم

ویحیی، وازامراءمحمدبن‌حسین‌بن‌مت وابوالحسن بن یوسف وحسن‌بن‌علی مرورودی‌واحمدبن‌سهل ولیلی بن‌نعمان وقراتکین وماکان باشند. ونصربن احمد درتمام جنگها برآنها پیروز گردید.

درهمان سال که نصرجای پدر نشست باعم پدرش اسحاق بن‌احمد اختلافی پیدا کرد، و بین آنها محاربه واقع شد. از طرفی مردم بخارا وازطرف دیگر اسحاق‌بن‌احمد بامردم سمرقند دربرابرهم صف کشیدند، دراین جنگ حمویة بن‌علی سردارلشکرنصر براسحاق‌پیروز شد. ومردم سمرقند متفرق گردیدند، واین واقعه درپشت دروازه بخارا روی داد. پس ازاین پیروزی نصر به جانب سمرقند پیش رفت، و بار دیگر مردم سمرقند را شکست داد، وجماعتی از آنان‌را کشت، وبه‌سمرقند واردگردیدو اسحاق را اسیر نمود.

ابن الجوزی درکتاب المنتظم در حوادث سال ۳۰۲ نوشته‌است که: روز اول محرم این‌سال‌نامه‌ای‌ازابوالحسن‌نصر بن‌احمد صاحب‌خراسان برای خلیفه رسید که درآن نوشته بود «اورا باعمش اسحاق بن اسماعیل (ظ ـ اسحاق‌بن‌احمد) محاربه واقع شد، وعمش گرفتار واسیر گردید. خلیفه رسول‌را خلعت داد، وبرای نصرهم‌خلعت هائی به خراسان فرستاد» (۱۲۷/۶)

مدت پادشاهی نصر سی‌سال ویک ماه وچهار روز بود. و درشب پنجشنبه ۲۷ رجب‌سال ۳۳۱ به بیماری سل درسن سی‌وهشت سالگی وفات یافت. ابن خلدون‌وفات‌اورادرماه‌شعبان‌یاد کرده، وگردیزی‌درجمادی‌الاخرة این‌سال نوشته است.

وآنچه درکتاب‌اللباب فی‌تهذیب‌الانساب آمده که (مات ابوالحسن نصربن‌اسماعیل)نسبت به جد داده شده ونام‌پدرش‌احمدذکر نگردیده‌است.

(طبری ۱۳ / ۲۲۸۹ و ۲۲۹۰ ابن‌اثیر ۸/ ۲۶ و۲۸ و۳۷ و۳۹ و۴۱ و۵۲ و۶۵و۸۳ و۸۸و۱۱۵ و۱۱۶ و۱۲۶ و ۱۳۰ تاریخ بیهق ۱۱۸ اللباب۱/ ۵۲۳ تاریخ سنی‌ملوك الارض والانبیاء ۲۲۶ العبر۲/ ۲۲۷ شرح تاریخ عتبی ۱/ ۳۴۹ جهان‌آرا ۹۹ گردیزی۱۵۴ المنتظم ۶/ ۱۲۷ حبیب‌السیر ۲/ ۳۵۶)

ص۱۲۹ س۱۲ جیهانی : سه‌نفر ازوزراء آل‌سامان به جیهان منسوب وبه‌جیهانی شهرت‌یافته اند: یکی ابوعبدالله محمد بن‌احمد بن‌نصر، ودیگری فرزندش محمدبن محمدمکنی‌به‌ابوعلی ودیگراحمدبن محمد .

علامه قزوینی در یادداشتهای خود در بارهٔ وزراء سامانیان نوشته است: « دوبلعمی ودوعتبی و دو ابن عزیر وپنج جیهانی (که خامس وزیر نبود ،) بوده‌اند. اما متأسفانه اسامی جیهانیان را در یادداشتهای خود یاد نکرده است، ونام نفر چهارم در مآخذی که دردسترس بود به‌نظرنرسید .

نرشخی‌دراین کتاب فقط ازابوعبداللهمحمدبن‌احمدجیهانی‌نام برده ومادراینجابرای‌مزیدفائده‌نام وشرح‌حال سه جیهانی‌را به‌اختصار یادکردیم .

ابوعبدالله محمد بن احمد: ابن‌الندیم درکتاب‌الفهرست ویاقوت در ارشادالاریب (۵۹/۳) و غیراین دو کنیه اش را ابوعبدالله نوشته‌اند، و در نرشخی که ابوعبیدالله آمده ظاهراً خطاست .

نصر بن احمد هنگامی که درسن هشت سالگی به پادشاهی رسید، امناء دولت او ابوعبدالله محمدبن‌احمدجیهانی‌رابه‌وزارت نصرمعین کردند.

ابوعبداللهجیهانی مردی دانا وسخت هوشیار وفاضل‌بود ، ودرایام زندگانی درتمام جهان اسلام مشهورگشت.

ابن فضلان سفیر خلیفه درسفر نامهٔ خود (که در ۱۱ سفر ۳۰۹از بغدادحرکت کرده) ازجیهانی به نیکی یاد نموده و می‌نویسد: جیهانی در سراسر خراسان به شیخ العمید مشهور است ، ولیکن اورا به عنوان کاتب‌و دبیر یاد کرده واز وزارت او اسمی نبرده‌است.

این جیهانی به تمایلات شیعی وحتی به ثنویت ومانویت متهم بوده است.

یاقوت در کتاب ارشاد الاریب گوید: ابو عبدالله محمد بن احمد بن نصر درجمادی الاخرة سال ۳۰۱ به وزارت رسید وبالیاقت وزارت کرد.

ودرهمین کتاب دراحوال احمدبن سهل (متوفی ۳۲۲)گوید:

از ابوزید حکایت شده که گفت: حسین بن علی مرورودی وبرادرش صعلوك پیوسته صله برایم می فرستادند، وقتی که کتاب خودرا دربحث از تأویلات نوشتم، آن صله ها وعطایارا ازمن باز داشتند.

ودرهمین کتاب باز آمده است: که ابوعلی محمد بن احمد جیهان (کذا) ازخرخان جیهانی (؟) وزیر نصربن احمد سامانی بود، هرساله عطیه هائی مرا می بخشید، وقتی کتاب قرابین و ذبایح را نوشتم آن عطیه را قطع کرد وازمن برید.

وبعد گوید: حسین قرمطی و جیهانی ثنوی وابوزید به الحاد متهم بود. آنچه گفته شد محمدبن اسحاق الندیم آنرا گفته است. (ارشاد یاقوت ۱/۱۴۱)

ابن اثیر نوشته است: که ابوعبدالله محمد بن احمد جیهانی درابتداء امارت امیر سعید نصر متولی تدبیر امور مملکت بود (۲۵/۸).

مقدسی دراحسن التقاسیم وزراء امیرنصر را بدین ترتیب یاد کرده است: ابوالفضل بن یعقوب نیشابوری، پس ازاو ابوالفضل بلعمی، وسپس ابوعبدالله جیهانی (۳۳۷)

وزارت جیهانی ظاهراً تاسال ۳۰۹ امتداد داشته، دراین تاریخ عتبی عهده دار مقام وزارت شده است. گردیزی و یاقوت وفات اورا به سال ۳۳۰ نوشته اند.

یاقوت از ابن الندیم نقل کرده است که احمدبن ابی بکر کاتب ابوعبدالله جیهانی را به اشعاری هجو نموده است، وابوالحسن محمدبن سلیمان بن محمد

آن‌اشعار را در کتاب‌فرید التاریخ‌دراخبارخراسان‌ذکر کرده است.(۲/۶۰)

محمد بن اسحاق‌الندیم در کتاب‌الفهرست کتاب المسالك والممالك وکتاب آیین مقالات وکتاب‌عهود خلفاوامرا وکتاب زیادات در کتاب‌آیین مقالات وکتاب رسائل را ازمؤلفات‌جیهانی ابوعبدالله احمد بن محمدنصر (کذا) وزیر صاحب خراسان شمرده است. (۱۹۸)

مسعودی‌در کتاب‌التنبیه والاشراف‌گوید: جیهانی‌وزیرنصربن‌احمد کتابی درصفت عالم‌واخبار‌وعجایب وشهرها ودریاها و امتهای عالم تصنیف کرده است (۶۵).

(گردیزی ۱۵۰ و۱۶۴ابن‌اثیر ۲۵/۸ ارشادالاریب چاپ اروپا۶/۲۹۳ و۱۷/۵۶ چاپ مصر وفهرست‌ابن‌الندیم چاپ بیروت ۱۳۸ وچاپ مصر۱۹۸ ترجمهٔ بخارا ۸۷ و۸۸ طبقات ناصری ۲۰۸)

ابوعلی محمد بن‌محمد جیهانی‌فرزند ابوعبدالله‌محمدبن‌احمدبن‌نصر جیهانی‌است. شیخ منینی در شرح تاریخ یمینی پس‌ازشرح حال محمد بن عبیدالله بلعمی گوید: تدبیرمملکت‌از بلعمی به‌ابوعلی محمدبن‌احمد جیهانی محول گردید. (۱/۱۷۰)

گفتهٔ گردیزی هم در کتاب زین‌الاخبار این قول را تأیید می‌کند، اوگوید: شغل تدبیر ازمحمد بن‌عبیدالله بلعمی سوی ابوعلی محمد بن‌محمد جیهانی شد. (۱۵۴)

ابن اثیر درحوادث سال۳۲۹ که خبر مرگ بلعمی را می‌دهد گوید: درسال۳۲۶ محمد بن‌محمد جیهانی پس‌از برکناری‌محمد بن‌عبیدالله بلعمی به وزارت منصوب‌شد. (۱۲۲/۸)

ازگفتهٔ این سه مورخ پیداست که وی دراواخر پادشاهی امیرنصر شاغل‌مقام‌وزارت بوده، نامش را ابوعلی محمد بن‌محمدجیهانی نوشته‌اند، ولیکن‌مقدسی، وزیرامیرنصررا که‌بعدازابوالفضل‌بلعمی‌وزارت‌یافته‌ابوعبدالله

جیهانی دانسته است. (۳۳۷)

وهمو ازابن الجیهانی دیگری نام برده واورا ازوزراء نوح بن منصور شمرده است که ظاهراً مقصودش ازابن الجیهانی احمد بن محمد است که گردیزی درزین الاخبار (۱۶۴) اورا به نام «ابوعبدالله احمد بن محمد الجیهانی» خوانده وگوید: پس ازیوسف بن اسحاق به وزارت بنشاندند درسنهٔ ۳۶۷. ومنصوربن نوح درسیزدهم شوال همین سال درگذشت. و امیر رضی نوح ابن منصور به جای پدرنشست، وجیهانی دراین وقت وزارت داشت. ودر سال ۳۶۷ ابوالحسین عتبی جای وی را گرفت. و از طرف امیر رضی به وزارت منصوب شد. (۱۶۵)

یاقوت درارشادالاریب گوید: امیرسدید منصور بن نوح درگذشت، وپسرش الرضی ابوالقاسم نوح بن منصوربه جای او نشست، وجیهانی دراین وقت وزارت داشت، و در ربیع الاخر سال ۳۶۷ جیهانی از وزارت افتاد و ابوالحسین عبدالله(؟) بن احمد عتبی به جای وی بنشست. (۶۰/۲)

گردیزی وبعضی دیگر از مورخان تألیف کتاب مسالك و ممالك را (که از ابن الندیم نقل شد که تألیف ابوعبدالله جیهانی است) به ابوعلی نسبت داده اند.

گردیزی که ازاین کتاب یاد کرده گوید: مفقودالاثراست، ولی خود او درجائی که ازمعارف هندوان بحث کرده مطالبی از این کتاب (یعنی ازتألیف جیهانی) نقل نموده است.

وقزوینی هم در کتاب آثار البلاد در ذکرقیروان(۲۴۲) وذکرموته (۲۷۵) ازکتاب جیهانی اسم برده است.

ص ۱۳۰ س ۱ **حمویة بن علی** : مکنی به ابوجعفر ازامراء بزرگ سامانیان است که خدمات بزرگی به سه امیر (امیر ماضی وامیر شهید وامیر سعید) نموده است.

وی ازمردم اسفراین بود که به خدمت سامانیان درآمد ، ودردولت امیر نصربن احمد صاحب‌جیش خراسان گردید .

ثعالبی درکتاب یتیمة‌الدهر (۳۹۹/۴) دراحوال ابوالعباس فضل ابن علی اسفراینی می‌نویسد: اسفراین شهرستانی ازنیشابور است که از آنجا اشخاص‌مشهور برخاسته‌اند .

اول انوشروان است که گویند مسقط رأس وی اسفراین بوده.

دوم ابو جعفر حموية بن علی است که دولت آل سامان را از انحطاط وزوال باز داشت ، ودشمنان ایشان‌راقلع وقمع کرد ، ودرچهل‌نبرد که بادشمنان نمود هزیمت نیافت ، و پیروزی اورا بود ، با این حال فطرة عادل وخیر بود که آثار واوقافش‌درنیشابور باقی‌است.

سوم شیخ جلیل ابوالعباس فضل بن‌احمد که سالها وزارت‌محمود را داشت .

ودیگرابوحامدبن‌احمد بن‌ابی‌طاهر اسفراینی‌پیشوای ارباب‌حدیث دربغداد است .

منینی درشرح‌تاریخ یمینی (۲۰۶/۱) نظیرآنچه از ثعالبی نقل‌شد آورده، وحموية بن‌علی را در دوراندیشی وزیرکی ستوده است.

ابن اثیر درحوادث سال ۲۶۱ که جنگ امیر نصر را بابرادرش امیر اسماعیل‌ذکرمی‌کندگوید: حمویه در خدمت امیر اسماعیل بودوبرای مددگرفتن ازرافع به نزد او رفت .

مقدسی‌هم اورا صاحب جیش خراسان معرفی می‌نماید، ونرشخی گوید « اورا صاحب وجود خراسان گفتندی.»

ابن فضلان درسفرنامهٔ خودگفته که حمویه کوسا (کذا) صاحب جیش خراسان را درنیشابور به سال۳۰۹ ملاقات کردم .

حمویه دروقتی که اسحاق بن‌احمد برنصر عاصــی شد ازجانب امیر مأمور دفع وی‌گردید، و درماه رمضان سال ۳۰۱ با اسحاق مصاف‌داد، واورا منهزم کرد.

وباز درموقعی که احمد بن‌سهل درمرو سرازفرمان امیرسعیدبیرون کرد، امیرسامانی‌حمویه را به‌دفع اوبه‌مروفرستاد. حمویه چون به‌مرورسید احمد درشهر مروتحصن اختیار نمود. وحمویه‌نتوانست‌شهررا که حصاری استوار داشت تصرف کند، پس حیله‌ای اندیشید وبه سرهنگان وسرداران خویش گفت تا به احمد بن‌سهل نامه نوشتند واظهار میل‌بدو کردند. چون نامه به احمد رسید مغرورگردید، وحزم را کار نبست وازحصار بیرون‌شد، وقصد حمویه کرد، پس‌ازمحاربه‌احمد دستگیر شد، وحمویه اورا به‌بخارا فرستاد، واو درزندان به سال **۳۰۷** وفات‌یافت.

زمانی هم که لیلی‌بن‌نعمان از طبرستان به خراسان‌آمد، ونیشابور را متصرف شد، باز امیر نصر همین سرداررا یعنی حمویه را به جنگ‌وی فرستاد. حمویه درطوس بالیلی روبروشد، وپس‌ازنبرد سختی که بین‌طرفین روی‌نمود، ابتدا حمویه منهزم‌گردید، وبه‌سوی مرورفت. لیلی بن‌نعمان که ازپیروزی‌خویش‌مغرور شده‌بود اوراتعاقب کرد، ودرمرو دوباره‌بایکدیگر روبرو شده‌وباهم مصاف‌دادند.ودر نتیجه لیلی گرفتار گردید، وبه‌امرحمویه درماه سفر یادرماه ربیع‌الاول سال **۳۰۹** کشته شد.

(الفتح الوهبی شرح تاریخ یمینی ۱/۲۰۶ یتیمةالدهر ۴/۳۹۹ رسالهٔ ابــن‌فضلان نسخهٔ خطی کتابخانهٔ‌آستان قدس رضوی، ابن اثیر ۷/۲۶،۸و۹۲ و۲۸ گردیزی ۸۲ و۱۵۱ و ۱۵۲ احسن التقاسیم ۳۳۷ حبیب السیر ۲/۳۵۸)

ص۱۳۰ س۴ منصور بن‌اسحاق‌بن‌احمدبن‌اسد: مکنی به ابوصالح، منصور ابتدا ازطرف امیراسماعیل حکومت ری داشت ومدت‌شش‌سال درآن ولایت

حکومت کرد ، وبعد درزمان امیراحمد بن‌اسماعیل حکومت‌سجستان‌یافت ودراوائل امارت نصر بن‌احمد که پدرش درسمرقند بیعت به‌نام‌خود گرفت ونافرمانی آغاز کرد ،منصوردرنیشابورسرازفرمان امیر سامانی بیرون‌کرد، وچند شهر خراسان را تصرف‌نمود . وقتی که‌اسحاق دربرابر لشکریان‌نصر تاب مقاومت نیاورده هزیمت یافت وبه سمرقند رفت ، منصور هم پیش از رسیدن لشکر بخارا به نیشابور درگذشت .

ابن اثیر گوید : که احمد بن‌اسماعیل عمل سیستان به منصور بن اسحاق پسرعم خویش‌داد، مردم براوشوریدند واورا حبس کـردند ، امیر بخارا حسین‌بن‌علی مروزی را به سیستان فرستاد و آنجا را فتـح کرد ، و منصور را ازحبس برآورد ، ومنصور حکومت نیشابور یافـت ، و حسین ابن‌علی‌را نایب خویش کرد، و بعداز کشته شدن احمد ، منصور و حسین باهم متحد شدند، ونافرمانی آغاز کردند ، ودرنیشابور به‌نام منصورخطبه خواندند. حمویةبن‌علی ازبخارا مأمور دفع ایشان‌گردید وبه نیشابور شد . واتفاقاًمنصورقبل از رسیدن وی درگذشت .

خواندمیر نوشته است محمد بن زکریای رازی طب منصوری را به‌نام وی تمام کرد .

(ابن اثیر ۸/ ۲۳ و۲۸ تاریخ‌سیستان۲۹۴ طبقات‌ناصری ۲۰۷ حبیب‌السیر۲/ ۳۵۵)

ص ۱۳۰س۱۸: القصه برادران دیگر وی خروج کردند وبسیار فتنه‌انگیختند ، وعاقبت ابوزکریا که اصل فتنه بود بگریخت.

مقصود ازابوزکریا یحیی بن‌احمد برادر امیر سعید نصر است که با دو برادرش ابوصالح منصور وابواسحاق ابراهیم از زندان قهندز بخارا گریختند. وباقراتکین که از بلخ بدیشان پیوست در مخالفت امیرسعیدنصر همداستان‌شدند.

امیر سعید در این وقت به نیشابور بود لشکری آراست و به دفع ایشان فرستاد ، وخود به سوی بخارا حرکت کرد . لشکریان امیر سعید مخالفان‌را شکست‌دادند، وبرادران‌نصر منصور وابراهیم ازنصر امان خواستند وتسلیم شدند. و در سال ۳۲۰ ابو زکریا یحیی نیز امان یافت ، وآتش فتنهٔ ایشان خاموش شد . وابراهیم بعداز چندی فرار کرد وبه موصل رفت، وبنا برگفتهٔ گردیزی ابوزکریا یحیی به‌سمرقند شد ، واز آن‌جا به بلخ رفت ، به نیشابور شد و از آن‌جا به بغداد رفت، و هم آن‌جا بمرد، وتابوت اورا به اسبیجاب آوردند .

(ابن اثیر ۸ / ۶۶ و ۶۷ حبیب‌السیر ۲ / ۳۵۹ گردیزی ۱۵۳)

ص ۱۳۲ س ۳ ابو محمد نوح بن‌نصر بن‌احمد : (۳۳۱ - ۳۴۳) پس‌ازمرگ امیرسعید جای پدررا گرفت، وبرمسند امارت تکیه زد و مردم باوی بیعت کردند، واوملقب به امیرحمیدگردید، ووزارت‌خویش‌رابه ابوالفضل محمد ابن‌محمد بن‌احمد مشهور به حاکم جلیل تفویض کرد، وابوعلی صغانی را سپهسالاری‌لشکر داد.

در سال ۳۳۴ ابوعلی بن محمد بن‌محتاج ازطاعت نوح بیرون‌شد وسرکشی آغازنمود.وسبب‌این نافرمانی آن بود که دروقتی که‌اوسپهسالاری خراسان داشت وکارهای بزرگی بردست اوانجام شده ، وبلاد جبال را تا همدان‌تصرف کرده بود، ودراین‌وقت‌در آن‌شهر بود، نوح اوراعزل نمود ، وابراهیم سیمجور را به‌خراسان فرستاد. ابوعلی که این خبربشنید نافرمانی آغاز کرد ، وکس فرستاد، وابراهیم‌عم نوح‌راکه به‌موصل بود بخواند ، وبه او نوید امارت‌وپادشاهی داد . ابراهیم‌بشتاب خود را به‌ابوعلی‌رسانید، وبه‌اتفاق یکدیگر روی‌به بخارا نهادند ، وشهررا به تصرف در آوردنـد . نوح ازبخارا بیرن شده ، وبه‌آمل رفت. ابوعلی پس‌از ورود به‌شهر خطبه

بەنام ابراهیم‌خواند. اما طولی نکشید که بین آن‌دو وحشتی پدید شد، وابو علی ازابراهیم‌رنجید، وازبخارا خارج گردیده بەصغانیان رفت ، ابراهیم که تنها ماند متوجه گردید که مردم‌بخارا خواهان نوح‌اند، و بااودل‌خوش ندارند ، بەاین‌جهت خود را ازامارت خلع کرد ، وتسلیم امیر نوح شد ، وامیر نوح به بخارا درآمد .

مدت‌ملك‌امیر نوح‌دوازده‌سال‌وسه‌ماه‌وهفت روزبود، ودر روزدوشنبه (یاسه‌شنبه‌ـ‌عتبی)۱۹شهرربیع‌الآخرسال۳۴۳به‌اجل‌طبیعی‌دربخارادرگذشت.

ازآثار وی رباط انکره دریك‌منزلی‌سرخس‌است که ازخالص‌مال خویش بنا کرده‌است وبرآنجا نوشته شده:

ان‌آثارنا تدل علینا   فانظروا بعدنا الی‌الآثار

(ابن‌اثیر۸/ ۱۳۱ و۱۴۶و۱۵۱ و۱۵۲ و۱۶۷و۱۶۸ تاریخ سنی‌ملوك‌الارض‌والانبیاء ۲۳۰ تاریخ بیهق ۱۱۹ تاریخ ملازاده، اللباب۱/ ۵۲۳ احسن التقاسیم ۳۳۷ جهان آرا۹۹ مختصرالدول ۲۹۲ حبیب‌السیر ۲/ ۳۶۰ و۳۶۲)

ص ۱۳۲ س۵: د ابوذر وزیراوشد ووی‌قاضی‌بخارا بود: کلمهٔ « ابوذر » ظاهراًخطاست، وصحیح ابوالفضل‌است، چه‌چنانکه در ابتدای همین‌کتاب (ص ۶) ذکر شده کسی که ازقضاةبخارامنصب وزارت‌یافته و کتاب مختصر کافی‌را تصنیف‌نموده ابوالفضل‌محمدبن‌محمد معروف‌به حاکم جلیل‌است که شرح حالش‌درپیش ذکرشد،وابوذر محمد بن‌یوسف بخاری که هم ازقضاة بخارااست، درجائی بنظر نرسید که منصب وزارت یافته باشد .

ص ۱۳۲ س ۸ ابوعلی اصفهانی : تمام‌نسخ‌تاریخ نرشخی «اصفهانی» است (جز نسخهٔ شمارهٔ ۵۵۰ کتابخانهٔ ملی اصفهان که « صفهانی » است) و آن خطااست، وصحیح ابوعلی چغانی است . واوست که‌برامیرنوح‌عاصی‌شد ، وابراهیم‌بن‌احمدرا ترغیب‌به‌قیام‌برمخالفت‌امیر نوح کرد، نه ابوعلی‌اصفهانی.

وابوعلی اصفهانی هم یکی امراء آن زمان بوده ونامش درتاریخ طبرستان آمده، ولیکن دراین واقعه دستی نداشته است.

ابوعلی چغانی فرزندابوبکر محمدبن‌مظفربن‌محتاج‌چغانی ازامرای بزرگ سامانی است که‌مدتی امیرخراسان‌بود، وامیرنصرمحمدراکه‌سخت‌بیمار بود،درسال۳۱۷ازخراسان بخواند، وپسرش ابوعلی احمدرابجایش گماشت. وابوبکر محمدبن‌مظفر درسال ۳۲۹ درگذشت، ودرچغانیان مدفون گردید.

درهمین سال امیرنصر ابوعلی رابه‌جرجان فرستاد، واوماکان رااز جرجان بیرون‌کرد، وابراهیم سیمجور دواتی را به‌نیابت‌خود درآن‌جامعین نمود ، وبه‌تعاقب‌ماکان به‌سوی ری شتافت، ماکان درجنگ با ابوعلی کشته شد، وابوعلی سر اورا به‌بخارافرستاد.

درسال ۳۳۱ابوعلی بلاد جبل را نیز فتح کرد، وباوشمگیر مصالحه نمود ، واورا به اطاعت امیر نصر درآورد . ودرجمادی‌الاخرة این‌سال که خبرمرگ امیر نصر به‌او رسید ، به خراسان بازگشت وسپهسالاری خراسان تاسال ۳۳۲ بااو بود .

وقتی‌که امیرنوح‌ابراهیم سیمجور را سپهسالاری خراسان‌داد، وی نافرمانی آغاز کرد ، وبرضد امیرنوح قیام نمود، وباعم امیر نوح ابراهیم ابن‌احمدمتفق‌شد، وبه‌بخارارفتند، وپس‌ازچندی که‌خطبه به‌نام‌ابراهیم‌خوانده شد، ابوعلی‌ترك بخاراگفت‌وبه‌چغانیان‌رفت، وبعدازآن‌به‌ری‌نزد رکن‌الدوله شد و درسال ۳۴۴ در ری به بیماری وبا درگذشت.

(ابن‌اثیر۸/ ۸۳و۹۷و۱۲۲ و۱۱۵ و۱۱۹و۱۲۶ و۱۷۰ حواشی‌چهار مقاله۱۰۵ حبیب‌السیر۲/ ۳۶۱)

ص ۱۳۲ س ۱۲ : ابراهیم بن‌احمد بن‌اسماعیل: درپیش‌گفته شدکه پس‌ازآنکه ابوزکریا یحیی وبرادرانش منصور وابراهیم‌ازامیر سعیدنصر امان‌خواستند

وفتنهٔ ایشان خاموش گشت ، ابراهیم بعد از مدتی از بخارا فرار کرد، وبه بغدادرفت،واز آن‌جابموصل‌شد. درسال۳۳۴ که‌ابوعلی‌چغانی‌ازنوح‌وحشتی یافته وبراوعاصی شد کس به‌موصل فرستاد، وابراهیم‌را دعوت کرد که‌به بخارا باز گردد ، ونوید داد که اورا به‌امارت رساند . ابراهیم دراین وقت درموصل درخدمت ناصرالدین بودکه فرستادهٔ‌ابوعلی‌ولشکریان بدورسید، او با نود نفر از بستگان خود به خراسان بازگشت ، و در محرم ۳۳۵ در نیشابور به ابوعلی پیوست، و به اتفاق یکدیگر در جمادی‌الاخرهٔ این سال به‌بخارا درآمدند. وخطبه به‌نام ابراهیم‌خوانده‌شد، ومردم بااوبیعت‌کردند.

بعدازچندی ابوعلی ازابراهیم بیمناك‌شد، وازبخارا بیرون شد وبه چغانیان رفت وابراهیم دربخارا چون متوجه شد مردم بااو یکدل نیستند ، خود راخلع کرد، وازنوح‌امان خواست ، ونوح به بخارا درآمد،وابراهیم را گرفته‌کور کرد . وبه‌گفتهٔ خواندمیر اورا به‌قتل رسانید .

(ابن‌اثیر ۸/۱۵۱ و۱۵۲ گردیزی ۸۶ و۸۷ و۸۹ حبیب‌السیر ۲/۳۶۱)

ص ۱۳۳ س ۴ منصور قراتکین : نام منصور قراتکین درتاریخ نرشخی در دوجاآمده است: یك‌مرتبه درجملهٔ امراء امیراسماعیل درجنگ با عمرولیث یادشده که مسلما مقصود قراتکین پدر منصور است نه‌منصور .

ودیگر درجملهٔ امراء نوح‌بن‌نصر ذکرشده که مراد منصور پسر قراتکین می‌باشد ، چه از زمان جنگ امیر اسماعیل باعمرو که در تاریخ سال ۲۸۷ روی داد ، تا دوران پادشاهی امیر نوح بیش از چهل و اندسال فاصله است ، ویك نفر دراین مدت دراز هرچند سنش طولانی باشد کمتر اتفاق می‌افتد درمقامی باقی بماند . اما مورخان را این‌گونه اشتباهات‌بسیار روی می‌دهد که واقعه و روی دادی که مربوط به پدر است به پسر نسبت می‌دهند وگاه بعکس‌کار پسر را به پدرمنسوب می‌دارند .

منصور بن قراتکین اگرچه در زمان نصر بن احمد و پس از مرگ پدرش قراتکین از امراء بزرگ آل سامان محسوب می‌شد، لیکن بسیار بعید است که او از امراء امیر اسماعیل هم بوده باشد، بنابراین اولی را که در دوران امیر اسماعیل بوده باید قراتکین پدر بدانیم، و کلمهٔ منصور را زائد و غلط، و مورد دوم را منصور بن قراتکین.

ابن‌اثیر در واقعهٔ عصیان و شورش برادران امیر نصر هم نام قراتکین را برده و هم نام منصور پسرش را و در این تاریخ امکان آن هست که هردو از امراء نصر و صاحب مقام باشند.

آنچه در تاریخ طبرستان آمده است که امیر نوح بن نصر قراتکین را با سی‌هزار سوار با وشمگیر به طبرستان فرستاد، مسلماً مقصود منصور قراتکین است نه خود قراتکین، چه به گفتهٔ بیشتر مورخان قراتکین در ۳۱۶ (یا اندکی بعد) در بست درگذشته است.

ابن‌اثیر در حوادث سال ۳۳۴ گوید: ابوعلی چغانی در موقعی که عصیان ورزیده و سرکشی آغاز کرده بود، با ابراهیم برادر امیر نصر به نیشابور درآمد. ابراهیم سیمجور و منصور بن قراتکین و جمعی دیگر از سران لشکر آل سامان در آنجا بودند. ابوعلی ابراهیم سیمجور و منصور را دلجوئی و استمالت نمود. و آندو را به خود مایل کرد، تا با او همراه شدند. اما در محرم سال ۳۳۵ نسبت به منصور بددل گردید و او را گرفت، و بند برنهاد، و موقعی که به بخارا آمد منصور را آزاد نمود، و منصور به خدمت امیر نوح رفت و امیر نوح اورا به سپهسالاری خراسان منصوب کرد.

گردیزی از پیوستن سیمجور و منصور به ابوعلی و همچنین از گرفتاری منصور چیزی ننوشته و همین‌قدر گوید: ابراهیم سیمجور و منصور قراتکین

وخیل او به‌مرو نزد نوح رفتند ودرسال **۳۳۵** امیرحمید سپهسالاری خراسانرا به منصورداد، ومنصورازبخارا به‌مرو وازمرو به نیشابور رفت.

درسال **۳۳۷** منصوربه امرامیرنوح بن‌نصردرمصاحبت وشمگیر به جرجان رفت، حسن فیروزان در آن تاریخ بر جرجان حکومت می کرد، منصوربا آنکه برای تصرف جرجان وراندن‌حسن ازآنجا مأمور بود، چون خاطرش ازنوح آزرده‌شده بودباحسن‌فیروزان‌صلح کرد وبه‌نیشابورباز گشت.

درماه صفرسال **۳۳۹** به امرامیرنوح منصوربن قراتکین از نیشابور متوجه ری‌گردید وری راتصرف کرد، وبربلادجبل‌استیلایافت.

ودرسال **۳۴۰** منصوربن‌قراتکین‌پس‌از آنکه‌ازاصفهان‌به‌ری‌باز گشت، درماه ربیع‌الاول به‌مرض‌فجاء وفات یافت، وپس ازمرگ اوسپاه‌خراسان به نیشابور بازگشت، و تابوت منصور را به اسبیجاب حمل نموده در رباط قراتکین نزدیك قبرپدرش دفن کردند.

گردیزی گوید: منصوربن قراتکین‌درنیشابور بمرد.

(ابن اثیر ۸/۶۶ و ۱۵۱ و ۱۵۲ و ۱۵۵ و ۱۵۸ و ۱۶۱ و ۱۶۳ مقدسی ۳۳۷ گردیزی ۱۵۵ و ۱۵۶ و ۱۵۸ حبیب‌السیر ۲/۳۶۲ تاریخ طبرستان ۲۹۹)

ص**۱۳۳** س**۵** **علی بن محمدقزوینی**: ازامرای سامانی است، وی در زمان امیر حمید نوح عاصی گشت وسرازفرمان باززد.

گردیزی نام اورا درزین‌الاخبار احمدبن محمدبن علی‌قزوینی گفته، وابن‌اثیر نام ونسب وکنیه‌اش را ابواحمد محمدبن علی قزوینی یاد نموده است که هردو با آنچه درتاریخ نرشخی آمده مخالف است.

بواحمد قزوینی درمرو بود، نوح منصوربن‌قراتکین راسپهسالاری

خراسان داد و به‌مرو فرستاد. ابواحمد ورود منصور را هنگامی مطلع شد که اوباهزارسواردرپنج فرسنگی مرو نزول کرده بود، ناچار ابواحمد او را استقبال کرد و تسلیم‌شد. منصوراورا اکرام‌کرد و به‌بخارا روان‌نمود، نوح ابتدا اورا نیکو داشت و بدواحسان نمود، ولی‌چند نفر را بدو گماشت که حرکات اورا زیرنظر گیرند، وبالاخره نامه‌ای ازقزوینی‌بدست آمدکه‌موجب خشم‌نوح بروی‌گشت، واورا احضار کرد، وپس‌ازثبوت‌گناه به‌قتلش فرمان داد، وقتل اودرسال ۳۳۴ بود.

(گردیزی ۱۵۶ ابن اثیر ۱۵۲/۸)

ص۱۳۴ س۲ **عبدالملك بن نوح** (۳۴۲-۳۵۰) پس ازدرگذشت امیرنوح بر تخت پادشاهی‌نشست وبه امیررشید ملقب‌گردید، اووزارت خویش را بـه ابوعلی‌بن محمد بلعمی‌داد.

گردیزی نوشته است که عبدالملك بیشتراوقات خودرا به‌چوگان بازی صرف می‌کرد. روزی که درباده خواری افراط کرده بود، براسبی نشست، چون قادر به راهنمائی‌اسب نبود از اسب به زیر افتاد و گـردنش شکست.

ثعالبی نقل کرده که امیر رشید بزکره اسبی که هنوز رام نشده و ریاضت نیافته بودسوارشد، اسب‌اورا برزمین زد، وازآن سقطه درگذشت.

مولد عبدالملك به‌سال ۳۲۶ بود، وهفت‌سال وشش‌ماه و ده روز فرمان روائی کرد. ودرآخرروزپنجشنبه یازدهم‌شوال سال ۳۵۰ درگذشت. بعضی هم وفاتش را بسال ۳۴۹ نوشته‌اند.

درروز وفاتش نیزاختلاف است، درنرشخی‌هشتم ودرکامل‌وجهان آرا روزپنجشنبه ۱۱ شوال ودرتاریخ ملازاده روزچهارشنبه (بی‌ذکرنام‌ماه)

ودر تاریخ گزیده منتصف شوال ذکرشده است.

(ابن‌اثیر ۱۶۸/۸ ، ۱۷۱ تاریخ سنی‌ملوك الارض والانبیاء ۲۳۰ تاریخ بیهق ۱۱۸ اللباب ۵۲۳/۱ مزارات بخارا ۲۷ مقدسی ۳۳۸ جهان آرا ۹۹ الفتح الوهبی ۳۴۹/۱ تاریخ گزیده ۳۸۱ طبقات ناصری ۲۱۰ مختصرالدول ۲۹۳ حبیب السیر ۳۶۲/۲ یتیمة‌الدهر ۱۲۱/۴)

ص۱۳۴س۶ اشعث بن محمد بن محمد: ازامراء زمان‌عبدالملك‌بن‌نوح ومنصور بن نوح است. در زین الأخبارنامش آمده است. گردیزی‌گوید: **منصوربن** نوح‌اشعث‌بن محمد یشکری را به‌نسا فرستاد تاازآنجا به‌گرگان رود. ودر تواریخ دیگرنامش به‌نظرنرسید.

ص۱۳۴ س۱۳ ابوصالح منصوربن نوح‌بن نصر(۳۵۰-۳۶۵) برادرعبدالملك پس‌ازمرگ برادرپادشاهی یافت.

حمدالله مستوفی درتاریخ‌گزیده منصوررا پسر عبدالملك دانسته و این‌مخالف‌گفتهٔ‌مورخان دیگراست، وصحیح آن‌است‌که وی برادرعبدالملك وپسرنوح است.

درتاریخ نرشخی که ازاوبه عنوان منصوربن نصربن احمد یادشده نسبت به جد داده شده‌است.

مقدسی نوشته است‌که پس ازوفات عبدالملك امراء حضرت پسر عبدالملك «نصر» را به پادشاهی برداشتند ، ولی‌فائق‌خاصه بااین امرموافق نبود، پس‌ازیك روز اورا خلع‌کرد ، ومنصوررا به تخت شاهی نشانید.

وهموگوید : وزیرمنصور،اول امیرك‌بلعمی بود ، پس‌ازاووزارت به عتبی رسید .

بنابه‌گفتهٔ ابن‌اثیر منصور درسن سیزده سالگی امارت یافت ، ودر

نیمهٔ شوال سال ۳۶۶ درگذشت . ومدت ملکش پانزده سال‌بود. (۲۲۳/۸)
ونرشخی روزوفات اورا یکشنبه شانزدهم محرم سال ۳۶۵ ومدت‌پادشاهیش را پانزده سال وپنج ماه دانسته است . عتبی وفات اورا روزسه‌شنبه یازدهم شوال ومدت امارتش را پانزده سال و نه ماه‌گفته‌است. خواندامیر درکتاب حبیب السیر وفات منصور را در یازدهم رجب سال ۳۶۵ ومدت ملکش را یازده (؟) سال نوشته‌است.

منصور را در ایام حیات امیرمؤید، و پس‌ازوفات، امیرسدید لقب دادند. (۳۶۳/۲)

ص۱۳۵ س۲ البتکین: ازاعلام ترکان‌است و گاه «باء» آن به«فا» بدل کنند و الفتکین گویند . فرای‌آلپ alp را به معنی شجاع وتکین (یا ـ تگین) را به‌معنی شاهـزاده دانسته است.

او از غلامان سامانیان بود که در زمان امیر نوح امارت لشکر یافت ، ودرزمان عبدالملك بن‌نوح قدرت ونفوذش دردربار بخارا افزایش یافت ، و در سال ۳۴۹ به سپهسالاری خراسان منصوب گردید . اما مدت زیادی نگذشته بود که عبدالملك درگذشت، و برای جانشینی وی امـراء مشورت‌کردند ، وازالبتکین که بزرگترین امراء بود نظرخواستند ، که کرا به‌پادشاهی بردارند . چون منصور جوان بود . البتکین عم او را بـرای پادشاهی اختیارکرد. اماقبل از اینکه جواب البتکین برسد ، امراء منصور را به امارت بنشاندند ، از این جهت البتکین پس از پادشاهی منصور ازو متوهم‌گردید ، و به‌اظهار اطاعت وارسال تحف‌اکتفاکرد. ومدت‌شش‌سال دیگر در خراسان درمقام سپهسالاری باقی بود . پس از آن که او را ببخارا خواستند از رفتن به‌بخارا خودداری‌نمود، وباسه هزار نفر ازغلامان خاص

خود راه غزنه راپیش گرفت، امیر منصور لشکری به‌جنگ وی فرستاد و بر دربلخ تلاقی فریقین روی‌داد ، ولشکر بخارا منهزم شد ، والبتکین به‌غزنین رفت ، وآن را به قهرگرفت وپادشاه غزنین گردید . و مدت شانزده (ظ : دوازده) سال حکومت غزنه راداشت تا درسال ۳۶۷ درگذشت، وسبکتکین راکه دامادالبتکین‌بود امراء به‌امارت برداشتند.

(تاریخ گزیده ص۳۸۱ و۳۸۹ تاریخ عتبی۱ / ۵۶ گردیزی۱۶۲ فرای۳۴۵)

ص۱۳۵ س۶ محمد بن عبدالرزاق: مکنی به ابومنصور عامل طوس بود وآن ناحیه در دست وی و نوابش بود، وی درسال (۳۳۶) از اطاعت امیر نوح بیرون شد . خبرسرکشی وطغیان وی دروقتی به‌امیرسامانی رسیدکه درمرو اقامت داشت، ومنصوربن قراتکین امیرخراسان درخدمتش بود، ووشمگیر هم که ازحسن فیروزان شکست خورده بود دراین وقت به نوح پیوسته و درخواست استمداد می‌کرد.

نوح فرمان دادکه منصور به نیشاپور شود ، وپس ازدفع محمدبن عبدالرزاق وتصرف طوس با وشمگیر به‌جرجان رود. پس هر دو به نیشابور شدند، محمدبن عبدالرزاق که درآن وقت به نیشاپوربود به‌استوا رفت ، و منصوراورا تعاقب کرد. محمد به‌جرجان‌رفت وازآنجا به‌ری‌شد و به‌خدمت رکن‌الدوله پیوست. برادران محمد، رافع واحمد هم گریختند، وبه‌کوهها متفرق شدند ، وعیال و مادر عبدالرزاق گرفتارلشکریان منصور گردیده و به‌بخارا فرستاده شدند.

محمد مورد احسان‌رکن‌الدوله قرارگرفت، واورا به‌محاربه‌مرزبان فرستاد واوپس ازشکست مرزبان مدتی درنواحی آذربایجان بماند ، و در سال ۳۳۸ به‌ری بازگشت ، وضمن نامه‌ای ازنوح درخواست‌عفو وبخشش

نمود، نوح عذر اورا پذیرفت وعفوش کرد، ودرسال ۳۳۹ به طوس باز گشت.

وقتی که ابوعلی بن محتاج به امر نوح مأمور کمك به وشمگیر گردید وبه ری به جنگ رکن الدوله رفت، پس از حرب چون کاری از پیش نبرد، محمد ابن عبدالرزاق وساطت کرد، وطرفین صلح کردند. واین حادثه درسال ۳۴۲ بود.

ابن اثیر ضمن حوادث سال ۳۴۹ نوشته است که حسن بن فیروزان و ابن عبدالرزاق با رکن الدوله حسن که از ری عازم جرجان بود ملاقات کردند، واوبه هریك احسان نمود، ومال بسیار بخشید که ظاهر آنست که ابن عبدالرزاق همین محمد باشد.

گردیزی در زین الاخبار نوشته است که امیر سامانی ابومنصور محمدبن عبدالرزاق را درسال ۳۴۹ سپهسالاری داد، چون آن عهد به او رسید، ولایت مادون النهررا نیکو ضبط کرد. ورسمهای نیکو نهاد، وچون تفرس کرد که آن شغل به وی نگذارند، واورا از آن عمل بازدارند، به مرو آمد، و از آنجا به گرگان رفت، وشمگیر هزاردینار به یوحناء طبیب داد تا ابومنصور را زهرداد، ودرجنگی که باابوالحسن کرد زهردراو کارگر افتاد وناتوان شد. وسپاهش بهزیمت شدند، واوازرفتن بازماند، وکسانش اورا تنها گذاشتند و رفتند. درهمان وقت لشکریان احمدبن منصورقراتکین رسیدند و غلامی پیاده شد، وسرابومنصوررا برید وانگشترین اورا بیرون آورد ونزد مهتر خود برد.

محمدبن عبدالرزاق همان حکمران معروف خراسان است که در سال ۳۴۸ به فرمان او شاهنامه منثوررا جمع کردند که آن کتاب قدیمی ترین نمونهٔ نثردری است که فقط مقدمهٔ آن موجود است. وی از خانوادهٔ قدیم کنارنگ خراسان بود وسلسله نسبش به سپهسالاری باستانی می رسد.

(ابن‌اثیر ۸ / ۱۵۵ و ۱۵۸ و ۱۵۹ و ۱۶۷ و ۱۷۶ و گردیزی ۱۶۱ و ۱۶۲ و ۱۶۳ وبیست‌مقالهٔ قزوینی م ۷/ ۳۱۹ وتاریخ بیهق ۱۶۲)

ص۱۳۶ س۳ نوح‌بن منصور (۳۶۵-۳۸۷): پس‌از درگذشت امیرسدید پسرش ابوالقاسم نوح‌بن منصورملقب به امیر رضی پادشاهی یافت، او دراین‌وقت سیزده سال بیش‌نداشت، وبیست‌ویك سال ویکماه وچندروز پادشاهی کرد. وسنین‌عمرش دروقت وفات سی‌وچهارسال ونه‌ماه بود. ازجملهٔ واقعات‌مهم پادشاهی نوح‌بن منصورحملهٔ بغراخان به‌بخارا وتصرف آن شهراست .

بغراخان هارون‌بن سلیمان‌بن ایلك‌معروف به بغراخان ترکی‌ملقب به‌شهاب‌الدوله پادشاه ترك به تشویق امراء سامانی به‌بخارا لشکر کشید، و باالشکریان امیرنوح‌حرب کرد، لشکریان‌امیرنوح دراین پیکارپشت بدادند، و بهزیمت‌شدند. و بغراخان‌آنهارا تعاقب نمود تابه‌بخارارسید، وآن‌شهررا تصرف کرد.

مورخان درباب کسی که اورا به‌آمدن بخارا ترغیب کرده اختلاف دارند، عتبی‌می‌گوید:

مسبب اصلی فائق خاصه وبعضی کسان دیگربودند.

ابن‌اثیرودیگران گویندکه ابوعلی سیمجورکه ازنوح ترسان بود بغراخان رادعوت به‌بخاراکرد، ووعدهٔ مساعدت به‌اوداد.

بغراخان‌ابتدا اسبیجاب که درشمال‌چاچ(تاشکند حالیه) واقع‌است تصرف‌نمود. وبعد به‌بخارا درآمد. وتصرف بخارا به‌وسیلهٔ بغراخان درسال ۳۸۳ بود .

قاضی احمدغفاری نوشته است که ابوعلی وفائق‌کفران نعمت‌امیر نوح‌راکرده خان را اغواکردند. پس‌از ورود بغراخان به‌بخارانوح‌ازبخارا فرارکرد، وبه‌آمل شط که درساحل جیحون واقع است رفت.

بغراخان پس‌ازتصرف بخارا سخت بیمارشد، وبخارا رابه‌عبدالعزیز نامی سپرد ، و خود متوجه ترکستان گشت ، و در بین راه درسال ۳۸۴ درگذشت .

مدت امارت نوح بن منصور بیست و یك سال و نه ماه بوده است ، وبه‌گفتهٔ عتبی‌روز جمعه سیزدهم رجب سال ۳۸۷ در بخارادرگذشته است .

وزرایش بنا برگفتهٔ مقدسی ابن‌الجیهانی وبعد از او عتبی وسپس مزنی، پس‌ازاواصطخری وبعد عبدالله‌بن عزیر وبعد ابوعلی محمدبن عیسی دامغانی بوده‌است . (۳۳۸)

ابن‌اثیرلقب این‌نوح را منصورنوشته است. ونام وی‌دراصل‌تاریخ نرشخی مذکورنبوده ومترجم برآن افزوده است.

نوح حامی دانشمندان وشعرابوده وشعرا اورا مدح‌بسیارکرده‌اند ومحمدبن احمدکاتب خوارزمی کتاب مفاتیح‌العلوم رابه‌نام‌اونوشته‌است.

(ابن اثیر ۲۲۳/۸ و۳۴/۹ طبقات ناصری ۲۱۴ حبیب‌السیر ۳۶۳/۲ مختصرالدول ۲۹۸ ترجمهٔ عتبی وتاریخ یمینی‌وجهان‌آرا ۱۶۲)

ص۱۳۶س۸ ابن‌عزیر: کلمهٔ عزیردرکتابهای تاریخ وادب به صورتهای‌عزیز (با دو زاء) وغریر (باغین نقطه‌دار و دو راء بی‌نقطه) نیز آمده است که از قطعه ابوالحسن‌لحام‌که درهجوابن عزیرگفته واین‌کلمه را بادیروغیر وخیر قافیه‌کرده (یتیمه ۱۰۲ ویمینی)پیداست‌که عزیزخطاست.

واما غریر با غین‌معجمه، اگرچه در دو چاپ ترجمهٔ یمینی همه جا غریراست ودرحاشیهٔ صفحهٔ ۸۰ چاپ سنگی هم محشی‌آنرا (غریر به غین معجمه ودوراء مهمله) ضبط‌کرده بااین‌حال «غریر»بی‌شك وتردیدغلط‌است

وصحیح چنانکه در کتب‌لغت ذکرشده ، ودرنسخه های خطی قدیمی آمده عزیر به‌ضم عین مهمله است.

(درتاریخ یمینی مورخ ۵۷۳ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه و ترجمهٔ یمینی نسخهٔ عکسی ایاصوفیا ش ۳۱۴۷ و ترجمهٔ دیگر مورخ ۶۳۸ نسخهٔ عکسی مرکزی دانشگاه و نسخهٔ شرح منینی خطی به‌شماره ۲۷۵ و۲۷۶ و شرح‌نجاتی برتاریخ‌یمینی‌مسمی‌به بساتین‌الفضلامضبوط درکتابخانهٔ آستان قدس رضوی (غیر ازنسخهٔ ش۲۷۵ که عزیز است) بقیه همه‌جا عزیر به ضم عین‌مهمله وزاء وراءآخراست)

باری، دونفرازوزراءآل سامان به‌ابن‌عزیرمشهوراند: یکی‌به‌نام‌محمد ودیگری پسرش‌به‌نام‌عبدالله که هردومدتی‌شاغل‌مقام‌وزارت‌بوده‌وبه‌طوری که عتبی نوشته‌است ازمردم‌طوس بوده‌اند. (۱۹۸/۱) ونامشان دربیشتراز کتب تاریخ وادب ذکرشده است.

ابومنصور محمدبن عزیر مقدسی‌اورا باکنیه بی‌ذکرنام یادکرده وگوید : در ابتداء پادشاهی‌نوح‌بن نصر وزیرش ابومنصوربن عزیر بود وبعدازاوحاکم جلیل وزارت یافت (۳۳۷)

از تاریخ طبرستان چنین برمی‌آیدکه محمدبن عزیر در زمان امیر شهید احمدبن اسماعیل درجملهٔ بزرگان ورجال دولت سامانی بوده ووقتی که ناصربرطبرستان دست‌یافت، امیر سامانی محمدبن عزیر را به طبرستان فرستاده است (۲۷۰-۲۷۱) ولی دراین کتاب اشاره‌ای به وزارت او نشده است .

ثعالبی درکتاب یتیمة‌الدهر ازاو به محمدبن‌عزیر بی ذکرکنیه نام برده، وچندقطعه شعرازاشعاری که درهجواو گفته شده درآن کتاب آورده که

ازجمله قطعه‌ای‌است ازابوالحسن لحام بدین مطلع:

طعام محمد بن عبدالعزیر تداوی به المعدة الفاسدة

منهاج سراج نام اورا باکنیه ونام‌پدریاد کرده‌گوید: عبدالملك بن نوح‌بن‌نصر وزارت به‌ابومنصورمحمدبن‌عزیرداد (۲۱۰)

گردیزی نوشته است: که امیررشید عبدالملك که درسال ۳۴۳ بر تخت پادشاهی‌نشست، ابومنصورمحمدبن عزیر را بر تدبیر وزارت‌خویش نصب کرد. (۱۵۹)

وباز درحوادث سال ۳۴۵گوید : که البتکین حاجب و فتگین بر بکربن‌مالك حمله کردند واوراکشتند و ابومنصوربن عزیر را بندکردند ، و وزارت به‌ابوجعفرعتبی‌دادند (۱۶۰).

بنا برگفتهٔ منهاج سراج وزیر را به‌امر عبدالملك بند کردند ، وبعد بکشتند ، چون اورا ومالك رابه‌دعوت قرامطه میل افتاده بود.

ابومحمد عبدالله‌بن محمدبن عزیر پسر ابومنصور . مقدسی نوشته است که منصوربن نوح اورا پس‌ازاستخری به‌وزارت خویش برگزید.

ثعالبی درکتاب یتیمة‌الدهرازعبدالله‌بن عزیرمکرریاد کرده ودرهمه جا کنیه ونام واسم پدرش را ابومحمد عبدالله بن‌محمدبن عزیرگفته، ودر قصیده‌ابوطالب مأمونی که درمدح وی درایام وزارتش گفته است ودریتیمه نقل‌شده، دربیت‌زیرنام‌عبدالله وپدرش یادشده است:

ایمم عبدالله نجل محمد وزیربنی سامان تتمیم حاتم

وازاین بیت که درهمان قصیده است

ولا تاج الا ما تولیت عقده علی‌جبهة‌الملك المکنی‌بقاسم

پیداست که وی وزیر ابوالقاسم نامی ازشاهان سامانی بوده که‌مراد امیررضی نوح بن منصور است (علامهٔ قزوینی ۲۷۴/۷) و آنچه دریتیمه (۱۵۴/۴) درعنوان‌این قصیده «ابی‌محمد عبدالله بن احمد بن عزیر» نوشته شده وپدرش احمد ذکرشده مسلماً کلمهٔ «احمد»خطاست ، و چنانکه‌دربیت سابق آمده‌است نام‌پدرش محمداست. وهمچنین‌در تاریخ‌نرشخی (۱۳۲) که امیرمحمدبن‌عبدالله‌بن عزیر آمده،نادرست‌است وصحیح ابومحمدعبدالله‌بن عزیراست .

ابن‌اثیر در چند موضع کتاب کامل از اویاد کرده، در یك‌جا اورا عبدالله‌بن‌عزیر(۹/۹) ودرمواضع دیگرابن‌عزیربی‌ذکرنام خوانده(۱۰/۹) وگفته :

ابن‌عزیرنوح‌بن منصوررا برانگیخت تاحسام‌الدوله تاش‌را معزول کند ، وابوالحسن سیمجور را دوباره به حکومت و سپهسالاری خراسان منصوب نماید ، ووزارت اودرسال ۳۷۳ بود. (۹/۹)

عتبی وزارت عبدالله‌بن عزیر را پس ازعزل عبدالرحمن فارسی دانسته، وچون به‌گفته گردیزی عزل عبدالرحمن در ربیع الاول ۳۷۶ بوده بنابراین باید این‌سال ابتداء وزارت وی باشد .

درجمادی الاخره‌سال۳۷۷ عبدالله‌بن عزیر ازوزارت معزول گردید وبه خوارزم نفی بلد شد (یمینی ۲۵۲/۱) ونفی بلد او درحدود سال ۳۷۹ بوده . (یادداشت قزوینی) .

ابن‌عزیرتاسال ۳۸۳ که بغراخان بخارا راگرفت درخوارزم‌اقامت داشت، ودرربیع الاول‌این‌سال که امیررضی از بخارا به‌آمل‌شط شد ، ابن عزیررا ازخوارزم‌بخواند، ووزارت‌خویش‌برای‌مرتبهٔ دوم به‌او تفویض کرد.

واودرسال۳۸۶ که ابوعلی‌سیمجور ازخوارزم به‌بخاراآمد شاغل‌مقام‌وزارت بود، وبابکتوزون ابوعلی رااستقبال کرد.

(یمینی وشرح‌آن ۱/۲۲۴ و ۲۳۱ و ۲۳۷)

عتبی نوشته‌است که هنگامی که‌سبکتکین وپسرش‌محمود درخدمت امیرنوح به نیشابوربود درافواه افتادکه رأی‌ایشان دربارهٔ ابن‌عزیرتغییریافته واورا بدان متهم‌داشته‌اندکه درامیرنوح دربارهٔ ایشان تضریب می کند، امیر نوح برای ابقای وزیرخود از نیشابور به طوس شد . محمود چون براین حالت واقف‌گردید، برپی‌امیربرفت ودراستعطاف جانب‌امیروبرائت‌ساحت خویش ازآنچه درزبانها افتاده وموالات و طاعت خویش مبالغت نمود . و پس‌ازآنکه عارضهٔ‌آن وحشت برطرف‌گردید ، محمودبه نیشابور بازگشت، وابن عزیرازبیم‌آن نسبت ازمیان بیرون‌شد ، وبه مرورفت وامیرنوح براثر وزیربه‌مروشد. وازآنجا به‌اتفاق به‌بخارا رفتند.

(یمینی وشرح‌آن۱/۱۹۸ وترجمه یمینی)

و بازدروقتی که ایلک‌خان متوجه جرب با امیرنوح شد ناصرالدین سبکتکین ازامیرنوح استدعا نمودکه خود به‌نفس‌خویش بـرای مبارزهٔ با خصم‌مستعدشود ، تابه‌سهولت دشمن دفع‌گردد . ابن‌عزیر مانع شد ، وامیر را واداشت‌که به‌عذری تعلل نماید . امیر به استصواب وی نامه‌ای به ناصر الدین نوشت و لشکر را به‌نزد او فـرستاد ، وخود از رفتن تقاعد ورزید . ناصرالدین دانست‌که ابن‌عزیرسبب این خودداری بوده است، و مقصودش دراین باب‌آن بوده تاکوشش ناصرالدین درفراهم نمودن وگردکردن‌لشکر ورنج سفرهمه تباه‌گردد . ازاین جهت سبکتکین سیف‌الدوله محمود را با بیست هزارسوار به‌بخارا فرستادتا ابن عزیررا از کار وزارت بازدارند . و

ابونصربن‌ابی‌زید را به‌وزارت‌نامزد کرد، وبه‌همراه این‌لشکربه‌بخارافرستاد. عبدالله بن عزیر چون ازاین حال‌آگاه شد فرار کرد ومتواری شد.

(یمینی وشرح‌آن ۱/ ۲۳۶ و ۲۳۷)

درترجمهٔ یمینی درباب خاتمهٔ‌کارعبدالله ابن‌عزیر چنین آمده است که ناصرالدین به‌ملك‌نوح نامه نوشت‌درتقریرخیانت‌ابن‌عزیروميل‌اوبه‌جانب ابوعلی ومناصلت اوازجهت او و اتحاد ایشان واستظهاربه جانب یکدیگر ایمائی(انها) کرد ودرخواست که اورا به وی‌فرستد. این التماس‌را به اجابت مقرون داشت وپیش‌ازوصول سیف‌الدوله ابن‌غریر(؟) را به‌دست‌آورد واو را وایلمنکوحاجب ابوعلی‌را بدو(ناصرالدین) فرستاد، و اوفرمود تاایشان ابن‌عزیررا به‌قلعه جردیز بردند ودرمحبسی‌انداختند ..

(ترجمه یمینی ۱۳۸ و۱۳۹ وچاپ سنگی ۱۷۰)

آنچه درباب‌خاتمهٔ کارابن‌عزیرازترجمهٔ یمینی نقل‌شد بااصل‌یمینی موافق نیست و اصل تاریخ یمینی با ترجمهٔ آن اختلاف دارد، و به‌واسطهٔ اشتباهی که در ترجمه روی داده مطلب بکلی دگرگون شده‌است. چه در اصل یمینی به‌جای ابن عزیرابوعلی است و همین هم صحیح است ، وابن عزیردراین‌جاخطا وغلطاست. برای‌آنکه کسی که به‌درخواست سبکتکین به غزنه فرستاده شد ابوعلی سیمجوراست نه ابن‌عزیر، وچنانکه دریمینی‌است ابن‌عزیر ازبیم سیف‌الدوله محمود به طرف فرغانه فـرار نمود ، وپس از وفات امیر رضی نوح (۲۳ رجب ۳۸۷) وجلوس منصور بن نوح با ابو منصورمحمدبن‌الحسین اسپیجابی (یمینی ۱/۲۶۹) یا ابومنصور محمد بن الحسین بن‌مت (زین‌الاخبار ۱۷۲) به ایلك‌خان استعانت جستند وبه نزد او شدند ، وبه همراهی اوبه سمرقند رفتند ، چون به حوالـی سمرقند رسیدند

ایلك‌خان فرمان داد تاهردورا توقیف‌کرده بند برنهادند (یمینی ۱/۲۷۰)

صاحب‌کتاب نسایم‌الاسحار دربارهٔ ابن‌عزیر چنین نوشته است :

عبدالله بن‌عزیرازمتهوران روزگاروگردنکشان‌کبرا بود. درابتداء وزارتش تاش را معزول کرد ، و امارت لشکر و ولایت خراسان را باز به ابوالحسن سیمجورداد، وتاش‌گریخته به‌گرگان رفت (۳۷)

ثعالبی درکتاب یتیمة الدهردراحوال مأمونی شاعرسه تن ازوزراء سامانی‌را نام می‌بردکه با این شاعرعنایت و توجه خاص داشته‌اند وگوید :

چون وزارت به ابن‌عزیر و دامغانی وابونصربن ابی‌زید رسید هر یك به‌نوبهٔ خود بیش از سلف خویش درتربیت واحسان و نواخت مأمونی کوشیدند(۱۵۳).

ازگفتهٔ ثعالبی چنین پیداست‌که پس از ابن‌عزیر دامغانی وپس از دامغانی ابونصر به‌وزارت رسیده است.

***

نرشخی درتاریخ‌خویش‌ازوزراءآل سامان جز نام‌چهار پنج‌تن را نبرده، وباآنکه اغلب آنها از فضلاء و دانشمندان بنام علم وادب و ازجمله رجال سیاسی آن‌عهد بشمارند وهریك درزمان خویش به اوج شهرت‌رسیده ونامشان درکتب تاریخ وادب بسیارآمده ازذکرآنها خودداری‌کرده وبه‌یاد آنها نپرداخته است، نگارنده ضمن مطالعات خود یادداشتهای فراوانی دربارهٔ وزراء جمع‌آوری‌نموده بودکه‌چون برای مطالعه وتحقیق درتاریخ سامانیان مفید و سودمند دید ، صرف نظر از آن یادداشتها را روا ندید پس خلاصه‌ای ازمطالب‌فراهم‌شده را دراین‌حواشی طرداللباب وتکمیلاللفائده با ذکرمأخذ ایرادکرد. باشدکه خوانندگان محترم رافائده بخشد .

ابواحمدبن ابی‌بکر کاتب . پدرش ابوبکر بن حامد است و شرح حالش در

کتاب **یتیمه**الدهر ذکرشده است. ویاقوت درچندموضع که ازاو یادکرده او را به‌نام احمد خوانده است

ثعالبی‌گوید : او کاتب امیر اسماعیل‌بن احمد (۲۸۸–۲۹۵) بود ، ودردورهٔ امارت پسرش احمدبن اسماعیل‌پیش از ابوعبدالله جیهانـی کبیر وزارت یافت .

ابواحمد خود را شایسته‌تر وسزاوارتر به‌مقام وزارت از جیهانی و بلعمی می‌دانست ، وپیوسته به‌آن دوبزرگ طعن می‌زد ، وآشکارا آنها را هجا می‌نمود.

پس از برکنارشدن ازمقام وزارت ، از روی دلتنگی عازم مکه و زیارت بیت‌الله‌گردید ، وپس‌اززیارت حرمین به بغداد شد، ومدتی درآنجا بماند، بعدازآن‌حب‌وطن‌سلسله جنبان وی‌گشت، واورا به‌سوی‌بخارا کشاند. اما چون در بخارا جز چیزهائی که موجب آزردگی خاطرش بود مشاهده نمی‌کرد ، دامن ازمعاشرت مردم درچید ومدتی ملازم منزل‌گشت ، وجزبا چند نفر ازندماء باکسی دیگر معاشرت نمی‌کرد، و بعد از مدتی تقلد اعمال هرات وفوشنج وبادغیس را به‌عهده‌گرفت، وچون آن‌کاررا هم مطابق میل نیافت ازآن نیز دست‌کشید ، وبه نیشابور رفت و درآنجا اقامت گـزید . ابواحمد درآخرعمرخودکشی کرد وباآشامیدن سم به‌عمرخویش پایان داد. اورا شعرنیکو است‌وچندقطعه ازاشعاراورا ثعالبی در یتیمةالدهر آورده‌است که بعضی را درهجوجیهانی ودیگران‌گفته است .

(یتیمةالدهر ۴ / ۶۱ و۶۶ وارشاد الاریب یاقوت ۲ / ۴۷۴)

ابوبکر نسفی : نامش در تاریخ سمرقند ذکر شده و از جملهٔ وزراء آل سامان شمرده شده است ، او وزیر اسماعیل بن احمد وپسرش احمدبن اسماعیل و پسراحمد نصراست که مدت بیست سال وچند ماه وزارت کرد و درسال

۳۰۲ وفات نمود.

(تاریخ سمرقند نسخهٔ عکسی ص ۳۱ و یادداشتهای قزوینی ۷/ ۲۶۰)

ابوالفضل بلعمی: سمعانی در کتاب انساب نام ونسب وی‌راچنین آورده‌است: ابوالفضل محمد بن عبیدالله بن‌محمدبن عبدالرحمان بن عبدالله بن‌رجاء بن معبد[۱]. و ازابن ماکولا وجه این نسبت را چنین‌نقل‌نموده است‌که موقعی که مسلمة بن‌عبدالملك داخل روم‌گردید ، رجاء بن‌معبد (سعید ـ شرح بمینی) بر بلعم که شهری از بلاد روم بود مستولی‌شد، و در همان جا اقامت‌گزید، و نسل‌او در آنجا بسیار شد، و اولادش به‌بلعمی مشهور شدند .

و باز سمعانی‌گوید : به‌خط ابوسعدمحمدبن‌الحمیدعبدانی‌خواندم که: ابوالعباس معدانی‌گفت‌که: ابوالفضل بلعمی نسبش به علوان می‌رسد ، و جدش بهار بن خالد از فرسان تمیم بودکه در سپاه قتیبة بن مسلم به مرو درآمد، ودرپائین‌قریهٔ بلاشجرد درموضعی که آنرابلعمان‌گویندنزول کرد، و بلعمی منسوب به بلعمان مرو است .

درالفتح‌الوهبی‌شرح‌تاریخ‌یمینی‌نام‌پدرش‌عبدالله‌آمده(۱/۸۹) ودر کامل ابن‌اثیرگاه عبدالله وگاه‌عبیدالله‌ذکرشده است.

در کتاب طبقات‌الشافعیة‌الکبری‌سبکی(۲/۱۶۱) ویتیمة‌الدهر ثعالبی و درکتاب کامل ابن اثیر، بلغمی (با غین نقطه دار) به جای بلعمی یاد شده است‌که اشتباه وباید غلط‌چاپی‌باشد .

ابوالفضل بلعمی وزیر امیر اسماعیل بن‌احمد امیر خـراسان و از بزرگان علم و ادب و اهل حدیث، و در عقل و رای یگانهٔ روزگارخویش و

۱ ـ یاقوت‌درمعجم‌البلدان : ... عبدالله بن‌عیسی‌التمیمی‌البلعمی‌درکلمهٔ بلعم(۱/۷۲۲) (وکان‌من الادباء البلغاء ذکرته فی‌اخبارالوزراء)

دوستار علم و علما بوده، اواز مردم بخارا و اعقابش در آن سرزمین مدتها باقی بودند ، و اخبار او در کتابهای مدونه محفوظ است ، ابن اثیر مکرر از او یاد کرده و ضمن حوادث سالهای ۳۰۹ و ۳۱۰ و ۳۲۱ و ۳۲۲ و ۳۲۹ از او نام برده، و او را وزیر امیراسماعیل سامانی و امیر سعید نصربن‌احمد معرفی کرده است .

از تاریخ طبرستان چنین برمی‌آید که مدتی هم وزارت امیر شهید احمد را عهده‌دار بوده، چه درموقعی که محمد صعلوك ازطرف امیرسامانی به‌حکومت طبرستان‌منصوب می‌شود، گوید: و وزیرمحمدبن عبیدالله بلعمی از بخارا بیامد تا ضبط طبرستان فرماید (۲۶۶).

ابو الفضل بلعمی درزمان امارت نصربن‌احمد از حدود سال ۳۰۹تا سال۳۲۶، مدت متجاوزازپانزده‌سال،(تادوسال‌پیش‌ازمرگش)وزارت‌داشت، ودراین‌مدت در بسط بساط معدلت و رفع لوای نصفت‌وتدبیر امورمملکت یدبیضا نمود، و درسال۳۰۹ که حمویة بن‌علی مأمور دفع لیلی‌بن‌نعمان شد، محمدبن‌عبیدالله بلعمی‌همراه وی بوده، ولی‌ابن‌اثیر وگردیزی که این مطلب را نوشته‌اند یادی از وزارت وی ننموده‌اند .

درشورشی که‌درغیاب‌امیرسعیدهنگام‌اقامتش‌درنیشابوردرحدودسال ۳۱۷ در بخارا روی داد ، وی لیاقت و کاردانی خویش را ظاهر ساخت .

شورشیان که سه‌تن‌ازآنها ازبرادران امیرنصربودند شهررا متصرف شدند، و ظاهرا برمملکت وامور آن تسلط یافتند ،بلعمی شورشیان را به‌ضد یکدیگر برانگیخت ، بدین وسیله شورش را فرونشاند .

مقدسی گوید: وزارت ابوالفضل بلعمی‌وزیر نصربن احمد بعداز وزارت ابوالفضل‌بن‌یعقوب نیشابوری بود.

استخری در دوجای از کتاب خود ذکرابو الفضل بلعمی راکرده است :

یکی درجائی که ازمحلهٔ رأس الشابای اسم برده، گویددراین محله خانهای شیخ جلیل ابو الفضل محمد بن‌عبیدالله (بلعمی) است .(۲۶۰)

و دیگرجائی که نهرهای بخارارا نام‌می‌برد، در نهر فشیدیزه گوید: این نهر تا باب شیخ جلیل ابو الفضل می‌رسد و بعد در نهر نوکنده‌می‌ریزد. (۳۰۷)

سمعانی و ابن اثیر هردو وفات او را شب دهم ماه صفرسال۳۲۶ نوشته‌اند. واشاره‌ای به‌قتل اونکرده‌اند ، ولیکن درکتابهای نسایم الاسحارو آثارالوزراء خاتمهٔ عمر او چنین ذکر شده‌است که: ابو الفضل‌بلعمی‌از کبار وزراء عجم است و اسماعیل بن احمد وزارت بدو تفویض کرد و به‌واسطه قصد خمارتکین صاحب جیش که رباط خمارتکین‌در راه عراق اوبناکرده است، امیر نوح سامانی به هلاك وقتل او مثال‌داد .

ولیکن این‌قول بکلی مردود و خطاست، چه چنانکه از سمعانی و ابن اثیر نقل شد وی در سال ۳۲۶ درگذشته، و زمان‌نوح‌را درنیافته‌است.

ابو الفضل بیهقی درتاریخ مسعودی حکایتی از نصربن‌احمدو بلعمی ومصعبی ذکر کرده‌که نصر روزی خلوتی کرد با بلعمی که‌بزرگتر وزیر وی بود... الخ. (ص ۱۷۰ چاپ فیاض)

(ابن‌اثیر ۸/ ۳۶ و ۴۱ و ۸۳ و ۸۸ و۱۲۲ انساب۲/ ۳۱۳ گردیزی۸۳ یتیمة الدهر ۴/ ۸۱ و ۸۹ و ۱۰۷ مقدسی ۳۳۷ یادداشتهای قزوینی ۷/ ۲۷۰ و ۲۷۲ نسایم الاسحار ۳۵ آثار الوزراء ۱۴۶ استخری ۲۶۰ و ۳۰۷ بخارا ۸۸ و۸۹ تاریخ‌طبرستان ۲۶۶ حبیب السیر۲/ ۳۵۴ و۳۵۷)

ابوعلی محمد فرزند ابو الفضل محمد بن عبدالله (یا ــ عبیدالله) بن محمد

بلعمی است، و هر کجا بلعمی مطلق گویند مقصود ابوعلی است نه ابوالفضل. و گاه اورا فقط ابوعلی گویند بی‌ذکر نام. مقدسی اورا از وزراء منصوربن نوح (۳۵۰ - ۳۶۵) شمرده و امیرك بلعمیش خوانده است.

ازگفتهٔ مقدسی چنین معلوم می‌شود که وی دوبار در دوران امارت منصور به وزارت رسیده است(۳۳۸) چه او وزراء این امیر را بدین ترتیب یادکرده‌است که «درابتداء امارت منصور، بلعمی وزارت داشت. بعد به‌عتبی (یعنی - ابوجعفر) افتاد، باز بلعمی وزارت یافت، و درآخرعتبی به‌وزیری اختیار شد.»

گردیزی اورا از وزراء امیررشیدعبدالملك دانسته‌و گوید: وزارت از یوسف بن اسحاق گرفتند و به ابوعلی محمد بن محمدالبلعمی دادند، و بعدافزوده که میان او و البتکین عهد بود که هر دونایب یکدیگر باشند، و بلعمی هیچ کار بی‌علم و مشورت البتکین نکردی (۱۶۱).

ودرجای دیگر گوید: چندگاه وزیری‌میان ابوعلی‌بلعمی وابوجعفر عتبی افتاده بود، و بوعلی درجمادی الآخرهٔ سال ۳۶۳ درگذشت (۱۶۳).

یاقوت درکتاب معجم الأدباء در شرح حال‌ابوسعید سیرافی‌نوشته است: که نوح بن نصر وابوعلی در سال ۳۴۰ نامه‌ای به سیرافی نوشته و از او سوالاتی نموده‌اند .(۳/۱۰۰)

ترجمهٔ تاریخ‌طبری به‌توسط این‌بلعمی یعنی ابوعلی‌در دورهٔامارت منصوربن نوح در سال ۳۵۲ صورت‌گرفت، ونام منصور در دیباجهٔ کتاب بدین عنوان برده شده است.

«ستایش امیر ابوصالح منصور بن نوح» ولی ترجمهٔ تفسیر طبری معلوم نیست که در عهد وزارت وی بوده یا دیگری.

درآثارالوزراء آمده‌است: که ابوعلی‌در تاریخ۳۶۵ وزیرمنصوربن عبدالملک‌بن نوح‌شد، که قطعا کلمهٔ (عبدالملک) دراینجازائد وغلط است، و نیزدرطبقات ناصری به‌غلط علی‌البلعمی‌ذکرشده که مقصود ابوعلی‌است.

درتاریخ گزیده(۳۸۳) و جهان‌آرا هم ابوعلی وزیرمنصور، مترجم تاریخ‌طبری دانسته شده‌است.

گفتهٔ مورخان درتاریخ‌وفات ابوعلی‌مختلف است، گردیزی‌چنانکه گفته شد وفاتش را درسال ۳۶۳ دانسته است، اماصاحب تاریخ یمینی‌گوید: که امیررضی نوح بن منصور(۳۶۵– ۳۸۲) پس‌از فرار از مقابل بغراخان‌از بخارا به آمویه درسال ۳۸۲ (به گفتهٔ‌گردیزی) یاسال ۳۸۴ (به قول ابن‌اثیر) وزارت را به ابوعلی داد، و اوچون ازعهدهٔ اجراء امور وزارت عاجز آمد لهذا امیررضی ابن عزیر را از خوارزم بخواست ووزارت بدو داد.

وگردیزی دراین‌جا تنها وزارت ابن‌عزیر را یاد کرده وازوزارت بلعمی اسمی نبرده است.

پس چنانکه ملاحظه می‌شود عبارت یمینی صریح و روشن است در اینکه بلعمی تا تاریخ۳۸۲ یا۳۸۴ زنده بوده است (یاد داشتهای قزوینی ۳۶۷/۷ – ۳۶۸)

ریو در فهرست نسخ فارسی بریتیش موزیوم (۷۰/۱۰) وفات ابوعلی‌را درسال۳۸۶نوشته‌است. بارتولد درترجمهٔانگلیسی‌ترکستان(۱۰) گفتهٔ ریورا در این تاریخ‌خطا و اشتباه دانسته،گوید: تاریخ ۳۸۶ راجع به وفات‌ابوعلی‌سیمجور است نه‌وفات بلعمی‌وزیر، و ریو بد فهمیده‌است.

ثعالبی‌در کتاب یتیمة‌الدهرمکرر ازابوعلی بلعمی نام برده‌است، از جمله‌ازابوالحسن‌علی‌بن‌الحسن‌اللحام‌اشعاری درهجو او نقل کرده که درجملهٔ آنها قطعه‌ای است به مطلع زیر:

وزارة البلغمی ؟ منقلبه وهو کقفل‌غدا خربه . الخ

منینی درالفتح‌الوهبی‌درشرح تاریخ یمینی(۱/۱۷۰) جائی که‌عتبی گوید : امیر رضی ابوعلی‌را به وزارت بر کشید، اشتباها به‌جای‌آنکه شرح حال ابوعلی را ذکر کند ترجمۀاحوال ابوالفضل‌محمد بلعمی وزیراسماعیل ابن‌احمد سامانی را ازگفتۀ صدرالافاضل نقل کرده است .

(ابن‌اثیر ۸/۳۹ یتیمه‌الدهر ۴/۱۰۱ و۱۰۹ مقدسی ۳۳۸ بخارا ۹۴ گردیزی ۳۸و۱۶۱ و۱۶۳ یادداشتهای قزوینی۷/۲۶۷ فهرست ریو ۱/۷۰ یاقوت ۳/۱۰۰ آثارالوزراء ۱۴۷ جهان‌آرا ۹۹ گزیده ۳۸۳ طبقات ناصری ۲۱۱)

عتبی‌وزیر : باید دانست که غیر ازعتبی مورخ که شرح حالش در پیش ذکر شد، دو نفرازوزراء سامانیان به عتبی‌مشهوراند که ظاهرا یکی پدر ودیگری پسر است .

اول **ابوجعفرعتبی** به‌نام احمدبن الحسین‌منسوب‌به عتبةبن غزوان است که عتبه نام قبیله‌ای ازعرب بوده است. (شرح یمینی ۱/۸۹)

در نام پدرش اختلاف‌است، نرشخی وکردیزی وبعضی‌دیگرنامش را حسن نوشته‌اند ، و لیکن از یتیمة الدهر ثعالبی چنین ظاهر است که نام پدرش حسین است نه حسن .

گردیزی در چند جای دیگر ازاو یادکرده است، در یك‌جا (زمان امارت ابومحمد نوح‌بن نصر)گوید:

احمدبن‌الحسن(کذا)العتبی‌رادرنخشب بگرفتند، وبراستران‌نشاندند و به‌روز اندر بخاراآوردند، وهمه‌را بدرآوردند، وهریك‌را صدتازیانه‌بزدند وبند برنهادند و مصادره کردند ... اما احمدبن الحسن (کذا) خلاص یافت ازپس عهدی دراز (۱۵۶).

درموضع‌دیگرازاو باکنیه واسم پدرابوجعفربن‌محمدالحسین(؟)یاد کرده و چنین‌گفته‌است: و ابومنصوربن عزیر را بند کردند (در پادشاهی عبدالملك‌بن‌نوح) وابوجعفربن‌محمدالحسین(؟) را به وزارت بنشاندنداندر سال ۳۶۷ (۱۶۰)، که مسلماخطاست و باید ابوجعفراحمدبن‌الحسین باشد.

ودر جای دیگرگوید: و ابوجعفر عتبی مالها اثارت همی‌کرد ، و اندرعمارت‌خزینها استقصاء بلیغ همی بجاآورد، تا زبانهابروی درازگشت، ووزارت ازابوجعفر باز ستدند و به ابومنصور یوسف‌بن اسحاق دادند اندر شهور۳۴۸ (۱۶۰).

و باز در دوران امارت امیرسدید منصوربن نوح‌گوید:

«وزیری‌میان‌ابوعلی بلعمی وابوجعفرعتبی‌افتاده بود چندگاه، پس ابوعلی‌بلعمی‌بمرد در جمادی‌الاخری‌سال ۳۶۳. وبازگوید:

ابوجعفر عتبی به خراسان‌کارهاء نیکوکرد ، یوسف وزیر را باز آوردند به‌وزارت بنشاندند در ۳۶۳ (۱۶۳-۱۶۴)

نام ابوجعفر عتبی دربیشتر کتب‌تاریخ وادب‌ذکرشده‌است: یاقوت درکتاب ارشادالأریب‌ازاویادکرده‌گوید :او وزیرامیر رشید وامیر سدید بود ودرسالهای ۳۶۳ یا۳۶۴وزارت‌داشت. (۲/۳۴۵) وودرطبقات الشافعیةالکبری سبکی هم استطرادا اسم اوبرده شده‌است (۲/۱۶۶).

درکتاب نسایم‌الاسحار و آثار الوزراء عقیلی شرح‌حال وی چنین آمده‌است :

ابو جعفرالعتبی وزیر امیرحمید (؟) عبدالملك‌بن نوح و امیرسدید منصوربن نوح به حلیه فضل و ادب وعلو اصل ونسب مزین و محلی آمد، وخزانهٔ پادشاه را به اموال وافرممتلی‌گردانید ، وبه قصد امیرمظفر محتاج چغانی‌که امیر سپاه ومقدم اعیان درگاه بود مستأصل‌گشت. (۱۳۶) (۱۴۷) .

وازاین بیت سوزنی (دیوان۱۷۰) شاعر پیداست که کسائی مداح ابو جعفر عتبی بوده است.

کرد عتبی باکسائی همچنان کردارخوب

مـاند عتبی از کسائی تا قیامت زنده نام

و آنچه در تاریخ گزیده نام ابوالمظفر عتبی برده شده «که وزارت ابوالحارث منصوربن نوح داشت و منصور یکسال و هفت ماه حکم کرد و وزارت برقرار برابوالمظفرعتبی بود» (۱۷۱) اشتباه است. و ظاهرا مقصود ابوالمظفر برغشی است که وزارت ابوالحارث را داشته است.

نرشخی هم اورا وزیر عبدالملک بن نوح دانسته و گوید: ابوجعفر احمدبن الحسن بن العتبی (کذا) گورخانهٔ او به محله دروازهٔ منصور درجوار گرمابه خانست. (۳۷)

(ابن اثیر ۹/ ۱۰و۱۳و۲۷ گردیزی ۱۵۶و۱۵۷ مزارات بخارا ۲۴ ارشاد الادیب ۲/ ۳۴۵ الفتح الوهبی شرح یمینی ۱/ ۸۹ یتیمة الدهر ۴/ ۹۷و۹۸و۱۰۱ و۱۳۵ طبقات الشافعیة ۲/ ۱۶۶ یادداشتهای قزوینی ۷/ ۲۶۰ کتاب ترکستان بارتولد ص۱۱۰ ش ۸ نسایم الاسحار ۳۶ و آثار الوزراء عقیلی ۱۴۷)

عتبی ابوالحسین عبیدالله بن احمد عتبی. وی درربیع الاخر سال ۳۶۷ ازطرف ابوالقاسم نوح بن منصور به وزارت رسید.

ازتاریخ یمینی چنین برمی آید که وقت انتصاب وی به وزارت بسیار جوان بوده است. عتبی می گوید: در اول شباب بود که نوح اورا به وزارت برگزید.

حمدالله مستوفی درتاریخ گزیده گوید: وقتی که نوح خواست وزارت به ابی الحسین دهد با ابوالحسن سیمجور که امیرالامراء بود مشورت کرد. او جواب داد که عتبی به همهٔ هنرهای وزارت آراسته است اما جوان است،

وجوان پسندیده نباشد. امیرنوح با نظر اومخالفت کرد واورا وزارت داد.

ابن اسفندیاردر تاریخ‌طبرستان گوید: امیر نوح‌امیر بخارا در وقتی که عتبی به‌حج می‌رفت هدایا وتحف بسیاربردست اوبه‌خدمت عضدالدوله دیلمی فرستاد.

ابوالحسین مردی عاقل بود، و سعی‌داشت که نفوذو قدرتی که به‌دست سپاهیان افتاده بود به‌دستگاه‌اداری بازگرداند، ولی دراین کارموفق نشد، وشکستی که درسال ۳۷۱ ازسپاه آل‌بویه به‌قوای سامانی رسید، او را مجبور ساخت که امور لشکری‌راخود در دست گیرد، واین‌امرسبب‌مخالفت امراء لشکربااو گردید.

ابوالحسن سیمجورحاکم مقتدرخراسان‌وسپهسالار آن سامان، ابتدا ازعتبی‌القاب‌وامتیازاتی دریافت، ودرنتیجه احساس ایمنی کرد، ولی وقتی که در سال ۳۷۱ ازحکومت خراسان معزول شد، با فائق درمخالفت عتبی متفق‌گردید. وفائق گروهی از غلامان امیرسدید نوح را فریفت وهر یك را مالی بداد تاابوالحسین را بکشتند. (عتبی ۱۲۱/۱)

تاریخ کشته شدن اودر یمینی درحدود سال ۳۷۱ آمده‌است. اماابن اثیر کشته شدن‌اورادرذیل‌حوادث سال ۳۷۲ ذکر کرده است.

در نام و کنیهٔ وی‌اختلاف‌است. ثعالبی در یتیمة الدهر وابوعبدالله محمدبن احمدکاتب خوارزمی درمقدمهٔ مفاتیح‌العلوم که به‌نام‌او تألیف کرده و منهاج سراج در طبقات ناصری (وچند ماخذ دیگر) کنیه‌اش‌راابوالحسن گفته‌اند، ولیکن در گردیزی و ابن اثیر و کتب دیگر تاریخ «ابوالحسین» است و ازاین قطعه که درمرثیهٔ او گفته شده :

لهفی علیك اباالحسین　　　عین رمتك بکل عین

جرعتنی غصص الجوی　　　واریتنی یوم الحسین

واضح است که ابوالحسین درست است نه ابوالحسن

منهاج سراج در طبقات ناصری و گردیزی و یاقوت وخوارزمی در مقدمهٔ مفاتیح‌العلوم نامش را به غلط عبدالله نوشته‌اند، و لیکن صحیح در نام وی عبیدالله است. واین بیت محمد غزوانی لوکری که درمدح او گفته وعوفی آنرا در کتاب لباب‌الالباب آورده است:

عبیدالله بن احمد وزیر شاه سامانـی
همی تابد شعاع دادش آن پر نور پیشانی

به‌صورت آدمی آمد، به‌معنی نورسبحانی
خدایاچشم بدخواهم، کز آن‌صورت‌بگردانی

مؤید صحت عبیدالله است.

ابن اثیر اوراابوالحسین‌عتبی بی ذکرنام و نام پدر یادکرده‌است.

شعرای زمان در وصف محاسن وفضائل وی قصاید غرائی گفته، واورا مدح کرده‌اند، مخصوصاابوطالب‌مأمونی که ازشعرای‌معاصراوست در قصیده‌های بسیاراورا ستوده که بعضی از آن قصاید را صاحب تاریخ یمینی در تاریخ خویش‌آورده است.

ابوجعفر عتبی، پدریا یکی از خویشاوندان ابوالحسین‌بوده است.

(۹۶/۱)

(ابن‌اثیر۹/۴۵۴و۹۵۵ تاریخ یمینی و شرح آن ۱/۹۲و۹۳ ترجمهٔ یمینی ۴۰و۴۳و۵۶و۵۹ گردیزی ۶۵ یتیمة‌الدهر۴/۱۳۰و۱۴۹و۱۹۵و۱۹۶ یادداشتهای قزوینی ۷/۲۶۲و۲۶۳ تاریخ گزیده ۳۸۳ لباب‌الالباب۲۵۳ یاقوت ۲/۶۰طبقات ناصری۲۱۲حبیب‌السیر۲/۳۶۳)

ابوالفضل بن یعقوب نیشابوری:مقدسی‌در دوجا از کتاب‌احسن‌التقاسیم‌ازاویاد کرده است.

دریك موضع به وزارت او اشارت نموده و گفته: او پیش از ابوالفضل بلعمی وزارت نصربن‌احمد را داشت، و پس‌از عزل اوبلعمی را به وزارت بنشاندند. (۳۳۷)

موضع دیگر جائی که وصف نیشابور کند ، در ذکر بشت که از روستاهای آنجاست گفته‌است «گویند: وقتی ابوالفضل بلعمی و ابوالفضل‌بن یعقوب درمجلس امیرسعید حضور داشتند، سخن‌ازمرو به میان آمد ،وبلعمی آن شهر را بسیار توصیف کرد . ابن یعقوب گفت مرورا فضل بسیار است، وما آنرا انکار نمی کنیم، وچنانست که دربارهٔ آن گفته شد. ولیکن نیشابور رادوازده روستا است که از جملهٔ آنها یکی بشت‌است که دخل سه منبر آن تنها برابر دخل مرو است، وچون تحقیق به عمل آمدچنان بود که ابن‌یعقوب گفته بود.» (۳۱۷)

وزارت ابن یعقوب تنها در احسن التقاسیم مقدسی ذکر شده و در تواریخ ومآخذ دیگر بدان اشاره‌ای نشده .

ابوالطیب مصعبی محمدبن حاتم

گردیزی گوید : محمد بن حاتم‌المصعبی (درعصرنصربن احمد) خلاف کرد، و کارها بی‌نظام‌شد. ازگفتهٔ این مورخ چنان پیداست که مصعبی دراواخر امارت‌امیرسعید وزارت داشته، ودر موقع وفات امیرنصر درشغل وزارت برقرار بوده است ، وبعدازآنکه نوح‌بن نصر به پادشاهی رسیده وزارت خود را به حاکم جلیل داده است .

ثعالبی دو بیت شعر از ابوالحسن علی بن‌الحسن اللحام در هجو حاکم جلیل در یتیمةالدهر نقل کرده که می‌رساند حاکم جلیل پس از مصعبی وزارت یافته‌است. (یتیمةالدهر۱۰۳/۴)

ایام وزارت مصعبی چندان طولانی نشد، و آفت وزارت بدو رسید و کشته شد. (۷۵/۴)

وی درانشاء کتاب اعجاز می‌نمود، در ونظم شعر ذولسانین بود، و شعر به‌فارسی وعربی درنهایت جودت می‌سرود.

ابوالفضل بیهقی داستانی ازاین مصعبی وبلعمی ونصر بن احمددر تاریخ مسعودی آورده که بسیار ممتع است ودر آخر آن گوید « بلعمی وابوالطیب صاحب رسالت وهردو یگانهٔ روزگاربودند درهمه ادوات فضل.»

در تاریخ سمرقند هم حکایتی ازمصعبی وزیر سامانیه ومتهم بودن اوبه‌زندقه والحاد، وازقرامطه بودن او ذکرشده است.

غیراز ابوالطیب مصعبی ابوالطیب دیگری معاصر اودر بخارا بوده که ثعالبی از او نیز شرح‌حالی آورده وازاو به‌نام وکنیهٔ ابوالطیب طاهربن عبدالله الطاهری یادکرده وگوید: «اواشعر شعرای خراسان بود، ودرجوانی به بخارا آمد، ودر جمله شعرای آل سامان درآمد، طاهراگرچه در ظاهر خدمت پادشاه سامانی می کرد، ولی در خفا آنها را هجومی نمود، وزوال ملك ایشان راآرزو می کرد.»

و آنچه عوفی در کتاب لباب‌الألباب در شرح‌حال رودکی گوید: «او درمدح وزیر ابوالطیب‌الطاهـر مصعبی گفته است در قصیده‌ای» (۲۴۶) خلط کرده ونام مصعبی‌وزیررا طاهر آورده که مسلما اشتباه‌است. (۲۴۶)

یاقوت، درکلمهٔ بست که جمعی ازعلماء آنجارا یادمی کند درشرح حال ابوحاتم محمدبن‌حیان‌بـن احمدبستی نوشته است: اوکتابی در بـارهٔ قرمطیان برای‌ابوالطیب مصعبی ساخت وابوطیب‌قضاء سمرقندرابه‌او تفویض کرد، ولی مردم‌سمرقند که آنرا فهمیدند درصددقتل‌ابوحاتم‌برآمدند و اوفرار کرد و به‌بخارا آمد. (۶۱۹/۱)

(یتیمة‌الدهر ۷۵/۴ گردیزی ۱۵۴ تاریخ بیهقی ۱۰۷ لباب‌الالباب ۲۴۶

یادداشتهای‌علامه قزوینی ۷/ ۲۶۳-۲۶۴ یاقوت ۴/ ۶۱۹)

ابو منصور یوسف بن اسحاق : از وزراء سامانیان است که دوبارشاغل مقام وزارت‌گردیده است، نامش در یتیمة‌الدهر ثعالبی وتاریخ یمینی‌وترجمهٔ آن ضمن اشعار مضراب بوشنجی در این بیت‌یادشده‌است:

وکنا ندم‌الدهر من غیر حنکة بیوسفه و البلعمی و غیره

گردیزی در سه موضع‌ذکر اونموده است، در یك موضع‌گوید :

وزارت ازابوجعفر (عتبی) باز ستدند ، وبه ابومنصور یوسف بن اسحاق‌دادند اندرشهورسنه۳۴۸ (درعهد امارت‌امیر رشید عبدالملك بن‌نوح ۳۴۳ - ۳۵۰)

و در جای دیگرگوید : البتکین گفت اندر کار یوسف بن اسحاق بدمحضری رفته است، تاوزارت‌ازاوبازستدند ، ووزارت به ابوعلی‌محمدبن محمدالبلعمی دادند.

و در موضع دیگر گوید : یوسف‌وزیر را بازآوردند، به وزارت بنشاندند ، اندر ذی‌قعدهٔ سال ۳۶۳ بمرد، وازاین‌عبارت چنان برمی‌آیدکه وی دوبارمنصب وزارت را دریافته است.

(یتیمة‌الدهر۴/ ۱۴۸ یمینی نسخهٔ خطی، ترجمهٔ تاریخ یمینی ۱۷۱ و گردیزی ۱۶۰ و ۱۶۱ و۱۶۴)

ابوالحسن‌مزنی: وزیر نوح بن منصور از مـردم مزینه ، و اصلش‌عرب بود .

منینی در شرح‌تاریخ یمینی به عرب بودن وی تصریح کرده‌است.

گردیزی نوشته است: که پس‌از کشته شدن ابوالحسین عتبی‌درسال ۳۷۲ «پس ابوالحسین محمد بن محمد (ظ: ابوالحسن) مزنی‌را به وزارت بنشاندند و کارها راست شد.»

صاحب نسایم الاسحار شرح حال‌مختصری از مزنی آورده ودرباره اوچنین نوشته است .

«ابوالحسن‌مزنی مستوفی‌دیوان سامانیان بود، بعد ازقتل‌ابوالحسین عتبی‌وزارت راتکفل‌نمود وازعهدهٔ آن‌شغل‌تفصی‌نتوانست‌نمود. وزارت به عبدالله بن عزیردادند.»

مقدسی‌او را وزیرنوح بن منصور نوشته بدون ذکر نام وکنیه، واز گفتهٔ اومعلوم می‌شود که پس‌ازمزنی اصطخری وپس‌از اصطخری ابن عزیر شاغل منصب وزارت شده اند. (۳۳۸) ثعالبی‌هم در ترجمهٔ حال کوتاهی که ازاو آورده گوید :

وقتی که ابوالحسن مزنی جای عتبی بگرفت دربارهٔ مأمونی اکرام واحترام بیش ازپیش کرد (۱۹۶) .

و باز در جای دیگر گوید: « چنین‌اتفاق افتاد که پس از کشته شدن ابوالحسن (ظ : ابوالحسین) ابوالحسین (ظ : ابوالحسن) مزنی جای او را گرفت. »

وهم اواشعاری درکتاب یتیمةالدهرازخوارزمی نقل کرده که دلالت برنکبت حال وگرفتاری مزنی کند . (۲۲۲)

یاقوت درکتاب ارشاد الاریب ذکراو کرده وگوید : محمدبن‌احمد مزنی ابوالحسن وزیرنوح‌بن منصور یکی‌ازاصحاب بلاغت و رسائل‌است . نام پدرش در این‌کتاب به‌جای‌محمد «احمد» آمده است

مزنی راابوعلی‌وفائق‌ازوزارت بازداشتند، واوپس‌ازآن حال بیمار شدوبمرد، وفات‌اورادرحدود سال۳۷۵ نوشته‌اند .

(گردیزی ۱۶۷ یتیمةالدهر ۴/ ۱۵۳و۱۹۶و ۲۲۲ نسایم‌الاسحار۳۷مقدسی۳۳۸ ارشادالاریب ۶/ ۲۷۹ ترجمهٔ یمینی ۶۲ و۶۴ شرح تاریخ یمینی۱/ ۱۲۵و۱۲۸)

ابومحمد عبدالرحمان بن احمد فارسی. پس از عزل مزنی وزارت یافت، مقدسی اورا اصطخری خوانده است، واراسم و کنیه و نام پدرش یاد نموده و وزیرنوح بن منصورش دانسته است.

عتبی درتاریخ یمینی گوید که: حسام الدوله تاش پس از عزل مزنی جای اورا به کدخدای خویش عبدالرحمن پارسی داد، وچندانکه تاش به مرو رسید کدخدای اوراجواب باز دادند و عبدالرحمن را معزول، و جای او را به عبدالله بن عزیر دادند، وعزل وی در ماه ربیع الأول سال ۳۷۶ بود.

(گردیزی ۱۶۷ مقدسی ۲۳۸ ترجمهٔ یمینی ۹۴ الفتح الوهبی ۱/۱۲۵)

ابوعلی محمد بن عیسی دامغانی از وزراء نوح بن منصور (۳۶۳ – ۳۸۷) است.

ثعالبی در کتاب یتیمة الدهر اورا بسیار ستوده و گفته است:

درحسن حفظ و بلاغت وادب کتابت ووزارت بدوجای رسید. دامغانی نخست حاجب نائب ابومنصور محمد بن عبدالرزاق بود، بعد به حضرت بخارا راه یافت، و مدت پنجاه سال درکارهای سلطنت دخل داشت: وديوان رسائل رابه دفعات ووزارت رابه ۳ مرتبت عهده دار گردید.

دربیت زیر نام و کنیه واسم پدر ابوعلی جمع است:

الی الشیخ الجلیل ابی علی محمد بن عیسی الدامغانی

عتبی درتاریخ یمینی گوید: وزارت دامغانی پس ازعزل عبدالله بن عزیر در جمادی الآخرهٔ سال ۳۷۷ بود. (۱/۱۵۲ و ۱۵۳)

گردیزی نوشته است که دامغانی در دهم ماه ربیع الاخر سال ۳۷۸ وزارت یافت.

(شادروان علامهٔ قزوینی دریادداشتهای خود مرقوم داشته است که این تاریخ در نسخهٔ اصل کمبریج ۳۸۰ است که در چاپ **۳۷۸** شده است) (۲۶۶/۷)

ابوعلی دامغانی پس‌ازمدتی ازشغل وزارت برکنارشد ، وبه‌جای وی ابونصربن ابی‌زید به‌وزارت رسید، ولیکن‌مدت وزارت ابو نصر بسیار کوتاه بود، و درحدود سال ۳۸۰ ازوزارت عزل‌شده ، شغل وزارت دوباره به‌عهدهٔ ابوعلی دامغانی‌محول‌گردید . واوتاآمدن بغراخان به بخارا منصب وزارت راداشت، ووقتی که بغراخان‌ازبخارا بازگشت، اورابا‌خود به‌سمرقند برد ، ودرآنجا غرهٔ رجب سال**۳۸۲** فرمان یافت .

(یمینی ۱۷۳/۱ و ۱۷۴ گردیزی ۱۶۷ - ۱۶۸ یتیمة الدهر ۱۳۳/۴ ترجمهٔ یمینی ۶۳ و۸۵)

ابو نصر بن ابی زید : در گردیزی و ترجمهٔ یمینی همه جا با ذکر کنیه و نام جد یاد شده است ، تمام نام او ابو نصر احمد بن محمد بن ابی زید است ، چنانکه دراشعار ابوالفتح بستی که عتبی دریمینی ذکرنموده، آمده است .(۲۳۷/۱)

صاحب نسایم الاسحار دربارهٔ اوگوید :

«وی مدتها صاحب دیوان انشاء و وسالت بوده است در حضرت سامانیان . وبا فنون خصایل حمیده وآداب مرضیه مترشح منصب وزارت، ودرفضل وهنر وسخا وعطا بی‌همال وقرین.

باآنکه در ذنابه ملک آل سامان که شب به‌سحررسیده بود، و دولت به‌ذنابه انجامیده وزیرگشت. درتقویم امورملک وتدبیرمصالح‌ولایت ورعیت بـه اقصی الغایة اجتهاد نمود ، و سر شش ماه وزارت غلامان درگاه او را

به‌هلاکت رسانیدند . »

عتبی درتاریخ یمینی نیزاورابه کفایت وکارگزاری وعقل ودرایت وصاحب رایی‌ستوده‌است، اودوبار متقلد منصب‌وزارت‌گردیده وهردومرتبه دردوران امارت امیر رضی نوح‌بن منصور (۳۶۵-۳۸۷) بوده‌است .

باراول‌پس‌ازعزل ابوعلی‌دامغانی اورا به‌وزارت برداشتند ، ولیکن اندکی بعدابونصررامعزول نموده، وابوعلی‌را باز سر کارآوردند .

گردیزی پس‌ازنقل انتصاب ابوعلی مذکورمی‌گوید :

«حشم ابونصرابوزید راپسندیدند» (؟) (ظ : نپسندیدند) و باز در زین‌الاخبار ویمینی ذکرشده که سبکتکین ابونصربن ابی‌زیدرا به‌سیستان نزد خلف بن احمد فرستاد، واین در سال ۳۸۵ بعدازغرهٔ ربیع الاول این سال بوده است .

مرتبهٔ دیگردراواسط سال۳۸۶ (علی التحقیق بعدازماه رمضان این سال) به‌مساعدت سبکتکین وزارت یافت.

عتبی گوید: ناصرالدین‌سیف‌الدوله محمود را با بیست هزارسوار به‌بخارا فرستاد. وابونصربن ابی‌زید رابه‌وزارت نامزدکرد. وامیررضی‌نوح وزارت بدوداد، وابونصر به‌نظم‌کار وزارت مشغول شد . اما غلامانش اورا کشتند، پس‌قتل اویا دراواخر سال۳۸۶ یادراوائل سال ۳۸۷ خواهد بود .

مأمونی (متوفی ۳۸۳) ازشعرای زمان ازمداحان وی‌بوده، وثعالبی بعضی ازاشعار اورا که در مدح ابونصر سروده‌دریتیمة الدهرآورده است .

وبدیع الزمان همدانی را نیزدرمدح اوقصایدی‌است که درديوانش ذکر شده است . و همچنین اشعاری در مرثیهٔ او از مضراب یوشنجی و از عتبی درتاریخ یمینی وترجمهٔ آن‌ایراد شده است .

(تاریخ یمینی ۱/ ۲۳۳و۲۳۸و۲۳/۲۰۹ و۲۴۱ و۲۴۲ ترجمهٔ یمینی ۸۴ و۱۴۰ وگردیزی ۱۶۸ و۱۷۰ یتیمة الدهر ۴/۱۳۸ و۱۵۳ و۱۵۷ و۲۴۶و۲۸۲)

ابوالمظفر محمد بن ابراهیم برغشی یا برغوشی : منینی در شرح یمینی (۱/۲۵۰) برعشی راچنین ضبط کرده (بەباء موحده وراء مهمله وغین وشین نقطه‌دار) و بعدگوید: وی‌کافی‌ترین‌وفاضل ترین وزراء آل‌سامان و آخرین وزیرایشان بود ، چه امیر رضی نوح در زمان وزارت وی درگذشت ، و به مرگ او دولت سامانیان منقرض گشت .

پس‌ازکشته شدن ابونصربن ابی‌زید امیر نوح ابوالمظفر برغشی را وزارت داد، واوتاپس‌ازمرگ نوح، زامارت منصور بن نوح‌متصدی مقام وزارت بود، ودر دوران پادشاهی ابوالحارث منصوردرسال۳۸۸ ازوزارت افتاد. وسبب عزل وی‌آن بودکه میان‌فائق ووزیرابوالمظفروحشتی پیداشد، واوازبیم فائق درسرای امارت‌گریخت و منصور از وی حمایت‌کرد ، ولی مشایخ بخارا برای اصلاح امر بـه میان افتادنـد و مصلحت آن دیدندکـه ابوالمظفر ازوزارت کناره‌گیرد، وبه جوزجان رود (یمینی وشرح ۱/۲۸۸و ۲۸۶) صاحب [illegible] الاسحارشرح حالی ازاودر کتاب خودآورده وگوید:

«الوزیرابوالمظفر محمد بن ابراهیم برغوشی (کذا) سباق غایات حصال، وزارت وغواص اعماق‌حلال صدارت بود، به‌رضا واستصواب امیر سبکتکین مالك زمام منصب تدبیرامور ومصالح جمهورگشت و تا وفات [illegible] چهاربالش وزارت متمکن ماند، و چون ابوالحارث منصوربن‌رضی به‌ملك‌بنشست، به‌واسطه استعلا وتغلب‌فائق ازوزارت استعفا خواست، و به گوزگانان یك چندی مقیم شد، بعد از آن مدت سی سال در نیشابور به مطالعهٔ‌کتب وتصنیف رسائل وافادت فضائل و نشر فواضل به‌سر

برد، وازمباشرت اشغال مجتنب بود.»

اشعاری ازمضراب بوشنجی **دراشارهٔ** بهوزارت **بلعمی و برغشی و برمکی** دریمینی (۲۸۹/۱) وترجمهٔ آن (ص ۱۶۸ و ۱۷۱) ودریتیمة الدهر آمده است.

وابوالفضل بیهقی حکایت بسیارجالبی ازاین ابوالمظفر برغشی در تاریخ خود آورده و معلوم میشود بیهقی خود او را درسال ۴۰۰ درنیشابور دیده است.

(یمینی ۲۵۰/۱ ترجمهٔ عتبی ۱۴۴ و ۱۵۶ و ۱۶۸ گردیزی ۱۷۲ سایر الأسحار ۳۹ یتیمة الدهر ۸۳/۴ تاریخ بیهقی ۳۵۷)

پس ازابوالمظفر برغشی درسال ۳۸۸ **ابوالقاسم عباس بن محمد برمکی** به وزارت ابوالحارث منصور بن نوح (۳۸۷ - ۳۸۹) منصوب گردید.

ابوالقاسم برمکی مردی فاضل وداهی بود، جز آنکه صفت بخل براوغلبه داشت. چون بهوزارت رسید باغلامان ترك وبزرگان سپاه در باب مواجب واقطاع مناقشت می کرد، بهاین سبب دراواخرسال ۳۸۸ یااوائل سال ۳۸۹ بهدست دو [illegible] غلام ترك کشتهشد.

(یمینی ۲۸۹/۱ ترجمهٔ یمینی ص ۱۶۸ و۱۶۹ گردیزی ص ۱۷۲)

بعد از کشته شدن ابوالقاسم برمکی در۳۸۸ یا۳۸۹ **ابوالحسین بن محمد بن علی الجمولی** رابهوزارت نشاندند تا کسی پیدآید(ظ :ابوالحسین محمد بن علی الحمولی است).

ابوالحسین راسیف الدوله محمود به سفارت بهدربار بخارا بهخدمت ابوالحارث منصوربن نوح فرستاد. چون در همان اوقات ابوالقاسم برمکی وزیر کشته شده بود. وکسی که شایستگی مقام وزارت داشته باشد تا آن وقت

یافت نشده بود، اورا به‌وزارت اختیار کردند، وی تا وقتی که در بخارا بود عهده‌دارمقام وزارت بود، ولی ازوی‌کاری پیش نرفت .

وی همان کس است که پس‌ازمرگ سبکتکین سلطان محمود اورا ازطرف خود به‌غزنه نزدبرادر فرستاد وتعزیت نامه‌ای به‌او نوشت .

درترجمهٔ تاریخ یمینی دردوجا از او یاد شده که با کنیه ابوالحسن حمولی‌بی‌ذکرنام‌آمده،وهمچنین‌درکتاب حبیب‌السیر.

(یمینی۱ / ۲۸۹ ترجمهٔ یمینی‌ص ۱۵۹ و ۱۷۰ویادداشت های علامهٔ قزوینی ۲۷۳ و ۲۶۳)

ابوالفضل خنامتی :گردیزی در زین‌الاخبارگوید: پس‌ازآنکه ابوالحسین را ازکاربنشاندند وزارت به‌ابوالفضل محمد بن احمد الخنامتی‌دادند ـ واین خنامت دهی‌است ازولایت بخارا ـ ووزارت بدوختم شد.

(خنامت به‌ضم اول نام یکی ازروستاهای بخارااست که منسوب به آنرا خنامتی خوانند .)

(یاقوت ۲ / ۳۹۱ انساب سمعانی ۵ / ۲۰۲و گردیزی ۱۷۲)

ابو عبدالله محمدبن احمد الشبلی وی را در شمار وزرا و سلاطین سامانی نباید‌آورد، ولی‌چون وزیرافتکین‌بوده وافتکین(البتکین)دربخارا خازن‌امیر بوده از این رو درعداد این جماعت یاد کرده شد.

ثعالبی درکتاب یتیمة الدهرذکراو کرده واورا ازمحاسن فوشنج و مردم آن سامان شمرده وگفته: در بخارا کتابت افتکین خازن می‌کرد و بعد به‌وزارت‌اومعین شد، پس‌ازآنکه وزیرافتکین شدکلمهٔ شیلی (یا ـ شبلی) را ازنام خود افکند، ودرکتابت اقتصاربراسم خود واسم پدرمی‌کرد .

شبلی پس از هـلاك افتکین احوالش دگرگون شد، و روزگارش

پریشان گردید، ابوالحسن سیمجور اورا به تون ازبلاد قهستان تبعید کرد .

گردیزی در کتاب زین الاخبار گوید : او وزیر البتکین بود، در وقتی که البتکین در بخارا حاجب الحجاب بود .

پس از بیستم ذی الحجهٔ ۳۴۹ که ابو منصور محمدبن عبدالرزاق را از سپهسالاری خراسان عزل کردند، والبتکین راسپهسالاری دادند او به‌نیشابور در آمد ، و وزیرش محمدبن احمد شیلی بود.

کلمهٔ شیلی دریتیمة‌الدهر و زین‌الاخبار «شبلی» باباء موحده چاپ شده ، ولی مرحوم علامهٔ قزوینی در یادداشت های خود نوشته است شیلی بـا یاء مثناة تحتانیه است .

(یتیمة الدهر ۱۰۵/۴ و ۱۳۶ گردیزی ص ۱۶۱ یادداشتهای قزوینی ۲۶۵ - ۲۶۶)

***

ص ۱۳۶ س ۹ ابوالحسن محمد بن‌ابراهیم مقصود ابوالحسن سیمجور است .

سمعانی در کتاب انساب چند نفر ازاین خاندان را با احترام تمام نام‌برده‌وتوصیف بسیاری‌از آنها‌نموده‌است. دراین‌جا ابتداگفتار اورا دربارهٔ این‌خاندان‌نقل کنیم‌وبعد به‌گزارش‌احوال‌هریك‌جداجدا پردازیم. اودر کتاب انساب درنسبت به سیمجوری چنین‌آورده است :

سیمجورنام غلامی‌از بندگان‌آل سامان بودکه اولادش درزمرهٔ‌امرا وعلما درآمدند، ازجملهٔ آنها یکی امیرابراهیم بن ابی عمران‌سیمجوراست.

اومردی فاضل ودانشمند بود، و از جماعتی از علما سماع حدیث داشت، وچندین مرتبه امارت بخارا یافت، ومدتی‌درخراسان‌حکومت کرد ، مردی دادگر ونیکواثربود .

پسرش امیرابوالحسن ناصرالدوله محمد بن ابراهیم است که او نیز از طرف سامانیان سپهسالاری خراسان یافت، و مانند پدر حدیث بسیاری سماع کرده بود. و سیرت نیکی داشت. و با رعایا به عدل و داد رفتار می کرد، و به علما و پارسایان احسان بسیار می نمود، خصوصاً نسبت به قفال ابوبکر شاشی از علماء آن عهد احترام و تبجیل بسیار می کرد.

و دیگر امیرابوعلی مظفر ناصرالدوله است که درخردمندی و حسن سیرت و عبادت از پدر و جد خود پیشی گرفت، روز روزه می داشت، و شب تا [illegible] از شب رفته، به اقامت نماز می گذرانید، میل و رغبتی وافر به زهاد و قراء قرآن داشت.

ازجماعتی سماع حدیث کرده بود، وگروه بسیاری هم ازاو روایت حدیث نموده، و ابوعبدالله حاکم نیشابوری وجمعی دیگر ازوی اخذ حدیث کرده اند، و همه اورا به وثاقت درروایت ستوده وگفته اند: در ایراد حدیث از او خطائی کس نگرفته است. وی بامردم نماز می گزارد، و امامت می نمود، و درنماز بسم‌الله را به صدای بلند ادا می کرد، و در رکعت دوم نماز صبح بعداز رکوع قنوت می کرد، درماه رجب سال ۳۸۸ به قتل رسید.

این بود آنچه سمعانی درکتاب انساب در بارهٔ سه نفر از بزرگان این خاندان گفته است.

اما گفتهٔ مورخان دربارهٔ امیران سیمجوری [illegible] و مخالف با گفتهٔ سمعانی است. و بعضی آنان را به ظلم و [illegible] به [illegible] پرستی و [illegible] نسبت داده اند. شرح حال [illegible] به نحوی که [illegible] گفته اند چنین است:

سیمجور [illegible] غلامی [illegible] غلامان امیراسماعیل سامانی که

به‌مقام‌سروری رسید .

عتبی گوید: به واسطه جمال و حسن صورت به سیمجور نامیده‌شده بود، و در روزگار پادشاهی احمدبن اسماعیل درزمرهٔ امراء در آمد، و ملکی به‌ابوعمران گردید، وحکومت سیستان یافت. (۱/ ۵۰)

ابن اثیر درحوادث سالهای ۳۱۰ و ۳۱۴ از او نام برده است ، در یکجا گفته :

سیمجور دواتی را امیر سعید نصربن احمد با چهارهزار سوار به‌جرجان فرستاد، او دردو فرسنگی جرجان‌نزول کرد، وابوالحسین‌بن‌حسن ابن علی‌الاطروش را در شهر محاصره نمود ، و مدت یك ماه این محاصره به‌طول‌انجامید، تا آنکه ابوالحسین با هشت هزارنفر از مردم‌دیلم و جرجان برای مقابله با سیمجور از شهر بیرون شد ، سیمجور جماعتی از لشکریان خویش را درکمین گماشته بود ، پس از آنکه جنگ در میان فریقین رخ داد ، مردمی راکه سیمجور درکمین گماشته بود در موقع از مکمن خارج نشدند ، از این جهت لشکریان اوشکست خوردند. و پشت به‌جنگ دادند. سرخاب بن وهسودان سردار لشکر ابوالحسین، سیمجور را تعاقب کرد و لشکریان ابوالحسین در میان سپاه دشمن افتاده . ه به‌غارت ونهب اموال ایشان مشغول‌شدند، در این حال مردمی که درکمین بودند بیرون شدند ، و شمشیر در مردم دیلم و جرجان نهادند ، و چهار هزار تن از ایشان را کشتند. و ابوالحسین منهزم شد ، وسرخاب هم‌پس از تعاقب دشمن وقتی که بازگشت، دید بیشتر ازمردمش کشته و بقیه فرار کرده‌اند راه‌گریز پیش گرفت. سیمجور هم که خبر پیروزی یاران خود را شنید به جرجان بازگشت و شهر را متصرف گردید .

درسال ۳۱۴ پس‌از آنکه‌امیر نصر برری‌استیلا یافت سیمجوردواتی را حکومت داد، و خود به بخارا مراجعت کرد .

پس از سیمجور دواتی پسرش ابراهیم جای او راگرفت ودرعداد امرا و رجال دولت درآمد .

ابن اثیر نام اورا در حوادث سال ۳۲۸ یادکرده وگوید : وقتی که ابوعلی چغانی به‌امرامیر سعیدنصر به جرجان رفت ، وآن ولایت راتصرف نمود ، ابراهیم بن سیمجور را جانشین خویش کردوکار حکومت آن‌خطه را بدو واگذار نمود ، و خود متوجه ری گردید .

و نیز درحوادث سال ۳۳۳گوید: امیر نوح به نیشابور آمد ، و چون مردم از ابوعلی چغانی که در آن وقت در ری بود شکایت کردند ، امیر نوح ابراهیم بن سیمجور را بر نیشابور حاکم کرد و خود به بخارا بازگشت .(۱۴۶)

پسرابراهیم‌محمد ملقب به‌ناصرالدوله ومکنی‌به‌ابوالحسن‌ابتدا منصب سحنهٔ نیشابورداشت . در سال۳۴۷ از طرف امیر منصور سامانی‌سپهسالاری خراسان یافت ، وی در نیشابور روش پسندیده‌ای نداشت وجور و ستم به مردم روامی‌داشت ، شکایت او به‌حضرت بخارا پیوسته شد ، تا درجمادی الآخره سال ۳۴۹ معزول گردید .

بار دیگر در ذیحجهٔ سال ۳۵۰ ابوالحسن به سپهسالاری خراسان منصوب‌گردید ، در این مرتبه که او به نیشابور آمد ، روش‌پیشین‌خویش‌را تغییرداد، وبا رعیت به نیکی رفتار کرد .

در سال ۳۷۱ از سپهسالاری‌خراسان‌عزل‌شد ، و حسام‌الدوله تاش به جایش منصوب گردید ، و برای مرتبهٔ سوم در سال ۳۷۳ به سپهسالاری

معین گردید ، و مدت پنج سال در این مقام بماند . و از نیشابـور بیرون نشد .

ابوالحسن روزی به باغ خرتك (یا ـ خردك) (دهی بود، است دردروازه نیشابور که‌عتبی آنرا از متنزهات نیشابور می‌شمارد، و منیثی در شرح تاریخ یمینی آنرا خرمك [به ضم خا ، وتشدید را، و میم مفتوحه بعداز آن‌کاف] ضبط کرده و گوید : از متنزهات نیشابور در دروازه جانب شرق شهر از طرف‌شادیاخ واقع و آل سیمجور را در آنجاقصرها و خانه‌ها بود. (۱۵۳/۱)

باکنیزکی که او را دوست داشت بخفت و در آن حال جان بداد و این واقعه در تاریخ ذیحجه یاآخر ذیقعده سال ۳۷۸ بود .

در وقت مرگ ابوالحسن سیمجور پسرش ابـوعلی در هرات و ابوالقاسم در نیشابور بود، دشمنان‌ابتدا میان دو برادرسعایت کردند، ونزدیك بودکه بین آندو وحشت و نفرتی پیدا شود ، ولی ابوالقاسم از نیشابور به هرات آمد . و خزینه و غلامان پدر را به‌نزد برادر آورد ، و تسلیم کـرد و کدورت از میان برخاست .

در سال ۳۸۱نوح‌بن منصور سپهسالاری‌سپاه‌را به‌ابوعلی‌واگذاشت و او را عماد الدوله لقب داد .

در وقتی که شهاب‌الدوله هارون بن ایلك بغراخان به اسبیجـاب آمد، ابوعلی‌میل بدو کرد ، و نامه‌ای مبنی براطاعت وتحریض اوبه تصرف بخارا به‌اونوشت ، ایلك خان متوجه بخارا شد ، امیررضی نوح نامه‌ای به ابوعلی‌نوشت ، و از او مال و سپاه خواست . ابوعلی اجابت نکرد، و از مدد کردن به‌امیر سامانی خودداری نمود ، امیرنوح‌از ابوعلی به سبکتکین

شکایت کرد . و خود از بخارا به‌مرو و از مرو به هرات رفت . ابوعلی نیز به‌هرات شد، ولیکن با امیر نوح جنگ نکرده و از برابر امیر فرار نمود، و به نیشابور بازگشت، و از نیشابور نامه‌ای مبنی برعذر خواهی و پشیمانی از کردهٔ خود به نوح نوشت، اما امیر نوح به‌نامه توجهی نکرد ، و عذر او نپذرفت، ناچار ابوعلی راه‌گرگان پیش‌گرفت و با فائق خاصه در مخالفت با امیر نوح هم پیمان‌گردید ، و با سپاه بی‌شمار به خراسان بازگشت ، و با محمود سبکتکین در طوس حرب‌کرد ، وهزیمت یافت، و از راه طبس به ری رفت. پس ازآنکه چندی در ری بماند دل تنگ شد و به‌خاطر زنی که به‌او علاقه داشت ناشناس از ری به‌نیشابور آمد ، در آنجا به وسیلهٔ کسان محمودگرفتار و زندانی‌گردید .

اومدتی در زندان بماند و بعداز زندان‌گریخت و به‌خوارزم‌رفت، و در هزار اسب در باغی فرودآمد ، و درآنجا به دست مردم ابـو عبدالله خوارزمشاه در شب شنبه غرهٔ شهر رمضان سال ۳۸۶ دستگیرگردید .

خوارزم دراین‌اوقات‌به‌دو بخش‌تقسیم شده بود، بخشی تحت‌فرمان ابوعبدالله خوارزمشاه و بخش دیگر را مأمون بن محمد داشت وحکمران آن بود .

مأمون بن محمد امیرگرگانج (جرجانیه ــ تاریخ گزیده) که از گرفتاری‌ابوعلی مطلع شده، لشکری به‌کاث فرستاد، وابوعبداللهخوارزمشاه راگرفتند وکشتند ، و ابوعلی را از زندان بیرون‌آورده به‌گرگانج بردند .

مأمون ابوعلی را احترام بسیارکرد و نیکو همی‌داشت ، و مـال فراوانی به‌او بخشید تا کارش رونقی‌گرفت. در همین اوقـات رسولـی از جانب امیرنوح به‌گرگانج به نزد ابوعلی آمد، واز طرف‌نوح‌ملاطفتها کرد،

ر وعده‌های نیکو بداد و او را به بخارا خواند . ابوعلی به سخنان رسول فریفته گشت، وبه‌عزت نوح به‌بخارا رفت، نوح نقض عهد نمود، وامانی که به‌او داده‌بود فراموش کرد ؛ همین که ابوعلی به‌سرای نوح رسید غلامان امیر او را با برادران و سرهنگان وکسانش بگرفتند وبند کردند، و این واقعه‌در سال ۳۸۶ بود .

چون سبکتکین خبر گرفتاری ابوعلی بشنید و فهمید که ابن عزیر وزیر امیر نوح ازخلاصی او می کوشد، قاصدی به‌بخارا فرستاد ، وابوعلی را از امیرنوح بخواست، امیر نوح اورا به‌نزد سبکتکین فرستاد ، وبه‌فرمان سبکتکین درگردیز محبوس گردید، و او در بند بود تا درسال ۳۸۹ که او را کشتند .

ابن اثیرذکری ازرفتن وی به نیشابور وگرفتاری وی به‌دست کسان محمود نمی کند، ولی رفتن او را به خوارزم در سال ۳۸۵ ودستگیرشدنش در ماه رمضان این سال یادکرده وگوید : مأمون نزد امیر نوح از ابوعلی شفاعت کرد. ونـوح او را به بخارا بخواست ؛ و پس از ورود بـه بخارا گرفتار و زندانی شد ، و مرگ او را به سال ۳۸۷ نوشته‌است .

ازابوعلی پسری به‌جا ماند که پس ازگرفتاری پدرش فرار کرد ، و به فخرالدوله دیلمی پناهنده‌گردید . فخرالدوله مقدم او راگرامی داشت و در حق وی نیکوئی بسیارنمود ، ولی بعداز چندی پنهانی به نیشابور رفت، و گمان‌می کرد که سفرش به‌خراسان مخفی خواهدماند ، اما به‌زودی حالش معلوم و اسیر شد و نزد پدرش زندانی گردید .

برادر ابوعلی ابوالقاسم هم پس از آنکه ازنیشابور به هرات‌رفت و خزاین و غلامان پدر را به ابوعلی تسلیم کرد ، به نیشابور بازگشت و با

بکتوزون که از طرف امیر سامانی مامور دفع او شده بود حرب کـرد ، و منهزم گردید، وبعد دستگیر وزندانی شد، واین جنگ درربیع الاول سال۳۸۸ روی داد ، او پس از چندی از زندان بگریخت و بـه سبکتکین پیوست و مدتی در خدمت اوبود، بعد از آن از اطاعت سبکتکین بیرون شد و قصد نیشابور کرد .

و چون آنچه آرزو داشت برآورده نشد از خراسان فرار کرد ، و به فخرالدوله دیلمی پیوست ، پس ازمرگ فخرالدوله و پادشاهی مجدالدوله چندی درجرجان بماند ، در این وقت رسولی ازجانب فائق به نزد ابن سیمجور رسید، و او را تحریض به حرب بکتوزون و تصرف نیشابور نمود ، فائق بدو نوید داده بود که اگر بربکتوزون پیروزگردد ، سپه سالاری خـراسان از طرف ابوالحارث منصور بدوداده خواهد شد .

ابوالقاسم به دمدمۀ فائق از جرجان متوجه نیشابور گـردید ، و در چهار فرسنگی نیشابور با بکتوزون روبروگردید و جنگ صعبی روی داد و درنتیجه ابوالقاسم منهزم شد، و جمعی از سران لشکر وی کشته و اسیر شده و خود به قهستان رفت . و این واقعه در روز جمعه ۲۲ربیع الاخرسال ۳۸۸ روی داد. وبکتوزون این پیروزی را به بخاراگزارش داد. (۲۸۷/۱)

بعد از خروج اسماعیل منتصر ابوالقاسم با لشکریان خود بدو پیوست، وپس از کشته شدن ارسلان بالوابوالقاسم درخدمت منتصر به سرخس رفت، و درآنجا امیر نصربن سبکتکین برایشان تاخت و منتصر را شکست داد ولشکریانش را متفرق کرد و ابوالقاسم را اسیر کرد و به غزنه فرستاد .

(ابن اثیر ۸/ ۱۹۰ و ۲۰۹ و۹/ ۴ و ۹ و۲۷ گردیزی ۱۶۰ و ۱۶۲ و ۱۶۴ و ۱۶۶ و ۱۶۸ و ۱۷۱ و ۱۷۵ و ۱۷۷ تاریخ طبرستان ۲۸۳ و ۲۸۴تاریخ

گزیده ۳۸۲ و ۳۸۵ و۳۸۶ شرح یمینی ۱/ ۹۶ و ۱۰۲ و ۱۰۴ و ۱۵۴ و ۲۰۵ و ۲۲۱ و۲۸۲ و۳۳۲ ترجمهٔ یمینی۱۴۴ و۱۹۰)

ص ۱۴۶ س۹ ابوالعباس تاش: غلامی از غلامان ابوجعفر عتبی وزیر بود اورا به امیرسدید منصوربن نوح اهدا کرد و به‌واسطه کیاستی که داشت به مرتبه حجابت رسید ، و در درگاه امیر نوح مقامی بلند یافت . وقتی که ابوالحسین عتبی به‌وزارت‌منصوب شد درکارتاش عنایت بسیارمبذول‌داشت، و به‌سعی او امیر رضی نوح او را به لقب حسام الدوله ملقب نمود ، و سپهسالاری لشکر را بدو تفویض کرد . و ابوالحسن سیمجوررا از امارت خراسان عزل نمود واو را به‌خراسان فرستاد .

تاش در نیمه شعبان ۳۷۱ به نیشابور وارد شد ، و یکسال آنجا بود ، و بعد با بویهیان حرب کرد ، و منهزم بازگشت ، بعدازکشته شدن ابوالحسین‌عتبی، تاش‌به بخارا احضار شد ، وبه‌بخارا بازگشت ، و درآنجا کسانی راکه درقتل وزیر شرکت داشتند، بعضی را به‌دست آورد وکشت، و بعضی فرارنموده به‌شهرهای دور رفتند .

تاش قصد داشت که کین ابوالحسین را از بزرگان دربارکه محرك قتل وزیر بودند باز خواهد ، ولی فرصت آنرا نیافت و بازمأمور نیشابور گردید .

در سال ۳۷۳ که عبدالله بن‌عزیز وزارت‌یافت، تاش را ازحکومت نیشابور عزل کرد ، و نسا و باورد را به‌اوداد . او از نیشابور بیرون شد ، و در سرخس توقف کرد، و به نسا نرفت، و ابوالحسن‌سیمجور به‌نیشابور درآمد .

تاش دو باره متوجه نیشابور شد ، و شهر را در حصار گرفت ،

ابوالحسن سیمجور چون خود را در برابر تاش ناتوان‌دید ، از شهربیرون شد ، و به‌سوی قهستان رفت ، و بعد با فائق متحد شده با سپاه بسیار روی به نیشابور نهاد . تاش با لشکر خویش به‌استقبال‌ایشان‌شتافت ، و درجنگی که بین طرفین روی داد تاش منهزم‌گشت ، و این واقعه در ماه شعبان سال ۳۷۷ روی داد. (گردیزی ۱۶۷)

تاش پس ازاین شکست به‌گرگان رفت ، و به فخرالدولهٔ دیـلمی پناهنده شد ، و فخرالدوله مقدم او را گرامی داشت ، و احسان بسیار به او کرد ، و حکومت‌گرگان را بدو داد ، و او سه سال درگرگان بود ، و در سال ۳۷۷ وبائی سخت در گرگان پدید شد ، و بیشتر سپاه و وجوه لشکر او در آن بیماری درگذشتند ، و بر عقب آن خود تاش به بیمـاری صعبی مبتلاشد، وعمرش درآن غربت به‌سررسید، وفاتش دریمینی‌وکامل‌ابن‌اثیر در ۳۷۷ و در تاریخ گزیده سال ۳۷۹ ودرزین‌الاخباردرسال۳۷۸یاد شده‌است.

(شرح یمینی۱ / ۹۶ ابن‌اثیر۹ / ۹و۱۰ گردیزی۱۶۷ تاریخ گزیده ۳۸۳ و ۳۸۴ ترجمهٔ یمینی ۶۲ و۶۷و۷۱ و۷۴ و۷۷ و۸۴)

ص ۱۳۶ س۱۱ **ابوالحسن فائق**: ازامرای بزرگ سامانیان‌است، شرح‌حال‌وی و اموری‌که در دورهٔ زندگانیش روی داده درکتابهای تاریخ به‌تفصیل ذکر شده‌است، دراینجا فقط وقایعی که‌مربوط به‌اوست به‌اختصار ایراد می‌شود.

سمعانی‌گوید : ابوالحسن فائق‌بن عبدالله معروف به خاصه (خاصه به‌خاء وتشدید صاد مهمله بعد ازالف است . او را از آن جهت خاصه‌گفتند که اختصاصی به‌امیر سدید منصوربن نوح سامانی امیرخراسان یافته‌بود.)

از مردم اندلس بودکه به‌خراسان آورده شد ، و در جملهٔ موالی نوح‌بن نصر در آمد ، وکارش بالاگرفت ، تا آنجاکه از امراء بزرگ آل

سامان‌گردید ، و بیش از چهل سال بر بیشتر از شهرهای خراسان فرمانروائی کرد . او را در زمرهٔ علماء و اهل حدیث هم شمرده و گفته‌اند به‌مجالست علماء و محدثین بسیار مائل بود ، ودر بخارا و کوفه و مکه از مشایخ آنجا اخذ حدیث کرد ، و ابوعبدالله حاکم صاحب تاریخ نیشابور ا ـ وی‌روایت حدیث داشت .

ابن اثیر گوید : فائق خصی ومجبوب بود و کارهای بزرگ بردست او رفت ، در سال ۳۷۱ که حسام‌الدوله تاش از جانب امیر بخا ا مامورمدد فخرالدوله و قابوس شد ، فائق درجملهٔ همراهان وی به‌جرجان رفت ، ودر نبرد با مؤیدالدوله فائق سبب شکست لشکریان خراسان‌گردید ، و درسال ۳۷۲ با ابن سیمجور سازش کرده خراسان رابین خود تقسیم کردند . چون به‌بخارا این خبر رسید ، ابوالعباس‌تاش با لشکر انبوه متوجه مروو مامور دفع ایشان‌گردید ، ولی‌قبل ازاینکه طرفین به‌یکدیگررسند به‌وسیله گفتگوئی که بین رسولان صورت‌گرفت‌کاربه‌صلح انجامید، وقرار شدکه‌سپهسالاری خراسان و نیشابور از آن ابوالعباس تاش باشد ، و بلخ به فائق ، و هرات به ابوعلی سیمجور تعلق داشته باشد . با این ترتیب سازش شد ، وهریک‌به محل حکومت خویش رفتند . (۹/۹)

بعد از آن از جانب امیر رضی خلعتی برای فائق ارسال شد ، ابوعلی تخصیص فائق‌را بدان تشریف نتوانست تحمل کند ، بی‌محابا متوجه هرات‌گردید ، و بر فائق حمله کرد ، فائق در اثر این حملهٔ ناگهانی هزیمت یافته به مرورود افتاد ، در آنجا مدتی ماند ، و بـه اصلاح حال خـویش پرداخت .

پس ازآنکه ساز و برگ‌لشکریان خویش‌را مرتب کرد، ازمرورود

بی‌اجازهٔ امیرنوح به سوی بخارا حرکت کرد . امیرنوح توجه بی اجازت او را به بخارا نافرمانی و عصیان دانست ، و به امیرگوزگان احمدبن محمد فریغونی فرمان داد ، که از آمدن فائق به بخارا جلوگیری کند ، فریغونی در جنگ با فائق کاری از پیش نبرد ، ومنهزم گردید، و وقتی که فائق به‌نزدیك ریگستان رسید، امیر نوح از بخارا بیرون شد، و بکتوزون و آنچه که حاجبان او بودند، با جمعی دیگر ازسران سپاه را به‌دفع فائق اومأمور کرد. ودرروز یك‌شنبه یازدهــم ربیع‌الاول (مطابــق متن یمینی) و یا روز یك‌شنبه سوم ربیع‌الاخر (مطابق شرح یمینی) سال ۳۸۰ جنگ صعبی بین طرفین روی داد، وفائق هزیمت یافت وجمعی ازسپاهیانش کشته شده و بقیه‌فرار نمودند. و خود او از این معرکه جان به سلامت بدر برد، وازآب جیحون گذر کرد. و به بلخ رفت و از آنجا به ترمد شد .

در سال ۳۸۳ که ایلك‌خان مشهور به بغراخان متوجه‌بخارا گردید، فائق نامه‌ای به ایلك‌خان نوشت و اورا به تصرف بخارا ترغیب کرد. (۹۴)

امیر نوح در جنگ با ایلك‌خان منهزم شد ، و ناچار از بخارا به آمل شط رفت، و ایلك‌خان به‌بخارا درآمــد، و فائق با اجازهٔ ایلك خــان متوجه بلخ شد .

بغراخان پس از تصرف بخارا به واسطه بیماری نتوانست بماند و ناچار به‌سوی مملکت خویش رهسپار شد،و فائق برای آنکه ادارهٔ مملکت را دردست گیرد، ازبلخ به‌سوی بخارا حرکت کرد .

اما لشکریان امیر نوح او را مانع شدند ، و در نبردی کــه بین طرفین روی داد منهزم شده به ابوعلی سیمجور ملحق شد ، و با یکــدیگر اتفاق در خلع امیر نوح نمودند .

امیر نوح سبکتکین را از غزنه بخواند ، و حکومت خراسان را بدو داد، و درجنگی که بین سبتکین از یك طرف وفائق وابوعلی ازطرف دیگر روی داد بر آن دو پیروزگردید ، و آن دوبه‌جرجان نزد فخرالدوله رفتند . ودر ربیع‌الاول سال ۳۸۵ ابوعلی وفائق ازجرجان به‌نیشابور آمدند، محمود که درنیشابور بود، ابتدا از ایشان شکست خورد، ولی پس‌ازآنکه سبکتکین پدرش به او ملحق گردید بر آن دو پیروز شد ، و ابوعلـی به خوارزم رفت .

در سال ۳۸۷ امیرنوح درگذشت، و منصور پسرش جانشین وی شد، وبکتوزون از امراء سامانیه متصدی امور دولت‌گردید . ایلك‌خان که از مرگ امیر نوح باخبر شد ، متوجه سمرقندگردید، وفائق هم‌به‌اوپیوست، و به اشارهٔ ایلك خان به‌جانب بخارا رفت، منصور که ازآمدن فائق خبردار شد،بخارا را ترك‌کرد، وفائق داخل شد. امافائق‌دم از دوستی واطاعت زد، وجمعی ازمشایخ‌بخارا را به‌نزد منصور فرستاد ، و عهد و پیمان نمود که فـرمان‌برداری‌کند ، منصور به بخارا بازگشت ، و فائق در این وقت‌کاملا برامور مسلط‌گردید ، و بکتوزون را سپهسالاری خراسان داد .

در سال ۳۳۸ ابوالقاسم سیمجور را که به خدمت آل بویـه بود به‌بازگشت به‌خراسان ترغیب‌کرد، و وعده دادکه از او جانبداری کند ، و سپهسالاری خراسان او را باشد ، ابـوالقاسم به خـراسان باز آمـد و در جنگی که با بکتوزون نمود منهزم‌شد، وبعد بین‌آن دو به‌صلح انجامید ، و قرار شد که هـرات و قهستان ابوالقاسم را باشد ، و نیشابـور بکتوزون را . ودرسال ۳۸۹ بکتوزون و فائق با یکدیگر درخلع منصور متفق‌شدند ، و در سرخس به خدمت امیر رسیده او را گرفتند ، و بکتوزون او را کور

کرد، و عبدالملك برادرش را که کودکی بود بجایش به‌امارت برداشتند، فائق در ماه شعبان همین سال در بخارا درگذشت .

منهاج سراج گوید: فائق بعد از انهزام از محمود به بخارا رفت و محبوس گشت و وفات یافت. (۲۱۴)

(ابن‌اثیر ۹ / ۴۳ و ۸ و ۵۱ تاریخ عتبی وشرح آن ۱ / ۱۶۵ و۱۶۶ ترجمهٔ تاریخ یمینی ۶۴ و۸۶ و۹۴ طبقات ناصری۲۱۴و۲۱۶ گردیزی۱۷۳)

ص ۱۳۷ س ۳ منصوربن نوح (۳۷۸-۳۸۹) : پس ازنوح بنا به وصیت او خطبه به‌نام‌فرزندش‌ابو الحارث منصور بن‌نوح خواندند، مدت‌امارت‌وی یك سال‌وهفت (طبقات ـ هشت) ماه بود. بعد از مدتی که ازامارت‌وی گذشت، بکتوزون وفائق خاصه بر او عاصی شدند و به اتفاق یکدیگر امیر را خلع کردند . و بکتوزون دیدگان او را میل کشید و او را از حلیهٔ بصر محروم کرد، و بندبر او نهاد ، و برادرش‌عبدالملك‌را به پادشاهی برداشت ، و این واقعه روز چهارشنبه هیجدهم صفر سال ۳۸۶ روی نمود .

بعد از خلع منصور امراء دولت برادرش عبدالملك را که‌کودکی خردسال‌بود به امارت برداشتند . ایلك خان ابونصر بن‌علی ملقب به‌شمس الملك که از اوضاع پریشان دولت سامانی مطلع شد ، امداد وکمك امیر سامانی را بهانه‌کرده متوجه بخاراگردید . بکتوزون با جمعی از امرا بـه استقبال‌خان شتافته و اظهار اطاعت و انقیادکردند . چون به خدمت خـان رسیدند ، همه ایشان را مؤاخذه و مقید نمود .

و در دهم ذیقعده سال ۳۸۹ به دارالملك آل سامان در آمـد ، و بخارا را متصرف شد ، وامراء دیگر و خویشاوندان‌امیر را دستگیر کرد . عبدالملك درشهر متواری‌گردید، بعد از مدتی جاسوسان خان به مخفی‌گاه

او راه بردند و او را دستگیر کردند . و به فرمان ایلک‌خان او را به اوزکند (دوازده فرسنگی سمرقند) بردند . و او درآنجا درگذشت ، مدت‌ملکش هشت‌ماه وهفده روز بود .

بعضی‌از مورخان نوشته‌اندکه در رمضان سال ۳۸۹ به‌امر ایلک‌خان کشته شد، ودولت سامانی به‌کشته شدن اومنقرض گردید .

مدت ملك سامانیان از ابتدای دوران امارت امیر اسماعیل تا این تاریخ، یکصد و ده سال بوده‌است. وگفتهٔ‌منهاج‌سراج که مدت‌پادشاهی‌این سلسله را یکصد و هشتاد سال دانسته خطاست.

شاعری نام تمام پادشاهان سامانی را در این دو بیت جمع کرده است :

نه‌تن بودند ز آل سامان مشهور　　　هریك‌به ولایتی وشهری‌مذکور

اسماعیلی و احمدی و نصری　　　دونوح‌ودوعبدالملك‌ودومنصور

در این قطعه مطابق آنچه در پیش شرح داده شد دو منصور و دو نوح ودوعبدالملك است، اما درتاریخ نرشخی‌وکتاب انساب سمعانی نام یك عبدالملك بیش ذکر نشده ، از آن جهت‌که مدت امارت عبدالملك دوم بسیار کوتاه بوده ، اورا درعدادپادشاهان سامانی نشمرده‌اند .

بیشتر مورخان چنانکه‌گفته شد پایان دولت سامانی را باگرفتاری عبدالملك‌دوم به‌دست‌ایلك‌خان دانسته‌اند، واورا آخرین‌امیر این‌سلسله شمرده ونوشته‌اند: که دولت سامانی با دستگیری‌وحبس وی‌ختم شد . ولی بعضی دیگر از تاریخ نویسان امیر منتصر را خاتم این دودمان دانند و شرح حال او را چنین آورده‌اند .

اسماعیل بن نوح بن منصور اول مکنی به ابو ابراهیم و ملقب

به منتصر .

وقتی که ایلک‌خان بخارا راگرفت،ابو الحارث‌مکحول وعبدالملك و ابوابراهیم و ابو یعقوب فرزندان نوح‌بن منصور را دستگیر نمـود ، و همچنین اعمام ایشان ابوزکریا وابوسلیمان و ابو صالح و چند نفر دیگراز آل سامان رابگرفت ، و بند برنهاد و هریك راجدا از دیگری زندانی کرد تا حیلتی برای فرارنجویند .

ابوابراهیم چادرکنیزکی که اورا خدمت می کرد بسر کرد ، و از زندان‌گریخت، ودرشهر بخارا متواری‌شد ، وبعد ناشناخته به‌خوارزم رفت. امراء دولت سامانی که خبر اورا شنیدند، به نزدوی گردآمدند ، و ارسلان بالو(ابومنصور الب ارسلان البالوی معین‌الدولـه آثارالباقیه ۱۳۴) که مقدم آن امرا بود به جعفر تکین که از طرف ایلك خان امارت بخارا داشت حمله کرد ،و او را با هفده نفر دیگر اسیر نمود و منتصر به بخارا در آمد .

ایلك‌خان که این خبررا شنید قصد بخاراکرد ، منتصر باارسلان‌ـ بالو از بخارا به‌آمل شط شد ،و ابیورد را متصرف‌گردید، ورروی‌به‌نیشابور نهاد. نصربن ناصرالدین که از جانب‌سلطان‌محمود حکومت‌نیشابورداشت، پس‌از جنگ منهزم‌گردید ، وبه‌سوی هرات‌گریخت . در این‌وقت‌ابوالقاسم سیمجور به‌منتصر پیوست، واوچندی‌در نیشابور ماند ، و چون خبر یافت که‌محمود به‌قصد وی‌متوجه نیشابورشده، ازآنجابیرون‌شد، وبه‌گرگان‌رفت وبعد ازچندی بازگشت، وباسپهسالارمحمود، نصربن‌ناصرالدین حرب کرد، و براوپیروزگردید، ودر روز چهارشنبه‌آخر ربیع‌الاول سال۳۹۱ به‌نیشابور درآمد و کاراودرآن‌شهر بزرگ شد .

سلطان محمود به قصد او متوجه نیشابور گردید ، منتصر در شوال این سال از نیشابور به اسفراین رفت و امیر نصر بر اثر او حرکت نمود و با ابوابراهیم جنگ کرد ؛ و براو پیروز گردید . وابوابراهیم متوجه باورد شد و ازآنجا به میان ترکان غز رفت ، ترکان ابتدا خواستند که با اوجنگ کنند، اما ییغومهتر ایشان مسلمان شد ، و با ابو ابراهیم خویشی کرد ، و به اتفاق با سباشی تکین در کوهك حرب کردند و او را شکست دادند . ایلك‌خان‌خود به‌سمرقند آمد و برلشکر ابوابراهیم و غزان حمله کرد ، و جمعی از غزان را اسیرنمود، وابو ابراهیم ناامید شدو به آموی رفت واز آنجا به‌مرو شد .

و در سال ۳۹۴ با ابوجعفر خواهرزاده جنگ کرد ، وهزیمت‌یافت و پس از هزیمت به‌سوی بخارا رفت ، و از آنجا به سعد شد ، در آنجا جمعی از عیاران و مردم سمرقند به‌یاری او آمدند .

ودر شعبان این سال باخان‌نصربن علی‌حرب کرد و او رابشکست، پس از این فتح منتصر از غزان بیمناك گشت ، و با عده‌ای ازخواص‌خویش از میان ایشان بیرون شد ، و به آمل شط رفت . و مدتی سرگردان از این شهر به آن شهر می‌شد، وچون او بین دو دشمن قوی مانند سلطان محمود و ایلك‌خان گرفتارشده‌بود ،کاری از پیش نبرد . و پس‌از زد وخورد بسیار که با دشمنان کرد بالاخره در حلهٔ بنی بهیج افتاد . ابو عبدالله ماهرو نامی که از طرف سلطان محمود برآنها حکومت می کرد و شحنه آن مردم بود، ایشان را برضد منتصر تحریك کرد ، و شبانه جمعی از جوانان آن طایفه‌بر اوهجوم کردند و خونش برخاك ریختند، و به یکبارگی چراغ آن دودمان خاموش گردید .

نعش منتصر را به مای مرغ از رودبار زم بردند و در ماه ربیع الاول سال ۳۹۵ در آنجابه‌خاك سپردند .

عوفی گوید ازملوك آل سامان ازهیچ کس شعرروایت‌نکرده‌اند‌جز وی‌واشعاراومطبوع است وپادشاهانه .

(ابن اثیر ۹، ۴۴ و ۵۱ تاریخ بیهق ۱۱۹ و ۱۲۰ تاریخ گزیده ۳۸۶ و۳۸۸ شرح‌تاریخ یمینی ۱، ۸۹ و ۳۲۰ و ۳۴۷ و ۳۵۰ العبر ۳، ۳۸ ترجمهٔ یمینی ۱۸۴ و ۱۸۹و۱۹۸ اللباب ۱، ۵۲۳ جهان‌آرا ۱۰۰ گردیزی ۱۷۵ و۱۷۶ حبیب‌السیر ۲، ۳۶۹ و ۴۷۰ طبقات ناصری ۲۰۴ و ۲۱۵ لباب الالباب چاپ طهران ۲۳ و۲۴ مختصر الدول ۲۹۸ ومزارات بخارا)

ص ۱۳۷ س ۴ بکتوزیان : بیرونی درکتاب آثار الباقیه او را با نام و کنیه ولقب چنین یاد کرده(ابوالفوارس بکتوزون الحاجب‌سنان‌الدوله)وپریتساك او را بیگ توزونBeg–Tüzün خوانده است. او در ابتدا منصب حجابت داشت، و در دورهٔ پادشاهی‌ابوالحارث منصوربن نوح‌به اوج‌قدرت‌رسید، و مدتی حل و عقد امور مملکت را به دست‌گرفت، و بعد ازآنکه فائق به مدد ایلك‌خان بربخارامسلط‌شد ، ورسیدگی امورمملکت راعهده‌دار گردید، بکتوزون را سپهسالاری خراسان داد واورا به‌آنجا فرستاد .

بکتوزون پس از چندی عاصی شد ، و به مخالفت امیر منصور برخاست،وفائق نیز در این نافرمانی‌وسرکشی با وی‌متحد شد، وامیرمنصور را از پادشاهی خلع کرده و برادرش عبدالملك را به امارت برداشتند . و بکتوزون امیر را در سرخس‌گرفته و در۱۲صفر۳۸۹ دیدگان او را ازبینائی معطل کرد .

در همین سال امیرمحمود‌غزنوی برای تصرف بخارا لشگر بدان سوی

گشید ، چون در ابتدا خود را هواخواه و دوست سامانیان نشان می‌داد به این جهت امراء سامانی از جمله بکتوزون باخان در مقام ستیز وآویزبر نیامدند، وبه خان ترك تسلیم شدند . خان پس از تصرف‌بخارا امیرسامانی را با بسیاری‌از اعضاء خاندان وامراء لشکرش دستگیرکرد ، و به‌ترکستان فرستاد وبکتوزون نیز درمیان‌این‌جمله بود .

(ابن‌اثیر ۹/۴۴ و ۱۰۵ تاریخ بیهق ۱۱۹ ترجمهٔ یمینی ۱۲۷و۱۵۸ آثار الباقیه ۱۴۴گردیزی ۱۷۴)

فهرستها

فهرست لغات نادر

آبگیر استخر و تالاب ۷-۲۶

آب و تاب رونق و طراوت ۲۸

آتشخانه معبد آتش پرستان ـ آتشکده ـ بیت‌النار ۲۳-۳۰-۴۳

آخریان اسباب و متاع ـ کالا و قماش ۱۸

آگنده (یا آکنده) پرشده ـ انباشته شده ۸-۹۶-۱۳۱

اجرت مزد ۱۶

ارتفاعات محصول ـ برداشت غله و دانه ـ آنچه از اقطاع بدست آید ۱۵

ارگ قلعهٔ کوچک که درمیان قلعهٔ بزرگ سازند ـ نام حصاری در سیستان ۳۲

اوباش جمع بوش برخلاف قیاس ـ مردم فرومایه و ناکس و بی‌باک ۱۱۱

باشش اقامت ۳۴-۳۵

باشید اقامت گزید ، و آرام گرفت ۶-۱۱۰

بالش آنچه زیر سر نهند ـ و مجازاً بمعنی مسند ۲۸

بالین مرادف بالش تکیه‌گاه و بستر ۸۵

بربست‌کردند هموار کردند و در کتب لغت بربستن کردن بمعنی فائده بردن آمده و این معنی در اینجا مناسب نیست ۷۲

برده غلام و کنیز ـ اسیر ۱۸-۵۳-۵۶

برده‌کردن به غلامی گرفتن ۸۳

بردیهای‌فندقی فرشهای فندقی ۲۸
بساط گستردنی ـ فرش ـ بستر ۲۸
پارگین فراخ حوضی که آب سرای و مطبخ در آن جمع شود کوئی که آبهای کثیف و چرکین بدانجا رود ۲۶-۶۸
پایاب آبی که پای برزمین آن رسد واز آنجاپیاده توان رفت ـ ضدغرقاب ۷
پنکان کاسه و پیاله ۳۸
تش تیشهٔ بزرگی که بدان درخت شکافند ۹۸ ح
تفتانیدن گرم کردن ۱۰۲
تفسانیدن گرم کردن ۱۰۲
تواره (بفتح اول) خانه و دیواری که از نی و علف سازند و بضم اول خارسردیوار و دور باغ ۱۳۱
تیر حصه و بهره و نصیب ۵۶
تیمارکردن نگاه داشتن و غمخواری نمودن ۸۱
جامگی راتب و وظیفهٔ ماهیانه ـ مزدی که بخدمتکار دهند ۱۶
جفت هردوگاو زراعت ۱۸-۴۳
جلاب شربت ۱۲۵
جوبه‌بقالان جائی در شهر که اسباب‌و امتعه و غله از اطراف جهت فروش بدانجا آرند. ۲۰-۷۴
جورب جوراب ـ پای تابه که از نخ و پشم و ابریشم بافند و پا را بدان پوشند ۵۳
جولاهه بافنده ۱۲۲
چاشتگاه وقت خوردن طعام که اندکی از روز برآمده باشد ۱۳
حظیره محوطه ۷۵-۱۱۱
حوائج جمع حاجت برخلاف قیاس ۱۸
حلوای مغزینوعی حلوای‌بسیارسفید که بامغز پسته و بادام‌آمیخته شده‌باشد ۲۱
خاتون در ترکی از القاب زنان است ۵۲-۵۸-۶۰
خاوند مخفف خداوند بزرگ و صاحب خانه ۹۷
خدمت‌کردن تعظیم کردن ـ اظهار بندگی نمودن ۱۳

خراج مالی که پادشاه از رعایا گیرد ۴۶–۵۱

خرگاه جای وسیع ـ خیمهٔ بزرگ ۸

خرنده خریدار ۱۸

خصیان بکسر جمع خصی، خایه کشیده ۱۲

خوازه کوشك و قبه‌ای که بجهت عروسی و آیین بندی از گل و ریاحین سازند ۱۷

خیره شدن حیران و سرگشته شدن ۵۹

خیل گروه سواران و اسبان و این جمعی است که مفرد ندارد

درختستان باغ ـ حدیقه ۷

درغات برغ و سد آب ۶–۱۴۶

دم‌زدن نفس کشیدن ۶۹

دوشاب شیرهٔ انگور و خرما ـ آب انگور که شب بر آن گذشته و ترش شده باشد ۲۱

دیت خون بها ـ جریمه ۶۱

راست‌کردن ساختن چیزی از چیزی ـ مهیا و آماده کردن ۹۶

رباط مسافرخانه ۱۷–۲۱–۲۵–۲۶

رامش‌آغام نام عیدی بوده مجوس بخارا را ۱۹۰

ربض دیوار شهر ـ حصار و باره ـ گرداگرد شهر ۲۴–۳۵–۴۸–۴۹

رده صف و رسته و قطار ۲۳

رسته صف دکان و خانه ـ مجازاً بازار ۲۷

رمان رمنده ۶۷

رند (بکسر اول) مردم محیل و زیرك و لاابالی ۱۱۱

رویاروی مقابل و برابر ۲۰

روزبازار بازاری که در روز معین در بعضی از شهرها دائر باشد ۲۹

روی نوعی از فلز ۲۱

زندنیجی نام پارچه‌ای که در زندنه بافته می‌شد ۲۱–۲۲–۲۸–۲۹

ساقه دنبالهٔ لشکر و فوج پسین از پنج فوج که بترکی آنرا چنداول گویند ۸۸

سجل سجل بکسر سین و تشدید لام، چك با مهر ـ قباله شرعی که بدستخط و مهر قاضی رسیده باشد و سجل کردن قباله نمودن و بمهر قاضی رساندن باشد ۷۵

کین سیاوش نام لحنی است از موسیقی از ساخته‌های باربد ۲۴
گریستن مغان نام سرودیست ۳۳
گوزبن درخت گردکان ۱۲۷
مدینةالصفریة شارستان روئین اسم خاص است ۳۰
مرافق چیزها که بدان سود برند ۴
مرغزار (بفتح) سبزه زار ـ جایی که درآن سبزه بسیار روئیده باشد ۷
مستغلات (جمع مستغل) جائی که غله و حاصل دهد- جائی که بهره وسوداز آنجا برند ۱۵-۷۵
مشعبدی شعبده بازی ۹۰
مصلی (بضم میم وفتح صاد وفتح‌لام مشدد) نمازگاه- جای گزاردن نماز- جانمازو سجاده ودر اصطلاح فقها عیدگاه ۲۸
مطرب سرودگر ـ خواننده‌سرود ـ شادمان کننده ۳۳
مغاك گودال ۸-۱۳۱
مقاطعه دادن تیول دادن ـ چیزی را به اجاره دادن ۱۸-۴۴
مقصوره حجره کوچك‌ـجای‌ایستادن امام در مسجد ـ اول کسی که مقصوره‌در مسجد ساخت معاویه بود ۷۰-۷۱
مقنعه بکسر، چادر نازك و باریك که زنان بر سر ۱۰۰
مکبر کسی درپیش امام جماعت تکبیروالله‌اکبر گوید ۷۲
مکابره معارضه و غلبه کردن در جنگ ۱۰۷
منجنیق فلاخن بزرگ که سنگهای کلان در آن نهند و بدیوار قلعه زنند تاخراب شود ۹۶-۹۸
میل مکبران مئذنه و مناره تکبیر گویندگان که در چلو امام بر آن‌بر آیند ۷۲
ناشپاتی میوه‌ایست شبیه به امرود در زردی ـنوعی از گلابی ۳۸
نزل بضم، ضیافت ومیهمانی- آنچه پیش مهمان آرند ۱۱۴
نشستنگاه مکان نشستن ـ اقامتگاه ۳۸
نگرش نگریستن ـ دیدن ۱۳
نوسرد روزاول‌سال نو ۱۹۰

فهرست نام اشخاص

«ن»

«هـ»

فهرست نام جایها و اقوام و سلسله‌ها

«ب»

فهرست نامهای کتابها

و

مآخذی که در تعلیقات از آنها استفاده شده

استدعا ازمطالعه کنندگان محترم آنکه اغلاط کتاب را مطابق آنچه دراین صورت نوشته شده اصلاح فرمایند

صفحه	سطر	
۵	۱۶	در نسخه‌های م ، ب و دو نسخهٔ کتابخانهٔ اصفهان
«	۱۷	۴ـ د،خ ودو نسخهٔ اصفهان
«	۲۲	۱۴ـب (ابراهیم‌بن) ندارد
۹	۴	دهقانی
۱۷	۱۰	و دیگرطوابس نام او
۲۱	۱۸	۵ـم ، ب : از جونبار
۳۲	۹ـ۱۰	(وبعضی)
۴۰	۱	آن موضع
۵۸	۸	هرآیینه
۶۱	۲۱	ث (ورا) ندارد
۷۴	۱۱	کدرخینه
۷۵	۹	ظ : حسین‌بن علاء
«	۱۴	ظ : حسین‌بن‌طاهر
۷۸	۱۰	فصل‌الخطاب
۸۲	۱۷	شریك‌بن‌حریث
۹۸	۱۰	وکوزها (ظ : گوازها)
۱۰۹	۱۴	منشور
۱۳۲	۱۹	ظ : چنانی
۱۳۶	۳ـ۱۶	ظ:امیررضی
۱۵۳	۷	پرسونیفیکاسیون

صفحه	سطر	
۱۵۴	۱۴	و محدثین
۱۵۵	۱۶ـ۱۷	و در سمیرجیا
۱۵۵	۲۱	انیسترانتسو
۱۵۶	۵	مردم حموکیین
«	۱۶ـ۱۷	چند مورد دیگر
۱۵۹	۱۳	اعراب
«	۲۳	واللباب
۱۶۱	۱۵	س ۱۲
۱۷۳	۹	Herzfeld
۱۷۴	۲۴	س ۱۲
۱۷۹	۱۴	(۵۷۰)
۱۸۹	۱۹	محمدبن احمدبن موسی
۱۹۰	۱۵	Herzfeld
۱۹۵	۷	یعقوب اف
۲۰۰	۱۴	وقرای و یاقوت
۲۰۹	۴	و پس ازاین‌دو
۲۰۹	۱۲	آتش‌پرستان بخارا
۲۰۹	۱۷	ودرنزدیکیء زاند است
۲۰۹	۲۲	وجوههم
۲۱۲	۱۵	کرستوماتی پرسان

انتشارات وزارت اطلاعات و کلتور ج.ا

مطبعه دولتی

